

مشات قائم مقام

بامقدمه و تصحیحات و تنظیم فارس و فرنگ

بقلم: محمد عباسی

کلیه حقوق محفوظ

انتشارات شرق

خیابان شاه آباد - تلفن: ۳۰۱۵۷۶



خیابان - شاه آباد تلفن ۳۰۱۵۷۶

☐ منشآت قائم مقام

☐ تصحیح: محمد عباسی

☐ چاپخانه افست مروی

☐ تهران ، ایران

☐ حق چاپ محفوظ

۱۶۰۴

شماره کتابخانه ملی ۳۶/۱۰/۳

نشأت قائم مقام

۴ : ۸۰۰ ریال

کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام ایران
تاسیس
۱۳۷۲



کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام ایران
تاسیس
۱۳۷۲

یادبودن شصتین سال عمر

فهرست مندرجات

صفحات نه-سی و شش	مقدمه مصحح
« ده-دوازده	منشآت قائم مقام گنجینه علوم اجتماعی
« سیزده-چهارده	مقایسه قایم مقام با مشاهیر نویسندگان ایرانی و اسلامی
	مقدمات اقتصادی در
« پانزده - شانزده	نهضت ساده نویسی
» هفده - سی و دو	سبك ادبی منشآت
» سی و سه - سی و چهار	قائم مقام و شعر و شاعری
» سی و پنج-سی و شش	قائم مقام و مسائل علمی و اخلاقی
» هشت	تصحیحات نسخه مطبوعه ۱۲۸۰ قمری که از طرف مصحح کتاب تنظیم گردیده :
» ۱-۴۵۶	متن منشآت
» ۴۵۷-۴۸۸	فهارس اعلام
» ۱-۱۲۴	منتخب دیوان

تصحیحات بعض اغلاط متن مطبوع ۱۲۸۰ هجری قمری

صفحه	صحيح	غلط	صفحه	صحيح	غلط
۹۱	حق گزاری	حق گذاری	۱۶	گزارش	گذارش
۹۲	شکر گزاریم	شکر گذاریم	۱۶	عریباً	عریباً
۱۰۶	گزارش	گذارش	۱۷	تاجچه	تاجچه
۱۱۱	خرسند	خورسند	۲۱	گزارش	گذارش
۱۲۱	خاست	خواست	۲۵	مشك تر (؟)	مشك تر
۱۲۷	خدمتگزاری	خدمتگذاری	۳۰	بهیات	بهیئت
۱۳۰	کمالزادگی	کمالزاده کی	۳۱	خرسندیم	خورسندیم
۱۳۰	آزادگی	آزاده کی	۳۲	هرسخن	هرشعر؟
۱۳۵	فهم	نهم	۳۶	برخواست	برخواست
۱۴۱	مسوول	مسئول	۴۴	خرد	خورد
۱۵۹	متوقد (؟)	متقد	۴۴	دجله	جمله
۱۶۰	اله	آله	۴۷	قبیل	قبل
۱۶۱	الان	آلان	۵۱	گزارش	گذارش
۱۶۳	خرسندی	خورسندی	۵۲	خرسند	خورسند
۱۷۵	گازتهای	کاذبتهای	۵۳	خشنود	خوشنود
۱۷۶	برخاستم	برخواستم	۵۴	اله	آله
۱۷۶	طراز	تراز	۵۴	آن خاطر	خاطر آن
۱۷۷	کی	که	۵۷	خرسندی	خورسندی
۱۸۰	عاقبت	عاقبت	۷۱	برخواست	برخواست
۱۸۷	امیرزادگان	امیرزاده گان	۷۸	آسودگی	آسوده کی
۱۸۸	الهی	آلهی	۸۰	الهی	آلهی
...	(کی) الکی	که	۸۰	خدمتگزاری	خدمتگذاری
۲۱۴	بس ای ملک	پس ایملک	۸۷	گزارش	گذارش
۲۱۴	السلسیل (؟)	السلسل	۸۸	خرسند	خورسند
۲۳۰	خاموشی	خواموشی	۸۹	الهی	آلهی
...	فضا	فزا	۸۹	برخاستن	برخواستن
۴۵۰	برخاسته	برخواستہ	۹۰	وضع	وضع

مقدمهٔ مصحح

شجرهٔ نسب منشآت جاویدان قائم مقام بیک واسطه به عارف ربانی خواجه عبدالله انصاری (۱) می‌رسد؛ واسطهٔ العقد این سلسلهٔ ادب هزار سالهٔ دری شیخ اجل سعدی شیرازی است، که گلستان همیشه خوشش مشام صاحبان ذوق سلیم و طبع مستقیم را معطر و مقتون ساخته است.

چندی پیش، یکی از دوستان دیرین بشارت داد، که مجموعهٔ منشآت را بطرز بدیع و اسلوب نفیس آماده ساخته و اینک مایل است، آنرا به مشتاقان آثار جاویدان زبان عذب البیان پارسی تقدیم بدارد، و بسابقهٔ مودت و رشتۀ الفتی که در میان بود، از حقیر فقیر نگارش مقدمه‌ای متضمن شرح آثار و احوال قائم مقام مقام و منزلت منشآت جاویدان وی در پهنهٔ ادبیات پارسی دری خواستار شد، من نیز که از عاشقان دیرین این مجموعهٔ دلنشین بودم، بانهایت بشاشت پیشنهاد رفیق شفیق خود را پذیرفتم، و برای مزید فایدهٔ علاوهر نگارش دیباچه، به تصحیح اغلاط و توضیح بعضی مشکلات و تنظیم فهرس اعلام مبادرت کردم، و درطبق اخلاص به حضور مشتاقان بهترین نمونه نثر سهل و ممتنع پارسی تقدیم داشتم.

(۱) خواجه عبدالله انصاری، صاحب رسایل آسمانی که مشحون بسخنان نغز مسجع و مقفی است؛ نثر شاعرانهٔ این رساله‌ها در عین سادگی و سهولت در اوج فصاحت و بلاغت می‌باشد، و سرمشق مشاهیر نویسندگان، از جمله شیخ سعدی شیرازی، و قائم مقام فراهانی بوده است.

منشآت قائم مقام

گنجینه علوم انسانی و اجتماعی

بقریب کلیه کتب تاریخی قدیم و جدیدی که در کشور بزرگ ایران، بنظم یا به نثر تألیف یا تصنیف شده است، فرمایشی و مشحون از تملق و تزویر بوده است. این آثار که معمولاً با پشتیبانی سلاطین یا صدور عصر نگارش یافته جز مدح و ثنای ممدوح و تعریف و توصیف دروغ کارهای ناروای وی، مطلبی ندارد.

مسائل انسانی و مطالب و موضوعات اجتماعی، تحلیل و تشریح وضعیت جامعه، مطلقاً فراموش شده، و در پشت پرده ابهام پنهان مانده است. مثلاً کتاب معروف ناسخ التواریخ سپهر یا روضة الصفاى ناصری که جامع ترین تواریخ قرون اخیر است، عیناً بهمان منوال دیرین می باشد و بهیچوجه ازین قاعده کلی مستثنی نمی باشد. با توجه باین حقایق مسلم است، که محققان عوم انسانی و دانشمندان علوم اجتماعی برای تحقیقات علمی خود، بهیچوجه من الوجوه نمی توانند از منابع رسمی و مأخذ فرمایشی استفاده ای بکنند. دراین موقع است، که شاهکار جاویدان قائم مقام با عظمت و ابهت تام و تمام درپیشگاه دانشمندان تجلی می کند.

منشآت قائم مقام درحقیقت گنجینه عظیم و بیهمتای علوم انسانی و تنبغات

اجتماعی می باشد.

قائم مقام که بتقریب در رأس کل امور کشوری و لشکری بوده است، توانسته است با خامهٔ سحرار خود تمام حقایق مشهود و مکتوم را شرح و وصف نماید، و بهترین وجهی از عهدهٔ این امر بسیار بسیار مهم برآمده است. او با چشمان چون عقاب تیزبین خود، به اعماق قلوب تمام طبقات اجتماع نفوذ کرده است، و همهٔ معایب و محاسن افراد و مقامات مملکتی، و خصوصیات اقتصادی و اجتماعی آنها را موشکافی نموده است.

قائم مقام در بیان حقایق حتی از ولینعمت خود، نایب السلطنه عباس میرزا که ایرانمدار بوده است، ییمی نداشته و بی پرده با کمال شجاعت و شهامت هر چه را درك میکرده، به گوش مخدوم خود می رسانیده است. او همینطور در تشریح و تحلیل معایب و مثالب متنفذترین طبقات اجتماع اعم از روحانی و درباری، لشکری و کشوری خودداری نکرده است، او برای رسیدن به هدف خود که عظمت سیاسی و اجتماعی ملت و دوات ایران باشد از مصمم قلب می کوشید و غایت آمالش اعتلای ایرانیان و ابهت ایرانمداران بوده است و بس.

بهنگامی که روم (امپراطوری ترکیه عثمانی) و روسیه تزاری و انگلیس در صدد دست اندازی به گوشه و کنار ایران زمین بزرگ بودند، و زعمای قوم می بایستی در سه جبههٔ جهانی به نبرد خونین با دول امپریالیسم توسعه طلب آن روزگار بپردازند، بدبختانه در باریان ایران را خواب برده بود و قائم مقام در چنین اوضاعی با چنان زمامداری به جهاد ملی قیام کرده بود، و در صدد نجات ایران و ایرانیان برآمده بود. اما متأسفانه مثل همیشه، حریفان خو نخواستار کار خویش را کردند و منجی نابغه را با چنگال خون آشام دربار، برای همیشه از صحنهٔ نبرد خارج ساختند.

اینك برای نمونه چند سطری در تحلیل اوضاع اجتماعی آن زمان بنظر

خوانندگان می‌رسد. البته این اندکیست از بسیار و مشتی است از خروار، باید سراسر متن دلفریب و دلنشین خود منشآت را مرور کرد تا به مقصود رسید:

«... اگر حضرات از آتش و پلوسیر نمی‌شوند بجا، اما شمارا چداقتاده است، که از زهدریایی و فهم ملایی سیر نمی‌شوید... اگر صدیک آنچه با اهل سلاح حرف جهاد زدید، با اهل سلاح صرف جهاد شده بود، کاری نمی‌ماند که مجاهدی لازم باشد...»

«... گرانی ولایت را خراب کرده، مالیات از مملکت وصول نمی‌شود، از شاه پول نمی‌رسد، قشون بی پول جنگ نمی‌کند، دشمن بی جنگ از پیش بدر نمی‌رود، و اگر اندک غفلت در این حالت رو دهد، نزد خدا و سایه خدا در عذاب و عقاب خواهم بود...»



مقایسه قائم مقام بامشاهیر نویسندگان ایرانی و اسلامی

قابوس ، خوارزمی و صابی

امتیاز عظیم منشآت قائم مقام نسبت به آثار معروف مشاهیر نویسندگان ایرانی و اسلامی از قبیل التوسل الی التوسل ، عتبة الکتبه در فارسی یا رسایل قابوس و خوارزمی و صابی در عربی، در آنستکه مشاهیر مزبور بتقریب همیشه صنایع لفظی و بدایع ادبی را در مد نظر داشته اند، و فصاحت و بلاغت محض منظور نظر آنها بوده است، در صورتیکه قائم مقام در عین رعایت موازین فصاحت و بلاغت همیشه فقط متوجه معنی بوده و حقایق زندگی روزمره و وقایع مشهود و مرئی را با خامه سحر خود تجسم کرده است، یعنی آنچه که اروپائیان : رئالیسم خوانده اند خط مشی اصلی و عمده این نابغه علم و ادب بوده است. بنابراین می توان بی هیچ کمان قائم مقام را در رأس نویسندگان رئالیست عصر جدید ادبیات پارسی قرارداد چنانکه می توان گفت: آخوندزاده، طالبوف، دهخدا و روحی کرمانی و ناظم الاسلام کرمانی در حقیقت پیروان این سبک اصیل و نوین بوده اند و بامقتضیات زمان پیش رفته اند، تا به مقصود اصلی خود، که «هنر برای مردم» باشد رسیده اند.

قائم مقام با وجود اینکه در رأس سیاست مملکت، و در صدر مقامات دولتی

بوده، همیشه قاطبهٔ ناس و عامهٔ مردم را در نظر داشته است، به درد خلق خدا می‌رسیده است، احتیاجات آنها را درک، و با قلم معجز بیان خود، از زبان خود مردم مشهودات عینی خویش را به گوش سلاطین و صدور می‌رسانیده است. او در بیان این مطالب مهم همیشه روش سهل و ممتنع داشته است و در منتهای فصاحت و بلاغت با کمال سادگی و سهولت مقاصد خویش را بگوش مخدومان می‌رسانید است، اینک برای نمونه:

«... دنیای مادر بایی است که لای و خاشاک را در هر موج هزار اوج می‌دهد و در و مرجان را دائما در حسیض قعر می‌دارد....» «اگر نه چنین بود، بایست شما چنانکه در فضل و کمال وحید عصرید، در جاه و مال نیز اوحد دهر باشید، نه مثل حالا که مانند سرو آزاده و تهی‌دستید و جمع زخارف بقدر مصارف مقدور نمی‌گردد؛ ... لعل و گوهر در آخور گاو و خر، چه قدر دارد؟ اسب و استر برای شما در عزم عیادت احباب قحط است و دیگران را جنایب از مواکب می‌باشد و حال آنکه ابلق چرخ گردون را قابل رکوب شما نمی‌توان گفت ...»



مقدمات اقتصادی و شرایط مادی

در پیدایش ساده نویسی

بطور مقدمه لازم است تذکر داده شود، که منظور از ساده نویسی، سبک نگارشی است که در اصطلاح علوم ادبی «سهل و ممتنع» گفته می شود، از قبیل رسایل و مناجات خواجه عبدالله انصاری و گلستان شیخ اجل سعدی شیرازی، که در عین فصاحت و بلاغت در منتهای سادگی و سهولت است، یعنی فهم مطلب کاملاً آسان و سهل می باشد، و موازین فصاحت و بلاغت کاملاً رعایت شده است؛ و این روش را نباید با تنزل به درجه ابتذال، که متداول بعضی روزنامه ها و مجلات این زمان است اشتباه کرد.

نهضت ساده نویسی یا سهل و ممتنع در نظم و نثر، برخلاف آنچه مشهور است با مکتب اصفهان و مجمع ادبی آذر و مشتاق آغاز نشد است، بلکه بانی این نهضت عظیم تاریخی يك شخصیت بسیار مبرز و معروف عصر صفوی است، که در میان اروپائیان خیلی بیشتر از خود ایرانیان شهرت دارد. شاردن، جهانگرد و مورخ معروف فرانسوی، در سیاحتنامه خود که در حقیقت يك دوره دائرة المعارف تمدن ایران در عصر صفویه است، و در عهد شاه عباس ثانی و شاه سلیمان از ایران دیدن

کرده است، از مشاهدات خود در دربار ایران چنین می نویسد که؛ شیخ علیخان زنگنه صدراعظم مقتدر و مبرز ایران چنانکه در کشورداری و ایرانداری يك شخصیت شهری است، همینطور در نهضت ساده نویسی نیز پیشوا و پیشرو شمرده می شود. او در مقام شامخ خود، همیشه متصدیان دارالانشاء شاهنشاهی صفوی، و دبیران معروف و معتبر عصر راحتی بجز و قهر به ساده نویسی وامی دارد، و روشی را که مطلوب و مورد توجه اروپائیان است، در ایران رواج می دهد (۱).

بدین طریق ملاحظه میشود که بتقریب يك قرن پیش از تأسیس انجمن آذر و مشتاق، منتهی در همان اصفهان که مرکز اجتماع ادیبان و نویسندگان عصر بوده، نهضت ساده نویسی در نظم و نثر مورد توجه و عنایت خاص زمامداران مملکت بوده است. اما نکته مهم و شایان توجه اینست که باید توجه داشت که در نتیجه رفاهیت مادی، انتظام امور اقتصادی، امنیت راههای بازرگانی، ارتباط منظم و مرتب اقتصادی با کشورهای اروپایی يك نوع زمینه مساعد و موافقی برای نهضت ساده نویسی در سرتاسر ایران پیدا شده بود، که شیخ علیخان زنگنه، صدراعظم موفق و مبرز ایران آنرا هبری می کرده است، بطوریکه بعد از يك قرن در نتیجه اختلال عظیم اجتماعی و پریشانی امور اقتصادی باز زمینه پیدایش مغلق نویسی یعنی دره نادری و امثال آن پدید آمده است.



(۱) رجوع فرماید به سیاحتنامه شاردان، ترجمه محمد عباسی، چاپ دوم تهران، فیهارس.

پیشروان تجدد ادبی

قائم مقام فراهانی

«رستاخیز شعری زودتر از رستاخیز نثری بوقوع پیوست و چنانکه گفتیم از عهد کریم خان جمعی بر آن شدند که سبک هندی را بسبک عراقی بدل سازند. در دوره فتحعلی شاه قاجار هم جمعی دیگر که رئیس آن فتحعلیخان صبا ملک الشعراء باشد سبک عراقی را بسبک خراسانی بدل ساختند. فتحعلیخان صبا بروش شاهنامه فردوسی که با آن بمناسبت ساختن دو کتاب بزرگ «خداوندنامه» و «شهنشاهنامه» و کتاب کوچکی باسم «گلشن صبا» ببحر متقارب مأنوس بود، الفاظ فارسی قدیم را وارد شعر ساخت و سبکی خاص باطمطراق و هیمنه بوجود آورد و قآنی و معجمر و سپهر و هدایت بتدریج سبک «صبا» را اصلاح کردند و بشیوه خاقانی و منوچهری و عنصری و فرخی نزدیک ساختند و در عصر ناصری محمدعلیخان سروش و محمود خان ملک الشعراء و فتح الله خان شیبانی و شهاب تاج الشعراء اصفهانی سبک خراسانیان را زنده ساختند، در غزل شیوه حافظ و سعدی و در قصاید شیوه قدما را پیش گرفتند و این داستان در تاریخ تطور نظم فارسی بتفصیل گفته خواهد شد.

«اما تجدد نثر چنین نیست. راستست از عهد تیمور نثر مرسل و ساده رواج

گرفته بود و در عهد صفویه وقاجاریه کتبی بآن سبک دیده شد، لیکن پایه نثر فنی هنوز بر پایه وصف با اندک تمایلی بگلستان شیخ سعدی نهاده بود و معتمدالدوله نشاط که آخرین حافظ مکتب قدیم است بسبک مذکور چیزی می نوشت، اما در همان زمان شخصی پیدا شد و بقوة فصاحت و بلاغت ثابت کرد که سبک تازه ای نیز می توان بوجود آورد. و چون مقامی عالی داشت شیوه نثر او مطلوب و مورد تقدیر قرار گرفت، و این مرد میرزا ابوالقاسم فراهانی پسر میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ است (۱) که بعد از مرگ پدرش بلقب قائم مقام از طرف فتحعلی شاه ملقب گردید و در شعر «ثنائی» تخلص می نمود.

«قائم مقام در سنه ۱۱۹۳ متولد شد و پس از فراغ از تحصیلات متداوله عصر چونکه پدرش وزارت عباس میرزا نایب السلطنه را داشت در دربار شاهزاده مذکور رفت و آمد یافت و در سفرهای جنگی با شاهزاده همراه رفته تدریجاً پدرش از او گزیده قائم مقام نانی سمت پیشکاری شاهزاده را بعهده گرفت و به رتق و فتق کارهای شاهزاده مشغول شد. میرزا ابوالقاسم در امور صلح و معاهدات با روس مساعی وافیه مبذول داشت و موفق گردید که در ضمن مصالحه و معاهده تر کمان چای، تزار روس را حامی خانواده عباس میرزا سازد و پادشاهی ایران را با وجود بودن برادران قوی

(۱) میرزا بزرگ قائم مقام

میرزا بزرگ قائم مقام پدر میرزا ابوالقاسم قائم مقام، نامش میرزا عیسی و معروف به میرزا بزرگ است. وی از خانواده سادات محترم فراهان است، و در عصر کریم خان جد او میرزا حسن در شیراز بخدمت استیفا مشغول بوده، و در آخر عمر میرزا حسن و برادرش میرزا حسین متخلص به وفا به عتبات مجاور می شوند و میرزا عیسی در آنجا از پسر میرزا حسن و دختر میرزا حسین متولد شده و بایران می آید، و در خدمت فتحعلی شاه وارد می شود. (بقیه در حاشیه صفحه بعد)

ینجه دیگر برای آقای خود شش میخه نماید و بعد از او هم سلطنت را برای محمد
 میرزا فرزند و لینعمت خود ذخیره سازد. همین معنی در دربار تهران موجب کله گزاریها
 و بانگ و فریادها شد. ولی میرزا ابوالقاسم کار خود را کرده بود، مع هذا بولینعمت
 نجیب و بزرگوار خود هم اعتمادی داشت. اما این شاهزاده نماند و در خراسان
 بدرود حیات گفت، پسرش محمد میرزا با وزیر پدر میانه نداشت اما ناچار بودند
 با هم بسازند، قائم مقام مساعی مشکور در پیشرفت کار این شاهزاده مبذول داشت تا
 او را بتربیتی که در تواریخ قسمتی از آنها ثبت است بتخت نشاند، و در عوض این
 خدمات یکسال بیش بصدارت باقی نماند و پس از آنکه ایران را منظم و گردن کشان
 را رام و تخت و تاج را بی منازع نموده بمولی زاده خود تسلیم کرد، او را بتاریخ صفر
 سنه ۱۲۵۱ قمری بیابغ نگارستان که محل ییلاقی خانواده سلطنت و دریک میلی ارك
 تهران بود احضار کردند و دژ خیمان آن سید عالیقدر را بر زمین افکنده بافردن
 دستمال در حلق خفه ساختند و جنازه اش را شبانه در جوار حضرت عبدالعظیم بگور
 سپردند، و بر گنجی از فضل و ادب خاك افشانند و بنائی از ذوق و شهامت و حماسه
 و سماحت و ویرانه ساختند و خاندان ویرا ذلیل و فقیر نمودند!

قائم مقام در شعر نیز قدرتی دارد، اما نثرش هر چند غالب سرسری است و
 بعجله کار میرانده و قلم میزده است باز مایه وافر از ذوق و حسن سلیقه در اوست
 و بالاخره پیر و مکتب گلستان سعدیست اما نمکی از خود دارد. ما قبل از آنکه
 نمونه ای از منشآت او را نقل کنیم خلاصه تصرفی که آنجناب در نویسندگی بکار
 وقتی که عباس میرزا در آذربایجان بسمت نیابت سلطنت مأمور شد میرزا عیسی
 نیز از طرف میرزا شفیع وزیر اعظم بسمت وزارت عباس میرزا مأموریت یافت، لقب
 قائم مقام وزارت به او داده شد.

میرزا بزرگ از منشیان ساده نویس بوده ولی اثری قابل ذکر از او در دست نیست بغیر
 از رساله جهادیه که در جزء منشآت قائم مقام چاپ شده است. (۱)

(۱) سبک شناسی، ص ۳۳۳/۳۳۴.

آورده است شرح می دهیم:

۱- شیرینی بیان و عذوبت الفاظ و حسن ادا که من عند الله است.

۲- کوتاهی جمله ها که دیری بود تا از بین رفته بود و علاوه بر مزدوجات و

تکرار معنای هر مزدوجی، باز جمله ها را با قرینه سازیها مکرر می کردند و خواننده را کسل، ولی قائم مقام از ازدواج تجاوز نمی کند و قرینه ها را مکرر نمی سازد، مگر آنجا که بلاغت کلام اجازه دهد.

۳- دقت در حسن تلفیق هر مزدوج از سجعهای زیبا که شیوه خاص شیخ علیه الرحمه است و شرح آن گذشت.

۴- حذف زواید القاب و لاطایلات و تعریفهای خسته کننده در هر مورد.

۵- ترك استشهدات مکرر شعری از تازی و پارسی مگر گاهی- آنهم بقدری

زیبا و خوش ادا و با حسن انتخاب که گوئی شاعر آن شعر را فقط برای همین مورد گفته است. و همینطور است در استدالات قرآنی و حدیث و تمثیل و سایر اقتباسات.

۶- صراحت لهجه و ترك استعاره و کنایه و تشبیه های دور و دراز خسته -

کننده .

۷ - اختصار و ایجاز که در ادای جمله ها و بسط مقال ایجاز را بر اطناب

رجحان می نهد و از اینرو مراسلات او بالنسبه برسم آن عصر همه مختصر است بالجمله جائی که نمی خواهد مطلبی را صریح بنویسد و با کنایه حرف می زند بسیار ایجازش مطلوب و شیوه ای مرغوب واقع می شود.

۸ - طبیعت و ظرافت و لطیفه پردازی که از مختصات گلستان شیخ است و

قائم مقام نیز در این باره دستی قوی داشته است، مخصوصاً در آوردن لغات و مصطلحات تازه که استعمالش برای نویسندگان محافظه کار دشوار بلکه محال می نمود و

همواره در این مورد برای گریز از ذکر يك لغت صاف و صریح بچندین لغت عربی و کنایه و استعاره ادبی متوسل می شدند ، چنانکه دیدیم میرزا مهدیخان از ادای لفظ «اشتر» و «قاطر» سرباز زده و «ابل» و «استر» آورد ، و از اینراه غالب کلمات فارسی بصورت تازی و یا فارسی غیر متداول در آمده بود و چون والده بجای مادر و تنه یا اخوی بجای برادر یا ابوی بجای پدر یا همشیره عوض خواهر یا داعی بجای من یا من بنده و غیره و غیره - اما قائم مقام هر چه می خواست می نوشت و آنرا طوری می آراست که بنظر مقبول می آمد .

۹ - عباراتش مثل گلستان شیخ آهنگ داراست و ما اکنون نمونه ای از ذوق قائم مقام ثبت خواهیم کرد :

از منشآت قائم مقام

مکتوبی است که از زبان عباس میرزا در حین اشتغال بمحاربه روس بمیرزا بزرگ قائم مقام، که در شهر تبریز متوقف بود می نویسد، و کنایه بواقعه «میرفتاح» و گوشه بعلماء و طلاب، که بهیچوجه حاضر برای همراهی با ولیعهد نبودند و بتحریر روسهای تزاری و درباریهای تهران مزاحم نیز می شدند، نوشته است:

« بدالعنوان »

خدا یا راست گویم فتنه ازتست ،	ولی از ترس نتوانم چخیدن !
لب و دندان ترکان خطا را ،	بدینخوبی نبایست آفریدن !
که از دست لب و دندان ایشان ،	بدندان دست و لب باید گزیدن !

می فرمایند (یعنی ولیعهد) پلوه های قند و ماش و قدحهای افشرد و آتش شماست که حضرات را هار کرده است (یعنی آخوندها را) ، اسب عربی بی اندازه جو نمی خورد ، و اخته قزاقی اگر ده من یکجا بخورد بدمستی نمی کند ، خلاف

بیست و يك

یا بوهای دودرغه (۱) که تا قدری جو زیاده دید، و در قوروق (۲) بیمنع چرید اول لگد بمهتری که بیمارش می کند می زند!

ای گلبن تازه، خار جورت اول بریای باغبان رفت!

از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مغول صلاح مسلمین را در اسلام دید، تا امروز که (۳) در عهد جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی، چه نادرشاهی و کریم خانی چه در حکومت دنبلی و احمدخان، هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشتند، تا درین عهد، از دولت ما و عنایت ماست که علم کبریا باوج سما افراشتند. سزای آن نیکی این بدیست، امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و مایملک خود را بسی محافظ خارجی با اعتماد اهل تبریز گذاشته، در شهر پایتخت ما آشوب و فتنه بکنند، و دکان بازار ببندند، و سید حمزه و باغ میشه بروند، و شهرت این حرکت را مرزویج در ملک روس و صفی خان در آستانه همایون و دیگران در ملک روم بدهند، روی اهل تبریز سفید! اگر فتحعلی خان عرضه داشت و کدخدایان آدم بودند باینکه مثل میرزا مهدی آدمی در پهلوی آنهاست فتاح (۴) غیر علیم چه جرئت و قدرت داشت که مصدر این حرکات شود؟! فرمودند اگر حضرات از آتش و پلو سیر نشوند بجا، اما شما را چه افتاده است که از زهد ریائی و فهم ملائی سیر نمی شوید؟ کتاب جهاد نوشته شد، نبوت خاصه باثبات رسید، قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است، یکچند نیز خدمت معشوق و می کنید! صدیک آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدید اگر با اهل صلاح صرف

۱ - دو دورغه بممنی اسب اكدش و دورگه است كه بعرى هجان گویند.

۲ - قوروق هم نویسند یعنی خاص و محل خاص و مغولی است و قبلا ذکر شده بود.

۳ - كذا فی الاصل - ظ : چه

۴ - نام آخوندی بود میر فتاح نام كه مردم را باستقبال سپاه روس تزاری ترغیب می كرد

و عاقبت سردار تزار را به تبریز وارد كرد!

جهاد شده بود کافری نمی ماند، که مجاهدی لازم باشد ! باری بعد از این سفره جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدای محلات و نجبای قابل و رؤسای عاقل بکنید، سفره زرق و حیل را برچینید، سکه قلب و دغل را بشناسید، نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد، ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد ! تا حال هر چه از این ورق خواندیم و برین نسق رانديم سود و بهبودی ظاهر نگشت ، بلکه اینها که می شود از نتایج نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه ما و شما است. منبعد بساط کهنه برچینید و طرح نو در اندازید ! با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید، دعوت و صحبت نمائید، از جوانان قابل و پیران کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آیند انتخاب کنید، و هزار يك آنچه صرف اینطایفه شد، مصروف آنها دارید و يك اینجماعت را دور بیندازید، مثل سایر ممالك محروسه باشد نه اذیت و اضرار، نه دخالت و اقتدار ...

عالیجاه میرزا مهدی در حقیقت یکی از امنای دولت و محارم حضرت ماست دخیلی بآن دارو دسته ندارد. آب و گل و جان و دل او در هوای ما و رضای ماست ، و لایستوی البحران هذا عذب فرات سابع شرابه و هذا ملح اجاج، اگر هم اسم آنهاست بحمد الله هم رسم نیست، بدانش از آنها ملاتراست و بخد مت بالاتر، مؤانست شما ها مجانست آنها را از پیش در کرده، با اماناء و محارم ما مجانست است و بالتفات و مکارم ما مؤانست.

گرچه از طبعند هر دو به بود شادی زغم

ورچه از چوبند هر دو به بود منبر زدار

اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی فاضلی و حاجی عبدالرزاق بيك اديب کاملی در آن شهر است . پر کار و کم خوراك و موافق عقل و معاش و امساك! العياذ بالله گوده ملا که لوده (۲) خداست و هر قدر :

۱ - این همان عبدالرزاق بيك دنبلی است که شرح حالش گذشت .

۲ - گوده و لوده را اینجا مراد ندانستم چیست ؟

بيست و سه

هل امتانات؟ بگوئید هل من یزید! می گویند مثل یابوهای پر خور کم دو آفت گاه و غارت جو! قربان افندیهای رومی و پادریهای فرنگی بروند. نه آن علم و فضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند نه این غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و راه گلدسته بیندند، خلق راهمچنانکه بالفعل روبروی ما رانده اند، به حفظ ملك و حراست دین خودشان بخوانند. ماشاء الله وقتی که پنجه دلیری می کشایند، تیغی که امروز بر روی سپاه عثمانی باید کشید بمیرزا امین اصفهانی می کشند، شکار خانگی و شعار دیوانگی را اعتقاد دارند، باری حالا که باین شدت دلاور و دلیر و صاحب گرز و شمشیر ند قدم رنجه کنند و با یاغی پنجه کنند! رقم مبارك در این باب بافتخار شما صادر شده است و شما در هر باب مختار و قادر. والسلام علی من اتبع الهدی.

(نقل از مخزن الانشاء ص ۳۲۴ - ۳۲۶)

این مکتوب یا منشور شاهانه نمودار کامل سبک و شیوه شیوای قائم مقام است. و هزار نکته باریکتر زموی اینجاست، که براهل خبرت و بصیرت و علمای علم اجتماع و فن تاریخ و واقفان باخلاق طبقات مردم ایران عظمت و اهمیت و قدرت بیان و بنان نویسنده درست آشکار می شود. و مبتدی نیز پس از مراجعه بنوشته های پیشینگان با آن خشگی و تکلف و پوچی و مقایسه این با آن بر تازگی و طراوت این سخن و حسن تصرف کاتب در این فن بسهولت پی خواهد برد و آنکه اینرا هم نتواند چه تواند، بقول خود قائم مقام هر که لطف عبارت ندادند حسن اشارت چه داند؟

از اخوانیات قائم مقام

در کنایه و ایجازهایی که مخصوص خود او است. ضمن نامه خصوصی بوقایع نگار می گوید:

بیست و چهار

«رقیمجات مفصل مصحوب ذوالفقار بیك رسیده بود، عریضه مختصر در جواب می نوشتم، تا واسطه صفحه طوری باهم راه آمدم، آنجا قلم سر کشی کرد، عنان از دستم گرفت، پیش افتاد، دیدم بی پیر از خامه سرکار وقایع نگار اقتباس کرده زاغست وزاغ راصفت كبك آرزوست ! جلوش رامحکم کشیدم ...

«...مست بداء الصمت خیر لك من داء الكلام، و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومہ، راستی یعنی چه ؟ درستی کجاست ؟ بی پرده گوئی چرا ؟ پنهان خورید باده که تکفیر می کنند، مردی که اینجا بی پرده و حجاب حرف بزند نادرتر از آنست که زنی در فرنگ با چادر و نقاب راه برود ! ... انی لم استطع معك صبرا، کاغذت را مثل ابنای زمان دم بریده کردم انشاء الله ناجور نیست ... نه هر کس حق تواند گفت گستاخ، بنده باقتضای جبن و احتیاطی که بالذات دارم بکنایه و رمز معتقدم تا از سعایه و غمز محترز باشم، «یا نجی اللطاف نجنا مما تحذرونخاف»

بمحمودخان دنبلی می نویسد و از محمد میرزا دفاع می کند :

«مخدوم محمود حفظه الله الودود، قتل اصحاب الاخذود بالنار ذات الوقود، بریدون لیطفئوا نور الله (الآیه) .

سخن سر بسته گفתי باحریفان خدا را زین معما پرده بردار
شاهزاده اعظم روحی فداه اگر زروسیم ندارد، باك ویم نداریم، بحمد الله
دست و پای و روی گشاده است :

ولیس باوسعهم فی الغنی ولكن معروفه اوسع
مگر حاتم طائی را جز کیسه خالی و همت عالی چیز دیگر بود؟ یا ولیعهد
مرحوم مغفور البسه الله حلل النور بجز کوشش و جهد در راه دین خدا و خلوص و
صدق در کار دولت پادشاه، خزینه دیگر داشت؟ یا غیر از این دو چیز يك فلس و
پشیز باخلاف و وارث مخلفه و میراث گذاشت ؟ یا ما وصف کمال تنگ عیشی و

صفرا الوطابی هر ساله لامحاله يك دو كرور بخشش وریش نمی کرد ، یا یکی از همین کرورات هشتگانه (۱) رادرعین غارت زدگی و بیخانمانی از عهده بر نیامد ؟ آه از این قوم بیحمیت بیدین (۲) ! که سرعت لافظه دارند وقوت حافظه ندارند، در حق کورند و در باطل بینا درخیر نادان و در شر دانا، کما قال الشاعر :

تیمم بطرق اللوم اهدی من القطا

ولو سلکت سبل الهدایة ضلت

اگر ب دیده انصاف بینی آنچه مایه غرور توانگران شده (۳) که دعوی پیشی و پیشی کنند و طعنه مفلسی و درویشی زنند، علم الله تعالی رنجست نه کنج، ماراست نه مال، بیمست نه سیم، بلاست نه طلا، دایماً در هول گزند و آسینند و غالباً در قول سو گند و اکاذیب، و یل لکل همزة لمزة الذی جمع ما لا وعدده (الآیه) .

گوئیا بساور نمی دارند روز داوری

کاینهمه قلب و دغل در کار داور می کنند

گاه بواسطه خمس و زکوة در آتش می گدازند ، و گاه بواهمه پیشکش و مالیات از آب می گذرانند و گاه باندیشه حوادث و آفات در خاک می گذارند و شك نیست که عاقبت در دار دنیا برباد خواهد رفت ! »

(نقل از صفحه ۲۴۶ - ۲۴۸ حاشیه مخزن)

قائم مقام رضوان الله علیه در تحلیل و تدریج مصراها و ایات و با اصطلاح بعضی

۱ - اشاره به هشت کرور تومانی است که ایران بروسه تزاری متباب غرامت جنگ پرداخت .

۲ - بعدش : کردری و ترك خمس و لر قزوین - مطلع قصیده خود قائم مقام است .

۳ - بعات متأخران : ماضی نقلی را با حذف علامت خبر آورده است .

بیست و شش

در «اقتباسات» بسلیقه من بر تمام متقدمین می چرید و اینک يك نامه كه نمونه آن توانا خامه است می آوریم :

به یکی از دوستان نوشته

«رقیمه کریمه بود با قصیده فریده ، یا کاروان شکر از مصر به تبریز آمد ،
حاشا و کلا با کاروان مصری چندین شکر نباشد ، سرتو که توانگر شود از مشک
و شکر ، هر کرا با سر کلک توسر و کار بود ، مثل بنده که بالفعل شکر اینجا بمن و
مشک بخروار بود ، نمی دانم از مدح عرض کنم یا ممدوح ، اما جناب ماح
طیب الله فاه و جعلنی الله فداه معجز روزگار است ، و کمال قدرت آفریدگار ، چنانش
آفریده که خود خواسته و بفرش جهان را بیاراسته (۱) ، اختر از چرخ بزیر آرد و پاشد
بورق ، گوهر از کلک بسلك آرد و ریزد بکنار ! و کان تحت لسانه هاروت ینفث
فيه سحراً !

اما مدح ، نعم ماقال الحجازی :

خط كاجنحة الطواويس اعتدی لحسوده كبرائن الآساد

معنى تسلسل كالعقود وانه لذوى الحقوق سلاسل الاقياد

رمل مثنی را از حمل مسمن خوشگوارتر فرموده بودند ، بحری سالم و
وافی مصون از لغزشهای زحافی ، صحیح الارکان : سلیم الاجزاء ، تام الضرب والعروض
متوافق الصدر والابتدا ، عاجزم از صفات آن عاجز ، مگریك دلیری کنم قرینه شرك
(قل لو اجتمعت الجن والانس) آمدمیم بسر ممدوح ، کانی بالاقرع والناس مجتمعون
حواله و يستمعون قوله و هو ایده الله فی الدارین یضحك و یبمل و یقصر و یستطیل ،
امانست ، بعد از این کمان اینمرد را نمی توان کشید ! والسلام .

(ص ۳۳۰ - ۳۳۱ حاشیه مخزن)

۱ - تحلیل شعر فردوسی است :

چنان آفریدی که خود خواستی بفرش جهان را بیاراستی

همچنین در تلمیح و اقتباسات آیات قرآنی مناسبات و ملایمات را بهتر از هر کس رعایت کرده است و از این نمط در هر نامه‌ای نمونه‌ای دارد، مثال:

«میرزا اسمعیل نوری و من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور» ص ۳۳۷

در مناسبات شعری از اشعار متقدمان داد لطافت داده است، اینك يك نمونه که از خراسان بمیرزا بزرگ نوشته است:

هر کس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد

اگر خواجه راست می گفت میرزا علیخان که «جام» در دستش هست بایست یکدانه شلغم داشته باشد که خودش از گرسنگی نمیرد، تابماها که مهمان این سرزمینیم چه رسد! حالا نیز بگردد زروش گاه بگاه، پریروز گندم در اردوی «سرخس» صدمن یکصاحب قران خریدار نداشت، امروز در منزل «جام» جویکمن دو صاحب قران بهم نمی‌رسد، قوت انسان و حیوان منحصر است بپرف و برد! « ص ۳۴۳ حاشیه .

از گلستان نیز تضمین بسیار دارد، از آنجمله :

« ملك الكتاب محصلی است مثل ملك عذاب، جزودان سرکار را بعزم
نمایشا بخواهد و برسم یغما ببرد» مثل دزد بی توفیق که ابریق رفیق برداشت که
بطهارت می‌روم و بغارت می‌رفت» ص ۳۴۲ .

در ارسال مثل و آوردن شواهدی از زبان محاوره عصر نظیر بیهقی و عنصر المعالی است و دیگر نظیرش را در نویسندگان قبل از خودش نمی‌توان یافت: «بجان عزیزت
قسم ديك میان دوری (۱) جوش نمی‌آید و میخ دوسر فرو نمی‌رود» ص ۳۳۹ .

۱ - یعنی ولایت «جام» جنوبی مشهد.

۱ - ظاهراً باید (میاندوری) بطریق مرکب خوانده شود یعنی «دیک شراکتی» و

این مثل است .

«اما این آخرها عجب شاعری شده بود، خوب می گفت، آتش می زد، قیامت می کرد» ص ۲۴۳.

«یکبار خبر شدم که مثل ما کوی دستگاه شعر بافی زود زود بکرمان رفته جلد جلد برگشته است، آه از آن رفتن دریغ از آمدن» ص ۳۳۶.

«من نوکریرا را باین شرط نکرده ام که همه وقت عزیز و گرامی و محترم باشم و بقول زن آقا نوروز تا کش بکشمکش شده است به تریج قیام بر خورد» ص ۲۴۱. «حالا نمی دانم کجا می روم، چه خبرست، دنیاچه روش بالاست، سر فتنه دارد دگر روزگار!» ص ۲۳۰.

از این قبیل می باشد لفظ «پر» که در اصل «پور» بوا و مجهول بوده و در هر مورد چه ضد خالی و چه قید کثرت در محاوره متداولست و در ادبیات پر بکار نمی رفته ولی قائم مقام آن را زیاد استعمال کرده است. «پر مشتاق بودم، زیاده محروم ماندم...» و «پر طالع و کم همت مباش...» و «پر خام طمع مباش، رسد رفقا را منظور بدار...» و «هر کسی که پر بخدا نزدیک شود و مثل موباریک نگردد...» و غیره یعنی خلاف قاعده ها هم دیده می شود که معلوم نیست از اوست یا از تصرف کاتبان، از قبیل «بهبودی» بجای «بهبود» بایا که غلط مشهور است، چه «بهبود» خود معنی مصدري دارد و خواهی می فرماید «فکر بهبود خود ایدل زدر دیگر کن» و بهبودی بیمورد است و در کلام استادان دیده نشده است یا بنظر حقیر نرسیده، و معلوم می شود متأخران در این لغت نیز مانند «خلاص» و «سلامت» رفته رفته تصرف کرده و بیا مصدري بر آن افزوده اند.

قائم مقام هم در شمار شاگردان مکتب تجدد و بازگشت ادبی است و بسا از پیشاوند های قدیمی افعال را که فراموش شده بود از نو بکار برده و زنده کرده است، مانند: «بعضی هنوز علم از جهل ندانسته مجهولی چند معلوم شمارند و دام فریبی

بدست آرند، وطوری هستند که از سایه ماها فرار می کنند» ص ۲۴۱، «هریک که صبح زودتر از خواب بیدار شوند وزیرند» ص ۳۳۷، «من اینطور آدم طمع کار و تیشه رو بخود تراش نیستم» ص ۳۳۵.

گاه امثال تازه از خود می سازد و از آوردن آنها برزینت نامه می افزاید : «اینکه آن عالیجاه نوشته بود که رجال دولت عثمانی مردم فارغ البال بيشغل و بیکارند و بتأنی و تأمل تربیت می شوند و در مکالمات دولتها استادی بهم می رسانند، راستست و فی الحقیقه نوکرهای این دولت هر يك هزار کار و گرفتاری دارند و این طور وسعتها و فرصتها در دولت و مملکت ایران میسر نشده، لیکن منکر این مطلب نمی توان بود که هر که در کار ترست بر کار تراست و هر که بیکار تراست بیکارتر» ص ۲۹۵. و جمله اخیر که علی التحقیق از اختراعات خود قائم مقام است در بلاغت و فصاحت و ایجاز پیاپی يك مثل کامل عیار می رسد.

قائم مقام در هر مقامی مقالی خاص دارد، گاهی بسیار ساده می نویسد، گاهی بسیار پخته و عالمانه و گاهی بدر لودگی و شوخی می زند، و گاهی که بنوابة عالییه یا شاهزاده خانم (۱) نامه ای می نویسد، طوری زنانه صحبت می کند که دست نظامی گنجوی را در خسرو و شیرین از پشت می بندد، و در همه احوال از موازنه و مزدوج و خرده خرده سجع و قرینه فرو گذار نمی کند، اما هیچوقت قرینه ها را از دو فقره بیشتر نمی آورد و از دو سجع تجاوز نمی کند، یا متوازن یا متوازی، و قرینه های او یا برابر است از حیث لفظ و یا قسمت اول کوتاه تر از قسمت ثانی، کما هو المرسوم.

این نویسنده «که» تعلیلی زیاد استعمال نمی کند و هر جا که از حذف آن ضرری متوجه نباشد حذف می کند، همچنین «را» علامت مفعولی زیاد بکار نمی برد و اگر بتواند حذف کند اصرار در اثبات آن ندارد.

۱ - مراد خواهر نایب السلطنه زوجه قائم مقام است.

«ها» که علامت جمع غیر ذوی الارواح است در مورد ذوی الارواح گاهی بکار می برد ولی مثل امروز بی گذار بآب نمی زند و غالباً درباره «نوکرها» و «آدمها» و «بچهها» و «بیمارها» و «شماها» و «ماها» و «اینها» و «آنها» و امثال این موارد که قدمای هم بحکم تغییر صوری یا معنوی روا داشته اند، های جمع بکار می برد.

مطابقه صفت و موصوف گاهی ندره بقاعده عرب رعایت می شود. چون «ملفوظه مبارکه» و «معالم خطیره» و «علائق کثیره» و غیره، لیکن مانند بنجاه سال بعدیا امروز در آوردن این قبیل ترکیبات یعنی اضافه صفت و موصوف بصورت ترکیب تازی خود داری دارد، و در هر چند مراسله و نامه یکبار بچنین اضافهای بر می خوریم بخلاف سنین بعد و ثرفنی امروز که گوئی کتاب در صدند، که اضافات نامبرده را اگر همه زیر سنگ است بدست آورند ! ...

ضمیر راجع با سامی جمع غیر ذوی الارواح را، بسیره قدیم، هم مفرد می آورد و هم جمع و درین باب رعایت مورد را از کف نمی دهد، و حقاً شناختن مواردین معنی از مشکل ترین رموز انشاء فارسی است، مثال. «معانی چند که در طی لفظ آیند و از طبع بلفظ گرایند غایت خیال انسانست نه بالغ ثنای یزدانی» (مقدمه کتاب شمایل خاقان ص ۲۴۰ مخزن) که ضمیر «معانی» را جمع آورده است مثال دیگر: «چون جمله صفات خوب از نشأت وجوب بود، خود بذاته عین صفات شد» از ص ۲۴۱ ... «طبایع اجسام بحکم ضرورت، از هیولی و صورت، ترکیب یافت، و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت» (از ص ۲۴۱ مخزن) که درین دو مثل ضمیر «صفات» و «طبایع اجسام» را مفرد آورده است، چه در جمله اولی، معانی چندی که در طی لفظ آیند - بسبب فعل «آیند» و «گرایند» شخصیت ذوی العقول یافته اند ولی مسندها در دو جمله واپسین بحال خود باقی و در حکم غیر ذوی الارواح اند بنابراین ضمیر آنها مفرد آمده است.

نثراو از اصطلاحات تازه بسیار غنی است، و در این شیوه تهور و شجاعتی مالا کلام بخرج می دهد. منجمله لفظ «خیلی» و تصغیر آن به «خیلکی» مکرر در عبارات او می آید مانند: «باعقاد من خیلکی خوب نوشته تامیزان نظر شما چه باشد» برواقفان رموز ترسل آشکار است که این کلمه چقدر لطیف و پرمعنی است، و چقدر به تصغیرهای بیهقی که گذشت شبیه است، همچنین تصغیر بدبه «بدك» از قبیل «پر» ك نبود» که از لطایف تعبیرات متأخران است و هیچ عبارتی نمی تواند آن را پیرو راند جز همین عبارت.

«... که خاطر مریدان صید کنند و دل‌های ساده (۱) بقید آرند، و بعضی که در راه طلب گام، فشرده راه تحصیل پیش گیرند و رسم تعطیل فرو گذارند، و نیز بیشتر آنست که چون بمقام تحقیق و نکات دقیق (۲) رسند شبهات چند که زاده اوهام و مایه لغزش اقدام است فرابیش آید، که رفع آن جز بمشقت نفس و توجه بعالم قدس مقدور نگردد، لاجرم باقنضای کسالت در التزام جهالت باقی مانند و بوهم جزئی از فهم کلی قانع شوند.

(از دیباچه رساله اثبات نبوت ص ۲۲۴ مخزن)



-
- ۱ - اینجا مفعول مطلق و صریح را بدون علامت (را) آورده است و از جمله پخته.
 - کارهای اوست که قبل از این گفتم.
 - ۲ - از مطابقه صفت و موصوف خودداری کرده است.

فائمه مقام و شعر و شاعری

فائمه مقام در شعر نیز هر چند شاگرد مکتب شعرای قدیم خراسانست (۱) اما مانند نثر صاحب ابتکار و تصرف و خداوند شیرین کاری و تجدد است، خاصه در اشعاری که قصدهی خاص دارد و می خواهد چیزی بگوید، و مطلبی بیوراند، و از آن جمله است قصیده نونیه، که بعد از یکی از شکستهای مجاهدان در آذربایجان، که موجب شکست لشکریان و لعیهد نیز گردید، و کارها را خراب، و اختیار را از کف سردار لشکر بدر برد، می گوید و می مویید :

آه ازین قوم بی حمیت بیدین
کرد ری و ترک خمسه و لر قزوین
عاجز و مسکین هر چه دشمن بدخواه
دشمن و بد خواه هر چه عاجز و مسکین
روبه خیار و کدو کنند چورستم
بشت به خیل عدو کنند چو گرگین
و قصیده ای که از سردلتنگی گفته و مطلعش اینست :

۱ - یعنی رودکی و فرخی و فردوسی :

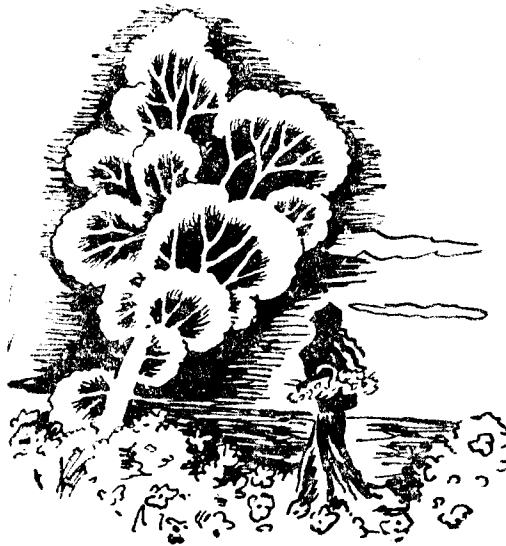
روزگارست اینکه که عزت دهد که خوار دارد

چرخ بازیگر ازین بازیچه‌ها بسیار دارد

و نمایندۀ سلیقه و ذوق قائم مقام، مثنوی «جلایرنامه» اوست، که از زبان «جلایر» نام یکی از نوکران خود گفته‌است، و گوشه و کنایه‌هایی بیکی از شاهزادگان، که ظاهراً «محمد میرزا»، «محمد شاه» بعد باشد، زده‌است، و این مثنوی اسباب کار مرحوم ایرج شد، و «عارف‌نامه» و غالب مثنویهای ایرج از گردۀ این مثنوی به وجود آمد، چنانکه خود او در عارف‌نامه گوید :

جلایر نامه قائم مقام است که سر مشق من اندر این کلام است

(ص ۳۶۳ ، جلد ۳)



قائم مقام در مسائل اخلاقی و علمی

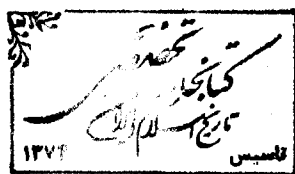
قائم مقام مردی دانشمند و جامع معقول و منقول یا لا اقل واقف بمصطلحات و اصول علوم عصر بوده و در ادبیات عرب و عجم و احاطه به سخنان بزرگان هر قوم و تاریخ هر ملت و دولت مرتبه اعلی و قدح معلی داشته است، و در نوشتن و شرح علوم و فنون با همان شیوه فنی کار می کرده است. این معنی از مقدمه‌ای که بر رساله «اثبات نبوت خاصه» نوشته، و دیباچه «رساله جهادیه کبیر» و «جهادیه صغیر» و رساله «در عروض» که متأسفانه ناتمام مانده است، و مقدمه «کتاب شمایل خاقان» که یکی از شاهکارهای علمی و ادبی است، معلوم می گردد.

افسوس که وی نیز مانند بسیاری دیگر از ادبای سیاسی و علمایی که نوکری پیشه کرده‌اند، موفق با تمام و تکمیل کتابی در مسائل علمی نشده، و حتی رساله عروضیه را نیز ناقص و نیمه کار باقی گذاشته است، و الا آثار او، سومین آثاری بود از کتب علمی، که بزبان ادبی نوشته شده بود، و نخستین این شیوه را صابین الدین علی ترکه، در عهد شاهرخ تیموری آشکار کرد، و دومین مرتبه در آئین اکبری دیده شد، که ابوالفضل دکنی مبادی عقائد برهمنان را با لسان ادبی بیان کرده است، و سومین بار قائم مقام مقدمات کلامی و حکمت و عروض و علم بلاغت را باین

زبان انشاء فرموده است، و ما از استشهاد آن صرف نظر کریم» (۳۶۲/ سوم، سبک شناسی)
 در پایان مقال درود و تحیات فراوان نثار روان مرحوم مغفور ملک الشعراء
 بهار باد، که همچنانکه در دوران حیات دستگیر ما بود، پس از ممات نیز چاره ساز
 کار ما بوده است، و بهترین و دقیق ترین بررسی از لحاظ سبک در منشآت قائم مقام
 را برای عاشقان زبان عذب البیان پارسی از خود به یادگار گذاشته است، که عیناً
 نقل شد.

اینک در خاتمه مقدمه باید متذکر شوم، که اساس کار مادر تصحیح متن حاضر
 نسخه مطبوع بخط زیبای علی اصغر تفرشی است، که تاریخ ۱۲۸۰ هجری قمری
 دارد، و معروف اهل فضل می باشد. بعضی حواشی مفید و مختصر نیز از همان نسخه
 عیناً نقل شده است. در تصحیح آیات قرآنی به کلام الله مجید (چاپ بغداد- تهران)
 ۱۳۷۰ هجری قمری و در تحقیق احادیث نبوی به معجم الفاظ نبوی چاپ
 ونسینگ (لیدن- بیروت) و در تتبع اشعار و ابیات پارسی و تازی به دو این مربوطه
 رجوع شده است، و نگارنده آرزو مند است، که در آینده نزدیک چاپ صحیح تر
 و نفیس تری تقدیم خوانندگان گرامی گردد.

تهران، امرداد ۲۵۳۶، محمد محمدلوی عباسی



مبوه

در پایه کتابت

از مشات فاطمه و طبع

وقا و مقرر الکتاب منبج الفضل و الآداب

قدوة الأدباء تاج البلاء عالمها مقرب السخا فان

محمود خان ملک الشعراء است که در دولت تو

شوکت قاجاریه خلد الله ملکه ملقب ملک

الشعرانی بوراشت و استحقاق خلفا عن بکلف

سرافراز و مشار الیه بعدا و فضایل صور

و معنوی در حسن خط و بیان و

و فنون شایسته و نیک

مست

مست

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا ولین والاخرین محمد وعلى
 وآله الطيبین الطاهیرین اما بعد نفوس و حانی و عقل آسمانی و فکر ثاقب
 و رای صائب آنا که در کشف معضلات و حل مشکلات مقصود قاصدند
 و مستجیدان یعنی اصحاب فطنت و ذکا و ارباب یکاست و ما که فکر کرده
 کشیشان نیز ان کم و کیف است و رای صوابانما ایشان معیار هد و زیست و
 و مکوم نیست بلکه باید معلوم است که بعد از ملکه حکمت یعنی علم اسماء و شجاعت
 حقایق اشیا که بحقیقت روح روح انسانی و سرایه فتوح جاودانی است حصا

اجمع طلب
 في موضع وفاء ما
 على ما معروفه و مستجید
 المنزل في طلب
 الکلام

زبان و بلاغت پانزدهم و تحریر بر هر حرفی و سماعی مزیت است و هیچ
مجبور به جلوه جمالین خفا و هیچ مشرب و انشاء و لایق این صبا شوند و چنان
مدتی الطبع در رفع حاجت شخصی یا فردا نوعی محتاج است و مقصود خواطر و کمون ضایع
تقریر زبان و معونت تحریر زبان از قومی بقومی و از قومی بیومی متصل شود و بلاغت
تقریر چون صراحت شش است و تقریر معلول در حکام مقال شمشیر معلول در حکام
قال بمنزلی مشهور و اثری مذکور نخواهد بود و درین عهد که بحسن صطباع دارای دانا
و شصت و نوا صاحب ملک قیام و وارث تاج و تخت قدیم ماکت سوط و سیف و دافع
ظلم و حیف حارس جلوه بلاد و سایر که عباد مبنای ایمان و سعادت مظلومان
شاهنشاه ماکت محروسه ایران سلطان بن السلطان بن سلطان و انخاقان
انخاقان بن انخاقان سلطان ناصر الدین شاه قاجار لازال للیناضر
و للکفر کایرا و للعدل انیضا و للظلم کاشطا و للبداد و غایرا و للعباد سائیا و علی
سیر الملک قاعدا و علی معارج القضا عدا ما تعرفوا الا علیا عند قسم التصبیح و تمیل
الا شجار عند شمس الیاح که دانش نظر عنایت محفوظ و دانا بدولت و تربت محفوظ و
فضایل مربع و مخصب قهر ذیل محل و محبت انواب اشرف الاذ و غیر الباسیر

و انیرض الوافر و الوجه البهیج و الرأی النضج و البت الذکور و الحب المور
 و الکواکب المنوذة و المقام المحمود و المنزل الرفیع الشایع و المحل المنیع
 الباذخ قرب یاقه بارگاه منظور عنایت پادشاهش هنزاده آزاده
 نایب لایاله البایرة محمد الدولة القابرة فخر و میرزا که با قرب درگاه و
 شاهنشاه و قتل فادحات حکومت و با هطات است انصحیح کلام فارسی بآ
 بلخی و بروی و عابی دانا مان بدوی و قرومی و فضای خراجه و دندان و بلغا
 و زاده و قحطان خود را چون صبح از خنیدن و محرار تا پیدن و سحاب از سخا و
 و بهار از طراوت روی معشوق از سخا و دل عاشق از وفا باز خواند دشت
 از این جمله کجی محض است فواید فصاحت و نشر فواید بلاغت و موصن این عو
 و ساحت این سرود و رواج این نقد و نظام این عقد خاطر در یاد خایر بر کلمات
 و رسایل مفاد و نغات و فواید و نامجیات و حکایات سجت ایخرو و نوا و طبعیت
 امیر از کلمات سید بزرگوار و وزیر عالی مقدار حاصل کردش کردن شجره ادوا
 و قرون طرازنده معانی مستلیم اقصای دانی و ایهیه خبر با نقد و بر خباب
 رضوان مآب میرزا ابوالقاسم قائم مقام لازال مستغنی فانی بحال انعم

خط
 الاسرار
 و نقل علی

الاسرار
 و نقل علی
 لا یفوتینی

و مشرود جامعیم آشتینم که مشرود مشرق بود اوقات کرامی خرج و دین
بمجموعه درج کرد و اسحق نامسترسلان دکان ادب کشاده و متاع هزاروی نهاد و نام
بلاغت را بخط آراسته و خانه فصاحت را بقط پیراسته اند دست خرد در این
وزیری و ملک ابر چسین شیری و باغ فضل اثری بدین شیرینی و کان علم را
کوهری بدین نگرینی نشان نداده اند و فاضلان بخرد و دانیان نیک بد که تصرف
رسته براعت و ثناء آن هر صناعش چون بنظر تحقیق خالی از خیال ابله و شغل
شاغل و تبهم مغضل در بدایع این صحایف و روائع این لطایف از تاین خائف
و استمالت متمرده و تحجیب جانب تقریب باعد و تسلیم مخزون و بشید غافل
و شکره عاقل در نگزیده اند که درین تفرقه چه کوهرها و درین طبله چه عنبرها و درین
دل چه رازها و درین پرده چه آوازهات و معلوم شود که هیچیک از ماسترسلان سلف
و خلف چهره مضامین خوشی نیاراسته و لمه سودای خط را بدین دلکشی
نی پیراسته اند و هیچکس از ارباب صناعت بلاغت و فصاحت براعت معنی
جلیل را در لفظ قلیل و مقصود و دقیق را در قالب قریب به پانی خلوه المذاق و بیانی
عذب المصاحیح بخت میگوید علی الاذواء لفظ و یلذ علی الاذنان حفظ بدین لطف

ایرا ذکرده در حقیقت کلام این استاد رضوان معاد در روانی و سلا
وسادگی و لطافت آب تسراج باران است و وجوه سباح یاران
که این بی لایشی و حلقی ششکان کو را تر است و آن بی آیشی و چشم ششکان
زیا تر اگر چه شانه زاده آرازه لازا ل مؤید الرفع علم العلوم و تصحیح المنثور
و المنطوم در نظم این فرایده خراید و جمع این اوابد ثوار در عهد طلب نفسی کرده
ولی چون سلاله خاطر و زاده طبع آن سید عالمیتقام در اطراف ایران بل
اکتاف جهان پرکنند، و مشرق بود و چنانکه علاقه دُر درشته کوهری
که منصرم و منقسم شود و سه دانه در خنیه یا شکان فی ضلّال و مجهول محال
بماند جمعیست مقبر باشدند وین این جمله است بدات نیز معتذر نمید بد آنچه
درین مجموع مضمب و طو مئت است اقتضا کرد و بین قدر بفضل استخفا
برمانی است وافی و اقصای کتاب اقتدای اصحاب کافی که دهنی از
کلمانی بستان و ترانه از ترانه های هزار و ستان باز نماید که این باغ را
چه رنگها و این مرغ را چه آهنگهاست امید که در سایه عنایت شاهنشاه
اسلامیان پناه که روزگارش بکام و عمدش تا ابد بردوام باد این شانها

آزاده بر مراد دل و کام خاطر روزگار گذراناد و از طوق

بسیالی و بوائقی ایامش کراستی مر ساد ما تر آد

الَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَتَعَابُ الْقُرُونِ وَالْأَغْصَانُ

این دعوت را بجا بیل

آمین آمین کن دجیریل

و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

کاغذیست که قائم مقام میرزا صادق و قایم کار و حین مو
بجانب بغداد نوشته است بعد از گشت چوپان او علی و فتح
دولت ایران

مخدوم طاع شهنشاهان من آمنت بن نور بک اعظم و اوضح بک البهم جعلک
ایه من آیات ملکه و علامه من علامات سلطانة رفیمه کیده رسید و اسباع کرمات و اصلاح
بهجات بجهانده نمود کسادن در پای بسته بستن پیمانهای شکسته بجهت موقوف
بشارت انا مل فیض شامل بوده و از بعد دماهرات و از خون تا فرات کمر آب و
غاک است که بمن قدم پاک شما علالت امن و طراوت امان نیافه باشد

خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر که مرکب سعود و قایع نکار چون نسیم باغ بهار
 بر آنجا خوابد گذشت و مساحات آن بر حیات امن و امان شحون خوابد گشت خاطر بنده
 مختص با فضل که خبر عزیمت سامی بدن نواحی رسید ز کار نظرب جمع است و یحیی
 و غنچه پریشانی ندارد با راول میت که بغداد خرابی بر زمین قدم شریف خود آباد کردید
 وزیر را بتدبیرات و پذیر با صلاح آورده باشد ای نوریت بنده چون نوری هنر
 وقت آنست که بار دیگر آبی بروی کار آتخذ و پیارید و باران رحمت بر خلق آسمان
 ببارید کا نذر امید قطره باران نشسته اند کار ایران و روم از دست بهم بسته آنچه
 متعلق بمبت ازمیه و روزه الروم بود بحمد الله نظمی دارد و آنچه مربوط بآن بمبت بافضل الله
 و جنبه شاعر عظمی دارد ذکر می که در قرار نامه صلح دوسین در باب ایل بایان سخنان
 که در گویان شده بود بطریقی که البته مقروء سمع شریف عالی شده مقبول طبع افش
 اعلیٰ عیاد و کار تجدد کماله حضرت نیابت سلطنت افشاد و بعون الهی نخب شایسته ای
 جانب شرق تقلد و ساطق قتل کفایت کرده و تاکید بر ام و تحویل و ارسال قاسم خان
 که بغارت منصوب نموده و اینک امر و ز که هشتم ربیع الثانی است برفاقت یقینات سجده
 رویه میشود و امید هست که بوضع خوب بی خشک و آتش متقاعدین دولت در آند و استاثره

و بار دیگر تیغ جدل بین السلیم کشیده کرد چو اگر که خواستهای این دولت بجهت سوزنیه تمسک است
 و شریعت تا شریعت سحره شود دولت و مہم بتایید شاه مروان ضربی خورده و حسابی برده است
 بیکند از طرف سپاهی متعدد برو و قلاع مسترد شود انشاء اللہ امی خواهند گفت مردان ابله
 منشی بشد ایشد ربک شک جابل فیئند کہ دنبال کرد صحره پشند و از پی
 مرغ در بار و زندانیات بابان از اقامت بابان روشتر است کہ نوکر قدیم آیند و
 تویند و اگر نکر و مشاخری باشد برانی قاطع تسلیم بران سیرب با نظم و ترتیب
 و یف و سنان طوع العنان در دست داند خاطر مان جمع باشد و بقلب ثابت و
 ساکن و خواست مجمع مظنن حرف بزنند و هر چه هوای دلتان و صلاح دولت شما
 بمانز بکنید و انصاف بدیدد عجب باید شکر کنیم و قدر این دشمنک دانا غنی دانا بزرگ
 لشکان صد برابر بر این دوستهای نادان و سوس که عیاذا بالله مہمایہ ملک
 محرومند شرف دارد از روزم حکایت کن از روزم بندہ مخلص با صحر
 و صحبت ملک دولت چه کار است شغل نفس عن الدینا و اینها تیر مشفق تر
 مشرق و صاحب صادق و مخدوم موافق من آخر چه بلالی تو کہ در وصف دنیا
 بسیار بگشیم و نکر دیم پانت عجز الواصفون عن صفک این بار کہ چایا آید

این چه طور مطلب بخاری و دلربایی بود که تا مهر از سر نایب بر کمرم بی حشیا رخنه
شوق سرکش شد و خرم صبر آتش گرفت من بیدارم که این جنس سخن با نام صیت
یک لیری کنم قرینه شرک کنم لا اله الا الله بسلام

سوادرقمی است که مرحوم و المعصطاب الله را و بخط مرحوم قائم
مقام میرزا محمد علی اشتهانی استوفی در حین ماموریت مصاحبه
عثمانی مرقوم فرموده اند بعد از شکست چوپان او علی سردار عثمانی

عالیجاه قرب الخاقان میرزا محمد علی بند که تعریف و توصیف چندی که از سر عسکر
ارزنده الروم در ضمن شرح و مرسله نوشته بود بنظر ما رسید و اگر سر عسکر که از دولت عثمانی
وکیل مصاحبه است و انا و عارف واقف است چنان نیست که وکیل که ما از این دولت
فرستاده باشیم نادان و جاہل و غافل باشد آغالیجاه که او را بان شدت عالم با آواز
مناظره و استماد و فزون محاوره دیده و دانسته است منطبق است بر بداند که اگر پایانه
عالیجاه را در همین علوم و فزون دون پایانه او میدیدیم و بهتر و برتر نیستیم با او است
مطلقه در مقابل او میفرستادیم دیگر آغالیجاه نوشته است که عسکر هر چه ما ذوات
ناطق است و از هر چه نادان نیست ساکت و ما تصدیق عرض آغالیجاه را در این باب

می گسیم لکن در نظر انجالیجا البته است که یزید و قبا که اختیار نامه طالش و قربانغ را
 و بغل داشت چون از صد چندان سالعه و اصرار شد و قایم مقام بجایک جونی سهم و
 برکنار شد پس سخن را شد بر این نحو دل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مرا حجت نمود و هرگز
 که از دولتی مأمور چنین خدمتی شود درسم و قاعده این است که همین طور حرف بزنند
 و غیرین بگویند و بکنند آن عالچاه هم باید همین سیاق خود را بر عکس بناساند لکن
 واقع و نفس الامر خود را بهر چه خیر و صلاح دولت قاهره است ناذون و مختار و اند
 و اینکه آن عالچاه نوشته بود که رجال عثمانی مردم فارغ البال بی شغل و بیکار
 و بتانی و تامل تربیت میشوند و در مکالمات دولتها استادی بهم میرسانند
 راست است و فی الحقیقه نوکرهای این دولت هر یک هزار کار و کوفاری دارند
 و اینطور و مستحق و مستحق در دولت و مملکت ایران می نشیند لکن منکر این مطلب نیست
 بود که هر که در کار تر است بر کار تر است و هر که بکار تر است بی کاره و بختی است
 آنی جز بهر و کیستی و خلق اینجا آفریده که از انانی و آرام و تعلیم و تعلیم آنها هزار بار
 و با نفع تر است من یاقب الناس لم یفکر بما جنة و فاز با طبایع الفاسکین
 و دیگر اینکه نوشته بود که این کارها خطر است فزید وقت و استقام و در آن ضرورت

معلوم است که هرگاه ما پادشاهان این کار را بستم لازم نبود که مثل انالیاچی که
 بفرستیم و ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم و توسط خارج مجلس و المپی متوقف اسلامبول
 همین خوشی که بالفعل سرعتر در باب حدود قدیمه می کند مضایدایم و مصاحبه ماضی
 با همین قبیله و عهود و شروط که در گذشته ما در می سطور و مذکور است به هم و بکیریم هرگز
 عثمانی بفضل و عنایت ربانی بهوس ملک ستانی از ما ندانند و چنانکه ما هم این بهوس را
 در ملک آنها ننهیم پس که از آب خالقین و خاک می توان تا که در طلاق و تالیف
 و یواری شهرنماس هر چه در دست داریم همه را بدست می دهیم تا ما امید دارند و فو غظیم می دهند
 و حاجت رحمت هیچ غیر و موقوف باستعمال هیچ فکر و تدبیر نیست لکن انالیاچی
 از بزرگ کل چاکران برای این کار انتخاب و حشیما کردیم برای این بود که خود از طاعت
 و باطن کار ما آگاه و خبردار است و عد و سپاه و مقدار استعداد و وضع ولایت
 انجانیس ضاعت ما را تحقیق میداند و از اندک سرکار اقدس سلطانی و قشون عراقی و ولایت
 و انعامی که در شمال این اوقات از دربار فلک می آید و سیورساتی که از خوی و
 ایروان به صرف سپاه باید برسد حسب اوضاع مختصا رکلی در دوازده سفری که در دوسال
 سابق با نظر کرده ام میزان کار و معیار قیاسی در دست انالیاچی هست و دانستند

که در درگاهش از مردم شده بفرط در است و کیست فهمیده خواهد بود که اوضاع امر
عثمان درین سال درین حال بر چه منزل است و علاوه طایفه روم با ولایت آن
و بوم در چه قلب قدم می‌پاشند و سپاه و استعداد و کواکب و امداد و باره اگر او آنجا
تا چه قدر مجتمع و موجود می‌تواند شد و در بنار و ذخیره و علق و جیره و وسعت دارن و یا
می‌کند راند و مضطرب و انقلابی در رعیت و ولایت هست یا نیست و احتیاج
و احتیاجی از رعیت و بهر میت خود دارند و یا نه و پاشایان اطراف و آقایان اگر
دشت و دشتی از ملاقات و سرک و بهر سازه اند یا مطمئن و خاطر جمع باشند یا
باید آنجا و اوضاع اینجا و آنجا را بنظر وقت ملاحظه کند و مصلحت دولت قاهره را
از آئینانه استخراج و استنباط نماید و از فکر عواقب امور غفلت نخزد و حال آنکه آنجا
کاری دیگر و گرفتاری دیگر ندارد و کیست ایرانی را با فراغت عثمانی جمع کرده
تم واحد دارد و در یک فن متبحر و ترن می‌کند بعد از تقسیم این ملاحظات که باین
تفصیل مرقوم و معلوم و هشتم بهر نوع کم و زیادی که در تخفیف حدود و تقصیل عهود صلاح
مادون است که بکند و لازم است که بهر چه می‌کند بفرط جرئت و بلند می‌باید
و اطهار تر دید و تنگنا در آشنای مهمل و خفیه و تسبیح و در یک اند و بجای می‌نشیند

توکل و توسل به سرانند اید و فی در رسد و کارهای بسته گشایش یابد من قرب
 ان سلمات بها و فاز بالذة بحور امروز امنای و دولت بزرگ و پناه و
 و مملکت عظیم چشم و گوش و دل هوش خود را بکاری که بالفعل در عهده آن عالی
 و رؤف پاشاست داده شب روز در انتظارند و دلشهای خارج از هر طرف بر کنه
 عیون و ابصار دارند و بهر قلمی که در این کار نوشته شود و هر قدمی که در این راه گذارند
 کرد و برای ممالک خطره و خلائق کثیره در عاجل و آجل موهم حلتین خیر و شر و حشمتین
 نفع و ضرر باشد و تا کسی بر خیزد نزدیک نشود و مثل سوار یک نشود و محال است که در ضمایر
 حریف پانخورد و کار خود را از پیش ببرد هزار نکته بار گیر نموانیست در بحر
 سفر کردن و از موج طوفان خذر نمودن با هم نیازد باید با کمال جرات اقدام کرد
 و با علو همت تمام نمود و در هر حال بفضل خدا و پادشاه لاف می ستیز بود و کار را
 بهر جا که قرار گیرد که راند و دیگر در باب شهر زور و زباب که ما این همه تفصیل را در مرقعه علیّه
 داده ایم باین جهت است که هر چند متابعتنا در شاه طهماسب نقض دولت قانیه
 و راه بحث برانمیشود لکن این مطلب را در کل عراق عرب و عجم و مصر و شام و فارس
 خراسان و آذربایجان معدودی از خواص و فضلا و بعضی از فقه و اخلا و تارخ دینا

میدانشای خلق این چیز را نمایند و نمی فهمند همین قدر در سینه و افواه مذکور و مشهور
 و در قلوب و اذهان ثابت و نقش پذیر شود که این ولایت و ایل را تا شاهنشاهی
 فلک بارگاه بر عزم شاهزاده که انشته بود و نگذاشت محصل است که اگر مانده بغداد و
 میکرفت و تا با سپردن پیشانی بخشد که از دست دادیم سهل است که زبان بهم برود
 آن رفت بر آن عالچاه معلوم است که ما همیشه همه با مصالح کل را منظور می کنیم
 خود را لکن ارباب تنگ و نامرغ چیز ناید بر سر گذار زبان زبان عوام و ما اگر از
 یک فقره حسی یا کنیم تنگ نخواهد بود جراحات استیسان لاهلثیام
 و لایتم با مرجع اللسان زبان را که بخدمت قبله عالم و عالیمان رخصت نداده و با
 ایل بایان و ولایات شهرزور و کوی و حیر را که خدا نخواست و ست آن عالچاه از
 بر چاره و گیر کو تا ماه شود ما این خدمت اذن و اجازت میدیم که الفاظ مبهمه و فقرات
 ذوات حایلین در فصلی که موقع ذکر این مطلب است بزور میرزائی و قوه انشائی بکنجاند
 که راه سخن برای باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم سلب نشود و از روی
 عهد نامه بحث بر ما وارد نیاید و این آخر الدوا و آخر العلاج است و معلوم است که هرگاه
 طورهای دیگر نشاء الله تعالی انرش برود البته البته بهتر و خیر و با شکوه تر خواهد بود

و همچنین جاهاست که از دست دیر فاعله پذیرا ده از هزار نیزه و شمشیر توقع صحت
 میتوان داشت سحر را فی شهر ثوال المکرم ۱۲۳۸

کاغذیست که مرحوم قایم مقام ممبر را صادق مروی قایم
 نگار از تبریز در زمان حیات نواب تپ السلطنه لعلیه نوشته

رب اشرف لی صدری و سترلی امری و حل عقد من سانی یقینوا قولی رقیه رسید
 عریضه رساندم جوابی مبارک دادند تاج تارک خواهید فرمود حیرتی دارم که قول معوذ
 شما را بنطق مجهول خود چگونه جواب دهم اما نه این بدعت من آوردم بعالم این
 شیئی آلتیج سجد و لکن لا یفقهون پیچهم کتاب شما غالباً کلیات نوائی بود جزئیات
 هوائی را که مغلوب ساخت این هنوز از پیچ سحر است بفضل الهه صبحهای روشن
 و باغهای گلشن در پیش داریم مقدّم هم بهاء و تقدّم هم هوا و کلیات خاص عقل
 جزئیات کاغذ ان النفس لا تارة بالتو مطرب عشق سباز و نوائی دارد
 قانع از اس عجب نفس باطل السحر کین بکر جبا کن هر هوا فواره هر غرور جامع سحر
 مانع الشور مشهور شد از ریت و آیت مهدی منوخ شد از ریت و شنه و جال
 فغلبوا هناک و انقلبوا صاعون دنیا از کافات است و لکم فی القصاص سیوة

یا اولی الالباب تلافی بقیاست میماند خون پروانه شمع را با صبح امان نمیدهد
 و اولی اولی با خدا التار و الله غیر ذلک و انتقام محسوب ختم تخت و من میراد کوتا
 است البته بشکستیم زد و دست که از لطمه بدامنه خواهد رسید و نعم ما قال لنا بغه و لای
 فیهم غیر ان سیوفهم بین قلوب من قراع الکتاب سحر من زمان یوم علمیه
 الی الیوم قد جرت کل التجارب حقا و بقره الله تعالی که کلمات نوالی باشد
 منحصر بفر دست چرا که از اهل این زمان هیچکس را تا امروز نکنت این نطق و بیان مقدر
 نشده و این سهل ترین معجزات کلک بنان است بلی بدایع افکار سرکار نیز در یکجا
 بجائی است که دست هیچ آفریده بدایع نرسد طور و اراء الاطوار نه نبوت میتوان
 گفتش نه ساحری ابوالقاسم نیز در باب عبد الله بن جعفر بن حسین بود همچنانکه انور
 در چو غمزد و مولوی در مدح حسام الدین و بر و جردی در صحبت کاتب میفرماند که طر
 مارا باین طرز سخن رانی شامیلی منحصایت حاصل شده ز دنا شرف و تفضیل نرسد
 عزاء و تفضیل عجیبی الدهر فی قلبه و کل احوال ههنا عجب حوض صیت و فرا
 کیت و پاشویه کجاست و واکویه کدام و حاجب الدیار غرض قلبی واکویه مردمان نغز
 کشتار را همچنان امان لذت دهد که نوشوار شتران با بر دار را امان از واکویه از هر

بگذری سخن دوست خوشترست خصوصاً در قبح دشمنان و مدح دوستان کاغذها
کاغذ نبود جوهری نافذ بود لحنی عظامت پند و پیشت فتنه فتنه صفت
گفتی لبزنی انتم جلوه خورشید در وی جمید از روقع نمودند خشت زخم کم شد
وینچ کنجی گرفت دیگر دیر و شمس ناس از بدریعه و التماس از باختر فاجر نباید خواست
سبائی را ز راز عجب که با انبازی شما آنچه خود داشت ز کانه تنه میگرد بلم الی سخن
احسان العذب الزلال بخار خانه و قایع کار صنف نور لمعه طور صحیفه قدس حدیقه غلّه
فیها ما تشتی الانصر و قلذالاعین فرمودند ارباب الفاظ و عبارات و اساطیر و اشارات
کاری نیست موعضات معانی هتیم نه در پی اسجاع و قوافی حافظا که مفتی دار
پار از آن معانی و بجوی و نحوه شادی افزای چو جان و چو جوانی غم گاه هر چه
که گفتی در وصف آن شامل هر کوشش ده کفایت در قائل امید داریم که ما رسید
این ذریعه تازه های بی اندازة تحصیل کرده باشد محتاج با عاده او کار و مکرار اخبار و
لکل جدید لذة تقویم پاری نیاید بکار اگر می آید گردد دل نمیدر قلم غم مخور و کار سیلی
قد غزلان که قلم نمی گفت چو ز رعذی لاصب بعدی می گفت در حدوث است کا
بقدم نباید داشت از خوانی بکار کا عب معص بکار است احادیث مرقیه هر چه در حکمی

[illegible]

تذکرہ و قمر
کائنات
عبدی کتاب
از زوجات
و فاعل کتاب

بالاتفاق ظاهر طیب بندها بعد از نقل و حکایت و روایت حکم مقرر و ثبت خواهند
 داشت خلافاً لئان المحمود چه بهتر که طیب باشد و ثیب نباشد کاشن ایالت
 و المرجان لم یطهرت نفس قبلنا ولا جان افدی بهما از جان ثم متجی فاصیری کل
 اللسان فذلما از شما دور بود که در باب دلائل بر بنده بحث کنید کلم الناس علی
 قدر عقولهم دلیل و برهان اسباب قیل و قال است چه ربط بوجود حال دارد احتمالاً
 اقوال اختلاف احوال موطا است حال حاضر کرد در زوشر کاه بگاه لایسعی ملک
 مقرب کجا و غلبه نی یاجمیر پای استدلالیان چوین بود اما ضرب سادوهر
 خاص بهرام چوین است سرزمای بی کلین با خبر پای بی کلین شاید سپرد معارضه نشانی
 از دست نباید داد و بلدای راه از بهنمای آگاه بی نیازند کمزبان محتاج دلیله و برهان
 کیاب قلیل فی العشق تنوینی لیتلما و جهک و ضح الدلائل تانسه کشت با لکانه
 فی شقوتی لولم ارک اینجا خواهم گرفت باقی مطلب مانده بجا یاد کرد

کاندیت که قایم مقام بوقایع کار از برتر نوشته است
 در زمان حیات نواب لیلطنه

جاء الکتاب فجانی روح و روحاً و راحة و راحة فما حوی بکت البراعة و البلاغة و الفصاحة

رقیبه جات شریفه بعد از هزار اسطوار رسید و خجالتی کامل دست داد که در عرض
 سرکار رکن الدوله در باب ترک رقیه نگاری و الترام فراموشکاری شامی و بجا
 کرده بودم معذور دارید که پرشتاق بودم و زیاده محروم ماندم باین سبب ^{چند}
 از روی دستنکی جبارت نمودم کرکشی حاکی و ربنوازی رستا شکایتی از عراق
 و فارس در ضمن مطورات سرکار ملحوظ شد فرمودند بیا که نوبت تریز و وقت بخدا
 آدم وزیر آنجا است لبسته وقایع را خواهید گذاشت باینجا نواب ^{نایب} لطیف
 روحی فدا سخت محکم و استوار پای کار ایستاده بودند باز هم کاجبل ^{تصف} لاجیکه العوا
 هستند اما قدری است گرفته که حقیقت از ملک خوب تخصص است اینجا مذکور
 و مشهور است که عالچاه محمد صادق خان را از فارسین عراق بر این داشته اند که
 برخلاف عقیده التفات قدیم باشد بخدمت صلوات الله علیه که باور نکردم و یکم
 اگر العیاذ بالله بهر دو چشم به چشم یا بهر دو گوش بشنوم چرا که او کل هست محمد در است
 حیوان است بگذار دهر چرخ کند خوبت اما من بهر خودت از بس بدم شایسته
 صد هزار چند انم تا مراد و حاجی بابا چه بگویند و ملک محمد و محمدی حسن چها از اینجا
 در دل برده باشند فراق یار که پیش تو تر کامی نیست بیا و بر دل نده و جلا ^{بین}

که کوه الوه است البرز است و دماوند است جلایری باقی نمانده مثل طفل یتیم مال
 پس صاحب شاع بی خریدار زبان بریده کنجی نشسته قسم بکم جلایر نامه طلی شد مقاله استخوانه
 ابرماند شوی احسام الدین سگفت ملا ییل از فیض کل آموخت سخن در بنود پنجه
 قول غزل قسیده دشتارش ای شب چهران تو پذیری برون از روزگار یاران
 شمعها خوشا آن روزها باری از خجسته حضور که مجوریم قصیده بدین وزن و ردیف
 ارسال فرماید که بالمره محروم باشم فرمودند این بار وقایع نگار بر باغی و دو پستی دار
 مشغول است زیاده رحمتی بطبع خود داد

کاغذی است که قائم مقام بفاضل خان کروسی از خراسان
 نوشته است

بابی و اتمی فاضل فی لفظه من تبع له القلوب و شتری قطف الرجال القول
 وقت بنانه و قطفت انت القول لما نورا بدیت که از تحریرات شما محظوظ اند
 در این طررت و در محتمای خراسان خیری که بفریاد ما میرسد همان الفاظ و معانی
 دلپذیر شما بود که مرده را جان میدهد و خسته را درمان حال اچا افشاده که باب این
 فیض مهد و دست فیض این نعمت موقوف مگر خدا نخواسته قصودی در محبت مکتوبه

یا قشوری در مودت خود دیده یزدان القهار علی در نیام و زبان سعدی در کام
 نشاید بلم تصحیفه المقلته و اذن المحبة المفعلة تا اخر از رخ بر آری و پاشی
 گوهر از برون آری و ریزی بخار لم تعینی مشکلم فاضلاً لکل شیئی شایدا
 یبدع فی الکتب فی غیرها بدایع ان شایدا ابسته از اوضاع و احوال
 عالیجناب فرزندی میرزا محمد علی و نورالمسیونی میرزا حسین و قوه القلبی میرزا محمد
 سلمه الله تعالی غافل و غیبر نیست و چون من از عالیجناب فرزندی بنا چارو
 شده ام شما که نزدیک مراقب خواهید بود یا بستی گشت بمعکم فافوز فوراً عظمیاً
 همچنانکه فرزند غیر زرم و مقله الله در هیچ حال از شرح و بسط حقایق و اوضاع شما
 غفلت نداشته و نخواهد داشت توقع دارم که شما نیز گزارش اوضاع او را
 بعد از ورود و دیدن مفصلاً مطابقاً للواقع مرقوم فرمایند

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا محمد علی اشتیاق
 مستوفی سرکار نایب السلطنه علیه نوشته است و هی
 احسن الکتب عربیاً و فارسیاً

الکبت لم یکن کتابی حاکماً عن عدلی ولا قلمی عن المی ولا مدادی عن ودا

ولا بنا في عن جاني ليس تخضري عبارة أنصح بها عما يغني قلبي ويحيي صدري
 حيلتي في شرح حالتي وفصاح مقالتي أتودع في الطرس الرقيق في القلب اسحق
 أم تدرج نار من الضب في شبر من العقب أم يحكي مواد المدد عن مويدها الفؤاد أم تحت
 بالاصابع ما تكتم في الاضالع كلها وقد كملت لالن وعيت نحو اطروبلت العقب
 انما جرح شرح ما رأيت من بعدك وحيث في بعدك ايم الله في لم ادقيقه حرة
 انحر ونغارة المن حتى حال بيني وبينك البين وشهدت ما شهدت في القلب
 والعين فما انا الا انقلب بين طوفان ويزن جامع بين الماء والنار واقع على شفا
 جرف لاريمان آب آتش نازده حيران خيالت كرده در دیده مصور زشب كيت
 چون فرزندان وكرنمه زشب فرزندانز تارة يدركني الغرق واخرى يملكني الحرق
 وما اعجب في هذا حال لالن بقاء عمرى ودوام صبرى لاني مع ما تعرف من قد تصبنا
 افوق على صم الصخور في الصلابة لا تمرقني النار في تاجية ولا البحر في تموجة كاني عاص
 خلد الله في سقر كلما نضج جلده بدله جلدا آخر او سمند رقص النار وقيش في الشرا
 او حوت قوتها الملح الاجاج وعيشها في تراكم الامواج وقد رزقت جمع الضمن
 ضعف السجد وان كنت واجد بعدت في عيش غدا وموت بموت قريب وان كنت

کما لقی هذه کل يوم فی کرب شدید بل کل آن فی سوت جدیدانی لموتی غیران لمنظمی حقاً
 و صوثاً و نویس من ثمان ارک مغار فی آنکس موتاً و لعمری اتی اری من هجر کایر و یه انسا
 من طیران الروح و طوفان نوح و لو کان لی صبر کصبر ایتوب طاقه کطافه یعقوب و علم
 حکم ابرهیم و احتمال کاحمال شیب فما قدر بعد ذلک علی احتمال فقد و صالک
 و اشتیاق غره جملک ان لم اجمع خصایل النسب و قد جمعت شمایل الفتوة و علیک
 بالرحم و المروة ارحم علی بروج فیک قد تلفت بعد الفراق فمذا آخر التمس مخدوم
 اشک نمیدانم که ام شب بجهت است و چند ساعت ارسو ته رفقه مجلس انی ارسو ته
 بل محفل قدسی پیراسته داریم و جمعی از خادیم و احباب تشریف شریف دارند که هر چه درو
 و عقیقی مامول لها و جانهاست در فیض خدمت و نعل صحبت ایشان است و بوق در
 بسط و صحبت عیش و عشرت هیچ وجه نقص و ناتمامی نیست مگر وقت ملازمان بهامی که کویا
 مجمع مانی مقدم شما پشیری بی فروغ محض است و جمعی حضور شمع و کاشنی به وجود کلین
 و عقدی بی رابطه نظم و سلکی به واسطه عقد و کعبه بی منی و شعر و جستی بی تسنیم و کوش و کهنی
 بالیه نمیدانم که آنچه عرض کرده ام نه اغراق نشیانه است و نه تکلف شاعرانه نه از سبیل
 خصوصیتهای اهل زمانه و بجان عزیز شما که این بار دوری حضور شما و خلایع را براندازد

و تا شری در دل جان ناتوان کرده که فوئی بر آن ممکن و مقدور نیست مدتها بود که
 روز و شب کاه و پگاه با هم بودیم و معاشرت یکدیگر خوئی داشتیم و اکنون که چشم
 بدر روزگار نکنداشت یکبار ترک عادت و سلب ارادت کردن خیلگی دشوار است
 و بسیار ناگوار است است قدر علی کتمان جی و لا املک غمان قلبی یزید ^{بجنت}
 و جدا علی وجد و یجری القلب فی الغور و التجرد و ان مکنتی ما اکن القلب من الترام
 حضرتک الدوام فی الاتصال بخدمتک لذت فی العیش و السرور و لا اخیتمو
 و النور و عشت خیالاً و ریاً فی ظلال رافتک من زلال صحبتک ارجو من جل و جلالک
 و بذلک ان تسبح بی من صبیح ریعتک ماشتی لافض و قلد الایمن و ان لا تحرمنی
 بعد ترکم الشواغل عن نیل صحایف الریال کی ترغ ناطری و خاطری بعد تافا
 و آتیهما بطول الرد و فرط الکمد فی جنات ذوات بجلت بحقه الراضیة ایضا
 معطرة الشیائل معطرة النخائل مغردة الحمام موددة النائم و ارجو الله ربی و ربک ان
 یجمع پسنی و ینک فی اقرب الاوقات علی احسن الاوقات و یدم التور
 ببقائک و صحتک و صحبتک السلام خیر ختام

کاغذی است که قایم مقام بعالیجاه میزبان ترک نوری وزیر

نواب امام ویردی میرزا کشکچی پاشی در سال مصاحبه روسی نوشته است *

عرضه داشت تا لان زده قدیم آه ز افشار آه از این قوم آه از آن دم آنجا
سهل است آه از قمر ترحمان و فرمان لان و محصل قاجار و دادن ناچاران و ناچاران
از مقراض و سرخوشت چار سر دیم کی فرمودند و قاضی استادیم اللهم العن
اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد یغای اول که در مقصد امیر خانی به بنجاه اولاد رسول
رسید و آخر تابع له علی ذلک غارت دومیم که در مقصد پشدار بیجا نواده اداد
بتول قباد اللهم العن العصابة التي دخلت تبریز و نبت لبست اللبیز من السجاف و
المتشد و المقرضهای التیز تا لان شیم که در مقصد روس تیزیم بگویم منخوب بیجا
و کاغذستان و چاقودان اقل سادات آید اینها همه کم بود که تاخت و تاراج
چهارم بفرمان شما و محصلی قبحه آقا شود تو ایمان داری اسلام دار
مسلمانی کو مروت کجا زین هر دو نام ماند چو سیم غ و کیمیا هر کس میرسد سیم
که سار قحائی که شاهزاده برای نایب السلطنه فرستاد دیدیم بو قجهائی که وزیر
قایم مقام فرستاده شد بی انصاف پمروت من چه جواب بدیم و قمر ترحمان و آدم

و چاقوی دوسرا را بجا پارم شما پیش کنم این دیکه چه خواهی است چگونه فرمایشی است
 مگر من تا جر تقسیم یا صاحب کلیس یا خیری از جانی شنیده اید و بخاطر افتاده اید بلای آن
 دوسری که شما شنیده اید بشیر بود نه چاقو و جدم دشت نه خود من بخدا که این من بعد از
 مرخصی از خدمت شما هیچ خبری دوسر ندیدم مگر یک بره که کرد و قبل از مصاحبه من شما
 ترکمانی زانند بنظر ایچ آقاسی و وزیر خارج هم رسید دوسر دشت و سه کوش و
 یکین مثل آذربایجان که کیلومایت در زیر لکد و دولت و س وسیع از دو گو
 مدعی آنجا بودند و هم هم حالا از گوشه دیگر درآمد مدعی ارواست فخرزاده شاه
 رقعہ است که قایم مقام میرزا بزرگ قبل از مصاحبه روس نوشته است
 مخدوم من مکتوب جا خالی منظومی که بعد از مصاحبت مهربان افتاد ایروان
 بود البته بنظر رسیده است اولش این بود که آه از آن دم که رفت لابد و ناجار
 روبره ایروان سواره قاجار یا من از من جدا شدند و شتم یا بمانده و رنج و غصه
 اما آرزو ما همان حکایت مفارقت بود و تمام فرستاده بودم که گذارش
 پنچان و خوی خودمان و ماموریت تبریز و سه بار رفت و آمد بنده شما با کمی برآ
 سازش و کمره بعد از اخلاف آرومای غریب اتفاقا تراندشت لایعین است

مهران
 اسم حضرت
 در محل آلائی
 بر اعوانش و احوال
 تبریز است

ولا اذن کثمت سخن بسیار است مجال عرض نیست خدایان ملاقات را با حسن وجه
مرزوق کند اگر انشاء الله تعالی قضا این نخواهد که موقوف علیه مصاحبه است قبل از مرود
از کمیل صاحب برسد فراخی و دماغی بفضل خدا هم میرسد که باز اتفاق صحبت است
و حواس را جمعیت باشد و آلا باقی دستا زانی یوم کان مقداره خمین الف شده
معروض استمان خواهیم داشت این روزهای ده ساعتی نه ساعتی را چندان غرض نیست
که مجال آنمه حرف باشد و السلام

کافایت که قائم مقام میرزا بزرگ نوری در مرعیت نوا
رکن الدوله علی قی میسر از تبریز که کمال بعد از مصاحبه رسیده
بود نوشته است

جذب بخت مساعده که پس از چندین کاه پروانه القات محمد و ثمثی مهربان شمر کلاه
دوستانه و نضای شفقانه رسید و مزید عتقاد بقای عهد نمودت کردید کلاک مشکین تو
هر دم که زنیاد کند بیرون جرد و صبد بنده که آزاد کند کله فرموده بودید که چار قیامت
شفقانه را بر ارض صادقانه جواب نکرده ام مگر خود بسوزند انشاء الله که فرمایشات سرکار
همین صواب است و سلیله جواب اگر شایسته مخلص رقیبه نویسد و رشحات کلاک کو بار

از مخلصان امیدوار در بیغ بفرماید جای بخش و کلمه است بر خلاف من که هر چه
 ندیم خوبر است خور و یا ز شاه دی سر اوار است و رشت رویا ز استوری چهره
 چند که محو تر باشد مرغوبر افتد طیب غیر هر چند که کرد و دلکش تر است و بوی
 هر قدر رضا یغیر شود ناخوشتر اگر من بالمثل خدام محادیم کرامی را از رواج کیه پیا
 و سیر سنج و دلگیر سازم راحتی بر ایشان خواسته ام و رحمتی کاسته بلی در باب چاقو
 اگر حرفی درید جوابهای شافی در مقابل هست چند بار که چاقوهای بسیار خوب
 و ممتاز مرغوب بحضرت سامی انفاذ شده بقول طبع طبعند و خاطر شکل پسندینفاذ
 و بخدا که خوبر از آنها در کارخانه فرانسه و انگلیس است نمی افتد تا چه رسد به کارخانه
 تبریز و تعلیس از آن گذشته و قایع نگاری باین ولایت فرستادید که آشی بو
 آن شکار فک کنین صحرانگشت کج چاقو و کروانچه چای و مژگن رسکه در این ملک
 چنان شد که اسلام در دیار قزق و انصاف در بلاد ایران و صبر در قلوب عشاق و عشا
 در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و پول در کیه نواب تاپ السلطنه روحی
 بلی ز این تنه متاع اگر در این حدود وجودی هست از نخلهای بساط و انبساط
 لازم الا بساط باید خواست تا چه کند قوت بازوی تو روزی که مویک نواب کن الله

کتاب اسم مستعار
 نیکو بامدادی
 و قاصد کار

بر جناح نهضت بود بسیاری و تلاش کردم که شاید برای کوهرگان برود و محمد کهنام
از همه عالم امکانش بزرگتریم یک قبضه چاقو تحصیل کنم صورت امکان نیافت وجود
خارجی نداشت اما نصاب ششماه سرکار چون همه بروش مصلحت بود و دلایل محکم داشت
بکوش جان شنیدیم و تصدیق نمودیم و دنبال فرمایشات مکرره شما میشیم که البته حقیقت
آن تا امروز برای صوابنهای ملازمان سامی مشهود و کشف شده خواهد بود و متوجه کلامی

و مستغنیانه و متشکرم تا به بازی رخ نماید بدقی خواهم رسید

ایضا کاغذیست که میرزا بزرگ نوشته است

مخدوم معظم مکرّم خیری خواستم که در آب و گل توئیت کسی که یک سطر خوش
و تمام بنویسد در قلمرو آذربایجان بود چپ قطعه و سرش شکسته و متعلق خواستم
دو سال است بمضایقه گذشت یا ماطله اگر امدادی فرضا در کرو و روی میخواستم چه
برپاره کاغذی دو سه خط میتوان کشید بنده که بشما که غرضه بنویسم عیب ندارد چرا که
حاجتی بخط و کاغذ نیست اما از شما که حاجت هست چنانچه بنویسد یا چنان بجهل و بنا
مینویسد که بعدی نفعی از آن نبرد باری این بار مثل برابر کنید ملک کتاب محصلت
مثل ملک عذاب جزودن سرکار را بفرم تماشا نخواهد و بر سر بنمایر و مثل دزدی قیون

بریق رفیق برداشت که بطهارت میروم و بغارت میرفت ایقده بردان که اعتماد
 ناپست طعنه روحی فداه و برادر دی جواب با لک قلاب شاهزاده و غلی و غلی و غلی
 هیچ کس ندارد همه گویند سخن گفتن بعدی در گهر است شماعرضه نسید بروجه حسن شیخ
 مربوط ترضه طو تر بد انچه است که کا ہی جبارت منیکسم

این رقعہ معلوم نیست که قایم مقام کی نوشتہ است

باد آمد و بوی غبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد نامه نامی که نافه شک تر و نفعه خط اول
 بود در بهترین وقتی و خوشترین وجهی رسید و ساحت خاطر از رشک باغ نبشت و
 موسم اردی بهشت ساخت مجور شتاق احوالی غریب پدید آمد که جان در غش
 داشت و دل در آتش خیرت کاه از دیدن خط کتب معش و کاه از دیدن روی
 مطلوب شغل یارب این آتش که در جان من است سر دکن آسمان که کردی بریل
 بلی رسیدن این قاصد رساندن این کاغذ بعد از غم بعد و قطع امید فرجی بعد از شد
 و فرجی بعد از محنت بود و خاطر پریش از با همه تشنگی چندان شاد و شگفتگی داد که نفوذ
 اگر شمه از این معنی با آسمان رسد و فکر اشقام کند خدا میداند از آن عهد و زمان که دست
 جفای آسمان بقطع رشته وصل برداشته و ما را از کد کد جدا ساخته کدم از غم خود شمارم

و نفسی بکام دل برآرم هرگز نیده بودم کرامت که گناشته ملک سامی رسید و ستر انگشتا
 نصف المقات ظاهرش باد ده خاک آلودمان مجنون کند صاف اگر باشد نام
 چون کند جانی که دیدن چند سطر خواندن چند حرف بدینان مایه حیات و سیه
 نشاط شود نمیدانم دیدن یار مهربان و بوسیدن آن دست و بنان چه خواهد کرد
 وصلت نماشت دلکش باشد هجران تو دوزخی برآتش باشد مادر خود و زخم یاز
 هر که در خور و هست بر او خوش باشد حاشا و کلا استغفر الله ربی و تو الت
 هرگز خوش نباشد و تا قیامت دلکش نباشد مگر من نه آن بودم که بر مرغ جان و شخم
 چشم خود در شکها داشتم که چنان بر لب یوار است وین محرم دیدار حالا از کجا میشد
 حوصله و طاقت بهم رساندم که می خوردن عریفان و بن نظاره کنم سجد بعد از این طوبی
 و توانائی ندارم و میشد صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لایکلف انقیاد
 الا و معها تا قوت صبر بود کردم اکنون چکنم اگر نباشد اینجا قبول حیرت است
 بلکه هنگام رشک و غیرت سایه خود را در کوی یار رخت بارشوند و اکنون همه
 در میان نمی پسندم و خود را در کنایه میزد که باز مگر صبر و قرار باشم لا و لعل تا ختم
 از روی تو مجبور بود روزم همه همچون شب مجبور بود اکنون که من از روی تو مجبور

هر کس که برویت نکرد کور بود و اسلام

وله ایضا

مهربان من دیشب که بنجانه آدم خانه راجع کلزار و کلبه را بطبله عطار دیدم سیم سیم غنی
 لوصف که یانه ناز و محرم را ز بود گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سر مهر آورد
 که بسته بطاق ایوان است و کلبه تبه باغ ^{رضوا} ان کفتم اتی لاجد ریج یوسف لولا
 ان تغذون فی الغور با کمال شفق و شوق مهر از سر ناله بر کفتم کوئی که سر کلابه
 اند استم ناله خط سماست یا ناله مشک حشا کنار خانه چین است یا کنار خانه عبرین +
 دل میزدن خط کارین کوئی خط روی دستان است پرشی از عالم کرده بود
 از حال مبتلای فراق که جسمش اینجا و جان در عراق است چه میرسی تا نه تصور کنی
 که چه خوبم سجد که بی آن جان غیر شهرت بریزی من تب خیزنت بلکه
 از ملک آفرینان از زبان جان دارم و از جان و عمر بی آن جانم پندارم
 گفت معشوقی ب عاشق کی فشی تو بغیرت دیده من شهرها پس که این شهر از آنها
 خوشتر است گفت آن شهری که دروی دلبر است بلی فرقت یا این فراق
 میان هم و جان با ریختنیت لیس با ناله ایام هجرت و یالی بی فجر درد

دوری هست تا بسبب وی نیست پنج خرمان موجود است راه درمان رسد و
 یارب تو بفضل خوشتن باری زین در طه هولنا که بر مانم همین بهتر که چاره این بلا
 از حضرت جل و علا خواهم بافضل خدای رسم جدائی از میان برافشد و حجت پدر و روز
 دیدار بار دیگر روزی شود و تسلا

کاغذیست که قایم مقام بفضل خان کرویسی نوشته است

هر ملک وجودی که بخوبی بگرفتی سلطان خیالت بنشاندی بخلافت شاه
 که از زمان مفارقت صوری تا حال کفایت یار و شما که نشسته یا نقش خیال از روز
 وصال از دیده و دل محو شده باشد اُرید لاسی ذکر با کلماتی مثل لایلی کل
 پسلی منقہ انقہ که غایت مقصود دل جان جامع محسنات معانی و پیمان بود
 کمالا فی الغلیل والبر للعلیل سید و خاطر آرزو مندرستی و سکنی و دامن نیل
 که این جنس سخن را نام حیات نواب استلطنه روحی فداه با مشاغل لا تعد و لا تحصى که
 این اوقات دارند اوقات شریف را ملاحظه مسطورات آن بصروف داشته بمکار
 برکن رک نشسته و فی محقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و تواردا مقام فرمودند با
 فقرات ثلثه رسید عرض کردم اول منصب کالت است تصدیق کردند که بالا

والاستحقاق از اینطایفه است ثانی مقدمه محیه معقود فرمودند بکسیر و س حکم گردید
و بسر در روس نوشته امید است که انشاء الله تعالی جواب بروفی خواهد شد
ثالث حکایت واهی بود که بایست علی قلی خان بشمار ساند به باشد و هر چند رسید
نفاق ماین اولاد مرحوم مخفلی خان و حشالی که در کار حکومت باعث شده چنانکه
اندرک اشطامی حاصل شد بفضل الله و عونه عاید و وصل خواهد شد خصوصاً حال آنکه
والا عازم دار اختلاف است و شریفیابی شما بخدمت اشرف فیضیابی من بصحبت
که مایه بخت ضمیر است نزدک میباشد یا رب این آرزو مرا چو شست

کما غنست که مرحوم قائم مقام بفضل خان کروسی در سنه
یحیی خان از جانب حضرت و معتمد امور بکفرشن میرزا تقی
اشتیانی بود نوشته است

خدا من صبا بخدا ما لعلبه امروز از رسیدن این کاغذ بخدمت الله رفع کسالت شد
و حسن و شایسته بن خیاط جان و دل ابو جد و شاطا آورد خصوصاً این
آغاز اذانست فی السحی اته حذار علیله ان تکون نجه معنی دوستی و دوستدار
همین است و هر که خیر این باشد نه عاشقش خوانیم نه صادقش دانیم بقول شیخ کل تبع

کذاب نمیجی خان روانه است کاغذ پر و پوچ پی صلی چندن باید نوشت که تلخه جا بکنند
 شک کرده صحن زندگانی عالم صحبت اجاب است اگر حضور مقدور نشود ناچار بغیثا
 و توسط قاصد و کتاب آن پنخها که میان من و آن غالیه لاف بزبان بودی اکنون
 بر رسول است پیام ای پیکنا به بر که خبر میری بدوست یا لیت اگر بجای تو من بودم
 رسول در جواب مایرطالبت ای پانی که مشعر بر نسخ آثار صاحب بل جای شفا و
 رحم الله علیه نوشته بودند همین بر که عالچاه یحیی خان آنجا خواهد آمد و خدمات متوجه
 انشا الله تعالی است تمامی وافی بکنید عالچاه اخوی میرزا تقی را بر اعم خاطر والا
 و طیسنانی که شما خود بجهت جامعه معلومه از من درید مطمئن باشه انشا الله تعالی بهیست
 اجتماعی عازم شریفابی شوند کمال آرب باز جوه میضرا حاشا و کلا بنجد اخبر بخوابی
 بوی آرامی و توشن و اضطراب و صحبت های دلکوب و رؤیت های جانگناه هیچ
 حاضر ندارم اما امید وارم که عمر باشد تلافی همه را یکدیگر صحبت شما بکنم کیت دید
 تلافی صد ساله فرقت است حکیم کنیل زیاده از من شتاق است بجز من بهیست
 خود داند و خدای خود اما در حقوق آشنائی بسیار باید پسندید و از خصوصیات شما
 کاغذ نیست که بفصل خان درصین حرکت از خراسان که در کرا

نواب لیحد رضوان محمد عباس میرزا طاب الله رآه بدر انحلاف می آمد نوشته است

مرزبان کاف العتوقا عبث اجار ع من آقا و مسائل یا منازل یا منابل انیس
طول العهد والم بعد و دهنه الالباب فی فقه الاجاب و بل نعمن من کان اعظم
ثلاثین شهر فی ثلاثه احوال فردا که روز پست و چهارم است از ارض اقدس کس
خواهد شد اگر در اینجا عاقلی حادث شود چهاردهم ماه نوشت الله تعالی و درود
دار انحلاف است و هر چه پشتر بعبادت حضور نزدیک می شوم بواعث شوق زیاده
میاید هرگز این قدر تا طول کشیده بود که از طالع مکاتب سرکار بل مشابه جناب
سجری من تحتها الانهار فی نصیب انتم قاصدای عالیجناب فرزند سعود در راه بود
و پی در پی آمد و رفت میکرد و هر بار کاغذی از شما ملاحظه میشد رفیع کسالتها بل
می آمد و گرنه هر دو من از هجرت پیم ملاک هر چه از ادب با چنان یافته بودم در طرسان
باشیم فارغ نکس و صفر الوطاب ضیت من لغتیه بالا یاب راجع بحقی حقیق
یعنی سردار و المانی و با اینهمه بهمن خور سندیم که احمد لکیمیش است بروی که بود بر خلا
سعقه عالمی الی حال نگه شده تا با این تپی دستی در انحلافه شود از احوال او

صادق لوداد پرسند و از فرزندان عزیزم غافل نشوند ان شاء الله تعالی و السلام

این کاغذ را قایم مقام معلوم نیست که بکی نوشته

هر که در لفظ تو بر چید طبع هم بر آن لفظ و پان خواهیم فشانند

هر که در کلک تو دید سمع هم بر آن کلک و بنان خواهیم فشانند

سعدیا کفارشیرین پس آن کام و دوا در بدیا میفرستی زربعدن میبرد

هزار افسوس صد هزار دریغ که مرا چونانکه بایست دستی در انشاء شو انشاء و نظم تمام

نست که آنهم عبارت پر داز بر روده درازی و است تازی کنم ماشا الله خاست

که عذیر نیست و آنست عطر آمیز و نامه را عطر آمیز کنی باز از خویش و آتش میتر کنی

کیست که بامایه درویشی بآن قافیه نیشمالاف پیشی پیشی زند مضی من و انخلو

یستفزون منی و یستفیدون من حسن تعالی و یستلذون عن فصاحت پانی بر

من مغفری کردی کله و آن در گذشت حالا پانید و نیسید که صیر کلک امیر و خل

مشکلات و کشف مقصلات و شیر پان چه شری عیان میکند کجاست محبت و

تا عرض داده و ریابد کنار خایه چین و جمال لیلی را در طی این عبارت یقین آید

صحای چین یاف بر زمین که هشت و نوج و پنج قطنین بود یا با فاقص

خواب یافت منم شنبی با بخا میوزم و این فرد خواجه علیه الرحمه را مستقر ضم نوشت
 باشد ای واری غمرن اگر رحمی کنی بر خویشی پیا بصلح حکیم الهی که میفرماید
 در هر مقام شنبه کامل خوبست مرفعه من با شما محض کمال و کسب فضالی است
 برای من بر شماست که در جواب عتاب نفرمایند و اگر سماعت پسند محض جفا
 بداند پد شکستناور ثنوان رفت پایاب باشد که شمار نیز از اینگونه چیز نویسی
 نکرده و تخری پیش از اینک هست دست هد بلی هر زبانی را پانی است و هرانی را
 لسانی و هر میدانی را پهلوانی هر دیوانی را عنوانی و هر خوانی را رمانی و هر خوانی را
 بازار کانی و هر یوانی را سلطانی و هر سلطانی را دیوانی و هر تیمانی را پور و
 و هر بوستانی را خزان و هر سرخر خوانی را قرآنی هر سخندانی را بوستانی هر پرا
 السلطنه را یحیی خوانی هر قرآنی را سوره الرحمنی اگر کاشان است پاسکان میخواید
 و اگر اصفهان است لیجان و اگر جوشقان است و لیجان لازم دارد آذربایجان بی
 صحرای مغان نیست و سمنان بی دماغ نمیشود چنانچه شاعر در وصف قاطر میگوید
 قاطر مهدی روان است اینجا پشت سمنان دماغان است اینجا این مفضل
 و سلس کشن از آن بابت است که بداند که کلک یا نیز زبانی و پانی دارد اشک کلک

یکی که بشما زیادست حاجت رفته شمار خواهد گفت این رفته عروس بی زیور و طاق
بی پریماید اگر عبارات عاریه از او برداشته شود دشت مایه خواهد شد بل و غیر
ذی ذریع هرگاه آنچه از مردم است ببرد ثبوت الاعراض و لایق من بود غیر الباقی
یا ض من هم خدمت شماست اگر از مطالب بخواهید

کما غنیت که مرحوم قائم مقام مرحوم فضل خان نوشته است

قل لن یفیکم الفراق فی البحر و البر وقایع بعد از ورود قسوة الزمانی در لوکتابی است
که رشک بنما را از رشک مانی بود بکلا حظه رسید و مرده سلامتی وجود مسعود مسود
هزار گونه فرح و شادمانی کردید خطاطی حنن فی جبال تیسنه تمجید ایلی الخ
از قراریکه مرقوم داشته بودید که یاتمامی اوقات سرکار و قسوة روزگار با نشان
ضالیه مصروفست بهمانا فرضی زین کار دارید جانی که باشد مثل و می پیکار
این کارها بل العیش الا ان تلذوثی و ان لام فیه ذو شنان و قد اباد
شرف سامی دنیا و ما فیها را از خاطر برده نیست بل و لم خرافت و دو
مردم اسرار غفرت را بر فری بنویسند بنده آیات ثوق و محبت را آشکار و عیان بفر
میرسانم دل کز بر من کم شود پیدان شود باز عالم همه دانند که اندر عهد است پیدان

گفت بگویم تا باز گویی تو که این راز نهانت گیرم که زبان آیدم ز کشتن
 این راز روای غمت را چه غم از سود و زیانت کوه در سودی تو بازم سرو جان
 زانکه سودی اگر من سرو جانست بهمانست کار دینار با اهل دنیا باید گذاشت
 و کار دین را با اهل دین بجهاد من بنده اهل آنم و نه این من و فکر طرطلفت تو
 من الغده الی العشاء هر ساعت که بیا دین آنی فراموشم شود موجود و معدوم
 هر که رفت رفت هر که ماند ماند با و شاپاه از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است
 اوین بدین حجابی تو حجت رکابته ارسلت دینی و ایمانی از دینی و آخرت
 گزشت و رخصت دوست ناگزیرم اللهم ارزقنا و ابلغ

وقتی که فضل خان کروتن گره انجمن خاقان نوشته بود احوال
 مرحوم میرزا عبدالوهاب نوشته ادعا داشت که بهتر ازین کسی نمیتواند
 بنویسد قائم مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی
 حضور جمعی قلم برداشته مرتباً این انشاء را در احوال مرحوم میرزا کرده است

نشاط نام ما میسر از عبدالوهاب از جمله سادات جلیل الشان است و مولد
 شیرینش مجرورنه صفهان در بدایت سن و اول حال چنان مولع بحب کمال بود که لایزال

وقتی در فنون ادب بر فنون عرب فایز آید و در علوم و حکم عرب و عجم سابق است
 حضرتش مرجع علم است و مجمع مذا و بحث اشراق و مشا و محفل نشاد و انشا غالب هر
 همت در علم حکمت میکرد و توسن طبع را بر طبعی ریاضی یا ضمت میفرمود و چون از حجاب
 حکیمان طول میشد بمصاحبت نیدمان مشغول میگشت و از مسائل علم و فضل رسایل نظرم
 شیر میزد و کاه کاه که دنده الشات بخانه و دوات میکشید و خط شکسته را بدستی
 سه استاد و تعلیق را پایه رشد و عماد میوشت و در نسخ و تعلیق بجای رسید که یا تو ش
 به بندگی اقرار و حشیا را ش بخوابی اختیار و لم نزل سیف و نالتاب و سیف و نون
 من فضل و استعجون من بطقه و پایه و فضله و بناء حتی علت همه و طبت من سیه و لم یفیع
 الیسیرین انحر اکثر فرغته عن العلقه بالمعرفه و عن التحلیه بالتصفیه و تصطفی القهیس علی التدریس
 و التکمل علی التخصیص و الشرایع علی الصنایع فالفی الم العشق و العقی قلم الشق خصر که
 مجمع در سخن و بحث بود بقیه ذکر و فکر شد و خلوتیکه خاص طرفا بود و وقف عرفا کرد و علم
 عمل در میان آید بحث و جدل از میان برخواست ماه شوق فرو خواند خانه شوق فرو ماند
 آتش و جد و طرب و دفرقن ادب بر بوخت غفل ارشاد و هدایت روشن نشاء و زیست
 ببرد با بجمه چندی بدین مطن و نطق طالب طریق حق بود و از همت قطاب و تاد و فتح تاب

مراد محبت و یک چند ز پی ز باد و عباد و کشف استار از ابل سنا ریخت
 عاقبت چون جان طالب شک آمد نعل مطلوب بچکنا داد عظم المطلوب
 قتل المساعده متقطعات خدمت ز باد و جمله دام دل بوده کام دل فحش از آن
 ظاهرت و نه کشفی از این حاصل آمد روز بروز موت و جد و طرب افزون می
 و شدت شوق و ضعف پیشگی رفت تا دور طاقت و تاب پایان آمد و رسم آرام
 و خواب متروک اندر و قدش از بار غم خم شد و چهره کلگون از تاب در در زرد کار
 بایا و حرمان افشاد و کار در از چاره و درمان در گذشت فاعانه جده و اغانه جده
 و بلغه الشوق الی خضره العیش فدی الیه العیش بنظرة و متحنه الیه بجدیه قلبیه بجدیه و متعلکایا
 چنانکه برق شراری از آن عرصه عالم قلوب را عرضه انتخاب سازد در غرن وجودش
 و قلبی که قانون حکمت بود کانون حرقت گشت مجمع دانش مجرانش شد صندوق کتب
 مقروض شب گردید هو العشق فاسلم بالحناء الموی سهل فها اثاره مضنی به و له عقل
 قوت بازوی عقل با نچه پر تاب عشق برینا مد خاطر مجموع لیب طاقت سودای حبیب
 لاجرم پیه پریشانی پیش گرفت و پی ویرانی خویش افتاد تا قابل کنج و لاشه و حامل
 ریج و بلا گردید همانا با ساقیان بزم قدش انسی حاصل آمد که بی شرب ملوم ذوق نام

داشت و بی جام شرابست و خراب بود و نمیدانم چه در میانم که زندگیکجا روان سلمان
 از کف باد و دعوی تقدس کی و نهادن با کسی مهر و کنش ماند و نه در دل کفر و دشمنی
 عشق جانور جمله وجودش را چون سبکدزد در تاب آذر که خست و از هر چه بود هیچ نماند بگر
 جوهری مجرود و کوهری متوید که عالمش خبر عالم آب و خاک و صورتش معنی جان پاک
 لاجرم طرز رفتارش در چشم خلایق که در دام علایق بسته و ز قید طبایع زسته متباعد میگشت
 طغی در حق او برد و امری نسبت با و داد که نه بعالم او و خلی داشت و نه بعبادت او و بطبیعت
 حال چشمه هیچ خام تعرض ندادن بدان حکایت شخص نامیاست که در کوی و معبر برکنج و
 کوهر کند رود و زاده صدف پاره خرف فرض کرده ماند حصار نوک عصا عرض بد چه اگر
 قوت بصیرت داشت آنچه بی می سپرد بجان میخرد و بسیر میکند که لکت قومی که حق
 صاحب کفی بی بی انصافی سخنی گویند اگر از وی خبری و از خود بصری میداشتند زبان
 شفت و میان خدمت بسته حضرتش را رحمتی از حق بخلق میداشتند در دهر چو او کی
 او هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود الغرض حضرت صاحبی در عفو ان شبنام
 قبل از آنکه از شور شوق قیاب شود در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت و هر ساله
 از راه شغل منصب ملاک موروث و کتب اموال جدید بر احوال قدیم می افزود و از

خود صاحب کنت و ثروت بود و مالک غوث دولت تا وضع کارش از دور درنگ
 و درگون شد و مال فراوان را و بال تاوان داشت ضبط املاک باعث پناک بط
 داشت نظم حدائق با کشف حقایق جمع نمید فرایع از منافع اقامت عمارت و ضیاع مسرور
 و مضاع مانده عمارت و روح را بی نهد و غل و غل بی نهد و عمل شد و دیری نخشد که سرکار
 شریف از نهد و جس و ج و فلان چنان پرداخته اند که قوت شام خبر بوجه و ام میزنند
 باز همچنان دست کرم بیدان کرم شده دهشت و خوان احسان بر سایر وزراء نهاد
 اسباب تحمل فروخت و آداب تحمل آموخت طبع کریمش از جمع غریم برنج نمودی و قطع
 نائل و منع سائل نمودی و از تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا نکردند از رد و قبول ملول
 و شاد میشدند از پیش و کم حجت و الم میافت چرخن و سرور و مثال آن که انفس و
 طبع ناشی نامی شوند و قتی قدرت عروض و کنت حصول اند که نفس نده باشد و طبعی کجا
 مانده ولی چون بر طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش عرضه هلاک کرد و ظاهر است که عارض
 بی وجود معروض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت نشا موجود نکرد و نفس مقول آمد و
 و مقول کیت جسم بیچاره را روی نش عقرب و تریاق مجرب مرده اینست ترسنا
 تعدینا و وعد آخرت و در خوار لغات نخضرست نفعاد و بگرد یکبارشیت باز تا بر تبه ا

موفق و طالب بحق الحق کردید بل طلب بحق باحق و دو عالم را یکبار ز دل شک بر
 کردیم تا جای تو باشد اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا سکا
 معاشند یا طالب معاد قومی بمشوه عاقل در عیش و قومی بوعده اجل در طیش و لحد در پو
 دنیا بسته و شهادت طلب عقیقه خسته خاک آنکه خود را از این هر دو رسته دارد و جان پاد
 یکی پیوسته را حیالقا بدیده است با دجه ناسیاعن دو دقلبه دوا بدیه حیات فی فناء
 فناء فی بقائه کرد و دو جهان کام و دل راحت جانت من وصل تو جویم که به زانو
 جهان است فلسی خرم عشوه اینجا که پدید است با و بخم وعده اینجا که نمان است اینجا
 که پدید است بدیدیم چنین است اینجا که نمان است چه دیدیم چه سان است من کو
 تو جویم که به زغریش برین است من روی تو خواهم که به از باغ جهان است از کلام
 که دنیا عاشق خود را تارک است و تارک خود را عاشق صدق تو اسلام الله علیه چه شاه
 این مقال در آینه وجود صاحبی میشود است و یکتا می بینم که اگر تارک دنیا باشد
 مالک دنیا است و اگر طالب عقیقی نیست صاحب عقیقی است هر چه درین باشد نیست
 دهند که رستمانی به آزارت دهند صاحب کافی که نقد و کون را با سر تا از کف
 کرد و طاعت بارگاہی در عوض گرفت که بهتر از دل جان است و خوشتر از بر و دوا

در بلندی سپهر و به زینهر	در نکلونی جهان و به ز جهان
موج تنیم این بدان زینهر	نور خورشید او بر اوتابان
آسمانی که آسمان سازد	آفتابی زهر کرانه عیان
آفتابی که آفتاب بود	سایه کُستر بنایه یزدان
ساحتش را بهشت خوانم لیک	نیز بستی که خواندم از قرآن
کز پی زندگی است جلوه این	وز پس مردنت وعده آن
دوشش رضوان بگرد درگاهش	بود پویان و کام دل جویان
گفتم اینجا جازنی طلبی	گفت اگر دار دین همسایگان
گفتم از پاسبان بجزرت گفت	گر نبودی محاببت کیوان
گفتم از جاجان اشارت راند	سوی بدم ترک و تیر و کمان
گفتمش ناگزیر باید دید	جور دربان حاجب سلطان
قصر شاه است و بار آن دشوار	نیز بستی است و وصل آن آسان
بس قفا خورد باید از حاجب	بس خفا دید باید از دربان
کافر مگر کفی ز خاک درش	بفروشم ملک هر دو جهان

این کاغذ را معلوم نیست که قایم مقام مکی نوشته است

ما للرب رب الارباب ای بجای تو ز راحت خو تر انتقام تو ز جان مجبور
 نیست تو این است نوشت چون بود ذیل عفو جرم پوشت چون بود شرمی
 چند که بر حسب فرمایش در طی نگارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته بودید
 بهوش بود و هر چه فرموده بودید آیه کوش خاطرهایون سلطانی نهبط حکمتها
 سبحانی است که بنده ما تو از ابر حمت پیکران مرده حمت بدیده ملتزمیت بنده
 زخم و مرهم با هم فرستد و در دوران تو ام سبقت غصه حمت و وسعت کل شی
 نعمت مهر و قهرش معنی مکیست و بصورت فرق اندکی چوب ادب که در آرد
 عین درمان است و اروی طبیب اگر تلخ باشد لغز شیرین است چه خوشگفت
 آموزد و فروش شفا بایت و روی تلخ نوش این بنده هر چند نادان و ناشنا
 باشد چندان ناشکرو ناپاس نیست که شفا از خدا نداند و کرم از الم شناسد کلام
 سلک شما کار جبرئیل این دانند که هم آیت و عید آرد هم شکر آید لاجرم طاهر
 رقومش در هر خط خطای از من است و هر بقط که تها بر من ولی چون بر تو لحظ از پرده
 لفظ پیمهر معنی آید هر چه منی مرا حرم گریانه است و مواعظ حکیمان را و بتی ربی فاس

تا بدی بجهت از وصول این نامه وحی و نسخه الهام دل‌های خاص عام پس بخت خرد
 چندان قوی گشت که خرم دشمن پاک پر کا بخیزد و عالمی بدخواه پاک کف
 خاک و حساب نیاید نه زکی از سودا بر صفحه سودا مانده زکی از سواس بر آینه حواس
 رای اشرف همایون را بار از عالم چون مطابقت بود که تا این معالی نغیر بر مجاز
 لفظ کبریا رکشت آمد و در گردون مقوی شد مسلمین و غمناز او یکباره مجموع
 متفق ساخت که با غم رنج در مقابل هجوم روش ثابت و قائم شوند و ناکی چند
 از اهل آق قوشه را که بر یک شتی وجه نقد گرفته جانب کفر رفته بودند بکلی از پنج
 برانداخته عبرت دیگران سازند و طوف از این معنی بحسرت مالوفست و قوم رسوا
 بدشت مالوف غافل از اینکه بخت شاهشاه روی زمین سدهای هسین در مقابل
 کشیده است و طرف همت بر حفظ ملک و دین گشاده بھر سورد کنند نیز طالع همایون
 طالع شود و حشر ایت میخوس منکوس کرد و بکنش اندر پنی غنا و خمت و رنج بهر
 اندر یابی عطا و نعمت و مال حواله کرد بدیوان مهر و پیش مکر خدای قیمت آجال
 نامه آمال دیگر در باب مقرب الخاقان میرزا موسی که ضعف نفس و عرض خربانیات
 وقوع او را در مواقع معانات بر دو کتاب از این ضعیف محمول داشته اند بر شما خود که از

اخبار و سیر اکاه و مختصر واضح تر خواهد بود که نیا این بدعت من آوردم بعالم موسی علی
 نبینا علیه السلام را در قدیم الا یام پوستانه رسم و آیین چنین بود که هر وقت از خجست قوم
 بشک می آمد بطرزی بر دهن سوال خجست میزد که گاهی برق جلالش خجست
 و گاه پانخ غنایت می شنید عالیجا میرزا موسی نیز اگر حضرت اعلی عرض کرده و خبر
 خورده شاید که از انساب سبی باشد نه انساب سبی ملی امثال او را از زمره چاکران
 که بخدمت ثغور یا موزند واجب عینی است که امر خرنی رنجت کلی گرفته هر چه پسند
 و شنود بی تاقل در معرض آرد و یکدقیقه محل گذارند ای سلطانرا نرسد که تائید مهر انوار
 کند ثوابت و ستیاری رانخت محضیر کرد ولی فرقه بندکانرا که بخودی خود مانند چراغ
 عجایز است کجا جایز باشد که حرم سهارا در نوز و بهار و شمار دوز برق ضعیفی در جوهوا
 استیا طاروند اردو ریای محیط که بر گرد بسط است هزاران قلم و عثمان از هر کران
 بران ریزد که خبر و تندی بخرد و شور شیرین نیا میز و بن حله مو حها انجاسا کن شود و هر چه
 شور است شیرین کرد و خلاف آبهای خورد و چمدها را ضعیف که بغضی اندک در جوش
 آیند بغضی خرنی خاموشی کاه تار می و مکه رشوند کاه صافی و شاد و شاد و شاد
 خورد حله را از شاه باید یار برد و سلام

سواد ملفوفه فرمان بهایون است که از جانب خاقان خلد
ایشان فتحعلی شاه قاجار میرزا ابوالقاسم قائم مقام بولعبد
قاپره نایب السلطنه عباس میرزا طاب الله راه نوشته خود
حامل ملفوفه فرمان بوده و این ملفوفه در ۲۳^{۳۳} هجری کی سال
مصاححه رو سیده بود مرقوم شده و قائم مقام از جانب بولعبد
بجمله مطالبه کرو رات وجه مصاححه بطهران آمده بود

نایب السلطنه اند که مقرب الخاقان قائم مقام را که بدربار دولت بهایون فرستاده
بود و از مطالب مصحوبی او استحضار حاصل آمد بضر ضحاک را کرد و عذر را را خواست
و چون باز ابواب رحمت گریمانه باز بود بسمع قبول اصفا شد و بقرا حاجت مقرون
فاجتنباله و بختیانه من الغم و عین الرضا عن کل عیب کلید مقدّر فضل و رافت خدیو را
خاصه درباره آن فرزند از اینجا باید قیاس کرد که بعد از آنچه این دو سال در آن خود
حادث شد باز خطایای عطایاست که پی مدپی از خراین رنی با کرد و رات سسته در
مرو رات خمر خواهد بود و اینک تا عشر اول حجب بروجه یقین بشهر قزوین خواهد رسید
که من لطف خداوندگار خط و خطای خیار که بذل عطای خیرین با و اش شده اند

که اگر بایه خدمت خبری بنظر رسید باید نعمتهای کلی تا کجا مثنی شود و آن تعد و انعمه
لا تحصوها باجملة مبلغ پنج کروار آن بابت بصدقه انعام است و یکت کرد بر سر هم ساعده
و دوم تا آن فرزند را بدقولی نزد مردمان غریب بدنامی در ولایتهای بعیده و قریب رو
نده و ضعیفانک زرک الدی انقض ظنرک علاوه بر آن خیل و سپاهی که برای تیر
اعادی و تعمیر خرابی آن فرزند در همین دار الخلافه مجتمع شده اند هر روزه بروجه ستمارزان
برده هزار تومان نقد با کمال غبطه و دقیق صرف جیره و علق آنهاست معلوم است
معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالک عراق و قضی بلاد خراسان و دشت قجاق
احضار بشود درین فصل خراسان که خلاف دست سپاه کشی ایران است وجه بالاپوش
و موجب و سایر خرجهای واجب آنها بر روی هم کمتر از نفری صد تومان صد
پنجاه تومان نخواهد شد سوای دو کرو عتیقه که برای تدارک پوتات و مخارج و انعامات
اشفاقیه این سفر متحمل بمانند مستعمل دوله تقویض فرموده ایم و سوای دو کرو
بقایا و مالیات اسما که بواسطه اقلبات این دو ساله بعضی تخفیف شده و بعضی
نشده با تمام باقی محل موقوف و لم یصل میباشد اینجا همه را که حساب کنی نقصان فضل
و توفیر خرج دیوان اعلی درین طرف قافله آنکه علی العجلاله از دست کرد و گذشته است

و حال آنکه غلب مصارفی که سابقا از داخل انظار میگذاشت از قبل بواجب مبراز
 بدان و غیره و وجه معاش سالانه سالیانی و شروانی و غیرها حتی ما کول و بوش
 متعلقان آن فرزند و سایر بالفعل از وجه خاصه کار اقدس میکرد و بوس معن
 اندک انصافی ضرورت که یمن قدر تحمل و تحمل نیست یا بازم دنباله خواهد داشت
 بی چندی قبل بر این که سیف الملوک میرزا طلای مسکوک خزانه عامره را بهشتاد و
 می گفت شاید که در خزانه خاطر آن فرزند باقی باشد شاید شایسته شان و شوکت یات
 که بگوینم ندایم و بچو حرفی بزبان پاریم چرا که منعم به نعمت و تاب بی منت عم جوده
 و غر جوده دست ما را بالاتر از هر دست و هست ما را از قرون تر از هر هست خواهیست
 قد جعلها ربی حقا و قد احسن بی پس با وصف آن اظهار نیتی کردن و عذر شکستگی
 آوردن ایما ذبانه نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود نشکر الله عز
 مستیزدا انما شکر موجب زیاده و فایا و لنا ترا و اید فوق ایلویری و فوق الایا
 اما اگر آن فرزند را شیر فابی استمانه علی انشا الله تعالی مرزوق شود بحکم عبرت خوا
 دید که چگونه بکار آگنده را پر آگنده گشته و اندوخته انداخته شده خدا آگاه است
 که اینها همه بایا س خاطر آن فرزند و آنچه آواره و بی سامان و مورد طعن و توج اخوان و

ورجال نوان نشود متحمل شده ایم آنچه داشتیم در راه تربیت و محبت آن فرزندان گزیدیم
 و نمیدانم بعد از آنکه بفضل اله تعالی ممالک آذربایجان شکلیه شد آن فرزندان
 استقرار و استقامتی در آنجا حاصل کرد خدمتی در آرای این همه نعمتها تقدیم خواهند نمود
 استحضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل عای خیر و حسن سلوک باد و لطفای بسیار که جلالت
 سابق بایه حصول نام نیک دولت باشد و خلاف دستور العمل اولیای این حضرت باشد
 یا بازار یکطرفه بحر فیه برپایه بنای برپایه بنای خواهد بود و از یکطرف حاجی فانی
 و حید علی خان خواهد بود و جان و مال مردم آذربایجان و هر طرف فراشی و مشق بنی حکم
 ولایتی و ظلم عیسی خواهند پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و رسید حکومت
 بدست کسانی خطاست که از دستان دستها بر حدت سهل است پائین باریجا
 بر انصاف بگذارد و قلب خوب در اصف کن با خدای خود درست باشد و با پادشاه خود را
 برو و بندگان خدو رعیتهای پادشاه را که سپرده تو باشد خوب به برود و عاجز خواهد
 برس حرف عارض خود پیرس نوکر چه چهره این باشد از آقای نوکر این تربیت چه لازم
 که رای خود را در رای نوکر و چاکر استملک سازی و خود بالمره عاطل و مستدرک باشد
 خواه قایم مقام باشد و خواه میرزا محمد علی میرزا تقی یا دیگران که بکمی آموهای بودند و

خا ط ی و ساهی شدند هرگاه وعت ظرف نشان درخور پاسبانی ملکی د پاسدار
 خلقی بود و خدا آنها را نو کرد و محکوم نمیکرد و پادشاه آنها را والی می ساخت این نصایح
 مشفقانه و او امر ملوکانه را وسیله نجات دین بدو و بزودی مصاحبه بگذران زیاد و در
 طول مد حکم همان است که کرده ایم و پول همین است که داده ایم اگر صلح میخواهید
 حاضر و آماده ایم و اگر جنگ میخواهید تا بمه جایستاده ایم لنا سلم لمن سالم و حرم
 لمن حرم اما اگر کار بجنگ کشید فرزندی شجاع السلطنه با جوش خراسان و خود داری
 و در اخلافه حاضرند و محمد تقی میرزا با جمعیت خود در نزد پسر داری با سپاه عراق در
 و شیخی میرزا با سپاه خود و دستجات خمره و قراکوزلو و شاهسون در مقدمه بحد و در نجاش
 یقین شده تا ده هزار سوار و سرباز همان و کرمانشاهان و کرون کردستان و غیر
 از سمت کرون ما مورست با مدون فرزندی پدید هر نوع اجتماعی که از آذربایجان بگذرد
 هم آن فرزند در فکر باشد و در آن حد و دشمنی جدل و جهاد شود عسی الله انی بالغ
 نامه شما بشا بهی با میر طهور اعظم در باب کشتن خون باطل
 که خواهمش کرده بودند

اول دفتر بنام این دانا صانع پروردگار وحی و توانا وجودی بی مثل و مانند

مبر از چون و چندی که عادل عالم است و قاهر هر ظالم پاداش هر نیک و بد را اندازد
 و حد نهاده بحکمت بالغه خود بدکاران را جزو عذاب کند و نیکوکاران را اجر و ثواب بخشند
 و در روزنامه معدود و بر روان پیمبران راست کار و پشویان فرخنده گرداید و بس
 برای حقایق نهایی پادشاه و بیجا انصاف کیش عدالت اندیش آبدار بارز و فرشیار
 بحر و تیر برادر والا که نخست اثر امر بر طور ممالک رویت و مضافات که دوشین با جا
 و خطر است و ترش با فتح و ظفر مخفی و مستور مانا که لمچی آندولت را در پای تخت این
 دولت باقصای حوادث و هر دو غوغای کسان و با جهال شهر سپی رسید که تدبیر و
 تدارک آن بر ذمه کارگذاران ایندولت واقعی واجب لازم افتاد لهذا اولابرای
 تهیه مقدمات عندخواهی و پاس شکت و اخراج آن برادر کریمی فرزند ارجمند خود
 خسرو منیر از پای تخت دولت بنیه رسیده و ستاد حقیقت ناکا بی این عاده و ناکا
 امنای این دولت را در تلوانه صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و تا این نظر بکمال کمالی
 و اتفاق که ما بین این دو حضرت آسمان رقت است مقام لمچی مزبور را بر دست
 سلطنت خود ثابت داشته هرگز از اهالی و مکان دارا مخالفه کمان سیرفت که در این
 کار رشت و کردار را سزا اندک غلظتی تواند داشت باز در و استحقاق محمود سیاست

و حد و اخراج بلد نمودیم حتی داروغه شھر و که خدای مقدر این تیر بهین جرم که چراغی بر خوراند
 و قبل از وقوع این عاذه ضابطه شھر و محکم را بنهشته اند غزل و شپه و ترجمان گردیم
 بالاتر از اینجا همه پادشاه و سزائی بود که نسبت بعالیجناب میرزا سیح وارد آمد بامرتبه
 اجتماع در دین اسلام واقعا و قفائی که زمره خواص و عوام با و داشتند بواسطه
 اجتماعی که مردم شھر هنگام حدوث غائله ایچی در دژ و او کرده بودند گذشت و انعام
 نظر با اتحاد و ولین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق او
 مقبول نیفتاد پس چون اعلام این گذارشان برادر نیکو سیر لازم بود تخریر این نامه دوستی
 علا پر دخته اعلام تحصیل اوضاع را بفرزند بنویسد موقوف بایست اسلطنه عباس میرزا محمول
 داشتیم امید ز درگاه پرور کار داریم که دم بدم مراتب دادین دو دولت بدیت بنمایا
 در ترقی و زیاده باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته بآمد شد و سراسر این نامه
 و مضاعف کرد و دو العاقبه بالعاقبه تخریرانی شھر ربیع الاول ۱۲۴۰

سواد رقم نواب السلطنه بکراف پیکوچ نوشته

جناب انصاف خواه بلا اشتباه جمیع حایله دو این سیه خزان انصف غراف پیکوچ را باطل
 شصت و پنج سیکوچ بریم در یعد او و بعد از آنجا رسیدن در زند خمر تیر را بطریق صلاح و است چون اینجا

در جمیع امور این چنین کردیم و او را در کم بسیار رسانیدیم و او را دیدیم که پیشتر از خود منظور و چون
 توطئه آنجا در میان است بشا الله تعالی در پیش فرزند می بعل آید و شایع خیر و خوب حاصل
 شود که عمده آن است رضای خاطر نصفت اقتضای علیحضرت غم که تم با جدار امیر بطور
 اعظم افخم می باشد و همه مقاصد مطالب بعد از فضل خدا حصول این است رضا انجام و تمام
 میاید و باب غایله اتفاقیه که از خودت روزگار رخ نمود و میاید تا سف دولت قاهر
 ایران بود بسیار خورند شدیم که انتخاب این کار را بعد از ورود فرزند می بعل پس کنیزانند
 عریضه خالصانه بدربار سلطنت در شاهنشاه جل اعظم خلد الله ملکه و سلطانه انقاد داشته
 و اگر چه در عریضه فرجوره و تکلیف از جانب دولت بهینه رسیده نموده لیکن در حقیقت و
 نفس الامر آن دو تکلیف و حکم واحد هر که عمده اسباب رفع این غایله همین است که
 علیحضرت شاهنشاه مجاهد ممالک ایران فرزند خود را برای معذرت خواهی و تقریر مرز
 پسکنایه منای این دولت و ماکاهی این قضیه بحضرت شامل حمت امیر بطور اعظم غم
 کل ممالک روسیه فرستاد و شایان و شوکت پادشاه و الایاه صاحب قدرت
 چنان است که بعد از آنکه از این طریق و باین سیاق عذر و درخواست بعل آید از آن نظر و بهینه
 از جهات عفو و گذشت شامل شود لیکن مع ذلک الملتب معلوم است که امتسک

این دولت برای رفع بدنامی و حفظ نظام مملکت آنچه لازمه است تمام است در تغییر و تدوین
 ترکیب و مفید عمل خواهند آورد و یکی در باب اموریت عالیه و جنرال و لفر و یکی که بحسن
 اخلاق و فطراخلاص مرغوب معروفست و فرستادن توابعی بجایزه و صفت
 از آنجناب خوشنویس و از تقارن و مهربانی که نسبت بفرزندی و بمرایان و نمود
 کمال ضامنند و داریم است الله عن قرب مظهر وصول بخار شمول عواطف و الطاف
 علیه حضرت امیرطور و باره او میباشیم دوزده عراده توبار مغالی علیه حضرت معظم التیم
 بسته و از قرب از آن بوفور اهتمامات آنجناب خواهد رسید بلکه امید عطفها
 کفایت در حق خود داریم که بر همه عالم ظاهر شود خصوصاً حضرت بلند مرتبت شاه جهان
 روحافه از این رکب در مریضی و در وینه می کامل بفضل اله تعالی حاصل نمایم

والعاقبه بالعافیه و السلام

نامه پادشاه عالم نایه بحضرت امیرطور اعظم بعد از ورود دولتها و تیکه

سپاس و ستایش خداوند را مندر است که بواسطه ارسال سلاطین و ابلاغ کتب بروش
 رفیق و سیاق و فاق دلهای رسیده را از رسیده ساخت و امور پریشان به جمعیت
 باز آورد و در و دنا معدود و نذر روان رسولان رست کار و اعیان حضرت کرد کار

که از جانب جناب قدس رخصت از عالم انفس کنند و خاطرهای آگاه را از نظر
 اشتباه برآورند و بعد از این ضمیر آفتاب نظیر بادشاه و لاجا به مظهر سپاه ممالک پناه
 برادر معظم مکرم نیکجوی نیکخواه برگزیده حضرت آله واسطه عقد مودت و مصافحات
 امیرطور تمامی ممالک سر و مصافحات که رای صواب ریش بر بخرد و شرقا و
 قادریست و حکم محکم قنیش در بحر و بر ساری و سایر و بلکه واسع خیش از هر چه مصلحت
 و مامون و سخت عالی ریش انباز طارم کردن مرتسم و غش میداریم که نایه هر علا
 دوستانه پادشاهانه که مصحوب لمچی محار آند و ملت در خوشترین اوقات رتب
 انجمن و وصول کشت و مرده سلامتی وجود آند و ستیکانه و ظهور محبتها و مودتها
 برادرانه خاطر آرزو مند را خرم و خوشند ساخت و چون مدتی بود که مقتضیات قدر
 و قضا در میان مقصود و دلها جایل بود و راه آمد و شد رسل و رسائل از حوادث زمان
 و ثواب دوران سدد و وصول نایه مزبوره و حصول اتحاد تازه و ارتباطی انداز
 چندان موجب فیر شدادمانی و کامرانی گردید که زمانه خبر بد و ستاره چشم بدزد
 و پایان آنهم شیرینی شاد کامی و عشرت تلخیمهای نذیشه و حیرت رسید چرا که میرزا
 گریاید و ف از جانب آند و ملت بهید پای نفارت و رسالت و پشت و همان عزیز

این جمیع این دولت بود باین سبب پس آغاز و اکرام او را چندان میداشتیم و حفظ
 او را الله را لازم شمردیم که نسبت بهیچ رسول و غیر آنطور سلوک و رفتار نشده بود خدا
 از اینکه اقصای تعدیر بر خلاف اندیشه و تدبیر است و حادثه چنان که ذکر خاطر آن
 مطهر ما را بغایت بغض و ملول میازد ناگاه و پشیمانی و روی خواهد بود بر عالم الیبر و روح
 و طاهر است که از این غافلانه که تا چه حد تافت تا در دشتیم و هیچ راه تسلی و تسکین
 خبر اینکه حسن بد رک و صفای وجدان آن پادشاه و الایجاه صیقل بخار اشتباه است
 و البته دریافت کرده اند که حدوث اینگونه امور از مردم میوشمند دانند و درست چه جا
 آنکه ایضا بداند مثال این شبهه در حق ارکان دولتی و قویم و عیان مملکتها
 عظیم برود و آنگاه با وصف آن تجدید عهد که ما پس دولت جاوید محدثه بود و
 خوشوقتی و شادمانی که از این دوستی و مهربانی داشتیم بی هر چند بدو و خدا این حادثه
 خبر شایسته چند نفر این اطمینان با چند نفر و باش بازاری نبود و نوعی اتفاق افتاد
 که مجال هیچ چاره و تدبیر نشد ولیکن علی ای وجهی که ارکان این دولت را از نو
 آن علیحضرت نوعی خجسته است که بخارا را از اجرباب معذرت خواهی نمیتوانست و بر
 انجام این کار و شستن این غبار هیچ تدبیر خوشتر از این نظر نیامد که فرزند کرامی خود امیرزاد

خسرو میرزا را با عالچاه مقرب سخا فان امیر عثمانی که نظام ما محمد خان که از نعمتان دربار
ایندولت است بحضرت آن پادشاه معظم و برادر مکرّم منعم روانه سازیم و بتجیر این معتر
نامه راستی خواه پروازیم و دیگر اختیار زد و قبول موقوف یا قضای رای ملک راست
بزرگوار است چنانکه نوبت صلح است و دوستی غایت بشر آنکه نکویم از آنچیز است

ایام خسته فرجام بکام باد و استلام

کاغذ نواب نایب السلطنه بامیر طور عظم که باید نواختر فرستاد

خداوندی استایش کنیم و نیایش نمایم که عفو شخطا پوش است و لطفش مغذرت کشیش
و محشرش از قهرش پیش و فضلش از عدلش پیش و از آن پس مخصوصان جناب قرب محرم
حرم قدس ادراکه وجود و یحودشان موجب صلاح اعم است و موجب اصلاح عالم و بعد
بر پیشگاه حضورالشفات ظهور پادشاه و الایاه قوی شوکت قویم قدرت قدیم دولت
تم اکر امجد فخر امیر طور خجسته طوبیج معظم معروض و مکشوف میدارد که فرزند کرام
ما خسرو میرزا بکرم محکم علیحضرت شاهنشاه و الایاه ممالک پناه رو خافده ابرار
تقدیم معذرت خواهی بحضرت بلند و بارگاه ارجمندان دولت ناموست و سبب انشای
او برای این خدمت همین است که شمول الطاف مرحّم امیر طوری درباره ما بر پیشگاه

خاطر مبارک شایهائی محفی و ستوریت مدتی بود که ما خود تمامی دریافت حضور
 آن پادشاه و پگاه را در خاطر اخلاص و خایرداشتیم و اکنون که خود باین تنها رسیدیم
 خورسندی که داریم ازین است که این نعمت و شرف بفرزید تنگست ما خواهد رسید
 پس هیچ وجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارشی عرض کنیم یا از کارم امیر بطور اعظم اکر
 و خواست نمایم که در مقاصد و نوعی بذل توجه فرماید که موجب سرفرازگی و دستاورد
 شایهائی شود بدین عیش سرفرازی ما در این دولت و این مملکت کرد و چرا که در اوقات
 ضرورت و حاجت مکرر از نمودیم که اشفاق اطنان اعلیحضرت با بخیل مقاصد قلبی ما
 متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نمایم توجهات ملوکانه در حق ما بذل آمده است
 سمعند شایسته آن است که بعد از فضل خدا بامره تفویض اعتبار با منای آن درباریم
 و مطلقا در هیچ مطلب عرض اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی و بنوهای اندوه خود را در حد
 مسائلی علمی مختار نمود دولت بمضامین ذریعه مصحوبی عالیا میرزا مسعود متحول داشتیم بحسب
 بعاکفان حضرت از تجدید غدر خجالت نکردیم چرا که صفای قلب و خلوص را در ادب ما امر
 نیست که تا حال برای حقایق آگاه آن پادشاه و الا جاه و پرده شتابانده باشد
 و شک نیست که چندان که بر اتحاد و اتفاق عم و پدر بخوبست خداوند و اگر افزایش برای ما

نامول دخواه است و خلاف آن ایما ذبانه بایند که ورت و گراهِ دیگر امیر کبریا کر نظام
 این مملکت محمد خان از عمیدین دربارین دولت و محرمان خاص ما خود میباشد توقع داریم
 که در محام دایره بین آلتوسین نوعی که از نظرفنا ذون است از آنجا نبسنی انجوا
 نیز خضعت عرض یابد و بهر گونه فرمایش کسنت باین دولت باشد بی ملاحظه مغایرت
 با و مقرر دارند ایام سلطنت فرجام بجام باد و سلام

رقعه است که به آقا علی رشتی نوشته است

رشتی علی این روشن رشت تو چیت این وجد و شاط و سیر و کشت تو چیت
 عاشق که باید نرم و به سوار بود این پست و بلند کوه و دشت تو چیت
 بر حکم الله تعالی فخراتی چند که بجایات مهر نیم عیار حسین کرد بشتری ما
 بود از شمار سید جاد است بقصص موزحمزه اسحاق کیم یا بجافط شیخ رضا پارسام
 یابد رویش میرزا ارغمان بفرستم سوار نقاب اندازار و چل که بود و سبب بشود
 انزلی و سکر چه بود قوا و لههای دریا کنار را باجن و پری سرو کار است یا با قلا
 خام و آشپل ماهی بخار کرده عیب می جمله چو کفتی بهرشن نیز کبوتر آفرین آفرین
 برد خضای نارنج رضوان هم هرگز مثل اینها نداشت طوبی باین خوبی نیست سید

باین جلوه نپاشد باقی مدایح شاد و صفاتی ناربخا در عهد شاه میرخان باشد

چرا که جهود آمد و مرا بحضور برد و اسلام

کاغذیست که مرحوم قائم مقام بشا بناده خانم همبیر صلی و
بطنی مرحوم پاپی است که کوچ او بود نوشته است و این
اشعار نیز از قائم مقام است

بنمیتا و تبرکا تا شد دل من بسته ازلف چو نخر هم دل بشد از کارم و هم کار زید

تقدیر چنین بر من و دل فتنه نشاید	با قوت تدبیرش اندیشه بعیر
چون دل که اسیر آمد در حلقه ازلف	تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر
ای زیورایوان من ایوان من از تو	که طعنه بفرخار زندگاه کشیده
تا با تو ام از بخت منم خرم و دشاد	چون پستوام از عمر منم رنج و دلیکیر
جان اربدم هم شرم رخم خست اطلاق	بوس رنده می غدر لب شفت بند
رخسار تو غلظت که رضوانش بر بخت	کوئی بشکر لعل و گل مشک و بی شیر
جا کرده دران غلده و شیطان که بدست	دارند بنجم دام و بخت تیغ و بره تیغ
نکشت که نخر کنندم دل دین را	بس هوش پمیر بر مشند نخر

نقصیر شریعت چو شد بولبستر از راه	جرمی بچوان میت چو کمره شود پسته
ز اشک غلیظ عشق تو کردوش زین رفت	در خدمت درگاه خداوندی نقصیر
بخود چو بر آدم داد از جیب انداز	شاید که بمن بخشد دارای جهان آخر
عباس شه آن خسرو فرخنده که کرد	اوزک شهنشاهی با قبضه شمشیر

دیشب اینجا بودید اوقات برین تلخ بود همه کافران که نواب پست سلطنت رو
 فدا فرمایش کرده بودند نوشته مانده خواب کردم نه کارا حال که صبح شد اتفاقا
 آپدیشکس را خواسته بودید اما او نفیضه بود که همان قالی و تریخی و دو شتاب سوفا
 ولایت را باید فرستاد یا قالی و با جاقلی را بهتر دانسته اید هر کدام که مناسب است
 حاضر و موجود است اما نمیدانم جواب پست سلطنت را مروی چه بگویم که دیشب از دست
 شما هیچ کاری از پیشم نرفته تا حالا که دو ساعت از روز گذشته هیچ خوابیده ام مشکل که امروز
 کاری توانم کرد چرا که بالفعل بدیهوشی کجیم آه از دست تو آه از دست تو دیدی چگونه
 ما را بگذشتی رفتی همو جیبی دل ز ما برداشتی و رفتی آخرای پر حرم نکین دل پارا
 این کنند دوستان همو جیبی باد و ستاران این کنند ای پادشاه خوبان و دواغ
 شحانی دل پستو بجان آمد وقت است که باز آئی و سلام

حضرت میرزا علی سلمه الله می نویسد بنکام که بنکام ربيع است شما خود که
 فصل ربيع و خريف را نمی شناسید حق رفیق شريف چه می شناسید کيتی که
 لاله پراز نقش بدیع است اِنْ يَقُولُونَ لَا قَوْلَ لَنَا كَذِبًا کسی که بدینا تمست و امر الکرار
 بمن کنام چه خواهد کرد از ربيع تا شتا و شتای است انطور که پروسی آمد تا انیطو
 که چا پارمنان آمد سبحان الله بین شتا و ره از کجاست تا کجا سحر زیت
 دار اخلا فدا که بحضور بردیم از پیم رفر و سکلانچ پاکتهای محوم و ملاک که تالی اصل
 محوم و ملاک بود نزدیک فرستند و سرخی از خطوط شما گرفته فرمودند الفاظ عجرا
 و قایع کار مثل آب لال صافی است که حاجب و اُلفت مضامین و معانی چون
 جانب غوانی ظاهر پوشده حاضر و آماده بی پرده و حجاب مثل ماه و افق
 چون رشتان شهر و پلستان دهر که مخدر و هموس و مجدرومایوس مانند خلا
 شاهد هر هفت کرده در پشت حجاب پرده باشند بهانه عفاف آرند و بارز و
 زفاف میزند رمز نویسی و پنجان کاری پس صفت و حرب بکوشی
 کَلْبُ سَرْمَايِ کُلِّ رَوْنَامِي حَوْرٍ وَ تَحْلُ ارُونْد و کلاه در کار است اما زلف و کامل

مثل سوسن و بنبل و در دست باد صبا و پیوست باد شمال باشد بهتر چرخه تر و تازه حجاب
 بر رخاب و غازه ندارد با قامت زیبا احتیاج بدیق و دوپاینت منظور این است
 که خاطر بسیار طالب است که از خطوط شکفت اسرار و درک اخبار شود اگر فلان مثل
 الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارند که مثل شین هم نقطه دارند و هم دندان و هم دایره
 من چه و پرای تو زرم که من زای تو بود سر خیزیت که شایسته پای تو بود اما زرت
 بحمد الله تعالی و السلام

مخلصان نوار خطا آفتاب باب مقراض دار و غده و چو خای نور چشم عزیز
 میرزا محمد جعفر صر فی مذکور شد و اکنون که ماهوت مذوحه بجای چو خای دوش
 ارسال میشود شاید بر این حمل کنند که بالمثل ضریق و مزو خطا را نفع خود کرده
 این خبری را هم نوعی از صرفه دانسته ام و قرار خودم در رقعۀ آن شبی هم شاید گشت
 و مقصود از رج فلسی بسته در نظر شما هست الحمد لله شما عارف و واهید که اقرار العقل
 گفته اند نیفما و جلا و بانصر حک آنچه آنجا گفته ام حجت شود باری حالاکه بخل و حیات
 بنده با قرار خودم بر من ثابت و مدلل شده چه لازم که محقق و سفاهت را هم مکرر خود

بر خود لازم و موجب گنم ابدی چو خای ستم بعد از بدی بچنین حضرتی بر مان حاکمیت
 هر چند از روی صداقت باشد و ما بهوت سایه شان و پایه ایشان سزاوارتر است
 هر چند بی خرج یقه و زنا را رسال شود دیگر استغاثی و باب چاقو فرمودید صور
 فتوی این است که نور چشم عزیز در این خصوص حق دارند برخلاف شاعر که عمل مکرر
 حسی ندارد و ایشان هم شافیه هم مستقیم در کتب کلمات استقل و مبتد و اگر چه
 سابقه غایت ندارند من سالفه اادت دارم و رقی نمیکند هم همان مراض که از شما
 کاغذ نیست که قایم مقام مرحوم میرزا نرگ نوری وزیر نوا
 امام و یردی میرزا نوشته است

ای بجایش یار دیرینه که فزون باد بامنت یاری رقیه سرکار که خواندم کویا درگاه
 بهشت را بر روی این دور افتاده میکن کشوند و چندان خوشوقت و شاد کام شدم
 که خلعت نغوز باند اگر فکر انتقام کند الله را ز مراحم و شافع نواب شاهزاد
 نوشته بودید که عالمیر بنده و برده گردید خصوصاً من و نواب نایب الطه روحی
 فدا را الله و اشق و مقصد ساجده که عالیشان محمد حسین پاک بهتر خبر دارد بلی حق
 این است که بهمت و الانهت فرمودند و ما بکلی را از خاک برداشته خلع و توش

به بنده و شما بد که خدمتی در تلافی این همه حرمت تو اینم کرد هر چه خواستم وضع
 سندی خود را از برادر کرامی مهربانم میرزا بنی خان اظهار کنم بخارتی بنا قسم که از آنچه
 در ضمیر دارم تعبیر بدان کنم لابد سکوت حشیا را کردم اما سکوتی پایان عذره و توجیه
 کاغذ نیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا ابوالقاسم وزیر کرامت
 نوشته است و میرزا ابوالقاسم از قایم مقام در خصوص وزارت
 خود مشورتی کرده است

برادر جان هفترانی که در عالم صدق و اخوت از من مشورت کرده جواب بی پروا
 خواسته بودند جوابش این است که عمل دیوان بقول شیخ سعدی مثل سفر دریاست
 بهم جان دارد و امیدان هُو نُحِبُّ فَاسْتَلِمْ بِاسْخَامَا لَهْوَى تَحُلُّ فَمَا اخَارَهُ مُضْنَقْ
 و آنکه تَحُلُّ چون من خود از این کار خواری بسیار ضرب خورده و ضرب خورده بسیار
 دیده ام و از خواری این کار ترسیده ام قبل از آنکه شما بر این را ثابت و درین
 داخل شوید و حالت شمارا فی نفسه بی راه گیر و سپر بلا معتقد نبودم و لکن بعد از آنکه
 و حلقه خود مان داخل و بخدمت دیوان خیل و کتلی کافی و کفیل شدید این را قالد و کار
 و اعاده و استغفار شمارا بهیچوجه موافق صلاح و منجی خیر و فلاح نمیدانم بنیاست از او

آشنائی چو کردی چیت بموجب جدائی تو در آغاز یاری خوشن یسری ولی بسا
 یار زود میری ملاک در لباس اهل آغوشد و میرزا با اساسی اهل دنیا کار شما با فضل از
 لباس گذشته است و اگر خدا نکرده با این اساس نکرده العیاذ بالله از اینجا راند
 و از اینجا مانده خواهید بود خسر الدنیا و لا خیر فی الدنیا و لا خیر فی الدنیا
 کردی نه دنیا هوسا کی تا کی عبت کاری تا چند مردمانه باش پای دو غم تا
 پشمار کار خود را بچند از عمر بقی را از راه دنیا باز رتبا آتشی الدنیا حسنه
 و فی الاخره حشه و قبا چرتک عذاب النار شما که احمد نه مثل حاجی نیست که
 از جمع ضرر مان عاجز شوید و پا سوخته عفاریت و عجایب با شیدایان از رخشم و زهر چشمان
 برسید و زود از پیش در روید عشق از اول سرکش و خونی بود تا کزیر دهر که سپرد
 بود بشما چه شما احمد نه خودی و خودمانی و محرم و درونی نیست چه از زیر کار سگری
 دیگر مصلحتی دیگر که از من کرده و شسته نبودن جوار بقیه قسم شرط نموده بود بد جانش است
 که اگر واقعا بسنج من بروید حال صحت وقت آن می پسم که ملازمان بسای
 تن بقضا در داده و بند از کلوی همیان کشاده با کمال جلال وارد دار انظار شود
 و هر که خواهد و هر چه خواهد بید بجهای طهارت از خودتان بهتر شناسید بزرگم سرفروند

و بسند اول قارون کُتبت فی الاسلام اگر خواهید خست ملانی را در کُت
 میرزائی خرج دهید پیش نمیرود و کار عیب میکند با من بحث خواهی کرد که چرا در
 اقاله چندان طالع کردم و شمار بعد از وارستگی بر سر کار عاشقی آوردم برادر جان
 دوای درد شما امر و منحصراً با شفاعت فاع صفر است و در این صفا و حصار هر که هست
 بالا و پست باین رام خواهد شد و باین دام خواهد آمد هر که زردید سرفرو و آورد
 و تر از وی هستین دوش است چا پار آخری شما حالا در ثنائی تحریر نوشته شد
 کاغذ را خواندم این فکری که کرده اید اشالله خیر است معلوم است حالا
 بر سر حرف من آمده اید و راه گیر و سپر بلا میخواهید اگر چنین است آفرین بر شما بیایا
 خوب بسته اید بهتر از این سبابی برای آنچه میخواهید که شما منی آید آسمان این جایه را
 بقدر او دوخته است خدا پامر زانو را یک قطعه را خوب گفته است خانه بی ^{فقط} جا
 خراب شود یا دمیت بسته شما در یاد و اندیشه حرکت پیش و رست و نشاء الله
 از زمین تا محرابان دور است و اسلام

برادر مهربان من این پرده بکوی تاسکبار زحمت بر در پیشستان این نقیبه

ظالم مکرده ظلام است که باشق می آید و با فلق نیز دو مهار تمام جواب کفتم
 و خلق روی زمین همه در خواب بر شنند و شب نیمه گذشت و این نوکر کفر
 خود مثل علم برید بر پاستاده کوئی ابریت که از پیش قمری نزود نه پاشسته
 می شود و نه زبانش بسته قفساق سلس القول دارد کاش سلس البول میشت
 در قوه لافظه و قدرت حافظه بی مثل و مانند است فضل الله فاه و قرب فناه و کثر
 نعمه و عناه میسر اسمعیل جان من جای شمانه چندان در پیش ما خالی است که بصف
 آید و شرح بکنج هر شب روزی که پتو میرود و زعفران هر نفسی میرود و هزارند است صبح
 و این ظالم کاخرسته تشنه چرامش زن لوندش نمجواید پیش من دردمند می آید
 من از حضورش حالت احضار دارم و آن قبحه با حسرت و نظاریده بخت کُن
 همی خار و سلام

این کاغذ را قایم مقام مبیر از محمد روح جردی نوشته
 جاء الكتاب فجانی روح و ریحان و راحة قماحی تحت البلاغة و البراعة و الفصاحة
 جمعت صیغتها الشریفة بالکنیة و البصراحة بین اللطافة و النفاثة و الملاحاة
 ما کان فیها شیء لولم کن فی الاستماعة اقصر فان الاستماعة تسبیل الوقاعة

ما ذا يصيرك ان احترت اغانفك مستراحه قد وصلت بي رقعته في رقعته شريفة سلمة
 من ابيهم النبي الى كنية موصلة قلب الشجر الى شتيه واقعة في العين محل التواد راقعة
 بالرفق خروق الفواد فوثبت عليها ونظرت اليها نظر الصب الكليب على وجهه
 اذا كان الوصل بعد الصدد والصد بعد العود ما زلت متع فكري بها وارجع ذكرى
 لها واردد طرفي فيها تفكراني كنه معانيها متحيري في وجهها انيها متعل عيني في كل
 ساعة ودقيقة من حديقته ويطير القلب من غصن الى غصن ومن شجرة الى شجرة
 ويستطعم ثمرا بعد ثمروها هي الارياض ذات سج ترع فيه القلوب والمهج وجنا
 ذات فواكه واثمار تملأ من الطباع والافكار وما انا الا كابي عامل جوعان
 حضر على يده استلان يعطف من ادم وياكل من طعام بعد طعام جاها بما اكل
 ويطعم انظر الى خطا كنج طاول وصدغ عروس فاعطف عن لفظ كانه لمخط غرا
 الميسل وصال ثم اتبعني كشف القناع واهوى لوقوف ولا تطلع على باطن حمله العرا
 وجمرة الغايس فغلغلي وفاق المعاني عن رفاق الالفاظ تارة هلسر عي الخ الغيزر وفضل
 الغاه واخرى يكرني شوق كماله وذوق مداه فاصبح متقلبا بين السكروا لشكروا
 ادري فيم اطعم وتم وقع ايد ليحسبان عن صنيع البنان ام يحلو المطايع عن حسن المكاينة

٢ الى حديقه ٤

٣ الى ادام ٤

اوبصریح الروایات عن فضیح الکلیات ام تلحج الاشارات وتفتح العبارات
 بچہ عضو تو زخم بوسہ نماند چکند بر سر سفرہ سلطان چو نیند دیروش کاتی رز
 التج و دخلت الپت فرایت قبلہ کل راایت و دردت بیاب سلطان الملوک
 و امام الانام فشدت ملکا و اماما فی کل محل و مقام و اسئل العبد التوفیق و اشکوه فیما
 اقدر و اطبق علی رزقت خیر الکلام من خیر الکرام تا بدینجا آنچه مطور شد مستحضر
 کہ خود پسند از دام دل کام عقل است خلاف مخرمندان کہ بحکم فردینک را از بد
 شناسند و با طرا و اطراب مغرور و سرور کردند حضرت صاحب قہ کہ خود را
 در فہم و ادراک از اوج افلاک برتر شمارد همان بہ کہ از کتاب خود بجواب حقیر گفت
 کند و مکتوب مرسل مکتوم و محل گذارد تا ارباب نظر از مطالعہ آن بمعاتبہ برنخیزند و
 از لوم لا ثمان در امان مانیم سبحان العدا کر این مرد را عقل و تمیزی بود چگونہ از تو
 منی کہ ارجح فلسفی علی نفسی و وجہی علی قلبی و صرۃ عینی علی قرۃ عینی و بدرۃ فضتی علی
 بہجہ مجتبی آل کرم و سائل درم میکث و لعجب ثم العجب سئل منی دپاج تعین و تفاسیر
 قسطنطنین یا فاجرا اما تاجر ان حضرک نقد فیلک بسوق التجارۃ و الا فلی
 سکت التجارۃ و بندہ حقیر کہ در جرک ممالیک محبوم و در حضرت ینابت بچا کر

موصوف و منوب عمریت که از دربار و الابد رکاه علی مورشته و محام خند
 عهده اتمام دارد که به نظی خلهما و کادنی لثقلها فرست کوهلت کجا که فرور
 چند را بر خرفی چند جواب فرستم یا بر رفته مجهولی صره معلومی فشانم استرغنا
 فی ثقیلت لا قطع فی مال حد اذالم تعاوین بلان اوبید و علم اتنی بعد ورود
 بنده البدر عرضت منی علی مناب السلطان و استغنت لالاخوان و الاخوان فحاز
 متقها لهم متقها علیهم متقها بهم و مقطعا الیهم و استرح راحة تلزم الساحة و تثنی الاستح
 و تثنی الکف و ملقی البجود و تسرف فی صرف الاجناس و الشؤد و الزم باهم فی کل
 و اسئل حاجتی لا تتحال حتی وجع رجلی و خرق نعلی و دبت کل ما کبت فی عمر
 و اهلکت کل ما املکت و بذلت کل ما حصلت و لم یحصل شیئی الا فرط الذم و جرح
 القدم و انتهت من رقدتی و منامی بعد کتیری و خلوکاسی و علمت ان النخل فی
 موقعه احسن من البذل فی غیر موضعه مالی و بذل المال علی فته ذات خصا
 احسنها الکذب و ابطال جرتکم اینها الاخوان و وقفت علی حیلکم و کمون بمقالکم
 این کاغذیست که از طهران قائم مقام با ذریا کمان
 میرزا موسی خان وزیر درش شسته است سوال مضائقه عما

خوات الدار
 جویا غلت من ابها
 ۱۱

نورچشم قبله عالم قبل از عید بمن فرمودند که حاصل احضار تو و معتداین بود که شما
 دو نوکر این بزرگ شایهید با هم نشینید امر خراسان را و حالی تو کند آمدن زیارت
 تو حالی و کن با هم مشورت کنید و مصلحت دولت شاه را بفهمید و قرار سفر شاه را
 بدید و بنای امر این دو سرحد را در خاکهای شاه بگذارید مقدمه است روز بعد از
 وارد شدن شب عید و روز عید بجهت خارج گذشت روز بعد از عید پیشکش خراسانها
 بسلام دیوانخانه آوردند میرزا محمد نائینی عریضه خوان حاضر نمود و سبهارا با شاهلها
 و عریضه بحضور آوردند محمود خان عرض کرد و عریضه را آورد و هر قدر تنجی کرد و خطا کشید
 بیچکس از صف میرزا پارسون رفت عریضه را بکیر و بخواند آخر شاه اشارتی فرمود پس میرزا
 اسد رفت و عریضه را طوری غلط و بد و مهتوج خواند که سلام ملوث شد و شاه
 متعجب شد و دفعه دیگر که محمود خان آدم المغانی را آورد تا عرض کرد پس میرزا اسد ^{صف} رفت
 جدا شد و تانیمه راه رفت معلوم شد که عریضه را محمود خان همراه نیاورده میرزا تاج
 و متقی بصف آمد و محمود خان و متقی از دیوانخانه در رفت و شاه و متقی از تخت برخاست
 و خراسانها تعجب کردند و از علم شاهزاده باو تیم طرانی که پای شاهخانه وردی معنایی
 ظل السلطان بجا شایسته بود ندیدی اختیار شلک خنده بلند شد شاه بجلوت رفت

اول این طلبید که خرامتو نه نشی تو چکاره هستی ثعلت چه خیرست مرده شوت
 یزد در خانه مرضایع کردی این گفت بمن چه نه خراسانی دیده ام نه پیشکش را خبر دارم
 نه دخل و تصرف در شیخا میکنم نه در علمه حضور ربطی با من است شاه شتر مرغ شد معتمد را خوا
 فرمود شما اصفهیا بخدا در کوچهای چهار باغ کون میدید حال ابعداوت یکدیگر امر در خانه
 مرضایع کنی سید باز رویدی کب قدیم خود مان بنحو اهرم انجا باشد و هر دور با خفت
 وجوه از حضور خارج و از خارج فرمود و محمود خان را بمواخذه خواست اللیما رخا و سپا
 کرد و تقصیر را بر گردن میرزا ابراهیم لشکر نویسنده معتمد که اشت ماده بحر و ضعیف یخت آن
 پیچاره را در زیر چوب از پا انداختند و معتمد فسخ شد و از من تحقیق فرمودند که تو بهم
 در امثال این امور بمن چه میگوئی عرض کردم بله اولها می کشم و در نظر نایب السلطنه از
 کتبه بودم و همه کس راه یافته بود و امر در خانه مغشوش بود و همه بمن چه می گفتند بعد دیدم
 که تلف می شوم ترک کردم و توبه کردم و حالا چند سال است بمن چنین می گویم سهل است که
 هر کس خوب خدمت کند خود را مستوجب تحسین میدانم هر کس غلط و خطائی کند خود را
 مستعد سیامت میکنم و ضرب تربت نایب السلطنه را اشهد بالله بحکس خبر خودم و اندر آن
 دنیا است در خانه است بی غلط و خطا نمیشود هر وقت امری اتفاق افتد ضرب جضیر را

۲ خوش

خودم بخورم و ضرب پروزا خودم منیرغم و قوام امر خودم را و در خانه آقای خودم را بهین
ضرب خوردن میدانم اگر یکروز با مثل ترک اولی زامیر زاده صادر شود و ضرب آنرا
من خود بخورم و من خود ترغم خودم را مغرول و مخدول امر آن در خانه منعش و ضایع
میدانم تا حال قایم مقامی بودیش سفید بود اقرامی داشت لاله کی داشت طور
میکندشت حالا اگر من باین طور نباشم نمیکند رد نوکهای بزرگ مثل حسین خان
و امیرخان و محمدخان و برادر همین اللهیارخان آنجاست اگر من قبل ضرب خوردن
و قادر ضرب دن نباشم کیگد که قحط میت در جای من بنده فرمود پون
انبار نکردی حکومت بسیار بخودستی اصفهانی نیستی و الا نه آنجا میتو استی
اینطور راه بروی نه اینجا میتو استی اینطور حرف بزنی باید ناپ اطنه قدر نوک
میرزا بزرگ را بداند تو قدر پداری و را بدانی کم آدم نبود قانون اوست که در راه
میرود و بعینها همین حرف وقتی که پول آشتی آنها در راه بدست دزدان
و ملک خریده بودند و سلطانیته از قایم مقام مرحوم شنیدیم و این عرض نمود
پسر همان حرف اوست و بکار تو امیدوار شدیم و خدا تو توفیق خواهد داد حالا ما همه را
دوانیم و اینجا بیدار افند و فردا جشن میدنست پس فردا سبب دانی است و مردمان

غریب اینجا هستند و کار و کاغذ و فرمان بسیاری هم در میان است و حقیقت کار گذار
 ماضی السلطان است تو میزرا محمد علی خان هر یک بکاری که وظیفه شماست اقدام
 کنید ان شاء الله تعالی معطلی فاما لایم روند میرزا محمد علی خان را خوشبخت و فرمود
 و با هم برآیدم و بر سر کار آتش بازی و جشن و آب وانی و قوچ جنگی کشتی و پهلو
 رفت و بن خطبایم ترادین و معتد رستم و عصر هر چه کاغذ و نامه و کارهایچی و سایر
 مردم بود بدست خودشان تمام کردم و وقت عصر والده سلطان محمد میرزا او^{سطف}
 امین شد و او را احضار فرمودند و معتد با تسبیح رفت و باز ضرب بود و ضرب بود
 بود و تکرار حکایات روز من بود و از معتد پرسیدند که جلال مانع بود زرقی خودت
 عریضه بخوانی عرض کرد و مختصر فرمودند فلانی تو خودت عریضه بخوانی عرض کردم
 چشم من و آواز برادر من ضعیف است و چند نفر از ما بهتر است و همیشه حاضرند اگر العیاذ بالله
 حاضر نباشند ضرب خوردن با ما است و عریضه خواندن با ما نیست شاه فرمودند دراز^{ست}
 این هستیم که کینه فرمایش را موافق خواهش ما بنویسد شک آمده ایم میرزا خان^{نظم}
 مستوفی است را و توقع نداریم معتد سرباین کار فرمونی آرد این الدوله خست منفعده
 نمیدانم در میان میرزا ما کسی هست که این خدمت بکنند یا معتد عرض کرد که میرزا اهدا

و میرزا فضل الله شیرازی و میرزا تقی خوانی و ولد میرزا رضا قلی و میرزا بابائی آشتیانی
 هست شاه جواب نفرمود و برخواست و باز فرودامیرزا خاقلرا خواست خدمت
 تحریر را با و رجوع فرمود تا حال یکبر بر سر آن حرف نیامده و روزیکه از این غوغاها
 گذشت من و معتمد را خواست و شورت بپایان آورد و من صلاح در این دیدم که شاه را
 تکلیف نیا و جان کنم و امر سرحد را کتبی بقلیم دهم و معتمد شاه را میل نخر اسان میسر
 و میگفت بار کس هما شات صلاح است یکد و مجلس مدعی او شدم و آخر الامر بنا
 خراسان شد و هر قدر خواستند از من تصدیق بنمودند تا حال نکرده ام و مصلحت را در این
 سیاق دیدم و حصول جواب ^{مقطوع} پار سابق هتم هر روز چار برسد روز دیگر بی قصدا
 الی غایم خواهیم شد فرمودند یا ایچرا اینجا نگاه داشتیم لکن شما اگر از قاسم خان مطمئن
 نباشید او را معطل کنید تا خبر برسد به بنیم نگاه میدارند یا نه بی کرو نباشید مثل بابا

نکخید والسلام علی من اتبع الهدی

از مسودات و مشقهای قایم مقام که بقلم جلالتوشه نقاش شده

حضرت ولیعهد تا حال بنال گندن مال زرقه اند و این کار
 بسیار سهل گرفته اند حتی بنجاصه و جو د مبارک مٹھای قناعت از ما کول و بلبلو کنند

و هر چه باشد صرف مدفعه روس و محافظت ملک محروس با نذر مصار و قلاع را
 بر بنابر متاع مقدم داند و هیچ کج زور و دوج کوهر را با یک جعبه آلات حرب
 یک کیمه بار و طومر بر برابرند این ملک محضر را که از سه طرف بحر و بریا
 روم و روس محاور است و جمیع اوضاعش با سایر ممالک مغایر مالک الملک الحزین
 باید زرمخواه نه بزرمخواه نامجو نه کاجو خا که این وجود مسعود بنانی قانع است
 غرض بجهانی قانع نیست چیت و کرباس پوشد و لعل الماس نخبه شمع و نصرت
 خواهد و عیش و عشرت نخواهد نامی جنگش کار است نه نامی و خشک اگر از ملک
 جهانش حاصلی است همین است خلق است و رحمت خود و دادن کج و بردن رنج
 خلاف سایر ملوک که گاه و حشما ز امید کنند و گاه سرکشان را قید حضرتش را اگر
 صیدیت قلوب است و اگر قیدیت ایمان کفارین است و کردار خود

رقیمه کریمه بود با قصیده فریده یا کاروان شکر از مصر به تبریز آمد حاشا و کلا با کاروان
 مصری چندین شکر نباشد بستر تو که توانگر شود از مشک و شکر هر که را بکبر تو
 سرو کار بود مثل بنده که بفعل شکر اینجا بمن و مشک بخوار بود و میزد انم از بدختر

کم یا مودح یا ممدوح اما خباب مودح طیب الله فاه و جعلنی السعداء بمحضر روزگار است
 و کمال قدرت آفرید کار چنانش آفریده که خود خواسته بفرش جهان را سپارسته
 احشای خراج بریزد آرد پاشد بوق کوه از کلک بسلک آرد و ریزد بخار و کان سخت
 لسانه مار و تنغیث سحر و کان خوشبانه ذهبها و عطرا اما مودح نعم قال الجواز
 خط کا بجه الطواویس اغتدی لحدوده کبراشن الآساد مغنی تسلسل کالعقود و انه
 لذوی العقود سلسل الاقباد رمل مثنی از رمل ستم خوشگوار تر فرموده بودند بحری
 سالم و وافی صون از لغز نهایی زحافی صحیح الارکان سلیم الاجراء تام العزب
 و العوض متوافق الصدور و لا ابتداء عاجز از صفات آن عاجز کریمت دلیری
 کم فریه شرک قل لو جمعت البحین و الانس آیدیم بر ممدوح کاتی بالا قریع و اناس جمع
 حوله و مستمعون قوله و هو اید الله فی الدارین یضحک و یسئل و یقصیر و یطیل اما ان است

بعد از این بچنان این مرد را نمیتوان کشید و السلام

این کاغذ نیست که قائم مقام بعد بحسن خان پسر صدر
 اعظم نوشته در سال فتنه روی

مخدوم کرم من فرشته است در این طاق لا جور داند و که پیش آرد زوی پهلان کشد

دیوار خدای واحد شایسته که خوشی بنده شما در طهران در طراست شما بود باقی
 همه چاهی و بوالهوسی شد اگر چه انجمنه تعالی نوعی میکند ردولی بر حمت مشقت آنکه
 و راحتی نیست خدا آسان کند دشواری را عالیا غیر مهربان میرزا عبد الغنی خب لام
 قدر قدر نواب ستطاب و لی التعم علی الهم نایب السلطنه باسجامی ایاز همه جا خبر
 و آگاه است هر چه استشار فرماید عرض خواهد کرد منت خدا را که ایام مشکلی رفت
 و هنگام مشکلی در رسید آخر عمر کفر و کین است و اول نظام دولت دین احمدیه
 الدی از هب غنا سخن مشار الیه قطع نظر از این که نوکر خوب نواب است
 روحی فداه است نیست و هدم و طمس و محرم بنده شماست فرصت فرمود
 او را زود و خوب روانه فرمایند آن صلح بهم برزن و از جناب بدرزن باریک
 خورد کار درستی کرد اینجا ماندنی است نه طهران رشتی قبله عالم و عالمین
 روحی و روح العالمین فداه بور و بد را بخلافه بنده کان صاحب کرم بین الدوله
 خونه خود است بمرک خودت که فرصتی ندارم که شرح دلی بخارم هر چه پرسید
 میرزا عبد الغنی عرض خواهد کرد و السلام

اشاره به صف الدوله

بعد از فوت قیام هم حرم از خراسان بمیرزا تقی علی آبادی نوشت

یا با شه ابخرج لولایه اسحادی لما شقلت من وادی الی وادی جذبه لطفیل
 شامت که این پیر شکسته بال می کشد هر جا که خاطر خواه اوست آن بار مجال
 صحبتی نشد و زمانه فرصتی نداد تا این بار چکند نمیدانم در میره نواب غفران
 ماب فکری کرده اید و دستی بکفین طبع قادر و اصداف بحر اخر خواهد زد یا ما
 بحر بی غواص و بزم بی رقاص معل و عاقل دارید لا سمع الا همسا امان از آن
 قصیده که با صبا ای سلاطین بهران یکی دیگر هم برای مرحوم محمد علی میرزا
 دیدم که هر که در مقابل آن بر خیزد احمق است اگر چه عمیق است سبحان الله بنده
 و شما اگر چه میره خوان و میره دانیم چرا تا بحال خود نخوایم و برای خود ندانیم عمر
 بگذشت بی چاهلی و بوالهوسی تا کی و تا چند جوانی تا پیری ز پیری تا کجا ای کجای
 رفت و در خوابی مگر این بخور زده دریایی و سلام

سوا در قمی است که سر کار جلالت مدار نواب مستطاب باب
 السلطنه در حکومت کرمانشاهان نواب محمد حسین
 الملقب بحشمه الدوله ولد ارشد و اکبر مرحوم شانزاده طاب الله
 شراه حرمت کرده اند و رقم بخط مرحوم قائم مقام بود

حکم والا شد آنکه چون انظار فضل و رحمت الهی نسبت بوجود سعود مانا مشایبی بود
 امداد لطف و حرمت شایسته بلند پایا خسر و ملک عالم زیور نسل آدم قهرمان باطن
 افتاب مان درین خلد اندک و سلطانه دربارہ ما از حد تضاب افزون شد و از
 حصرو حساب بیرون فاکم شد الذی ہذا لہذا و ما کننا لہضمی لولا ان ہذا مانا شد
 پس حکم این موہبت سبحانی و کمیت سلطانی پایہ اعتلائی چند در مدارج اوصاف
 و احوال ترقی و تصاعید یافت کہ زبان از شکر آن قاصر است و پسان از ذکر آن
 عاجز و ان تقد و انعمہ اللہ لا تحصى از آنجملہ بعد از آنکہ از طرف اشرف ہیون مہم
 خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعد از ہستم ما مرجع شد و بمن توجہ و الثقات
 روز افزون نظامی در خور وسع و قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک
 عراق ضمیمہ یالت و تمیمہ جلالت ما کردید کہ یکی از آنھا دارالذول کہ مانا شایان بود
 و چون ولایت مزبور موطن اولاد و اعتساب شانہر او مغفور البسہ اللہ حلل النور
 و مجمع معاشریات و حشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است و ظیفہ ہم چاکر
 و خدمتگذاری آن شد کہ میرد جہد و ہستم در مراتب تضباط و نظام آنجا
 بسند و ان اریم و نظر توجہ و الثقات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام

کما یرم که بجمعی از فرزندان کرامی با خود بی تفاوت و فرق آخر یک برج و کو بر یک برج
و فرع یک اصل و نور یک شمسند بنا علی تمک المراتب صلح و انس چنان بود
که مرزبانی آن ملک پاسداری آن نعر از جانب تنی بجو از تنی یکی از اولاد
برادر مغفور برادر مغفوف و موکول سازیم تا بخوی که اولیای دولت قاهره
زاهره شایسته ای از رکب رتقویض مباح آسوده خاطرند خدام اعتبار مستحق
مانیز بواسطه تقویض با مطمئن القلب فارغ البال باشند باجمعه فرزندان بعد از محمد
پهال بنال دودنه دولت و قبایل محمد حسین میرزا حتم الله عواقب اموره باخیر
و حفظ عن کل ضمیم و ضمیر که از سایر اعیان برادر غفران مآب اکبر شایسته و خضر
غضنا و صلب عود او اغزو وجود بود برای تقلید این مرو و مر است آن نعر اشتیاق
نموده مرزبانی آن ولایت و صاحب حشامی ایل و رعیت مخصوص شستم
که بخوی که شاید و باید در پرستاری خوان خود و سایر عیال و طفالی که در
دارالدوله پاشا شایسته بلوغ و کوشش کانی بعمل آرد و سرحدات عراقین را
بر وفق عهود و شروط و ولتین علیستین اسلام ضابطه و نظام داده جمع عیار و
عساکر کند و حفظ اصاغر و اکابر نماید یا لبت را تابع عدالت سازد و رعیت را مود

رعایت دارد و یکنگن احب الامور الیه و سطها فی الحق و اعتمها فی العدل و جمعها
 لرضا، الریة و کملها لمصلح الجندیة مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای کرام و ذوال
 جلیل الاقسام و عموم سرحداران جانبین در و ساء و اکابر و رعایا و عساکر
 فرزندان شد کماکار صاحب حشیا کرمانشاه و سرحد و عراقین بنند
 و قول و فعل و در ادخلی و خارجی آنحد و د و غور معتبر شمارند و در عهد ه سده حرره در
 اول سال ۱۲۰۰

کانه نیست که قائم مقام بوقایع کار میرزا صادق
 مروزی از خراسان نوشته است در زمان حیات
 نواب مستطاب نایب السلطنة طاب ثراه

رقیبات مفصل مصحوب ذوالفقار یکسریده بود عریضه مختصر در جواب میوم
 تا او اسط صفا طوری با هم راه آیدیم آنجا قلم سر کشی کرد غمان از دستم گرفت
 پیش افتاد دیدم بی سراز خانه سرکار و قایع نگار قسباس کرده زاع است
 زاع را صفت کبک است جلوش را محکم کشیدم خانه خراب همه غ
 طوطی و بلبل میشود که بی پرده عاشق باشد و خوش لهجه و ناطق گردد منت
 بد ایتمت خیر لک من الکلام و ما ارسلن من رسول الا بلسان قویه رستی

یعنی درستی کجاست بی پرده کوئی چرا پنخان خورید باده که تکفیر می کنند
 مردی که اینجا بی پرده و حجاب حرف می زند در ترزا است که زنی در فرنگ
 با چادر و ثواب راه برود اتی لم استطع معک صبرا کاغذ را مثل انبای زمان
 دم بریده کردم اشک انداخته جوینت مثل آتش که مدبری مخوس نامن معارض بود
 کاغذی معکوس بمیان انداختم احمد الله ناجو نبود شکر الله منصور شد م این
 فریاد از پدر آموختم طاب ثراه که باروس معارضه مثل مصلحت دید بلی ما شما و سلما
 در تجا هر میان بر نمیتوان آمد سیف شاه خاصه سلمان پاری است صدق طاهر
 مخصوص صادق مروزی نه هر کس حق تواند گفت کتبخانده با مقصدا
 جین و سیاطی که بالذات دارم بکنایه و زمره مقدم تا از سعایه و غمر محترمانه
 یا حقی الا لطف بخنایا تمام خدو بخاف بجاه محمد و آله صلی الله علی محمد و آله

این چند سطر بخط فرموده

حسب الامر حضرت ولیعهد روحی فداه چند فقره بمک نوشته ام باید جواب
 با صواب از شما برسد و طول نکشد که بسیار انتظار دارند خدمتی محض است

محمد ابراهیم

که بعد از فضل خدا از شما میخوانند تو علی خدمت بجوای حرکت و شد و علی اخیرت بجوای حرکت
جلو دار سرکار شرف که اسب سلطان آباد میرومن در کشاکش طاقات توانی بودم
مجال نشد حال داد و کلمه نوشتم نزد ملک فرستادم که انشاء الله تعالی زود برسان
و عند بنحو امید حق این است که در وقیمه از ایشان حال سیده و بن هیچ جویند

کاخ نیست که قائم مقام ارض خراسان بمیرزا صادق و قایم
نکار نوشته است در زمان حیات نواب نایب السلطنه

زاهد طایر پرست از حال آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اگر امانیت
درهم و ما یقولون شمسات با همسات آنها چه طور است انما العاقل من حکم
فاه بلجام بگذارد خاموشی ششم بهرست سیم آن داریم کربن شیمان بردل نند
شکمان آزند و نطق بسته مانرا و اکند مسطورات شما کلام فرج روح است و بشمار
فوج روح و ریحان و نجیم لاشک اگر بروقی علم شما در این مملکت عمل شود
کار ما بر حسب مراد خواهد بود و لیکن غافلید که فراهم کردن اسباب چه قدر ما
مرارت دارد خصوصاً طاعون پارسا و مفرد و سال نو کرد و عیت آذربایجان را
ضرب کامل زده و قحط و غلای خراسان ملزمین رکاب و الار از مضاعف اند

حالا که اول بهار است بلوس و مواجب چادر و اسقاط و باید داد یا خوا
راست بفرماید به پشم کدام یکی از این دو تار امید مید بماند خطا اما اسار و دت
و انا دم و الموت با نجر اخذ این چند سطر بخط فرموده

الضا کا غدت که قام مقام وقایع نگار نوشت
وقتیکه نوبت است لطنه الغلیه از خراسان بدرنگ
احضار شده بود

حضرت ولیعهد روحی فداه میفرمایند ذوالفقار علی درینام و زبان وقایع نگار
در کام نشاید چه واقع شده که دوبار است غلام شاه و چا پار ایلمچی آمده و رفیق حکام
احضار در میان آمده و از جانب وقایع نگار هیچ واقعه نگاشته نشده نمیدانم
تقصیر از میرزا محمد است که ناخوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده و خبر نگرفته یا خدا
نخواست و وجود شریف لغایبی عارض بوده یا رفت و آمد خدمت بندگان
خداوند کار را کمتر فرموده یا دیگر اینطور است بآب علی بنود چگونه امکان داشت
که هزار محاسن قباچ در باب ترک فعل این بفرماید و انشا و نفرموده باشند

چنانکه مکر میفرموده اید و میدیده ایم و مقادیر بوده ایم و اکنون که خلاف مشاهده میشود
 سبقت میداریم و متعجب میداریم و از روی کمال استعجاب این صفحه کاغذ را این خط
 جلی نویسد سیامد و آخر الا و ما هم که در خاطر با خلجانی دارد این است که خایه کنگر
 مثل خانه و صاف صیرج و صابونی و صاف حتی متی جری بلا اجر کشته باشد
 قلم اینجا رسید و سر کشت، صاحب بنده اگر از صاحبکار فرمان که محمد است
 بنده است و اول رض من جلدی ترا بجا کم خدمتی اتفاق افتاده باشد خجسته و
 شرمندگی باینده و غلغله و غمی منتی که اگر همه از بقیه منافع املاک مرهونه باشد از عهد
 برایم و لیکن خراسان و ولایت شما و من پکانه و یا آشنا حضرت و بعد رجوع
 فداه تا زحمت و خرج و نوبت ثقی بود تشریف داشت و اکنون که هنگام
 رتق و اول بهار و قرار خراج است احضار شدند و از اینجا هم فرصت که مطمئن شوند

عرضه است که سرکار نایب الطنه اعلیه سال اول و رو
 خراسان قبل از فتح امیر آباد و قوجان و سرخس بخاک
 خاقان مرحوم نوشته و از نشانیات قائم مقام است
 قربان خاکهای مبارکتش هم فرمان واجب الذعان مانند وحی تبارک و تعالی

و فرق غلام فدوی را با وج فرقد رسانید مضامین قصای این آن که مشعر تزیین فوج
 سپاه بود بر مرتب امید دولتشو امان و هم بدکالان افزود حق سبحانه و تعالی
 سایه آفتاب خسرو از ابر مضارق جهانیان پانیده بدرد و پر تو لطف و شغل و خدم
 درگاه آسمان جاه را بر مطیع و عاصی سوزنده ترو فروزنده تر گرداند انت الذ
 تنزل الا قدر منظر لها و شغل الذ هر من جالی حال و ماردت مدی طرف
 احد الا قصیت با جالی مال استخاری زکد ارش احوال این فکد و
 و اوضاع این ولایت شده بود شکر خدا و سایه خدا و لا بر این غلام واجب است
 که با همه ناقابلی مورد صد و خطاب رجوع امور شسته نمایان برکتی سپاه
 لازم است که بخت دارای دسیم و سخت هر طرف که نامورند منصوبند و مثال
 بر عموم رعایا تحممت که در ظل و پناه حضرت ظل الله بهر جا باشد مصون و نامور
 ملک مصون است حصن ملک حصین است منت وافر خدا را که خنسین است
 هرات و بخارا و خوارزم هر سه در ششده راضی اند که تا کجا حکم همیون عزم شود
 و شغل رزم خیزد که و سالور و ساروق هر سه در چهارم وجه مضطر اند که تا چه وقت
 و قسرا راج شوند یا بسوی استراحت تربت و بخت و خوشان هر سه در نیجه اقتدار

و کس سکه فی الما یبلغ فاه رفتار وارند و اذاردند شتابنا بسا به اگر اراده از
تعلق بایند دولت همیون نداشت سه دولت روس و انگلیس و عثمانی را به هم وصل
خافانی اینطور طالب و مال نمیکرد که یکبار از سه سرحد عظیم هیچجا اندیشه و بیم نماند
و تمامی عمارت شاهنشاهی فارغ و پکار بماند و بی دوا پسی و فکرانی بکار نیفتد
پروازند هیچ عقلی با و نمیکرد که سپاه شاهنشاه روح العالمین فدا این رستخوار
با این غلا و قحط و وفور برف بهار برسانند و حال آنکه همه یکبار از نیم سفر کشیده
و از وضع مدارک فاشده فایده یک فلس بودند و نرخ جنس در دامن گیر ایاک میاید
و هیچ جای پدید نمود همه بدخواهان خارجی و داخلی باین امید میسر میشد که از بی همتا
پریشان شویم ما که فضل و کرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی مداد کرد و در حالتی
که هیچ چیز بدستیم انبارهای مملو از همه خیر در شهر و ارک ترش بر دست آمد فانظر و الی
اما رحمه الله کیف یحیی الارض بعد موتها دلهمای همکنان باد و طالع خسرو
خورسند و قوی گشت و بر عارف عامی و طایع و طاعی بعلم یقین رسید که دعا
ملوین ایخند و دستجاب شده و خداوند غزوتها ر دفع اشرار این سرزمین را بتغ
شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته قضای آسمان است این و دیگر کون نخواهد

مقرر فرموده بودند که غلام فدوی نوکر شاهنشاهی را پکار نکند و صدقت کردم
 بعد از آنکه این جان نثار در محرومیه و سه صفحه مان از کباب مبارک رخصت یافت چنانچه
 که همراه فدوی بودند جمعیتی که از نزد و کرمان بواجتمع فرمودند همواره با مرام
 بعید برای پی خود پیاده میموده اند و در محاصره قلاع و محاربه و نزاع بسر برده
 با وجود سردی هوا و شدت برف سرما شب و روز در چادر و در صحرا رست
 و در شکستگی صابر و در جنگجوی ثابت بوده تا حال اتفاق افتاده که پکار با
 حال این مظهر برخواستن برف رستن کیانند که انشاء الله تعالی تا به کام رسید
 عساکر کلیه از عراق و آذربایجان باز در اینجا پکار بنامند و بعون الهی و طالع شاهنشاهی
 بهرمت که مناسب تر افتد دست باز و لی کشایند تا چنانکه قوت بازو می
 عیالندان یابی بالفتح و بامر من عهده ایام سلطنت و شاهنشاهی کام باد

سواد رقمی است که نواب مستطاب نایب السلطنه بعد از
 ورود و بنزد بخت قائم مقام بعالیجاه مقرب النخایان محمد خان
 امیر نظام ریش سفید آذربایجان نوشته است
 مقرب النخایان امیر نظام بداند که تحریرات سرمده عالیجاه بنظر رسید بحمد الله تعالی

از کار یزد آسوده شدیم اخوی شجاع سلطنت از رفتار خود نامش و نظر تهنه خارا
 دجونی کرد بعد خوابی فرستاد و رفت و بعد از رضا خان و فضلا و جمع ستر
 و وضع دارالعباده طوری بستانقبال شافشد و دعا کوئی کردند و خورند و شغوف
 شدند که فوقی بر آن تصویر نیست سلیمان خان سرتیپ با بنابر نفر سربازان موبج
 قلعہ کردیم و توپخانه و قورخانه و جبهه خانه را که در نازین قلعہ بود کلا با و سپردیم
 و راهبهای قوافل و تجار را که از فارس و عراق و خراسان نیز می آمد و کلمات
 نا امن و معشوش بود همه را سوره و سرباز و تفنگچی و لاتی یقین فرمودیم و فراریها
 رعایا را استمالت دادیم فوج فوج در زیر سایه بایون شاهنشاهی بریکردند
 و عمارات ویران و اراضی بایر است که بعد از انصاف ظل الله و خاندان
 آباد و دایر میشود فانظر الی آثار رحمته کیف یحیی الارض بعد موتها اولاد و عتقا
 مرحوم تقی خان که متجاوز از هفتصد نفر ذکور و اناث صغیر و کبیرند در این دوسه روز
 امن و فراغی یافتند که از کسالت خوف و تزلزل آن دوسه ساله برآمدند
 حمد خدا و شکر شاهنشاه بر ما واجب لازم است که بفضل الله تعالی وجود فایض
 بجو دما موجب این عفو و گذشت خسروانه گردید اگر صد نیز ارجان داشته باشیم

که در راه خدمت شاهنشاه بدسیم و با صد هزار زبان ستایش و ثنا گویم تا عاقبت
 ما خدا گواه است که بسوزار بی زبانی خفته باشم ز صد شکرش کی ناگفته باشم
 این غیایتی که امسال نسبت با دوز با سحانی فرمودند و نام آنها را به نیکی در صفت
 عراق بر آوردند فوق آن اعانت بود که در ایام تغلب روس همه خلق آن سر
 ز خرید کردند و بر عموم خلق آذربایجان فرض است که حق گذاری نکنند و ملا
 این نوع عاطفت خدیوانه را بخدمات کونا کون و جان نثاریهایی صادقانه
 بعمل آرند و خاطر جمع دارند که همین که منت بنده در درگاه خدا و عقیدت نوگزار
 پادشاه صافی و صادق باشد بهر سوره که کند بقبال بخت است شوی بخ
 منت چنانکه این مفر البصافی منت و شوق خدمت شاهنشاه رو خافه
 کردند و دیدند که اقتضای فصل رستان اعدال موسم بهار شد و پس از قحط و غلام
 راهها و ریخ و بلای منزلهای سیحجه آسیب ضرری نرسید و کجفر بیمار نشد و قو
 و موتی اتفاق نیفتاد و جامانی که بهر روز و آینه بسیار بد و ناخوش میگشت
 بین بقبال شاهنشاه رو خافه برین خیل و حشر بسیار خوب و خوش گذشت
 اینجا همه ز صدق و خلوص کانه خلق آذربایجان است که در خدمتگذاری شاهنشاه

والا جاه خودداری ندارند و هر نوکر که این طور خالص و صادق باشد لا شک
 فضل خدا و رافت شاهنشاه همه جا و در هر حال با او خواهد بود چگونگی شکر
 این نعمت که داریم که سه سال قبل از این سپاه خراسان باید آذربایجان را مورد
 حاجت نیت نمود و سال سپاه آذربایجان برقع خود سیرهای خراسان را مسورت
 و اینگونه شوق و زبردستی که برای مردم این ولایت بهمرسیده از این رکعت
 که در بندگی استمان شاهنشاهی یادگوشیده اند و لا در واقع نفس الامر نه شفا
 و شاهسون از افغان و وزیرک در شادولیت پشترنده ارومی و خوی زرقا
 و خوارزم بهرست باید بعد از وصول این ملفوفه هر چه از توپهای فرمایشی سابق را
 نیت داده باشد و هر چه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز در ولایت باقی
 که با یکی از فرزندان بایت پارد در کمال شوق و ذوق و ارادت و استکمال و اعتقاد
 روانه شوند و انوی ملک قاسم میرزا و فرزند محمد حسین میرزا و هر یک از ستا
 فرزندان که از پذیرفتن نضایج انغلیجه و حکومت فریدون میرزا در آذربایجان
 عار و انکاری داشته باشند یا بهین قیوخنه روانه شوند و بار دوی ما پسند
 یابی تا مل روانه نزد برادر کما رطل سلطان باشند و مخارج آنها را تا آنگاه انغلیجه
 سازند

و کسانی در آن ولایت بمانند که آغالیها خاطر جمع شوند که ابد از رضای آغالیها
 تخلف نمی کنند و بفرزندی فریدون میرزا مکن مینایند و اگر غیر اینطور باشد سخت
 که در سفرهای طولانی ماکار آن ولایت بگذرد و این باب به نفع اعاشی که لازم
 برادر ماکار ظل السلطان و از جمندی اصفالد و با آغالیها خواهند کرد است
 تقالی شهر شوال المکرم ۱۲۴۶

کاغذیت که قائم مقام قبل از فتح قوچان و امیر آباد
 از خراسان بوقایع نگار نوشته است

حضرت مخدوم مهرپور بنده امی تو بهر کار یار و یاور بنده رقیبات رسیدن محمل
 مطالعه و مذاکره شد بل چیدین بار بواکویه رفت هر کوشش که داشتند و قایل آنچه
 از ضعف لمبین رکاب و لعمده و قوت دشمنان خارجی و طغیان یا غیهای داخلی
 خراسان در آنجا شهرت کرده عیب مذہب و اه احادیث است خدا لم الله تعالی
 که سخن را باقتضای خواست خرد میگویند بمطابق واقع عجب از شماست چو اسماع را
 بشود راجع میدارید انصاف خوب خیریت بعد از مقدنه نواب محمد ولی میرزا که
 سال از کشمکش افغان و اوزبک و ایماق و ترکمان فارغ بوده اید وقت افغان

که خراسان بخاک از یکدیگر و خارجیا از خراسانی هر سال بل همراه بل هر روز قتل و غارت
 نمکند و اقسابلی داشته باشند یا طرق و شوارع را امنیت باشد و زوار و تجار بترس
 آمد و شد نمایند همین پارسال از همین خراسان بستمه دوازده هزار اسیر بخارا و خوارزم
 رفته که اغلب از کمان خوارزمی بتاخت برده اند باقی را امر و خوانین خود با اسب و
 بل با جل و جوال بود اگر ده اندا کربا و رنداریده بده ولایت بولایت سیاه بخرام
 فرستاد که چه اشخاص رفته اند و بالفعل در کجا هستند از روزیکه حضرت ابو محمد روح
 فداه باین مملکت وارد شده برسد و برسد اگر یکت بزغاله از خراسان بخارج رفته باشد
 بنده لفظ بنیزد بنوراند و همچنین از شخدا پاشا و روتا بخارا و تارکنج ملکه تاسقوا که
 یکفر پیاده و سواره نزدیکند آسب بجان و مال کسی رسیده باشد ازین بوجود آید و آن
 بخوابد که لکت از اینجا تا یزد و تارکمان که همیشه است از بلوچ و سیستانی بود تحقیق فرمایند
 که حالا چه طور است راه بطام هم با آنکه اسمعیل میرزا آنطور که باید باشندیت و رضا
 احشیا بر وضعی که شاسته است صاحبی کوکلان نمیکند و احشیا ریوت ندارد
 و باز بر عا برین سبیل ترم معلوم است که از روز و رود موکب همیون و لیعتا سجال
 نشاوت کتلی کرده کرده است امر و خوانین و خلی هم از دوحال خارج نمیشوند

یا خدمتگارند و صادق و جان نثاریا از فطرت و فکرجان و مال و عیال علی
 اتی حال مجال خلل در کار دیوان و اندامی یکدیگر ندارند و دماء و نفوس مسلمانان
 و شیعیان بل جهودان و سنیان بهم که رعیت دولت قاهره بایون شام باشد
 باشد در امن و امان است بر سر غیر خودت که پارسا لک رسال چند نفر از اهل شهر
 مشربل از جواری صحن محدث در ده فروخته بودند که حضرت ولیعهد روحی شده
 رسال ترکب ایشیه فرمودند از کسان قرایی بود و سایر از سرخس باز آوردند
 آنچه در این صحیفه نوشته ام بر این جیه شهودیه دارد حاجت فکر و نظر ندارد اعیان
 خراسان آنچه از عرب قرایی هسته کلا در خدمت نواب خسرو میرزا بودند و مستند
 نمودند تا تشریف است آوردند و آنچه از تراک کلمات و دره خسرو سرخس است که حضرت
 قلینان شاهسون از ضابط دره خسرو فرموده اند و کارش بسیار مضبوط است و ضابطین
 از خوارزم آوردند در خدمت و قلچ محمد خان از داروغه سالور فرموده اند و دوست
 نوکرش از خوب گرفته و همه را حسب الواقع بخدمت و عیسی و داشته بازار برده
 موقوفست بلکه نوکر آنها و ایم بقراولی شغولست و قافله و را بگذران از مشهد تا کن
 همچون که مسمی چهار جو است در عمده آنها که شسته اند و بسیار خوب از عمده بر می آیند

کلمات وضعی است که انشا الله تعالی از سعادت نیکو تشکر و پوشش خوارم خید
 ابدانا مشهد و شاپور و سبزوار روزی که از فرقدم و لیعهد زیور کرمت مشهد
 بی صاحب طالب مثل شیر فری پهلوان و آنکه ملا در منوی گفت بی دم و سر شکم
 که دید بودند تقی خان قیا خلونی مضطرب حیران که خدمت بخور کند یا خوش
 سجدم قسم که هم دار انحلاف طهران دیرمان بود و بلوکا تر بعضی قرانی بعضی ایلانی
 و بعضی ترشیزی و بعضی خورشابی بعضی بغایری بعضی پاتشاپور حصار
 شده علیمراد خان جوینی هم حرکت مذبحی میکرد و حاکم سبطام هم سیلی میزد و نیزه
 و تکه و قرانی شریک غالب بودند و همچنین شاپور و مشهد که اطراف شهر و بلوکا
 کلا در تصرف اگر اذ قرانی بود و چوله و رادکانی و در رودی و عشق آبادی و امثال
 آنها سهل است بجدم قسم بابا خان سخی آبادی و عجمای ساخلورامیکرفت و پس
 میکرد تا رتبه نمیکرفت میزد و میسزای شانزیری حسین طر قبهی و الله بود
 پیوختی شهر می آمدند و ماست نمیدادند و پیاز نیزه میکردند حتی و جوه شهر و جارترا
 خوانین هر یک سدی جلد داشت و طلا باج علیجه میکردند بخدا که بخیر از غارتها
 وستی باور بکت زده از دولت قاهره هم داشتند که خدمت نمایند و اندیشه شد

این کتاب در
 تاریخ ایران
 در عهد قاجاریه
 در شهر تهران
 در کتابخانه
 سلطنتی
 در سال ۱۲۸۵
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۵

که خدمت نمایند و این فقرات هر چه عرض میکنم پوشیده و پنهان نباشد بل قول است
 که حکمی برانند مع هذا ملاحظه فرمایند که حالا جانی نیست درین سه ولایت که مضبوط
 نشده محل مانده باشد و بالفعل و زبک افغان دست بدین چاکران این دولت
 امثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع میازند تا حدان دارند که کسی دست توسل آنها
 برند مخدوم من قبله من جان من درین برف سرمایه شمار و قحط و غلای بسیار
 بی پولی و بی نانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی و تدارک همه کس اعم از اعلی و ادنی
 ایقدر کار کرده است کم بدیند و اگر تاب آید و شتاب نیاید بفضل الله تعالی
 جویشان و بخوردی مانده است آنهم بسیار آسان میدم کم که بخوبی و خوشی بد
 و ناخوشی حسب انخواهش تا بگذرد ملی شاد فرمایش کردن و کار خوشتر بسیار دلیر
 اما در حفظ الغیب کار ساحتش نمیدانم چگونه باشد پس فردا که بنای قشون فرستاد
 اول مرتبه بعضی از حکام و ولایات و سرکردگان مخالطه خواهند کرد که فلانان حسب
 عرضند بعضی هم خواهند گفت که موجب بقشون بید و بفرستید غدر کمیت
 واسطه بسیار است و البته بعضی دیگر هم خواهند گفت موجب سال کشته نموده
 از نویم طلب داریم هراتی است میگوید که یا بول قرض خزانه و طلب حاج الدوله را

میتوانیم بهیم یا نوکر سوار و سرباز راه اندازیم یا منحصراً خود بشماران آذربایجان
 فخر و شمار می بینیم که از بیست و یک و یک فدا تا آنجا قاعدون خوا
 فرمود تا نایب السلطنه از این طرف و آن طرف بخراسان گردانند و نمای دولت یزد و نمای
 پرداخت فارسی چپاول بشهر با یک انخت و اصفهانی طالق و میرزا علیخان بر
 مسنده نگاه داشت و بحق خوب متوجه شدند که از دنبال سوده باشیم کار خود داریم
 صد هزار آفرین صد قفا و آهست و آهست

کافایت که قائم مقام از خراسان میرزا صادق و قایم کار تو
 ملک مصونت حصن ملک حصین است و افرخادیر که محام این مملکت همه
 بر وفق خواست شاست و نصاب صادقانه آویزه گوش و جوش خود کمان اندازیم
 که این رستم از این بی نانی و بی پولی چهار برسانیم و اهل ولایت یقین داشته
 که میرزا سیم خدا را شکر که اینک رستم بگذرد و سر ما سراید نارنج و بقیه بر طبق
 رخت باید و کردار شهر سوی صحرا برد اگر سپاه آذربایجان چنان چنان و کرمانشاه و
 شاهپورانش الله تعالی درست و بموقع رسانید و در ساخلوهای سمنان و
 و هزار جرب و هزار بقص و کسری واقع گردید خاطر جمع دارید که همه دستور العملها

شأن است تعالیٰ بعمل خواهد آمد روز و شب مواظب سرکار خداوندگار باشید
تا بفضل الله و توفیق بگوشت و مایه برسانند و اسلام

ایضا کاغذیست که بوقایع رخا از تیریز نوشته است

مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم مانند تو یک روفادار نباشد است الله تعالی
همیشه بامراد خود باشد نه مثل بنده و جلای که از مخالفت شما ناکامیم و نامراد رقیه رسید
الطاف نواب کن الله و له را که شرح داده بودید هر چه فکر می کنیم خدمتی بسزایان
از دستم شاید ز شیخ عیثیا و عاشای شما باشد اینجا که بزرگ و کوچک آقا و کو
همه خود را برین خجالت میداند ایچ آقا سببش را خوب نشد که در طهران ندیدیم
شد که در قزوین دیدید بقاعده مالایدرک کل از اینجا میرزا صادق نشی را با حوال
فرستادند اما مقدمات شما را تمیم ذیل شود اما سپید را که مخلص بفرستاد
شما کمال اعتماد است لکن کاغذهای ولایت طورهای دیگر میرسد ملک الکتاب
بهتر از من خبر دارد یکی از کاغذها را نزد اخوی میرزا موسی خان فرستادم البته
ملاحظه خواهید فرمود قدری از فارس و عراق نالیده بودند بنظر نواب است
روحی فداه رسید بسیار غیر فرمودند ما دانسته باشد که نه نواب است لطیفه عرضها

مجلس شنبه
و خارج

شمار یکی برور داده اند بنده از فرمایشات شما بر و کسی داده ام ملاحظه فرماید که با
فروش از کجا شنید فرمودند حقیقت این امر را درست تشخیص دهید و بعد از ورود در آن
وقت کامل کنید و از روی علم یقین اعلامی کنید در باب جناب آصف الدوله فرمود
صرف همانست که فرموده ایم تخلف ندارد و السلام

ایضا کاغذی است که بوقایع کار نوشته است

مخدوم شوق مهربان رقیه مرسله رسید با اشارات توجه خاطر مایون و اشارات بامر
مکتوم و سر مکتوم اگر چه مردگانی را از فرط مهربانی به حد جان بگذرانید جادو دارد که حجت
خطایر قدس شریفین بخش کند در دلم بود که جان بر نقش نامنا باز در خاطر
آمد که متاعی است حقیر اگر چه ملک خبر کرده بودند و حامل عرضیه عجب دشتیم که دخی
از بندگان عظمت نشان خداوندکاری ندشت لکن خطوط مبارکه وقایع کار لایق
صغیره و لاکیره هر چه میخواستی دشت فیها تاشی لافض عرب گوید کل تصید
فی جوف الفراء بگویند که گوشه بانوی سروشت احمد نه و خون بود و نمی کشم
انشاء الله اگر اندک است نیندازید دع لافاض را است نوشته اید و بفضل خدا
بی کم و کاست از مقوله اطرب اطرب و نه تحریض و اغرا بل قول حق کلمه صدق

سبحان الله چنانکه از دوستان و محبايم سهي از دوست حقيق و يار قديم غير پندميه
کاغذهای دارا اختلاف را که خواندم نام نامی است و لانا می آقا میرزا محمد سید الله را
دیدم هر کجا هست خدا یا بسلامت دارش و سلام

کاغذیست که قایم مقام در فتح قوچان بوقایع کار نوشته

مخدوم بنده عالم الغیب خدمت شما از کجا آوردی این علم را و چه شد که تا قصید
فتخانه رسید فتح حاصل شد فخر آله ثم حمدا له خویش کرده بودید که هر وقت فتح قوچان
شود ابتدا کاغذ فتخانه را بشما بنویسم با آن اعجاز که دیدم و ایمان که آوردم قدرت
تخلف کجا بود سغفا و اطعنا بلی بحمد الله فتح قوچان حاصل و المغانی بار وود و خلوص
خدا شما بمقصود واصل شدید دیگر خویش کرده بودید که تفصیل عرض کنم بلی بقدر مقدور
بندگی میکنم بعد از فتح امیر آبا و سبب اظهار قشونها و حفظ حدود و مشغولش بورا و وزیر

و افغان و هزاره و ترکمان چند روزی در خاران و چندی در رادکان قف
شد و بعد ذلک منزل بمنزل تا سنکر نادشاه که یکه نهمی شهر است تشریف آورد و پادشاه
و تمام محبت پرور شدند و چون میخندند و دهنش که لایق نمونوا حتی یرو العذاب الیم
روز ۲۴ ربیع الاول ۱۲۴۱ هجری زنگنه نادشاه بدروازه شروان نقل و تحویل فرمود

و باز بمحاق توسط میرزا محمد رضا که شش تا روز ۲۸ چار فوج سرباز بنکر نامور
و بعد از آنکه روس و شایبوری و سمنانی رسیدند و دوای سپاه یابی آمدند
بدین موجب در دوازده محل احتشاد شد

سنگرهای دور قلعه از دروازه شیروان الی دروازه مشهد

اولین محاذ دوم فوج سیم فوج چهارم پنجم ششم هفتم مراغه
از طرف روس خاصه تبریزی فوج ارسل شقاقه فیثا بور

اردوهای

اول اردوی قوا دوم اردوی سیم اردوی چهارم اردوی پنجم اردو سربازان
طهاس میرزا صاحب احشام والادروست قاسم سربازان
در مقابل دروازه بر سر راه مشهد و
شیروان سربازان و جوین
بجنورد و شیروان

از ده

و حکم اردوهای سپاه بتوسط خالجه نور محمد خان بود لا غیر در خدمت شایبوری
محمد میرزا و حکم سنگرهای دور قلعه بتوسط اخوی محمد رضا خان لا غیر در خدمت امیر
قهرمان میرزا و محل یورش در وسط سنگرها معین شد که مقابل فوج روس بود و بجهت
بزرگ قلعه کوب در پشت سر آن سنگرها داده بودند که از سه طرف برج و باره را فرا
گرفته و شقاقی و تبریزی هم در است و چپ روس بکار خندق نباشن شغال شد

و سکر حسین پاشا سرتیگ مرغه بجانى رسيد كه ده قدم بدر وازه ماند و سكر تير بر
 و مرغه كندار خندق بود در زير خندق باطبا پنجه و تفنگ و سيزه و كار و جنگ ميكردند
 و در توى خندق با شحال تفنگ و بار و زرى دو هزار و سوه هزار و خاك چو
 و علف و سنگ بگل و آب سر كار و اهل اردو در هر طرفى از رست و چپ بخندق
 ميرخت و وسعت پايه و مورچل مجدى بود كه عراده توپ و بار خاك و چوب و علف
 تا همه جا ميرفت از ۲ ربع الاول تا امروز هم در تهديد و ترغيب خلق اطراف مضائقه
 كم كم يا غيضاى كوچك مثل عشق آبادى را دكانى بنجى ارداى اخلاى بر و زير
 و شير عيت شدند تا آقاى ان دره خرم كلا وارد دارد و كرديد و بخت كوشيدند
 و قلعه را دكان خراب قلعه دره خرم كلا آباد نام ساخوشين شد نظر همبساكى تركمان
 خرابى مصلحت نبود رفته رفته اوزبك هم رفت و افغان را آورديم و نواب صاحب
 اختيار بنجد شتافت و بخصلى خان آمد و بجهت درجائى حوش و خارج و داخل
 كسى نماند كه محكم تظهار قلعه كيان باشد شب و روز هم خيماره و توپ در كار بود
 و همچاس امجال قرار نبود از ترس خيماره حمام و مسجد سهل است خانه قاضى ششم
 بر خلق دشوار شده بود آرام زن و مرد و بزرگ و كوچك قطع بود و چون خلق قوچان را

اخلاى در بخت در نزد
 خيانت در بيان كود
 و علف و آذوقه دارد
 از دكان و بنجى اردو
 ريبو كواش شير
 منسوب

بقوت جعفر قلینان و معصی پیا دیه بخوردی مکند آشته بودند میهنکه بجعفر قلینان با رد و آمد
 توقف جعفر قلینان ممکن نبود و اگر از ارک در نمی آید متعبراتی نماید انعرن فضل خدا و توبه
 پادشاه و غم و اقدام و لیعهد و کوشش و جان شاری چاکران دست بهم و تمام
 که بجهنم ماه ربیع الثانی است رضا قلینان الیانی را بر تبره اهل قوچان و توبه و چپا
 پریشان کرد که بی اختیار خود را بسجای در مخلص انداخت و مخلص فرزند را میماند را و
 کردم و شفاعتی از او در خاکسای و لیعهد شد وقت ظهر رضا قلینان بنجاکسای و لیعهد
 روحی فداه شرف شد و حال تحریر که چهار ساعت بغروب مانده محمد حسین خان بنیک
 آقاسی میروند که سنگ را را بار دو سوار و دو تحفظ در دروازه و قلعه کند آشته شد انشا الله
 تعالی نواب خسرو میرزا با پنجه را آدم و توبه بخانه بکرمان و سپهر رستی همیشه خود خواهد رفت
 عریضه خاکسای همایون را عالچاه محمد طاهر خان خواهد آورد لطفعلی دیوانه آدم من بجا نشاند
 که رضا قلینان با من مصافحه کرد بی کاغذ بیدار دهنده بدو اختلاف آمده است لهذا
 کاغذ را زد و فرستادم که بمبادا و اگر کند بپا کنند و چون کاغذ را در از اثبات خود
 خود بر نیاید جواب سیر فرمایشات شما انشا الله تعالی بعد از این عرض خواهیم کرد
 حالا فرصت نمیشود در باب فارس و کرمان در بسته باشد که ازضا بطه و لیعهد تا امرو

که کار قوچان گذشته بود هیچیک حرات نفر کشیدن نداشت اما امروز شهرت دارد

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بوقایع نگار نوشته است

صبا بلطف بگو آن غزال غنارا که سر بکوه و بیابان تودوده مارا جاده خراسان را

شماش پای ما گذشته و حالا میفرماید پول پارسالی میوز زیده است بی شما

لطف کنید تا الله تعالی ما را بر حسب خواه باز آید پنج پرانج الف بگیرد ما کجا

کجا مرغ نسکین چه خبر داشت که گلزاری هست احمد که کارهای اینجا همه خوب است

مگر اینکه نقد و غله هیچ بهم نرسد اگر اگر ادب کند از دیر هرات و مخر سیور است

فراوان هست لاش و فراهم است دعای ساخلو کرده اند و تعد نقد و غله نمی کنند

لکن هم حضرات گرد بدعادت کرده اند هم کاغذهای شما بسیار روشن شده است

تا تقدیر چه باشد این کاغذ خری شما هم با آنکه پنچکسل انظیور کمان نمیرود نشین شد

دنی الواقع از غراب بود اما حکم شد که در این باب اول ملک شمارا بهیند

کاغذیست که مرحوم قایم مقام مرحوم محمد خان امیر نظام

با احتشام از خراسان نوشته است

مخدوم مهربان عسکر خان یا دراز عسکر نصرت شروانه است انجمن طیش محفل

عش

مامور شده و رطل حراست شایسته و ولعهد روح العالمین قداها امیر خراود کرد
 عید عید باید بگذرد تا باز بوقت بھار بطل راحت ساز کند و بعون الله تعالی
 صید افکن و شکار انداز کرد و آفرین بر آن پدر که چندین پسر از او در سفری چنین شرم
 مکتوب معودند و همه در جان نثاری و جلادت شعاری عدیل و نظیر ندارند هر قدر
 نواب جھانگیر میرزا هست شوکت زیادہ پرورش احوال عالیجاہ بمعیل خان
 بفرمایند جا دارد چرا که پاره های جگر خود را باین کشاده روی در راه خدمت دوست
 قاپو بگذارد حضرت ولعهد روحی فداہ چندان غنایت و محبت در حق او دارند
 کہ اگر شما اندکی از بسیار آرزو باینده خلیکای کار حائل عرضہ بالا خواهد گرفت بشیائے

میدیند و خوب و استلام

سواد رقم ولعهد رضوان محمد طاب الله ترأه است
 کہ بخط قایم مقام بامیر نظام مرحوم صادر شده
 مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام بداند کہ مسطورات بمصوب محمد صالح بیک
 چاپار رسید و از کد ارش کرد ستانمات اطلاع حاصل شد خن تدیر آنعالیجاہ پور
 شمشیر تیغ عالمی اشکار کردید و مجال انکار نماند اما قطعید بلکه حلقوم میر قی

خواهد شد ان شاء الله تعالی گوی بدست آید راوند و زخمی شود و شکست ایم که هرگاه
 محمد خان میرتب بهمان حالت در کوهستانات بگذریم و سربازان را حاضر نگار
 کنیم این دو مطلب مع شتی زاید عمل خواهد آمد تا همانا فرض تر ازین کار داریم خراسان را
 بجهت طور ری ز خود سروکشش پرداخته ایم که دشمن و بدخواه زبان انکار ندارد چه جا
 دوست و نیکخواه و احسن با شهادت به الضرات اگر برات و مرور بهین حال بگذریم
 و پائین مثل عمارتی است در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دو دراز و دو
 طرف داشته باشد و هر که هر چه خواهد در آن بگذرد آغای چاه پنج فوج تمام سربازان زمروده
 قدیمی در ولایت اردزباده یک فوج هم جدید در تبریز و قراجه داغ گرفته است بواز
 کرد و ترک هم بقدر کفایت داده و هیچ جا خبر نیست که درستان آلودگی و احتیاط ندارد خلا
 ما که جزا و زبک افغان و هزاره و ترکمان هزاره در میدان و دیگر داریم که خوشنیت
 فرزندی خسرو میرزا چون بسیار عجله در کار داشت دانسته فرستادیم که ان شاء الله تعالی
 تا اوایل جوزاسه هزار تنفک را سرباز بعد از وضع صحنه فاف لاغی و شمشیر و زره و زره
 که آن عالیه اعما و کند تیپ خودمان باشد ان شاء الله تعالی بمبارسد حالا وضع
 غریبی شده که آن عالیه با ایلی و سس بطارقم شاید و خسرو میرزا به تبریز رود و سربازان

در جلای حریرت نیندلم این کار چگونگی نصرت پذیرت حکایت چهارصد و نوزده
 باقی آذربایجان که آنجا لجه ایغده شرح و بسط داده بود ربط بان عالجه انداشت بل یکی
 از سخنان بود که میرزا های خارج از دقبرای غزل میرزا احمد صاحب توحی می گفتند و عا
 از سخنان دشمنان هیچ آسیب نرسید هر چه رسید از یک دست او بود آقا محمد حسن که
 دوستی پول چشم و کوش و را کور و کر کرده با وجود که پکانه و خویش از پس پیش نکرند
 برات صیغه تحویل صادر میکنند و از شهر بزر پول میگیرند و فرزندی فیدون میرزا اشتفا
 میرزا محمد علی فراوانی را در این وقت کرده است و جواب او این است که هر وقت مخا
 آقا محمد حسن را پاک و رستی نوشت و همان عیوب که تا میرزا احمد محول بود عرض میکرد
 و تا بخودش محول کردیم مهر کردند و دانش و ضد آشکار و نمایان گفت آن وقت از
 نینات آن کاغذ که باقا محمد حسن نوشته بود و بدست افتاد میگذریم و حق این است
 که تحقیق و شقیج محاسبه آقا محمد حسن را امثال میرزا احمد نیست کار میرزا محمد علی است
 و سر رشته آن اوقات را هیچکدام از میرزا مثل او ندارد و این خدمت را حکما بکاره آن
 کاغذ باید بگذراند اعراض و انکار با بقول و القات بمثل کرد و آن محسنات بدین است
 که لکست چون مقرب حضرت میرزا تقی میر رشته معاملات سنواتی ما و انکلیها را دارد

لا غیر چنین میدانیم که هر چه در ایام عظمت و بکارتی مبطالعه و فائزنامه تحصیل علم کرده باشد
 حالا وقت آنست که در عمل آرد که چرا که نیست بی فعل و علم بی عمل ارباب میل مضارب بود
 و درخت بی ثمر است العلم مستقیماً العمل و آلافاً تحمل انعالیچاه عرض کرده بود که برای
 طلب کمال فکری بفرمایم خود انصاف ده در خراسان که بحر قحط و غلاد و برف و سرما
 و جنگ و دعوا هیچ بهم نمیرسد در از با پان اگر چیزی داریم خودت از نا آگاه تری بجز
 اینی که حالا بنجا طر میرسد همین است که از یک طرف آصف اله و له و ملک الکتاب
 مسطور را ترا بکل رسانند و مملکت خواهند که خضر و میرزا راه افتد و از یک طرف انعالیچاه یعنی
 میرزا تقی و میرزا محمد علی توفیق و ترغیب نماید که از امثال این دو حساب خیر ما بفرستند
 خدا در آرد انعالیچاه و میرزا اسمعیل و میرزا احمد بهم محاسبات توشقان نیل و بوی نیل را
 پس بدیند است به بی باقی نخواهد بود دیگر هر وقت خضر و میرزا را با سپاه ایشان استیلا
 هرگز اگر کشیم ایراد انعالیچاه و امثال این قروض اشکال ندارد و در باب ظل السلطان
 و معتمد الدوله مکرر فرموده ایم که سه هزار تومان قرض حسنه را اگر ندادی البته بستاند
 اما پست هزار مال شاه است بمعتمد الدوله ربط ندارد و بخودش هم پیغام دادیم که مطالبه
 فرزندی طما ب میرزا هم از کفشکوی و مستحضرات احسان ارد خود هم در استمانه بنایو

ملاقات کنی خود حرف بزنی لاشکبسترو خوبتر یکد زانی اسمعیل آدم ظل السلطان هم
 هر چه حساب کنه در خلایان ارد باید پاک شود و نشاء الله تعالی طوری بر کرد که آه و ناله
 ظل السلطان از دار اخلافه تا اینجا رسد تا از تو هیچ نباید داد هر چه بدیم از همدان ویزد
 انشاء الله خواییم و او سیصد خروار غله که آصف الدوله نوشته ربط بدیوان ندارد قاقا
 مقام از تیولات کرم و دتعارفی کرده است شاید آصف الدوله در باب حمل و نقل آن
 بدار اخلافه خواستی از آنجا لپاه کرده باشد و جی که با ولاد مرحوم محمد خان یروانی داده
 اگر همان است که از کتب برقرار بود آنجا لپاه داشته باشد که ما بعد از خواستهای
 و توسطهای غازن الدوله نصف ستمری سیغلی خان را در وجه ورثه او برقرار کردیم و اگر
 از خوی است چنان در نظر داریم که خبر آسیا و معاش خبری همیشه میر صلاخان نبود
 بلی برات آغامی شاید در کرمان و صفهان بسیار ولاد محمد خان داده باشیم این ^{تفصیلاً}
 با پنجه مرقوم دایم که مکرر شود مثل موجب سلیم یکت قبته که خبر موجب سلطان احمد ^{است}
 و او در همدان است و سلیم یکت در سرب جگانه گرفته در حقیقت خرجی مکرر شده
 از میرزا حسین فروغی نموده باید نمود در باب شقاقی که آقا جانی خان بکر میروین
 و میرزا قاجار را در تبریز نگاه داشته و تو شما را از استقلال داده و از بهای کرخان عرض نمائند

نموده بسیار خورند و معوق شدیم و از اینقرابجه الله کار بلوکات و ایلات
 نقض و عی ندارد اما میرزا قاجار نوکر کارآمدیست پکار بودن و معنی ندارد و اینجا بر
 ما چند نفر امثال او و اما معلی سلطان و حاتم خان که عامل و رعیت در و کسب و زراعت
 کرده نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب فهمیده باشند ضرور داریم حال که حاجی اما معلی
 در کار است و حاتم خان عذر لنگ دارد و میرزا قاجار را بی استخاره و استشاره روانه
 حضور کنانمانه چنانکه بعد از چند سال عالمی کل شقاقی روز اول و روز دوم تقاضا
 او برسد و روز دهم و دوازدهم در بجهای علف و فلفله و بلبوس در ازای کول فوطه و قطیفه
 پول تمام بپردازد و در ششم و هفتم و جوغان رضیت من لغتیمه بالا یاب بگوید عزت
 که همه دیده اند مشهد مقدس رضوی سلام الله علی را قدما ضرب لاله کباب و آبال هر که
 می آید اگر چیزی دارد که بدیده بهتر و اگر خواهد که بخرد چنان بگوید که سلیمان پاشا
 و نبلی دوسه نفر دنبال انداخته باین هوس آورده بود آخر بنهار ماجر اطوری که تمام طهار
 برسند و عجبتر از فرزند خودمان بهرام میرزا اغوشد که خفا و وثقا لا نفرت کرد و بعضی حنین
 رجعت تا سایه آید کان دستور العمل کند بخیر برانی شهرت و آواز ۱۲۴

سقرب السحاقان میفرماید بداند که عریضه و سایر مسطورات آغا لپا به نظر رسد در بنا
 محمود پاشا و وزیر بدان تفصیل عرض کرده بود استمال نامه را بارقم سر دشت نزد آغا لپا
 فرستادیم که انشاء الله تعالی در باین دست آویز یار و اگر نیاید محضری که ما بوزیر
 مرقوم داشته ایم با مفصلی از خود بلا عجله بغیر از آغا و بغذا کند و اگر آن هم موثر نشود چاره
 کلی و تدبیر اصلی این بقوله مهمات همان است که با قضای وقت اقدام می گردید
 فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم آدمی که نزد وزیر رود باید از جهان نو که ما که در آذربایجان
 اشخاب شود دیگر در باب کرد و در هم که عالچا همیرا صلاح مضمون نامه را مصلحت ندانسته
 حق است و از روی دولخواهی است بلی آن روز که این مضمون نوشته شد با امرو که
 انصافاً دولت و مملکت عثمانی کلاً در تحت اقتدار امپراطور است ثبات کلی دارد
 و در نظر داریم که محمد حسینان ایشک قاسمی را باید یا بفرستیم و درخواستی برای حملت
 بکنیم محمد حسینان برای این خدمت از هر که برویجهات عیده بهتر و خوشتر است الا
 آنکه هر وقت بهر کار از استمانه والا مفارقت کند حرکت اقسری و خطر را خواهد
 بوده شوقی و طبیعی دیگر چون ان مضمون مسطورات آغا لپا چنین مفهوم می شد
 که عالچا به محمد خان مرتب لا غیر ما مورد خدمت سلیمانیه باشد و فی الحقیقه شهرت

و بعلت او را هم سایر نوکران داشتند لهذا اذن و اختیار کلی در این باب باغلیچا
 دادیم در باب مرغه که بار تجدید عرضی از آغلیچا شده شایسته نیست که هر روز
 تجدید حکمی از ما بشود قضی الامر الذی فیہ تستغینان فتحعلی خان قاجار حاکم شد و سرور
 عامل و خلعت حکومت را بار قم مصحوب آقا حسین فرستادیم و بعد از این اوقات آغلیچا
 باید مصروف باشد که پول آنجا بنزد و بقایا بوصول سد و رعایا از اوضاعی که در
 معرض میباشند آسوده شوند و نفی بفرغت بکشند مرند هم که به پسر خان منصوب
 شده حکمی برخلاف آن صادر شده تا یکدی که در باب وصول طلبهای مرحوم یوسف خان
 کردیم ربط تغییر حکومت و ایالت ندارد بستم پسر خان در کار خود بکمر می مشغول باشد
 و آغلیچا به استامی که باید و شاید بکند که طلب مرحوم یوسف خان در مرند نوزد
 و گفتگوهای املاک و روش در محکم صدر الفضل بگذرد و قرار و روش مهران و در این هم
 آغلیچا صلاح و اندک بجعلی خان و آقا ابراهیم بدو آتاشیوان و سایر جاها که
 بملاک قاسم میرزا و اکده استه ایم باید حکما با و برسد صدای او پسر و نیاید فرزند
 طهاسب میرزا هم هر طور رضای خاطر شن باشد ما راضی هستیم و آن عالچاه
 همین قاعده را باید معمول آورد و جمیع آدم و یک چند که در این خلاف توقف نمود

با میرزا اتقی سخن داشته که ما بین او و شمه الدوله سازشی بیدید که او یکجا باشند
 انغالچاه بهتر میداند که این دو نفر هر دو را همیشه با چشم فرزندی دیده ایم و زیاده طلب
 و مایل نیستیم که در هر حال یکدل و یکجا باشند انغالچاه میرزا ابوالقاسم مکید و باران با
 اظهار اصرار کردند چون بواسطه انکاری که شمه الدوله از عربستان کرد فرزندی طمان
 میرزا دلگران بود ما ملاحظه رضای او کردیم اما حالا انغالچاه ما ذون است که این شمه
 انشالله بطوری که مرضی خاطر فرزندان باشد صوت انجام دهد دیگر در باب تفکیک
 ارمنانی امپراطور که بسیار موقع و بجا رسید آنچه باید و قیقه وزیر مختار اظهار رضایت
 نمودیم انغالچاه هم اگر تواند که بطور خوش نایض مقصود را بکیر و بسته بسیار است
 احضار میرزا احمد ستونی را که انغالچاه بدن روش عرض کرده بود باید که عذر
 که در این باب با نوشته شده ملاحظه کند حقیقت این است که او استمر عا
 احضار کرده بود و جوابی که با نوشته شد این است که بعد از تفریع محاسبات کاغذها
 بکیر و پیادین مطلب منافاتی مضمون عراض انغالچاه ندارد و دیگر در باب
 معاون و ستیک خان زقراری که انغالچاه صلاح دیده از داکتر کار میکس تویم
 پرسید و با ستیک خان گفتگو خواهد فرمود لکن اصل کل آن است که انغالچاه

مراقب باشد و به تمام کند که این کار انشاء الله تعالی مایه و پایه بهر سازد و بنا
 شاطران و خلخال که آنجا به تفصیلی عرض کرده حکم همان است که سابقاً قوماً
 داشته ایم البته کفر از اهل نظام که محل اعتماد باشد در میان شاطران و لو یک
 تخویلدار که ملاحظه خدمت محمد قلینا را بکنند در میان خلخال بگذارد حکومت
 ایل و رعیت با محمد قلینان و داد و ستد مال دیوان با تخویلدار باشد
 و بقیای طاعونی و لم یصل که آن عالیجاه بی پادانند تخفیف مقرر شود
 تحریر آفرینی شهر ربیع الاول ۱۲۴۹

کاغذ نیست که مرحوم قائم مقام میرزا بزرگ وزیر نوا
 اما مویردی میرزا از خراسان نوشته است

هر کس بدست جام دارد سلطانی حجم مدام دارد اگر خواهر است می گفت میرزا علی
 که جام در دستش است بایست یکدانه شلغم داشته باشد که خودش از کرسنگی نمیرد
 تا بماند که همان این سرزمینم چه رسد حالمانیز بگذرد در روش گاه بگاه پیروز
 گندم در اردوی آسرخ صد من یکصاحبقران خریدارند اشتامروز در منزل امام
 جوکین دو صاحبقران بهم نمیرسد قوت جوان و پسران منحصر است بفرق بر دچاه

میرزا احمد میگفت کاغذی از خدمت میرزا برای تو آورده ام اما بس نوز این
 اخلاصمند زیارت آن فایز شده خبر جدال و وظیفه خیری ندیده ام بلی بعد از مجادلات
 و محاورات ششیده عدیده بخدمتت تعالی نگار خایه عجز نگار زیارت شد و این که
 بیا دشما بوده ام شکر ما کردم و چون مضمون کاغذ خبر معرفی و سفارش عالیجاه را
 خبری دیگر نبود با آنکه در این وادی غیر ذی رزق از هر جهت بحالت حاصل بود با
 یکطوری راه اندختم که چون خودش خوب کسی است ایشا الله تعالی در خدمت شما
 نارضائی از من نخواهد کرد و از خدا میخواهم که تازنده ام خلاف فرمایش شما از صبا در نشود
 خواه خبری و خواه کلی و توفیقی که راست فرماید که از عهده خدمت تو انعم بر آمد تو علی
 خدایتک جوارحی و اشد و علی الغریمه جوارحی و هب لی بحمد فی خشتیک لک دوم
 فی الاصل بحمدتک و السلام

و بیایه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام است

سبحانک لا احصى ثناء عیدک انت کما ائنت نفک ذات واجب عین
 کمال است و وصف امکان نقص و بالایه نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن
 راننده نفس را نرسید که بر حضرت قدس ثناء خواند معانی چند که در طلی لفظ آید

و از طبع لمحطه گرایند غایت خیال انسانی است نه بالغ تنای ربانی طبع ناقص
 چه زاید که گفت کمالش توان خواندند و هم و خیال نطق قاصد چه گوید که حمد و ثنائیش
 توان گفت نه و هم و قیاس نای دانش کجا و پایه ستایشش بنا بر خیال کجا و علاج
 کمال عقل بشر محبوب و محبوب است و ذات خدا معقول و محسوس نیست اگر از
 مجلس طبع بخلوت غیب^۱ بودی یا دیدن حق بر نظر قدس نظر کشودی شایسته
 عرفان روشن و نعت یزدان کهن ولی اکنون جای شرم و انصاف است
 که با این قوه عقل و فکر و فکر حمد و شکر کشوده نطق اکبر در میان آیم و کلک است در بنا
 حمد احد بفکر و خرد کو تیم و شکر نعم بنوک قسم سیاحت سیاحت نه در عالم تقصیر
 عالم سر غیب توان شدن ندیده و ناشناخت رافت توان گفت نخست پدید
 معرفت باید آنگاه تقدیم محبت شاید ذات چو نور افکار و دانش شود این بنیاد
 و دعوی معرفت نمودن بدان ماند که فر کوم و ضیاع را ز بندیر و مشک و عطر و مهر
 روشن و عطر گلشن سخن را نند زندانی آب خاک را با عالم پاک چه کار است و اعی
 و فر کوم را با مرئی و مشموم چه بازار تعالی شاه عما یقولون عجز از حد صین محمد
 و اقرار بجهل عن معرفت حضرتی رستایش نزد و پریشانید که در لغت وجود

و شرح شودش از عجز و قصور کزیری نیست و در قدس جمال و جلال الهی سیه و غیر
 نه وجود چون و چند برابر مثل و مانند بری از شب و ابراز از انجام و آغاز از کسر
 دانه او است نه چیزی مانده او و لایق ارقم انحر و لایق اس با غیر لیس کشیده
 و هو التبع البصر عین وجودش نفس و جوب شد و انجای عدم از او مسلوب تمام ^{حقیقت}
 بسیط آمد تعالی شایع عن ذلک بل احاطه عالم و قدر او بهوت محیط نقص ^{ان}
 با کمال و جوب مقابل افتاد تا سلب نقایص کرد و ثبت خصایص لم یلد و لم یولد
 و لم یکن له کفو احد چون جمیل صفات خوب از نشأت و جوب بود خود بدو
 عین صفات شد و جامع جمیع کمالات فهو العلم کله و القدره کله علم شفاضا
 معلومات نمود عالم صفات پدید آورد یعنی قدرت برور کرد پس از تجلی داشت
 اشعه صفات صورت اسما جلوه کرد کردید هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر
 فذاش عین وجود است عینش عین شهود جلوه کمال و وحدت از عو شهود
 کثرت است و قوام نفس کثرت بدوام ذات و وحدت عرش حسن بر قوام
 اربع قرار گرفت نویرزدان از پیا کل امکان ظهور یافت الرحمن علی العرش
 استوی و هو بالافق الاعلی از اطلاق تقلید آمد از احاطه بتجید رسیدیم فیض

از جبه فضل و جنبش آید شعاع وجود بر بقاع شود تابش گرفت عوالم امر و خلق
 پیدا شد حقایق جزو کل بود یکشت آلاء اسحق و لا امرت بآراء الله احسن النجایه
 کو عقل از عالم امر پیدا آورد مایه نفس از سایه عقل شهود یافت طبع ظل نفس شد
 و جسم از طبع حاصل آمد بطایع اجسام بحکم ضرورت از موهو لا صورت ترکیب یافت
 و عوالم اسباب بدین وضع و سلوب نظم و ترتیب پذیرفت و اجرام متنجس مویس
 ساخته شد و موجب نظام زمانه پس از جمله موالید ثلاث جنس حیوان اکمل اجناس
 شد که قوه احساس داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود
 باجمله چون را ده ازلی بر این بود که نخل امکان بباراید و باغ کیهان پیا را بدست
 انسانی موجود شد و کمر نخی مشهود گشت و از خود وجودی قابل آمد در کمال
 جامع مقابلات که مخزن اسرار غیبی شود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید عالم
 کبر در جرم صغیر نهاند و نفس قضا و ظلم تقدیر کرد آینه صفات کمال گردید و بنده
 جهان جلالت عتوه جمالش بر بهری و پیشوائی شد جلوه جلالش سروری و پادشاهی
 ربیران پاک بعالم خاک تشریف داد و در سروران ملک بعرصه هر قدم نهاد
 پیشوایان مادی راه وین گشت پادشاهان حامی خلق زمین بر غفلت هدایت

انداخته شد و بهر جا رایت حمایت افراشته در هر عهد و عصر چنان پرتوای خلق ظاهر گشته
 بود و پاس داری ملکب حدیوی و سروری تا نوبت نبوت بخواجه کاینات و فاش
 موجودات رسید و علت کیهان و معنی کنج پنهان آشکار گردید و در عالم که در عهد
 آدم بشایه نهالی تازه بود عمری در نسل نثوقاست شد پنهان و پایشی دین نو
 ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شود بکثره و غصن بهار اوج سباز کشید و چون وقت
 آن رسید که شیوه زینت فرد در روش برک برافزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار
 عالم رهبران پیش که راه آیین و کیش بخلق جهان نمودند بنزد پیکار پیروی بودند که تقدیم
 سلطان کند و طیف بساط ایوان دهد پس چون صنفه پیکاه پیراسته شد و مستجاب گاه
 آراسته گشت خسرو ملک شاهی و پرتو نور پدید و خواجهداد در صومعه و سرور بر دروا
 محمد محمود مصطفی علیه آلاف التحية والثناء که مهتر نشوایانست و رهبره نمایان و
 سلطان انبسیای رسل و سالار دایان رسل و مبعوث بر جن و انس و جزو و کل با
 شوق بگاه نبوت نهاد و مسند رسالت بمقدم جلالت پاراست و در جهان عهد
 سعیدش حد کمال داشت و جمله ذرات کون اتم از نیک بد چنان در عهد خود رسل
 سعادت و تمیز تفاوت کرده بودند که تقدیم صلاح و ترتیب جزو خودی اتم و کل و شرف

اجل و اجل صورت نمیست لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریائی مقتضی شد
 که خوابی گیتی خود بملک خویش گذر کرد و بر حال رعیت نظر حضرتش محبت قاطعه
 و حقیقت جامع و رحمت عاتیه و کلمه تائید پادشاهی ظاهر باندنوائی باطن جمیع دایره
 و ریاست نبوی با اسباب خسروی ترین فرمود رسم دولتی و جدائی که از دیر باز
 جنبه جلالی و جمالی بود بر انداخت قهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت
 لطف و شمس رعیتی یکی بود و بصورت فرق اندکی بغیر ظاهر و زکات طاهر
 سلطنت عدل کردی و حکیم باطن تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و
 احکام و تهذیب عقول و افهام ذایل نمودی تا قانون معاش و معاد هزار ابداع
 و ایجاد را باشارت امر و نهی و دلائل شریک و وحی تعلیم خلق همچنان کرد و چنانکه
 شایست باعلان راز نخبان موجها در بحر حقایق اوج گرفت سیلها از موج
 معارف بپاخواست که هر کس در خورشید خویش ببری از آن برد و نهری روان کرد
 که فرات پلید و مؤمنان بعد را که در پای صدق و نفاق غایت استعداد
 استحقاق بود چنان عرضه تربیت ساخت که این مالک درجات عالیه شد
 و آن مالک کائنات و به فریق فی التجه و فریق فی التبعه قومی پادشاه سرور انجاء

حضور گرفتند و قومی بواسطه غیر ترتبه خیر رسیدند و چون حق تربیت ادا شد
 و ظرف جمیع خلائق از نامعین حقایق درخور وسع مملی ساخت و عده روز و سیل رسید
 و نوبت رجوع باصل آمد و از آن بسبب چندی که خسرو بارگاه ولایت کشور سلطنت
 و بدایت در زیر کنین داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق نین باز سلطنت ظاهر
 و باطن مجموع بود و حجاب فوق ما بین جهان جلال هر فروع و لیکن در سایر اوقات
 همان ماده جنگ جدال که با قضای ذات ما بین این دو وصف بود و عود و نود
 سنک لفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی بر کران شده چنان
 مویکب شریف بنوت از ساحت دنیا بخت علیا خرامید اصحاب شقایق استیلا
 نفاق و راهیم کرده حق خلافت غضب کردند و رایت خلاف حق نصب بعد از آن
 این شیوه شوم و عادت مذموم چنان ساری و سار گشت که انده طاعت
 سلام الله علیه جمیع با آنکه شافع روز جزا بودند و شفع رایت غر و قلاب قدر
 و قضا و عمرت مصطفی و اشبال مرتضی باز نه یکبار هر حد که گاه است
 بحکم کرامت سپردند بموجب قضای زمانه از تخت و ملک کرانه کیده ملک باطن
 افکند کردند و از سلطنت ظاهر اخفا سخت حضرت محبتی غلظت هر ملک ظاهر

افتاده حضرتش را وی مطلق شد و زاده هندی خلفه ناحتی پس هند خلافت را از
 طالب بدست غاصب قشاد و یکمندی سیاست ملک و سیاست با بن آل امیه
 و عباس بود صاحب عهد و عصیزه با قضای حکمت الشرام غیب فرمود اما را
 ایمان و اسلام که میراث خواجه انام بود بلفه ترک و تازی شد و نام ناسوس
 پادشاهی در ورطه تبااهی قشاد کاهی شورش عرب بود و کاه قسرت عجم و کاه
 ترک و دیلم نه از شرم و ادب نام نشان مانده از رسم کیان سبی در میان ملک
 عجم راه عدم گرفت خیل عرب حفظ ادب نکردش که ترک فتنه ترک بر آورد هر کجا
 سرکشی بود دعوی سروری کرد بجزیره خود سری بر دهر کجا که تری بود پایه مهر
 خواست رتبه برتری جُست مردم بی ادب را حرص و طمع بجائی رسید که بنده چند غاصب
 ملک خداوند گشت و چاکری چند صاحب تخت سروری شدند تا کسان چشم طبع
 از کحل حیا بشدند و بر منند و از کجانی نشد کشتی ملک در گرداب فتن قشاد و غم
 اجم در دست اهرن زراع و زغن در باغ چمن راه یافت دور زمین بارنج و محن خو
 گرفت کارستی و راضی را بآمد ملک ملت در احتلال قشاد دیده روزگار در
 اشطار بود و شوق و ولع پیغرو دکه باز کوهری جامع و خلقی کامل از عالم غیب ظهور نماید

که بحکم جامعیت و کمال نزاع جلالت جمال رفیع کند و شعیار بی باطن بآیات جلال
 ظاهراً هر جمع خسرو ملک صورت معنی باشد و مالک حق دینا و عقبی و وارث حق
 ملک ملت و ماظم دین و دولت و صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صفا
 عصر و زمان عمر با سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا میرزا در نشانه ملکوت
 الهی اقتضا کرد که بار دیگر بر فیض احسان این بحر فضل چون مایه ور شود و باران رحمت
 عام بر مزارع ارواح و اجسام بار دین پیوستی شریف که در عهد زل بروج اجل از نا
 معین رحمت بادست و بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرشین بینش
 از صقع خلوت قدس صدر محفل انس در آورده مشکوه بر تو دانش گردند و مرآت صفات
 شایه قدس که از دیده غیر در پرده غیب بود عشوه خود نمائی کرد و قامت دگر با
 پفرخت رحمت حق که از جمله جهان چهره نهان داشت سایه نشود و بر ساحت وجود
 بیندخت کاش طوکلین نور پروردادی این نخله روشن بر آورد شمع احسان و جمع
 انسان پفرخت آب حیوان در جوی امکان پیام نوریزان از عرش حمان تبارند
 موعود شایه و مشهود شد رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت شعیار زمان و زمین
 مرزبان دنیا و دین بر تو ذات حق صوت جمال مطلق آیت قدس وجود ذات

توس صعود سلطان انفس و آفاق عنوان مصحف اخلاق سایه لطف خدایه بودند
 آینه شمع و علامت محلی شاه قاجار که عدل مصور است عقل منور و نفس نموده و روح مجید
 مقدم پاک بعالم خاک نهاده بخت تاج و تخت پفرخت و صدر جباه و قد پیرا
 الیوم انخرفت الآمال و عدا و کوب المجد فی افق العلی صعدا جهان خلق چهار
 کام دل حاصل شد زمین و دور زمان رعیش و طرب ثلث کشت قد مرکز خاک از انج
 طارم افلاک در گذشت عالم حس و کون بر عالم قدس و تحرید بنارید مزاج ز نایه تغییر کرد
 جهان خراب تعمیر یافت چرخ فرو تو را عهد جوانی تازه شد زال کیستی چه صفا
 غازه کرد کلبن در هر کلهای ملل بار آورد کاشش روی نکار را موسم نو بهار آمد شاخ
 شوکت که برک ریز بود و عطر نرگشت باغ دولت که عرضه برد عرضه و زد کرد و ملک
 و ملت از دست غیر درآمد غوغای زراع اوجن باغ گل حاصل میل شد و شاخ و سر شاخ
 تذرو و اخراج چندان پر تور و شنائی بود که مهر خشان فروغ بدختر و از اچند
 دعوی پادشاهی بود که شاه کیستی ظهور کند اکنون زیور تاج و کاه بجلوه فرو جابه
 خدیوی است که شاه همه عالم است و ماه نبی دم مهر نیکیوان است خسته خور
 و خواجه تاجداران و خاتم شهریاران دور فلک نبیده اوست جان جهان زنده باو

۲ باغ بیفاد م

مطلع قدر ابد مقام است صاحب عصر انابت نام کنده است نام
فرماید خنک کرد و نزارام سازد تو سن دهر را کام آرد و اسلام

و پناه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است

بسم الله الرحمن الرحيم چون نوع انسان خاصه آنرا که روز و شب بقدر اود

و حضرت سلطان جویانی نام و پویای مقامند سلب ذایل و جلب فضایل

لازم ذات و ملازم صفات است و کسی این سعادت مقدر تواند بود که بخوار

و استعارات و لفریب ارباب نظم و شعر کتاب چمد و حصر کند خاطر را در حکمت

ضمیر را کمین معرفت نماید اندرین غنینه و باین خزینه از لالی منظومات صنعه

و دارای مشورات بدیعه هر شرطی در شرطی بین نهاد و هر متنی بجا به معنی جای داد

و هر عبارتی را عبارتی تشایند و هر شارقی را به شارقی رسانند تا مجموع شود جامع

هر گونه تحف و صحیفه از خود و زواید مصحف و رساله شامل هر مقاله بصورت جنگلی و کنجی

بل از ریاض فردوس تازه ترنجی رسم ترنج نیست که هر نو بچار پیش در دیوه پندار

در بد و شروع آنرا بنام کرام حضرت مقرب سلطان پاشا خان بلقعه الله با علی در

الحقین العرفان صدر گردانید و ابتدای بسم الله الحمید الحمید له فعال لما یشرید

آب و تاب
ایر و تاب

سواد رقم و لعمد که به پسران الله خان و الی سنج
محمد حسن خان مرحوم قایم مقام نوشته است

عالیجاه سیجہ الولاء العظام چاکر زاده ارادت فرجام محمد حسن خان نایب
کرستان بدانکه چون عالیجاه فدوی بلا اشتباه عمده الولاء الفخام امیر لاهور
العظام مان الله خان والی زبدیت کار چاکری و خدمتگذاری الی آلان در هر حال
هیچ دقیقه از دقایق خدمتگذاری و جان شاری غفلت و ایهمال نکرده و گاه و بگاه
در طاعت استخوان خلافت آنچه در قوه بندگی و ارادت داشت بفعل آورده
نمذ بر ذمت همت و لایزال واجب است که در هر باب از لوازم مرحمت درباره انجام
مغری الیه غافل نبوده بحرئی و کلی امورات و اوضاع او را همواره بنظر التفات و استقامت
ملحوظ داریم و هر گاه لازم باشد اصلاح مشغله و توجیه پیکرانه بمذول سازیم و این
مشهود و معلوم است که امر و لاد و احفاد و اوزار سایر امور اتم و اقدم و استقامت در اصلاح
آن انسب الزم است و امر و زبده اولاد و عمده اخلاف عالیجاه مغری الیه غافل نیست
که بهم بحسب سن اکبر است بهم بیا به منصب برتر بر چندی از اشراف استخوان شایسته
کسب عبادت کرده و همه وقت زیاده از دیگران مشغول انجام خدمت و مشمول اقسام

تربت بوده یکدوبار در دوی سلطانیه و او جان هم بخود والا شرف شده
 وضع قابلیت و استعداد و در نظر محنت کثیر قبول و سخن آمده و از روز نخست بر تو
 التفات و غمایتی کامل بساحت حال او داشته ایم و او استعداد خدمت و قابل تر
 شناخته شایسته میدانیم که خانه زاد وی مثل افغالیچه که سلفا بعد سلفا زاده صلیب
 و پرورده حجر عبودیت باشد و غفوان شباب مانند نهالی نورس که بی تربت باغبان
 نشو و نما نماید بآید و عاقبت منظر نبات اعوجاج کرد و به تغییر و تبدیل ناچار
 احتیاج افتد اگر چه منصب جلیل ایالت کردستان از میان لطف بالغمه شایسته
 نظر فرید خدمت و حقوق قدمت و الله افغالیچه سلفا بعد سلفا و فرعا بعد اصل در دودمان
 او ثابت و برقرار خواهد بود و افغالیچه بحکم فرمان همایون شایسته ای بر تبه وراثت
 و منصبی ثابت معزز و مباهی است و لیکن چون اولاد افغالیچه منحصر بفرز است
 افغالیچه از این نکته آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار قرب و اغراز و قرا
 احتصاص و تسمیاء با فرودن اسباب کمال است نه افزونی سن و سال و بزرگو
 کیست ملک ریاست می توان گرفت نه محض وراثت بهتری پایه برتری است
 نه مهوری و محلیت موجب فضیلت خواهد بود نه اکبریت با محکم نواب والا که مقتضا

الشفات فطری پیوسته احوال انفالچاه را از کسان سرکار و وار دین اسخود و
 پرسیده ایم و کماهی اوضاع و امور او را بسمع وقت و اتمام شنیده و پنجه لایق
 نمیدانیم که با آنکه انفالچاه بخدر شد و تیر رسیده و قابل قبول حضرت رجوع شد
 گردیده باز بعد از اطفال و شیوه جمال معاد باشد و از جاده ایالت براه
 بطالت میل کند و مردم دور و نزدیک سوز و آمانند طفلان نو آموز طرب
 باز و یوز و عاشق استبازی و شیفه قوش و تازی و اندا که چه رسم شکار مشت
 که از عهد قدیم معمول ارباب جلالت بوده اما هر کاریر در روزگار انداز و قرار
 مقرر است که تجار و زاران کروه طماع و ناپسند اسماع خوابد بود و غالباً هر چه مکر و
 و دایم است در نظر مانا لایم اقدام مید و سواری و شق و شمن بکاری چندان است
 که ششش توان گفت به غشش توان خواند انفالچاه را امروز که اول وقت تحصیل و
 آغاز تحصیل کار است هزار گونه شق و دیگر پیش است که شق سواری در پیش آن بسیار
 جزئی است و بعد ازین دیگر فرصت این مشقه که کار طفلان نو آموز است نخواهد داشت
 اگر عشق دارد باید همین عشق خدمت باشد و اگر مشق میکند شق صدق و ارادت باید
 انفالچاه سیاق قرار از اوله خود قبلا س کند از زمره عوام الناس و اگر اندک

با خود تا غلبه نماید خواب دریافت که او از چه بگذرکس این جا و مرتبه نموده و بگذرم باز
 کوئی سبقت از بختان رزوده و بچه سبب متوجیب چندین غنایت شده و بچه پسر
 والی ولایت و حافظ رعیت گشته طبع انسان از اخلاق ملک و حیوان معجون
 و امثال آنغا لچاه که هنوز فطرت بر باد داده و مانند الواح ساده قبول نقش را
 آماده اند باید با اصحاب حال را با بکمال معاش و مروت با شسته بنا و با شرف و اراد
 مجالس و مخلوط مشحای ستم است که آنغا لچاه با کمال زاده کی و آزاره کی با قضا
 غرور جوانی با فرقه اسافل و ادانی محسوس شود پایه جلالت با پایه جهالت است
 دهد و ایام فرصت را با اسباب عظمت بگذرانند و این مطلب بدانند که اگر درین اوقات
 خاطر بمایون شاهنشاهی بدین حد شامل است و التفات ماکمل و پدیرش
 عالچاه والی بازافت ابوت شاعل بلو از مریپت کسب کمالی بخند و ایام قدر
 و شبها بر اسباب غفلت پیری ساز پس در چه وقت در صد و یکمیل ذات و تملانی
 مافات تواند آید نواب لا تا حال که آنغا لچاه را بحال خود گذشته و در امثال
 این نوابی و اوامر مری نافذ و حکمی صادر نشده بودیم با شظائر آن بوده که شاید
 آنغا لچاه رفته رفته از عادات و اخلاقی که لازم قرب عهد سببی و ناشی از فوطیوس

و بهیست طول شود و بکاری که کاراید و بر مراتب قدر و وقت افزاید مشغول گرد
و حال که اطوار و افعال آنغالچاه از قرائیکه بکرات مذکور و مسموع میشود بشنود
و معی عادت محمد کو دکی است نه از روی بحال و انانی و زیرکی و لا بترقیم این حکم
نصایح آمیز و صد اصلاح امر آنغالچاه برآیدیم و بعد از این العیاذ بالله امری
بر خلاف نخواهد از آنغالچاه استماع اشد یقین است که کار نصیحت بفضیلت خواهد
کشید و با کمال قابلیت و استعدادی با آنغالچاه داشته باشیم بالمره مایوس نشویم
ممکن نیست که در غیبت حضور آنغالچاه را از شنیدن خبری بجهت داریم یا از خبر
چوبش و پبی حظ و نصیب گذاریم و در سنی تربیت آنغالچاه را نوع خدمتی بدو
قضا نشان و حرمت کلی درباره والی و الا نشان میدنیم و این موقوفه را از روی
نهایت غنایت باخبار آنغالچاه مرقوم داشته ایم و مترصد پیشایم که انشاء
تعالی من بعد هر چار و دیوان تربیت با آنغالچاه صادر شود و جمعی پروانه رضا و مخر
قبول باشد آیت عذاب و خطاب چهره که آنغالچاه را به حکام شریفیابی
حضور عاقل و قابل بجا آورده ایم نه جابل و ناقابل و شک نیست که این همه مرقوم
ما را در مزاج قابلیت و تاثیر میبخشاید و خواهد بود و محتاج تابادی فوق تنها

نحوه بدست و اسلام خیر تمام

قایم مقام مرحوم بمنوچهر خان ایچ آقا بیشتی نوشته

مخدوم مهربان من عالچاه مقرب بحضرت العلیه قاتونیک از حضرت پیر
نواب ولی انعمی نایب السلطنه العلیه روحی فداه روانه آنحضرت بود و مرسم موافقت
و مراد و مقتضی تحریر صحیفه افتاد و در طی نگارش صحیفه عهد صحبت برادرانه و دیرینه
مرا یاد آورم الفت دوستانه آیام وصال بخمال که عهده جوانی بود و بسنگام کلام
فراغت دیشتم ایست بود و راحت میکردیم در حالتی که از یاد آن حالها هم نشناخت
بود و جان همه انبساط با برنجاطرم افتاد که اکنون از گذشته بجز افق و قیامت حاصل
و سود دارم نوبت جوانی رفته وقت پیری رسیده ایست و راحت هیچ نماف
فرصت و فراغت بکلی از دست رفته فیالیت اشتباه یعولانوا فاجزه بمغال
المثیب خواست تا از شوق باطن بکام دل بسطی دهد و فعلی نگار و دیگر باره بنحاطر
که اینک مکتب شاهنشاه رسید و نایب السلطنه رفت لشکر ارس از دوسمیت ارس
رو آورد و حاکم شاه سیورسات و خیره میخواستن شاه موجب رتبه کرانی و لای
خراب کرده مالیات از مملکت وصول نمود و شاه پول میرسد قشون بی پول

جنگ می‌کند دشمن بی جنگ این پیش رو می‌برد و اگر اندک غفلت در این حالت رود
 نزد خدا و سایه خلد از عذاب عقاب خواهیم بود لا بد و در دل ناگفته که نشتم
 و احوالات را محمول بتقریر او نمودم بر سر سید آگاه است و سلام

از قول و الحمد بقیم مقام بزرگ نوشته

قایم مقام چاکر فدوی باید از ارادتانه رحمت تا آشیانه رحمت خیلی راه است
 بهنگامیکه از سعادت جبهه سانی نوعی دل آسانی یابد و استیفا جظی کام دل حاصل
 نماید هر روز از خوان مراحم خسروانی رابته خاصی باشد و از خون خور و پنجه‌های این
 استخلاصی هر که پنهان بغمت رسد کی یا چنین زحمت کند آمو دکان داریم
 چه غم از فرود دکان بارجحیم است از عذاب الیم چنان رسته بنعیم عمیم چنین پیوسته
 کاه در موقوفه اشان حضرت و کاه در محفل اولیای دولت بدیهی است که هوا
 استخارچه نشاط و طرب و فضای اینجاریچه بساط تقبش کرانیکه از دامن چنین
 رسیده و بمقامی چنان رسیده که از تو آتر حد ام عتاب یون و توالی تعارفات
 روز افزون دایم و عیش و نشاط و پیوسته در محبت و انبساط باشد از کار متوقف
 اینولا غافل نماند و من بعد ما جاکست من العلم لوازم حسن عمل عاقل کند از در عرض

مصالح دین و دولت خاموش نکرد و تدبیر محام این سرحد را فراموش نکرد
 شرفیابی خود را با محرومی بنجد و حکم و انصاف از نیش احکام ما نرخت و اسلام خرد
 در مقام ضرب یا مالی تیریز بقایم مقام بزرگ از قول
 و لیعهد مرحوم نوشته

خدا یار است کویم شنه از نت	ولی زرتس شوا نم چنیدن
لب دندان ترکان خطارا	باین خوبی بنایت آفیدن
که از دست لب دندان شان	بدندان دست و لب باید گردیدن

سیفر مایند پلوی های قد و ماش قد های افشرو و آتش شاست که حضرت را مار کرده
 اسب عربی بی نذاره جوین خورد و آخته قزاقی کرده من کجا بخورد بدستی نمیکند خلا
 یا بولای دو دور غه که تا قدری جو زیاد دید و در قوروق بی مانع چرید اول دندان و لکه
 بهتری که تیارش نمیکند میزند ای کلبن تازه خارجورت اول بر پای باغبان
 رفت از تاریخ که شیخ الاسلام تبریز و فتنه مغول صلاح سلیم را در اسلام دادیم و
 چه در عهد جهان شاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادشاهی و کریم خانی چه در حکومت
 و دلبی و احمد خان هر که علمای تبریز این احترام و غت و اعتبار و مطاعت ندا

تا درین عهد از دولت و عنایت است که علم کبریا با وج سما افروشته اند سرای
 آن نیکی این بدی است امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و ما یکمک خود را
 بی محافظ خارجی با اعتماد اهل تبریز گذاشته در شهرهای تحت آشوب و شورش می‌کنند
 و دکان و بازار را به بند و بسته می‌خورند و باغ می‌بروند و شهرت این حرکت را
 مروز و چ در ملک روس و صفی خان در استان همایون و دیگران در ملک و مملکت
 روی اهل تبریز می‌فید اگر متعلی خان عرض می‌داشت و که خدایان آدم بودند با یکمک مثل
 میرزا مهدی آدمی در پهلوی آنهاست قیام غیر علم چه جبروت و قدرت داشت
 که مصدر این حرکات شود و فرمودند که حضرات از آتش و پلوی سیر نشوید بجا اما شما را
 چه فایده است که از زبیریانی و نعم ملانی سیر شوید کتاب جهاد نوشته شد بنیت
 خاصه با ثبات رسیدن و قال در سه حال دیگر برست یکچند نیز خدمت معوق
 می‌کنید اگر صدیک آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدید با اهل صلاح صرف جهاد
 شده بود که فری می‌ماند که مجاهدی لازم باشد باری بعد از این همه جمع
 پنجشنبه و قیامان شهر و که خدایان محلات و بنجای قابل رؤسای عامل
 بکنید سفره زرق چیل بر چسبید سکه قلب و غل شاسید نقد صوفی نه همه صنفی

میرزا مهدی آدمی
 قیام غیر علم
 میرزا مهدی آدمی
 عهد

پیش باشد ای بسا غرقه که ستوب آتش باشد تا حال هر چه ازین ورق خوانیم
 و بر این بنق را ندیم سود و بهودی ظاهرست بلکه اینجا که همیشه ثواب نمازهای
 روز جمعه و نیازهای شب جمعه ما و شماست من بعد بساط کهنه بچینید و طرح نو
 بر اندازید با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید و صحبت نمایند
 از جوانان قابل و پیران کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آیند انتخاب کنید
 هزار یک آنچه صرف این طایفه شد مصروف آنها دارید و یک این جماعت را دو پندارید
 مثل سایر ممالک محروسه باشد ناذریت و ضارانه و حالت و اقتدار عالیجاه میزبند
 در حقیقت یکی از امنای دولت و محارم حضرت است و خلی با آن دار و دست
 آب و گل و جان و دل و در بهای و رضای است و لایستوی البحران هذا غدا
 فوات سائق شراب و هذا ملح اجاج اگر چه هم اسم آنهاست بجهاند که میست بدین آنها
 ملا تر است و بجهت ارشاد بالاتبه و انت شما مجانت آنها را از پیش در کرده محارم
 مجالست و بالشفات و کارم مامونس کر چه از طبع اندر و به بود شادی غم و چه
 از چون به هر دو به بود و بنزدار اگر صحبت ارباب کمال اطلباید مثل خواب حاج
 فاضلی و حاجی عبد الرزاق یک یک او یک ملی در آن شهر است پر کار و کم خوراک و موفقی

عقل و معاش و امساک البها و با نند کوزه طلا که لوده خد است و هر قدر بل اتکلات
 بگویند بل من نمیدم میگویند مثل با بوی پر خور کم دوا آفت کاه و غارت جو قربان
 افندیهای رومی و پادریهای فرنگی بروند آن علم و فضیلت داشتند که خوا
 پادری بنویسند این غیرت و محبت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و را
 کله بسته را بنده خلق را همچنانکه بالفعل روی بروی را نده اند به حفظ ملک و حرا
 دین خودشان بخوانند ما شاء الله وقتی که پنجه دلیری میکشاید تنگی که امروز بر روی
 سپاه عثمانی باید کشید بمیز این اصغفانی میکشند گار خانگی و شعار دیوانه
 اعتقاد دارند باری حالا که باین شدت دلاور و دلیر و صاحب کرم شمشیرند قد
 رنج میکنند و بایانعی بچه کنند و رقم مبارک در این باب با شجر شما صادر است
 و شما در هر باب محتار و قادر و استلام علی من اتباع الهدی

بر سلام و ثنا

مرحبا ای عشق خوش بود ای ای دوی جمله علت های ای علاج نخوت و
 ناموس های تو افلاطون جالینوس کارای روزگار همه نو تازه است
 و مایه حیرت و تعجب بی اندازه جناب میرزا محمد جعفر حکم و قوی نوشته و در حضرت

اعلیٰ بقراضا مقرون گشته است که هر گنج خسته و رنجور است در موبک منصوب نماید
تا علت و باد در موقف لا ینفقه من هیان ضمیر و آگاه از قواد حرم درگاه باین کار معتز
و موکلند که هر گرا عارضه و رحمی سد فوراً خبر کنند بجان اقدس چو باین شت
از دل من غافلند که خود فی نفسیه و با و طاعون است و عاجز کن ارسطو و فلاطو

رقم حکومت ارومیه نواب ملک قاسم میرزا

حضرت مالک الملک چون جلت عظمت و عظمت قدرته چون خواهد لطفی
جامع کند و فیضی شایع و کلات عدل بر اوصاف ملک کمار و تا احکام عدالت
اقطار و ولایت جاری کنند و قسام نعم بر اصناف اعم و آرد آرد مقصیبات
حکمت موجب تکتین و استقرار در ساحات و صفحات آذربایجان شد و نیز از بدست
حال که تشریف معادت و اجلان اریم بواب افت بر قطع مملکت کشود
و هر ناحیتی را عاظمی فرموده و هر طایفه را راتبه داده از جمله والی ارومی و قبایل
افشارند که درین دولت خصوص در ایندت همیشه بمان جان و زروس
خدمت کرده و در مجاهد و معارک را شهباه و نظایر پیش بوشی بوده اگر چه
مراتب در هر وقت و هر حال از قبیل تاریخی بسزایده درین سال فرخنده

که در کار ایشان نظری مجد و فرمودیم معلوم و مشاهد شد که اشرف و عالی صفت
 الهی همه چون موجب مشطر فیض باران و چون مجرم مترصد فضل و غفران آمده
 جدید خواهند و عیای بدید علی بدعصن شریف خلافت و فرع رفیع نبالت شایسته
 ازاده برادرینک اختر پاک کو هر ملک قاسم میرزا را که بموجبی از بحر افضال او جوی را
 اقبال جلوه از جمال مجد و شرف با عثایر شایسته بطنبت چون کو بر و صفت
 مکمله للتعمه و تصفیة للرحمة بشیار و فرمان روالی رومی و توانج منصوب در امر و
 و قبض و بسط و منع و اعطاء مجار و مادون فرمودیم تا این لطف جلیل در حق آن تا
 دلیل سبب توأم عیش و نظام پیش و رفاه خلق و دوام عدل بوده هر مایل مقدس
 و هر مختلف مشرچ کرد و حوزه ملک روضه خلد برین گیر و مذاق تلخ مزاج شیرین
 چه بجمالت و منه فیض احسان دائم است و بنای یالت و ثابت برادر کار عظمت
 نیز باید چنانکه تکمیل این کرامت در تاسیس این یاست دیده ایم و نیز اقتضای از
 و ارقضای دیده احقاق حقوق کند و صلاح امور و قایم سن صحاح و رعایت
 اصحاب پتوات قدیمه جمعی جمیل و مجد بلوغ نماید و لایت معمور آید آن هدهد که
 من شایسته استخالی ربه پسلا سکر کی و فضلا و علما و اکابر و اشرف عثایر شایسته و خود

والله ملک قاسم سراف
 خواهر حنیفه خان افشار
 اردمی است

و رؤس معاشره را در معظّم الیه را تحسار محام و صدق مرام خود داشته اند
 و چون امر و نهی تابع و مطاع باشند یا ایها الناس قد جانکم اتحی منکم فنبین
 لفسه و من جنت فاما یضیل علیها و اما انا علیکم بوکیل و اسلام خیر شام
سواد رقم حکومت اردبیل و مشکین نواب سیف الملک میرزا
 ایالت و فرمان روانی قهّی عظیم و خیر است که بی فاضله خالق رعایت دقایق
 آن بواجبی تواند و ارباب حکم و فرمان خزان رعیت و وکلای است باشند
 که در موارد عدل و جور چندان باید خوض و غور نمایند که حق از باطل بفریق یافته عدل
 و قسط شایع شود و ظلم و جور زایل گردد حضرت قدس چون جل اسمه دین جزو زمان
 و عهد و اوان کفالت کا خلق کجایت رای عدل شاه جهان اعصام امر و ان
 احشیا در دوران خلقت که و سلطانه گذاشته که سایه لطف و رحمت است
 مایه امن نعمت رای ملک الای پادشاهی سینه با قضای اراده آسمی و ولایت
 و دولت و حرست ثغور مملکت از جمله شاهزادگان آزاده بما محول داشته و کن
 منه کا قلب من الصدر و العین من الزاس و الذراع من العضد و غیره شکر این محبت
 لازم دیدیم که بهمانچه از جلال این مایه تو کریم از خدا و ذریم و کریم نسبت بسایه خداوند

خدا نسبت بنواب از ما هم بدان وجه هم بانصوت بدیکر فروع اهل خلافت که
 بدور مجد و جلالت نرسیده بهر قطری قطبی حکما یم و بهر ولایتی غنایتی نمایم و
 بهر شهری بهری دسیم علی بن داود اول این عید معید ختم الله بالنصر و التا ید کو
 درج جلال اختر برج اقبال امیر زاده منوچهر سعید سیف الملوک میرزا که ازین
 تربیت ما طرز ادب آموخته و عر شرف اندوخته عهدش باب برای صواب
 جمع کرده در ولایت ابرو و مشکین و خلخال الی حد و کیلان و بطون موغان
 فرمانروائی وقت در او اختیار دادیم و اجتناب و له اصالحا و عا کاد و حاسفا
 قاطعا و کنا و قعا اکنون باید فرزندی در حفظ حد و ضبط لغور و تولیت
 و تربیت جمهور و رفع بدع متحد و وضع سن تحسن معنی افی و جهد کافی و حسن
 کفایت و فضل و ایت ظاهر کرده آثار عدل و سلوک از هر شهر بلوک شایع دارد
 طریقه ایقه را تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطری از او آسوده باشد و ملکی در حاکم
 او غنوده آید و ازین غافل نماند تا خلق را با او حسابی و خدا را با او عقابی نباشد
 کلام راع و کلام مسئول عن رعیت حکام و ضبط و فضلا و قضات و علما و جو
 بلا دو افراد واحد منبر و راه و تابع و مطیع و حکم او را تالی و ثانی حکم ما دانند و سلط

رقم موجب آقا عبد الرزاق پیکر شریف سبزی

آنکه رزاق علی الاطلاق بخت نعمته و بخت رحمته ذات اشرف را واسطه
رزق عباد و رابطه نظم بلاد کرده بشکرانه این نعمت بزدست بهمت لایتم
که هر یک از بندگان دیرین و چاکران ارادت آئین در استان آسمان بنیان
با انجام خدمت شتاب مضاعف نعمت دریابد من عمل صالحا فله اجر الحسنی
من امرنا لیرا حالچاه بنالت پناه شجاعت شتابه مقرب درگاه عبد الرزاق
که عمری در حضرت فکر گفت قامت خدمت خم و لبان قلم سر قدم کرده در دیوان
انشاء بقیم مقام لایقه و ترقیم ارقام فایقه مشغولست و مکتوبات او در نظرها
مقبول علاوه بر خدمت دفر و قدویت پیر تار منجی شمل بر اثر شاهنشاهی
و غزوات مانگاشته و خاطر مبارک از حسن رفتار و لطف کردار خود خوشنود
داشته در ازای این خدمت و عبادت و منزای آن قدمت و ارادت شمه از حرم
خدیوانه و مکارم بیکرانه منبع فلان بر موجب و مستمری او افزودیم و السلام

رقم حکومت کریم خان کنگرلو

آنکه صنایع کریم و حاکم حکیم با قضای حمت و اوسع و حکمت ساطعه ملک شهود را

بعضی وجود ما ترین داده و دست افتد آرا را به بسط عدل احسان و محض جود
 عدوان کشاده مالک الملک توفی الملک منشا الی بیدار خیر انک علی
 کل شیئی قدیر بشکرانه این نعم و الا پیش نهاد هم و الا داشته ایم که بساط عدل
 انصاف در اطراف انکاف گسترده داریم هر ملکی را حاکم عادل و عاقل و ظلم
 کاف و کامل بر حکمایم نور احسان بر نوع انسان با هر آیت غایت بر ست
 بر ولایت ظاهر سازیم سیر هم آیتانی لافاق و فی انفسهم حتی متین لهم
 انه الحق عالیه مجت و بخت همراه صدقت و اذات آگاه عمده انخوان
 العظام کریم خان که در سفر و حضر و معروض خطب و خطر طرسم رکاب نصرت ابرو
 حسن خدمت و صدق نیت و کمال فراست و فروست و مرتب عدالت و
 عودیت او مشهور خاطر اشرف گشته در فتاح سال فرخنده فال قوی ثل
 خیریت تحویل حکومت تو مان بخوان و ناحیه و الی الکفر و الی کنکرو را بعد از کفا
 و کفایت او موکول فرمودیم که بدقت تمام نظم محام و آبادی و ولایت مشغول
 شده با رعیت بعد از انصاف و ثار نماید و از جور و اعتساف برکنار باشد و خود
 انملک از طرق و تفرق مصون و نامون و اعلی رعیت ابغیض غلظت و صو

مکرستمال و ممنون سازد و بلده و نواحی را پشتر از پشتر تجلیه آبادی در آورده و مقرب
 اعمال محبت اعمال که خدایان بلده و نواحی بخوان و ریش سفیدان الح و السلام
 رقم باشتی گرمی ویتول میرزا جعفر خان مهندس

آنکه مهندس نظام قدر و محاسب محاسب شرک طاق نه رواق کردن بی قائم و
 ستون افروخته و تدبیر مصالح املاک بدویرد و ایرافلاک مقرر داشته ذات
 ما را واسطه نظم دین و دولت و رابطه جمع شرع و شوکت کرد و ضبط ثغور اسلام
 و جبر کور نام را بعد از تمام ماسپرده بر دست همت با حکم شرح مطاع و فرمان
 واجب الاتباع مهید نظامی راق و تجدید قراری لایق که موجب رضای
 خالق و عصام خلایق شود لازم آمد تا مقلدان شریعت غر و متقلدان بیف غر
 در اجتهاد آداب جهاد و مبتدیان بر تقابل و مقابل اعدای دین متعده شوکت اسلام
 از صدمت خصام مصون و حوزه ملکات مدخلت شرک مصون آید فعلی غایب که
 قتال و رسوم جدال بقانون نظام متین و آیین دین بسین بهتر و برتر داند و دارد
 و شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بطرح و طرز رسیدن و بجا آید و آرد
 فزون از حد و حساب منظور نظر عاطفت انصاف آید عالیا فطانت و وفای

سلاله السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی خب الاشارة بحصول
 هندسی و ریاضی و تکمیل آداب نظام بملکت بنگالیس نامور شد پس زندگی که حصول علم و
 حایر بخصو باهر النور ما فایز گشت و در ادراک علم و عمل بر وجه تمام و اکمل آرزویدیم فی حقیقه
 در حساب هندسه که بقانون ریاضی و تقسین قلعه و سنکر و ترتیب لشکر و معرکه کامل
 ما هر بود و ذهن و قیادت و فکر قیادت و در حل اشکال ریاضی بر مفرعات اقلیدس
 و حشرعات بطلیموس غالب قاهر در ازای این جن تعلم بر بنگالیان تقدیم یافته مهندس
 سرکار اشرف باشی و خدمات شایسته را و ناشی گشته مقرر داشتیم از این جن تعلم
 مستوجب فیر احسان و مکریم آید و توجبات قریه فلان را در بدایت نه فلان بموجب
 تفصیل بنیول بدی و سیورغال سرمدی عنایت فرمودیم و السلام
قایم مقام مرحوم بجناب اقا سید محمد محمد نوبخت
 قطرات الثیبه انکبت کالمزن من العیون و قشرات اذعیه انبعثت من القلوب
 هندی الی حضرة مولی الاعظم العلامه الافخم صدر المجتهدین فخر المجتهدین نیت
 الفضائل الفاضل الباذل استیلا لند عالم معالم الاسلام عارف قواعد الام
 محقق شریع الدین لمعه لوامع الیقین تذکره الفضلاء و خیره العلماء ساکت

تعزیت
 ایات

شیه محمد خلیف الله
 اقا سید علی طالب

ساكن الايمان مدرك مدارك القرآن علم الهدى عروة المتد والدين نصير
 الاسلام والمسلمين صباه التمسح بجانحه عن مصائب الزمان ونواب السعدان وبعد
 فقد اوتى وفاه شهيد بجليل جرحا لا يمتحن نوره وامات موت الفيل المنيل
 قلبا لا يرجي نوره ياله من مصيبة خست بالانفس وعمت في الافاق نثار
 من الدموع اقداح الاحقاد لقد اندم من اركان الدين ركن لا يمكن قسائه
 وثلم في الاسلام ثلم لا يتد شلاه اندست مدارس الاحكام وعطلت معالم الحكام
 واحرام كبت عليه التما بدموع ساجده ونفجعت الارض بنفوس راجعناحت عليه الغدا
 ونشككت برزئه الفضائل قد كان علمائنا العلماء وناجا على راس الفضلاء سراجا ونا
 يستضيى بشراقة الاقارب الاباء عدو شجرة مودة يستظن بانفانها الصادق والوارث
 وكان للحقايق اخبار التمسح والائمة خير اولد قايق اسرار الوحي والنزول شر كها
 نشر من طيب الافادة ما كان رياء وامر بالبر والمعروف دام حيا ونهى عن المنكر
 فان اتجهت الى المادى عرضت على المهوم مهوم لا تقبل منه ولا تصرفا ترجع بعضه
 كما ناس من الخزن خير فاكم ليله بت ضجيع الالم واخر ان صباح اتكرت فجع مهوم
 واشجان وكلم شفت حبس التجدد والاصطبار وزرعت قميص الكنية والوقار والاول

ان نتمك بعروة اصبروا الاستسلام سيما السيد الاجل دام الله سلامته وشهر
 في الاقطار فاضته اوقش بالانقياد لقضاء الله وما قدره والاستسلام برضا
 واما امره لما فيه من العلم والحكم والعقل والفضل والمعرفة بجاري لا قدره واحدا
 الليل والنهار ولو كانت الدنيا دومة لابلها لكان رسول الله فيها مخلدا
 على سلامته ابنا الكرام الا فضل سلايل الاخيار الامل لا سيما من بينهم كاشمير
 الكواكب ثمرة القلادة بين الدرر المواقب نجوم سما كلفا غاب كوكب بدا
 تاوى اليه كواكبه وسلام على سيد الانام وآله البررة الكرام

مراسله قايم مقام مرحوم محمد علي باشا وقت وفاته
 حيدر علي خان بنگاله که از جانب قايم مقام بزرگوار

سلام هب من رياض القلب تاه على نسيم الخلد وهر من خيال الانس وفاق
 شامل القدس على حضرة البجاه والقدر وكعبة الغر والفخر ومحبة الفضل والمجد ومط
 السوق والوجه ومختلف الالهواء ومجتمع الآراء ومشجع الآمال ومرجع الاقبا
 لازال محط اللربال مخاطبا بجلال وبعد فالارواح جنود مجتدة ماشا كرسخا
 احشلف وما تعارف انتلف يا قوم اذني لبعض حتى عاشقة والاذن تعش

تاه العبد بنيه تها
 اذا تكبره

قبل العين اياما كاني اختلفت مع الامير الجل في عالم العلم الازل وبعثت جبا
 يوم الى الابد ولا يفوته طول الابد بل يزيد بحسب فلاك الملك عنان القلب كما
 حشمتوا حبسا قواده واثم خشف بذي شت وطباق يطير نحو جناب الامير شوقا
 ووجدا ولا يبالى غورا ونجدا يالشى كنت معه واقدرا ان اتبعه فما انا الا كاهن
 ذمب الزمان بعينه وترك بعضه في ارضه وقلبي في مصر الغير وحبسى في ارض بيز
 ومن عجب الزمان حيا شخص ترجل بعضه وبعضا في ولقد تابعنى في عامي هذا غم
 انج وقصد البيت وكنت اعلل النفس بقلوليت راجيا ان يساعدا في التجديف
 البيت التين وصل الخلق فلم تسعدني الفضة وما زلت ارجسه وصدني الذي
 عن مقصد الاصل ومنعت من نعمة الوصل فصار الركاب حل الصحاب بعيت فرداني
 نائيا عن نيل المراد باكتيا من محرقه الفؤاد فاستخذ المرسلات بدلا عن الموصل
 واخذت اليراع لكشف افشاع عن وجه اسحال وشرح بندما تحويه لبال فابى
 يحب سورة الغرام ويدنو ثقله الضرام لاني لان من فؤادح الامر وموانح الد
 في حاله لا تخفها المقالة ولا تدبر في الرسالة واين الاقلام من شرح آلام تحرق
 نار الغضاء يضيئ عن غصا الفضا وتجد منها الارض والسماء لا تسعها الطروس وان تجد

على كعب
 الطباق شجره

الدروس من خيد الايام ولا يلبغا فان شتم الوقوف على بعض من جالي الكليل
فاستلموا عن خليلي الجليل وسيري بخير وانين لم يكن حيد علي خان انه عليم بدات
الصدور وواين بحفظ سري وكنث اشتره قديما من صحتي و قرب مكانه غدي حتى
اتخذ ولد اوج بته قلبا وكد افعدا وصل الى جاكلم وناخ فطلي بابكم نيوب
في كل الامور عني و نظر اليكم بعيني و سجا و بكلم لباني و يخبركم عن جناني و لما كان
الابداء و لا تحاف عاده من النحلان الالاف بيت بنادي لا امير الكير كسان هو
قمير وان كانت في غايه استخارة و لم تجر بغر الامارة لكننا ارسلت من مت ولا
نيب الى الالعباء و لا ضير ان نظر الامير بعين القبول و يلبه استاء بالارسل صلوات
عليهم جميعين الى يوم الدين نسل الله ان يؤيدكم بخوده و يديم وجودكم بمثبه وجوده آمين
آمين و اسلام خير حشام ثبت الله قدمي يوم القيام

از جانب وليعهد مبرور محمد علي پاشای مصر نوشته

خطاب يطلع من مطالع القدر ويشرق عن مشارق الصدف فيسط انوار الاشواق
ويشرق قطار الافاق الى من طلع نجمه فنشر الانوار و غر في مصوره فقصده لامصار
فاضحى نيز اشارقا و خيرا فاقا حتى نشر الاعلام و نصره الاسلام و نزل سيف الشجاعة

فاصفي ارض التَّحَاةِ وقمع طغاة النجدة ورفع عماد المجد وصنم سلالة الحاج ومن
 سالك الفجاج امير البحرين خاير الفخرين سابق ولاء العصر وسائق كحاه النضر
 عراض مصر محمد علي باشا وفقه الله بما يشاء به قبله ليسنا من جميل ذكرك حليل ام
 ماتر الطباع به وقلته الاسماع عنه وعرفنا مكانك في انصار الدين واعانة المسلمين و
 رفع البع البديع واعلاء الشريعة الشريفة فهاج بقلب شوق لا يكون له فوق لكشف
 عما تحكم في القواد بما كتب بالمداد فارسلنا اليك سولاينا واصحابنا كذا بائينا
 ثم انه لا ان قضى عليه وصدر بما امر به وانتهى اليه قضى بحجة ولا في ربه ووقع صحابه
 الاياب في فريق من طغاة الاعراب وعافهم العواق واصابهم الطوارق حتى لم
 يصل اليها اسباب منك لزوم تجديلك بالكتابة اليك فاجتنبنا من خالص الانس
 وصالحى الكرام الى التخاذل وقادة الكرام عمدة النجباء اعظام حيدر علي خان وجدنا
 وسدونا بخطاب الغلم نذرة من صفها، الوداد لك وتجدد عهد المحبة معك وكفى ميل
 القلب اليك كمال الاعتماد عليك فانه وقف بسراير البالد والرسول يخبرك
 عن حقيقة الحال لما كان رسولنا المثار اليه ممن يوثق به ويعتمد عليه لفتنا الامور لاهوا
 اوصيناها بما يقتضيه الحال ونسل ابدان يجمعنا واياك في مدة المشاهدة كما جعنا

توفیق المجاهدات و مستعین منه فی کل الاحوال من المبدأ و الیه المآل سلام

نامه و لیعهد میر و سلطان روم مصحوب قاسم خان
سرتنک که حامل عهد نامه مبارکه بود

الحمد لله الذی ید الحق و شیة الدین و الف من قلوب المسلمین و لو انفق ما فی
الارض جمیعاً و اجتمعت الجن و الانس لو کان بعضهم لبعض ظهیر لم تالف قلوبهم و لم
کروهم لکن الله الف بین قلوبهم و سهل صعب خطوبهم انه غیر حکیم و عبادہ روف
رحیم پاکا ملکک جانها آنست و جمله دلها بفرمان تو سپرد شایان کردن
بدرگاه تو بر زمین نیاز پادشاهی ترا سرست که شمشایانست بنده اند و خداوند است
پرستند و صلح و جنک شهریاران و نام و تنک تا جداران و قبض و بسط ممالک و امن
و خوف ممالک جمله در دست قدرتت و سبق و مشیت تو لک الحمد علی
ما اولیت من نعمت و سبت من کرمک و نشرت من اوائک و بشرت من جنک
و اصبوت علی بنیک و لیک و اصحابه و عقابه و سلام اما بعد بر پیشگاه اعیانیت
اعلی جناب عرش آفتاب قدس نصاب قدرت و شوکت امشب ملک خدا
عدل فرمای حکم و ای ظلم زوی شهریار کشورستان شاهنشاه شاهنشاه ان آفتاب

ملک دولت آسمان با بر وصولت مغروره و له والدین محبت الاسلام و اهل سلطان
 البرین و خاقان البحرین خداوند محبت و سخت و فخر عظم اکرم افخم تاجور سلطان
 محمود خان لازالت عماد دوله عالیه و اعلام شوکه سایه معروض و مرفوع میدار
 که دیرکاهی بود که این مخلص خالص الفؤاد را دیده امید و آمل مفاوضات آنحضرت
 کردن محل روشنائی نیافته و آفتاب الطاف عظم با جبار بر ساحت احوال
 محالست شعار شافیه راه آید و شد عراض و مفاوضات بکلی مسدود بود و اینجاست
 طریق نجات و سبیل تقصیتی مشهود نمیشد ازین رهگذر خاطر ارادت و خایر زاید توصیف
 و غنچه دل عقیدت منزل بهیچ باد صبا و نسیم سحر شکفته نمیگشت تا در این اوقات حسن
 اتفاقات امر مسلم و استیام دود دولت با در فرجام سمت حصول و انجام یافت
 و آنچه کمون و کمون خمیر صداقت سیم بر دوز پرده غیب جلوه ظهور نمود و عالمیاه قریبگاه
 جلادت و ارادت آگاه بهالت و بنالت همراه صداقت و صراحت پناه متعرب
 آنحضرت اعلیه قاسم خان سرتیگ پیاکان نظام از درگاه اشرف استی بخبرگاه
 اعلی روانه میشد این مطلب را حسن و سابط و اقرب و سایل دیده بتجربین ذریعه ارادت
 و دلیله ببارت و ورزید و ضمناً بعضی اعیان سلطنت تاب میرساند که مجاهدین صاحب

الفوا و در پاسبان جد و دولت قوی بسیار و مساعی جمیل که در اتفاق و اتحاد
 این دو حضرت شکست نخاد نموده البته از خارج بعضی عا کفان اعجاب جلال
 رسیده و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات حضرتین بی تفاوت و لایزال
 و استقام دارد و این عظم و پدر در راه و رسم فرمان برمی و طاعت فرق و تفاوت
 نمیکند ارد و خود را درین سرحد که متوقف و ممکن است کماشته حکم هر دو دولت میداند
 و برداشته لطف و حضرت میخواند و در بین سال خجسته فال سعی تلاش که در مختصا
 دولیتین و رفع ملکیتین نمود و بستی که در کنگوار ازین طرف آدمی که بالا ابتدا از این دولت
 بارز و از روم فرستاد یقین است که تا حال معروض افشان درگاه اقبال شده است
 و صدقیت و خلوص عقیدت و صفای قلب و صلاح جوئی و لیای این دولت
 از همین سبب و رسایل که بارز و از روم رفته آمده و بستیها و محبتها و بی مضایقه که
 که از این طرف بعمل آمده چنان نیست که برای ممالک آری هایون ظاهرا نبوده باشد
 اوضاع و احوال مدینه از روم هم لا شک حال بر زمین آفتاب شیر افکنی پوشیده
 و پنهان نخواهد بود جام جهان ناست ضمیر دشت اطوار عرض حال در آنجا
 چه حاجت است چشم دشت دولت ایران این بود که در ضمن این مصاحبه مبارکه

سادم

نوع اتحادی با این شخیران تا بدارود و دولتهای دایم القرار در نظر دوست و دشمن
 و دور و نزدیک جلوه کند که مایه مزید پیغام و امید و لیا و اعدای دوستین و کمال اطمینان
 و استظهار بر سر حد نشینان ملکیتین باشد و حال از قرائکه بنظر مبارک آن عظم باجور
 خواهد رسید درین قرائنه جدیده مطلقاً فصلی در این باب مرقوم نشده و حال آنکه
 خصال آن دولت پرنوال علم الله تعالی چه مصلحت دیده اند که درین امر ابراهیم که مایه خیر
 و صلاح کل اسلام است بالمره ساکت شده سهل است که در بعضی از شروط و موااد از ذکر
 اسم این دولت و ملاحظه شان این شوکت و کدراش امر این ملکیت بکلی غفلت نموده
 بالمثل خویش یا بر خری ازین دولت پذیرفته باشند بلفظی یا سزا و طریقی یا پسند آورده
 که نپذیرفتن آن هزار باره برین طور ذکر و بیان تفضیل و رجحان داشت و باجماع بعد
 که مضمون قرائنه از رژه الروم در پایه تخت بلند و ذروه اعتبار از جبهه سلطنت
 قاهره ایران بعرض رسید و از اوضاع امور و محاورات و مشاورات و مسائل
 و احوالات آنجا استحضار ملوکانه حاصل شد از این رکب که هر دو دولت اسلام
 در حقیقت یکی است و تفاوتی در میان نیست و احترام آنحضرت اسعد محمد علی
 در هر حال ملحوظ و منظور است مضاناه ممدور و مفضل مصحوب مقرب آنحضرت قاسم

انفا و داشت و در فضول کلیه و اصول مهمه هیچ کجکوهی نظر نمودند و تجرید
 نکردند و چون اول انعقاد عهد صلح و بدایت فستاح راه دوستی بود تحمل و سکو
 در امثال این امور را اولی دیدند و لیکن این خالص الوداد صافی ضمیر که خود را ^{حظ} پناه
 فوق و توفیق نیکو اه و ارادت کیش هر دو دولت میدادند باذن دولت ابدست
 در عالم صدق و ارادت عرضه میداد که علیحضرت شاهنشاه حجه ایزد از آنحضرت
 اعلی و شوکت اسنی چشم مهر و برادری است و این دولت ابد تو امان از آن دولت
 جاوید نشان توقع موافقت و یگانگی این مخالفت کسرتیم الفتات عظمی که
 تا جور را سر بایه سود صلاح دنیا و آخرت خود میثمارد و بر خطا ظاهرست که بسبب وجه
 من الوجوه را منصرف مطلق طبعی و غرضی نیست مگر همینکه اولیای اندولت دعا
 دوستی و موافقت فرقی بین الد و لتین نگذارند و با خود دارند و از خود شمارند و ^{جا}
 غافل حرف کل میان آمده ازین رهگذر بوده که در این باب خلاف توقعی ظاهر
 بالمثل در ماده اولیه قرار نامه قیودی که در باب کردستان و سمت بغداد کرده
 و در ماده ثالثه قراری که در باب سیکی و جید را نموداده اند اگر قلب پاک صاف و عرق
 عدل انصاف تخم اکرم تا جدار حکم باشد حسب المواقف معلوم و مفهوم خواهد شد

سبک و حیدر خان
 و عشیره بزرگ آن
 در سرحد است از بایان
 و علم از سبک در آن

که عارض این خلاصه بجا و بی حقه نبوده بحد القدر شیران تا جدار و برادرند و برابر
دولت های دایم القرا یک جهش و یکانه و محاکب جانین اسلامند و در ذمه اسلام باد
این امور ملاحظه این فرق و تفاوته از چاره است اگر واقعا هر که از دولتی و کردار
شود و بدولت دیگر متصل شود و استخوان با کراه و اجبار پرخاش و حشیا را محسوب
شان و کسر شوکت تا جدار است بایست در همین باب ملاحظه شان هر دو دولت
بالمساوات و بالمصافات نمایند و اگر تضاحب انیکونه فزاری و متحر و متوسل با
بی نظمی محاکب نامنی مساوات احتلال سرحدات و بی قیست داری سرحد داران
خواهد شد باز بایست مصلحت جانین در رفع مناسبت ملکیت را پس گمان در نظر گرفته باشند
اولیای دولت قایم و ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آن در بار گردون
محل مضایقتی از این که انیکونه اشخاص را با جبار بگیرند و بدیند یا بی اجبار بگیرند یا هر یک را
یا هر که آنجا است مبادله و معادله نمایند یا بقانون مسمومه ایام و اعوام ماضی را
شوند نذرند و هر شوق از این حقوق که مرضی و مقبول خاطر سعادت شمول عم اکرم خم
تا جدار است همانرا عین صلاح و فلاح میدانند و بالطف کریمانه و انصاف ملوکانه
آنحضرت واقف و مستظهر باشند دیگر تاج و تخت همایون و فروخت افزون محضرت

سپهر بخت قسم است که منظور از این عرضها و شروح و تفصیل داد و ستد چندانیه
 و رفت و آمد چند نفر کردی است و این نکته برای آفتاب ضعیف و روشن خواهد بود که
 امثال این امور را چندان قابلیت تمییز باشد که از دولتی قویم بدولتی قدیم ظاهر شود
 بلکه مقصود بالذات علت غائی ذریعه بخاری و خواستاری این خالص القوادش
 همین است که خواه درین باب خواه در سایر مواضع و توفیری باین دولتین ^{جلو}ستیز
 بنای خوب باین دولت نموده و مشیبه بکذا اندوختن باین واسطه امری که سوهم برود
 و که ورت باشد واقع نشود دیگر امر و حشیا را غم اگر متاجد است همواره بصدر
 منفا و ضات مشفقانه و رجوع مقامات ثنائیه خاطر اخلاص منظور اخورینه ^{سازند} و سرور
 نامه خاقان مغفور سلطان روم مصحوب قاسم خان ^{سازند} منک
 شکر و سپاس منت خدایا که بار دیگر باب حمت بر روی اهل اسلام شود و نظر را
 بر تابعین سید نام انداخت و ملک اسلام را از وصمت انقلاب مصون ساخت
 ملک دین بکام شد تیغ حرب کین در نیام رفت دلهای موم دیده رام گردید زکرا
 آتش آرام پذیرفت در پای مراد است از دولت باز و مرغان لرسلات
 در پروازند فاحمه الله علی عظیم نعمته و عظیم رحمته و صلوة علی نبیه و آله و
 رسوله و جمیع

الهی عرف الحق والذین واجمع کلمه المسلمین وعلی آله و صحابه المبتولین باعجاب و سلام
 اما بعد برای بهر نیامی خسرو ملک فرای کفر ز دای شام شاه اسلام پست
 الغازی فی سبیل الله شهید ارعادل فرخ رخ تا جدار و کف کف نموده مهر
 سپهر فضل کو شکوه بذل بذر قدر و بها اوج موج سخا سما سماح وجود ستمای سنا
 وجود و انانی خیر و شر داری فخر و فرب در معظم مظفر سلطان البرین و البحرین خادم
 البحرین الشرفین سلطان محمود خان که تا جهان است با اثر سعد قرین و با شهنشاه
 کامرانشین باد مکتوف مشهور میدارد که چون تربیت عالم کونین تالیف و تهنج
 طبایع مختلفه المزاج موعود و مربوط است و نظام جهان خبر با تلاف و ارتباطا
 ممکن و مقدور نیست همه کردین مهر و الفت از غوایل خلاف و کلفت مصون نامور
 نمیتوان زیست حکمت جناب کرد کار شوکت ملوک و زکار بایه ربط و ایلاف خلق و رفع
 اختلاف امر کرد و معاشرناس را که و دایع خاص او بودند بدست قدرت و حکمرانی
 و فرط رافت و مهربانی ایشان سپرد و در محمد و عصر که با مقتضای اختلاف طبایع
 خلافتی بین الودایع ظاهر و واقع شد بحسن تدبیر و سلوک و سلاطین و ملوک دفع
 و رفع فرمود اما درین عهد میمون معبود که چاکران اعصاب این دو دولت و حفظ

اطراف این دو مملکت را درین محال مهر و خوشی سبب بخش و ناخوشی فراهم
آمد و بچند آثار آشوب و طوارنا خوب و بعضی از غور و سنور بطور رسید با زل
جناب باری یاری کرد و باطن پاک خواجگانام یاری و مددکاری نمود تا
تدبیر اولیای دوتین رفع نزاع و خلاف بینحضرتین بعمل آمد و سلم و اسلام
و امن و امان دیگر باره موافق و معاشق شدند و ایرج شک کین که در مالکیت
مضطرب و متعبد بود منطفی و منقذ گردید و کلفها بافت و کاوشها ببارش مبتدئ
استم تحالف از میان رفت رسم تحالف میان آمد جنگ و نفاق رخت شست
صلح و وفاق تشریف قدم داد و ای رسوم تنیت از دو جانب لازم شد
و تجدید عهد امر است برد و حضرت واجب آمدند ازین عهد حجت و زمان خیز
که طح عشرت گفت و پنج غمها برکنده بود عالچاه رفیعی کاه جلادت و ارادت
بسال و بنالت همراه صداقت و صراحت شبا هم قرب حضرت لعنه فاسم
سر بسپارده نظام که تربیت یافته این دولت بدو ام و تجربت کرده خدا
بلند مقام است از طرف دوستانه این دولت بجانب ملوکانه است حضرت رسا
و نظم ملک و ربط عقدین نامه محبت حشامه تجدید عهد و مراد و دولت قید و تکیه

رسوم معايدات قویم نموده و ضمناً کاشته خانه موقوفت علامه میاز که اگر چه این چند
 نفعاتی ظاهر است در میان سرحد داران به هم رسید بحد الله و فاقی باطن دوستداران بود
 که با وصف آن ایام خلاف مجال امتداد می بخش و شعله صاف را مکان اشتداد
 میبود و بنسبت شعله خار بود که به شدی سر کشی شد و بزودی خاموشی پذیرد و کفایت
 شهید که معتقد محب مجور بر این بنیت که این خود از جانب قدس غریب نبی بر این
 نکته حکمت بود که مستطالان این دو دولت پسر وال که سالیان دراز در محدثان بوده
 و در ظل فضل آسوده اندن میان غفلی که لازم زمان راحت و دوام فراغت است
 طارنی کشته نوع آگاهی و فرط امثالی حاصل شود که قدر امن و رفاه دانند و شکر
 و حمد کنند و جنس التیام دو لتین اسلام را بقدر جان خریدار آیند و من بغیرت
 موالات را قلب بمالات از کف ندیده علم الله تعالی که این دوست صادق
 بلا حظه همین دقایق و نکات سائما و جنائما از آنچه رفته و گذشته است با کمال
 تسلیم و رضا در کد شعله است خدا را هر چه بوده و شده عین خیر و صلاح کل میسر
 و خاطر خود را کیف اما کان بواقعات ایام ماضی خورسند و راضی میسر و راضی
 و بالفعل بقدر مشقال ذره و مقدر خردان قطره از آن دولت پادشاه و شکو

در دل ندارد سهل است که قبل ازین هم مهر و برادری آن دوست اعلی که گنجایش خیر
 دیگر در دل مهر منزل محبت پرور نکند داشته بود و آلمان حکما کان مهر هر آن برادر را
 از قلب مودت جلب برداشته محبت و اخوت آنجناب اعلی را با تمام مال ملک و
 دنیا برابر بشمارد و این واقعات جزیره را در جلب آن کوهر عزیز بسیار بی وقع و جبر
 دیده هیچ وجه در نظر اعشای نمی آرد محبت پشتر محکم شود چون بکند پیمان شکوفه و
 افشا ندن مال آنکه تکریر امیدوار است که همین پریشانی خبری که چند روزی در
 ملکین حادث شد باعث جمعیت کامل و امتی کلی شود و بدین سطح
 نوع ناکیدی در امور دیره بین بجانبین بعمل آید که روز بروز مراتب اتحاد و اقتدار و
 پایداری پدید آید چنانکه در باب عهد و سابقه و شروط سابقه دوستین که مبرورایام و کزو
 شهرو و اعوام فی الجملة اختلاف یافته بود و این ایام خجسته که عهد مصاحت بتنازی
 و مبارکی بسته شد تجدید نظری رفت و با تمام اولیای دولتین مزید نظام و
 استحکام یافته و متقیه مضای فصول امفضل و مهور محبوب عالچاه جلالت است
 مقرب آنحضرت قاسم خان رسال آنحضرت معود نموده خبری خوشی که در عالم
 مهر و محبت و برادری بود اظهار آنرا بفرزند اسعد ارشد بهمان نهال و طه دولت و

و بعد دولت ابدیت پروا نیست سلطه القاهره الباهره عباس میرزا آید الله
 بعونه و وثقه بفضل و تهنه محول مفوض داشت و چون فرزند مغزی آید در حقیقت در
 هر دو دولت پیوند هر دو حضرت و حافظ ثغور هر دو مملکت است و در عهد
 و سن شباب حال متجاوز از نپت سال است که اوقات عمر و جوانی را با سجا
 عشرت و کامرانی با کمال رنج و تعب صرف ثغور اسلام کرده و کرات قمرات در
 معارک مجاهدت تقد جان را و قایه دین پاک سید نام نموده در همین اوقات مساعی
 جمیل و مجاهدت شکوه در نفاق و مصاحبه و تسوین التیام مالی جانبین بنه و دل داشته
 و هرگز در تقدیم محام حضیقین تفاوت و توفیر نگذاشته دوریت که در دولت
 اسلام شایسته اعتنا و احترام باشد و همی که از روی صدق و خلوص و عقیدت بعر
 و حضرت ابدانوسرساند و بفرامضای عثم و پدر و شرف قبول و داد و تاج و تهنه
 کرد و دیگر آن برادر هر پرور و مختار است و از این محبت میر همین قدر اظهار کافی است
 و زیاده حاجت تکرار نیست پیوسته حقایق کلام صور حالات مهمات باشند
 کاغذیت که بفاضل خان کبر و سی نوشته
 الایم با بنده متی محبت من بنده
 لعل مرک و جد اعلی و جد

باد آمد و بوی غیر آورد بادام شکوفه بر سر آورد کتاب مستطاب که مجموع فضایل
 و آداب بود مصحوب پسر سهیل یک کروتی رسید هر چه خواہش کرد پاداشین
 نعمت پذیرفتم و قدومش را برخلاف سایر آن قوم کرامی داشتم خورسندی و
 مکتوب شما و خوشوقتی از سلامتی مزاج کثیرالاجتهاد و خوشنودی از رجوع
 مطالب و محام همه کطرف بود و این یکی کطرف که مسطورات ید بدم امر غرض
 داشته بودید باین دلیل که کلام از نوشتن کاغذ بخط غیر داشتید هر چند میرزا علی
 نقی فرامانی باشد یا میرزا تقی آذربایجانی یا کر بلائی محمد تقی ابن کر بلائی محمد
 قربان که بالفعل در صف و پیر پورخ از جمله کرسی نشینان است کوی سبقت از غیر
 اسقفام میر باید پای حقوق برقی لام ابتدا میکند و در فرودین رشت شمعین
 خود نیشمار و سخن در اوج فلک الافلاک دارد من که کاغذی بخط خود در جوی
 تحریرات شما کس تا نمیکنم از آن است که خارج بکشتن نفرستم و چراغ در افشا
 نیارم و الا بجدله و وقت آدمی بجانب شمار وانه شود شوق و ولع خیان
 که بر مونی در بدن من بنانی شود و هر یک بر دیگری پیشی مپی جوید فی کل حال
 بمواکوفین دست و بنازا اگر خاستی هست همین است که چیزی از شما بشناسم و بدین

اگر حاصلی دارند همان است که سطرهای زشما به پندیا بخوانند ورنه پندچه بودیا
 پسنائی را اگر بدانی که بهر بار کاغذی از شما میرسد تا چه خبر برای من بشادی قرا
 و غم گاه است با آن طور مهر بانی و عکساری کی داری ایم خواهی نوشت و منظر خوا
 سخوایی شد من اگر هیچ ننویسم حق ارم همه رشتها مخدیه و مسوره میشوند با کار فکار
 شما را چه افتاده که شاهدهی و خود نمائی بخندند خم کشته مکرکان برویش بشکستند
 خدنگ مکرانش زان بنره فغان که خواب که بگریه در سایه نبل کشتنش پستانانی
 باقصای زمان حال نوشتم به از مقوله المقال تیر المقال است افسوس که اشعرا
 خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا با بنیم شتایم و بی واسطه نامه و رسول سخن
 در پیوسته میجات میجات آن سخن که میان من و آن غالی نه لف زبان بود
 اکنون بر رسول است و پیام عجب و الدیر کثیر عجب که مثل شامی امروز هر گاه کاغذ
 بنویسد همه شکایت اوضاع زمان باشد و زمام کارش در دست امثال بنده
 و میرزا معبدش ارفشد دنیا می در یابی است که لای و خاشاک لاک ادب و موج نثر
 اوج میدهد و در مجاز و ادما در حقیض قهر میرد و در حرفت ادب نامور می است ^{البی} بود
 و اگر چنین بود بایست شما چنانکه در فضل و کمال حیدر صید در جاه و مال نیز افتد

و پیرا شده مثل حال که مانند سرو آزاده و شوی سبیت بر جمع زخارف بقدر
 مقدور نمیکرد و اگر در بنده بالمثل وجه معاش و راه اشغالی مطنون باشد از آن
 که من این چنان اهل خردمند نیم اما امیدوارم که اگر خیر این پرویز و دفاین قارون
 و حاصلات املاک ربح مسکون از من باشد در پای یک مونس جان و یار همزبان
 تو انهم نمود صحبت یونجب از در ابرهم معدود چه فایده که دوزمان حضرت یعقوب
 در حسرت این صحبت چنان میدارد که بهیضت عینا من الحزن و یوسف صدق را
 و جس غریزی بی تمیز چنان میکند که لبث فی السجن بضع سنین راست نوشته
 من شمار از طهران آوردم اما برای راحت دل شادی جان نه برای طواف در
 محاربان و عواف کوچه کباپان سخن و سخن فاضلان خیرین نیست که مجاز و ملا
 و معاشر چا صلان باشد المزمع و لما جعل المنجیر بابتد تعالی من قرب الاعداء
 و بعد الایادی لعل کوهر در آخور کار و در خرجه قدر دارد کرک سگ کند جیفه مرد
 مرغوب است نه بوی کلبه عطار اما تغلط الایام فی بان اری فی بغضایانی ام
 حبیباً یقرب ای چو فازانه و بعد هر روز کار آخر تغلط کی و فاکن عجب آنکه را
 نیز از صحبت طوطی سبحان بود و لا حول کنان می گفت سزاوار من استی که باز

در رب مختارون
 و کوچه کباپان
 از محلات همدان
 است

برسد و بار باغی بمیرد شمی خزان پارسا را بس میگذرزدان که بود هم طویل زندان
 قدر فراتر از شمشه شتی میداند نیراب طغی در مذاق قیطیان خون بود نعل انبارید
 لیغ بهم و لکن لایغرون آب و استبرای شما در غم عیادت اجاب قحط است
 و دیگر از اجایب مواکب میباشد و حال آنکه ابلق خرج کرد و زرا قابل کوب و ستاب
 نمیتوان گفت و لا از قول ثنائی مجازی می کشم گر رای رکوب آبی برخاک نهم
 زین نه چو نه و خورشید بر شتاب دهم باش خسته شدم از بس پیوده بخاری کردم
 و هیچ از جواب مکتوب شما نونستم باز بمیرزا علی نقی رجوع شد ناچار او را

هو الله تعالی شاه الغیر

در باب فارس کی امر و سقر شده بود همه مرقومات شمار بنظر و لیعهد روحی
 رساندم فرمودند ما از خود بموس و هوای نداریم از خاک پست تریم از منوچهر
 زور و قوت ما همان نظر توجه و التفات حضرت شاه شاه است پروبال ما همان
 فرمایشات و دستور العلماء ی ظل الله محال است که تا اقصای رای ما چون را
 نفهمیم اگر صدهزار رنگ ببار بر ما بریزند یک کلوخ چارپاش میذاریم یک سیمیم
 چه کاره ایم و ستمان کو کلوخمان کجا بود کاملت پینیدی الغفال در زیر حکم

تخلص قلم معاص
 سده است که از زند
 هجرت کفنه

و فرمان خدیو پهلیم بهار و تابستان و رستمان می است پیش از غید
 بعد از غید اندیم هر وقت بهر طور بفرماید که برو یا بفرست میمیم و سریع و هرگاه
 نفرمان تسلیمیم در ضعیف بند کازا بر سر خود حکمیت نوکری عیسی چه و از خود نکند
 داشتن و بخود خیر و شرفمند چه بهر چه امر شنید است و هر چه نمی شد به غیر این چیز

بفهم قاهر ما نمیرسد و السلام

تصدقت ثوم رقمی که از انواع سفر و وقایع ظفر موبک منصور شرف صدور یافته
 بود زیارت شد غید نم کدام عبارت عرض کنم که شکرانه چه بود شاد یا نه چه بسمه
 که رایت نصرت بهرمت که غنیمت کند هم غنیمت در غنیمت هم ظفر اندر ظفر خوان
 بود آخر فرخنده تونی شاهرا چون بغیر دون علم کاویان بسی شده اند هم
 در دربار پادشاهی روسیاهی لازم و لزوم شده ام هر که محروم شد ز خدمت شاه
 روزگارش چنین کند محروم همیشه درین اندیشه بوده ام که خدا چنان اسباب آید
 که در کباب قبله عالم اول کسی که خود بر سپاه دشمن ندو بکشتن دید ما بشیم حاشا
 که ز مو حش بندیشم پروانه شمع انجمن باشم

رقعه ایست که قائم مقام بنواب سیف الملوک میرزا

وَسْتَ بَيْفٍ لِلْمُلُوكِ وَأَمَّا حَسَامُ صَيْفٍ الْمُلُوكِ مُلُوجٌ مِجْمُودٌ
مُسْتَحَقٌّ الشَّاهِدُ أَنِ ابْنُ طُورٍ صَرَفَ تَوَانِدَ زَنَةِ آنَخَاكَ فَرَشَ الْفَرَّاجَ يَمِينُ

وَسَطًا رَاكِبًا جَوَاجَ وَاسْلَامَ

رَقْعَةُ اِسْتِ مَعْلُومِ نَيْتِ بَكِي نَوَاشْتِ

خوشا وقت شوریدگان غمت اگر زخم بیند اگر مرهمت و مادام شرابالم

در کشند اگر تلخ یابند دم در کشند و سخط شریف که از محموله یسیر بعد از عس و بر بعد از عس

و فرج بعد از شدت و فرج بعد از سخت بود خوشترین اوقات رسید و خاطر فرج

آسوده ساخت خدای خدا بدشاپور کن و لاکتاف اگر گفتار راست میدید

کجیها حال کجا بود سبحان الله جانی که از روز اول نباش بر کجی شد از آنجا

میخواست به بهات بهیات درخت مقل نه خرماد بدنه عقالود فضلاء عن ذلک

قصیر القاء و خفیف الراء التیسل للانسان فی علم القیافه من علامه مکر خیر صادق

میدانند که بحق باطن باشد یا بود و غفاری که بصدق قایل گردد اما زال مدغمه

یده از آره حتی تراخته است با شبار متعاقب و قبول و ر بوده و خلاق دروغهای پر زو

حق با حضرت قایع نگار بود که چوبهای نوباع قاضی اباحاد و عشرات راضی نشد

بر سر شما استحقاق کرد و دست و شخاف غرور بخوابد چه بودی از سر نفس
 بدستم افتادی چو پستین لیمان بدست ایشان یکی از بابت سه هزار تومان
 اگر خدا نخواسته تا حال نرسیده باشد چگونه سر ز خجالت آورم بر تو مگر انظار
 که البته حالا در روی بایون است پذیر اندیشید یا دستی از غیب برون آید
 کاری بخند آفتاب حال که صحت خبر آنکه بد پر شما محول کرد و بدست شما
 انشاء الله کاری شود چه می توان فرمود در باب یزد و نواب ظل السلطان که
 در عالم نیکو ای بعضی عرضها کرده بودند زاید الوصف شاق و محظوظ شده و جبرسن
 شما آفرینها خوانند ما جان و ایمان در راه و دریغ نداریم یزد و کرمان چه قابلیت دارد
 ولی چون بعبرجانه و بلوچ و سیستان اقصای دارند باید خاطر جمع شویم که ملازمان
 ایشان طور بی رعیت و همسایگان رفتار کنند که از پشت سر بفضل خدا مصلحت
 باشیم انشاء الله دشمنان خارجی دولت را پیش برداریم مثل بار سال نشود که ما بر سر قوچا
 رشیم و فارسی بر سر کرمان و امیرزاده یف الملکوت بآباد طشت و دروغگوی
 فردونی از شهر رشت و اسلام علی من اتبع الهدی

یکی از رقعہ جات است

پسرم نور بصرم من از تو غافل نیستم تو چرا از خود غافل گشت باغ و سیراب
 شونده درویشان است نه عادت بی ریشان سیاحت مردان بازندان رسم
 لوندان است نه مردان سه گاه درین ایام جوانی که بهار زندگانی است از صبور
 بنور معرفت زنده کردی مردی و آلاهیچ حالت مردی مان ای سپر کز
 که روزی پدر شوی و اسلام

مرحوم قایم مقام بشا هزاره خانم نوشته

شا هزاره جان فدایت شوم تصدقت کردم امان است در این سرپرستی
 و آخر عمر یک پیروزی گرفتارم بدو بدو بدخواه جانگاه شایسته هزاران کار و اگر
 نقره اندوده بشد و غل غیر آسمی بکند بغل همه عیبهاش امیدم و بدکارهاش را غل
 می پسندم و دایم در این اندیشه و تدبیرم که شاید بعضی جویم و کناری گیرم اما هر قدر
 در خلاصی میکوشم بدتر به بند بلاش می افتم متفق میوم که دل ندبم معقد میوم در کار
 بدخونی است که مثل خود ندارد جادویی است که فیل شاه را میغلطانند خود را
 و اصول زو زبانی و در طرف در همه فن حریف بقول عربها و کان لست اینها
 ماروت نیفت فی سحر و جوب اثناب لها قد طلعت شمرا و بدرا نواب تنظا

شاهزاده افخم اکرم طهاسب میرزا بلعه الله بایهوی ویش، از حقیقت این باجر اطلاق
 دارند و چندین بار در خدمت سلسله سعادت ایشان شور و صلاح چاکرانه عاثرانه
 کردند که دل بر فراق خیم و اورا طلاق و هم اذن و اجازت ندادند ملاحظه رای
 جهان آرای ولیعهد روحی فداه را فرمودند در لایق سرخس و صحرای جام و زیر کسی
 تربت بهره عجز و اصرار کردم منع و الحاکم کردند ترسیدم که انقضای ترا دیکری بعض

شمارساند خود سبقت نمودم و السلام

مخدوم مهربان من از آن زمان که رشته مراودت حضور می گشته و شکیبائی
 از شک ثفره و دوری شکسته اکنون مدت دو سال افزون است که
 نه از آن طرف بریدی و سلامی و نه از این جانب صدی و پیامی طایر مکتوبات
 پر بسته و کلبه مرا و ترا در بسته تو بگفتی که بجا آرم کشف که نیازی شمع و پیمان وفادار
 و دل داری و یاری الحمد لله فراعشی داری نه حضری و نه غیری نه رخصتی و نه خجالی
 نه بر بخوردکی و نه مضطربانی مقدری که بکل کجاست و بکل جان داد بهر که هر چه میزاید
 حکمتش آن داد شمار طرب و دمار تعب قیمت شما حضرت و نصیب با سفر بار چشم
 برد است و شمار شوخ خشی در بر فوق است میان آنکه یارش در بر خوشا بخت

است یا پیش بر درم

که مایه و معاشی از حلال داری و هم شغلی در وصال چون مادر لعل را و چرخ
 سراب گرفتار روزگار و زده ایم و شهاب در یوزه شکر خدای که طالع نادری و کج
 انگ در می نمود نکونی که در آب کل تو نیست جز آنکه فراموش کاری یاد یاران را
 میمون بود خاصه کالین بی آن مجنون بود یاد آید ای همان زین مغز ابریک
 صبحی در میان مغز این رو باشد که من در بندخت که شمار بنبره کاهی بر درخت
 مخلص از امشب نمی نهاده و سباب عینی ترتیب داده و لم یالیه مطریم ناله شکم شتر
 جگر کم کباب اگر شمارا هوس پسین ز می و سپا و تماشای پیدلان غمی است بی کلفا
 بجله ام کدری و چشم باری بشیدان کویت نظری مانیم و نوای پسنوئی
 بسم الله اگر حرف مالی و اسلام

رقم و لیعهد مرحوم است که میرزا عجلو باب نوشته

دسری نظیر عطار دستان سبحان الدورانی و صاف الزمانی و حیدله هر فردا
 میرزا عجلو باب منشی الماکب اند که چون فطرافت مقتضی ارقام ارقام
 عنایت ارقام و کثرت عطوفت مستلزم صد و رنما شرمحت خست تمام
 لحدای روانه ملاطفت نشانه صادر میشود از قرار یک آنعالیجه بمقرب المحضرت

میرزا محمد رفته گاشته و برخی فقرات در آن مندرج داشته بود جلوه کرده و طبع
 آمد که آنعالیجاه را از مراتب کمون سرکار کماهی آگاهی نیست و کما هو متفق
 مراحم غیر مستنای فی نواب را اعتقاد آن بود که او بر حسب تصیفه و تحلیله خاطر از
 غایات کمون خیرست و بواسطه تحلیله بفضایل و تحلیله از ذایل و عالم کاشفه
 واقف فی الضمیر آن بود که خاطر عالی علی الظاهر صدر ارقام را که عرف آدا
 ظاهر پرستان است وافی نبود و در نظر انوار کشفیه ان اشفاق معنویه و ایضا
 باطنیه کانی منمود اکنون در تحریر و تقریر و تکیه آمد که آنعالیجاه فوق الغایه نیز
 غافلست و باقصی الغایه از امر حله ذایل معلوم است که هنوز در غفلت
 پی سپارست و در قید حیرت گرفتار اشفاق کامله و باره آنعالیجاه از غاف
 ظهور در حجاب است و این نور کضو القمر و شعاع الشمس محظوظ یک و دو
 چشم تو خود لایق دیدار نیست ورنه جالی نیست کاین انوار نیست سعی کن دیده
 پناه شود لایق دیدار لطف شود از آنظر مرتب فدیت و رقت معسکو
 آنعالیجاه بسی ظاهراً از اعیان صورتیه بر خاطر عاقل عیان است و ابناً
 آنستغنی از برهان الطاف بهیه را در باره خود فوق الغایه و اعطاف علیه رامت

بخش با علی النخیه دستانه تحوات و دیما ترا عرض انجاش بر بهت غایت
فرض دارند و السلام

کاخ نیست که از جانب و لعهد مرحوم بعد از وقعه
کرمان که سیف الملوک میرزا اگر قمار فرمان فرما شد
و کرمان بیاد رفت بحر حرم ظل السلطان نوشته است

برادر با جان برابر مهربانم شرح مفصله که نوشته بودی هم رسید برادر گرامی
اما میردی میرزا و آصف الدوله و ملک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته
بودند که از ملاحظه هر یک آنها نیز برابر بر مراتب حیرت و تعجب افروخته
اند که فکر کن پسین بعد از فضل خدا و وجود مبارک شاه شاه که اگر آن ارد
در همه عالم دنیا دارم و چرا بی جبهه و سبب از مثل تو برادری میگذرم چه خلافت
قاعده از شما دیده ام که در تلافی آن امانت شما و اولاد شما را بنحوا هم و چه
اولاد خود را و شما را خرق گذشته ام که حالا بگذارم شما یک یزد دارید
و من از صدق سپاد شاه صد شل یزد مگر حکایت داود علی نبینا و علیه السلام
که نچه را بر روی نعلنج خود بنحوا هم اگر باز مرز شما حه باشی بسیار شتم و الله

من اینطور آدم طمعکار تیره رو بخود تراش شستم از برادری مثل شما جان خود را
 در بیغ نذارم تا چه رسد بمان یا اما حفظ آبروی خودم و شمارا واجب میدنم
 بکشم هزار بار شما از من برنجید و هر نسبتی که بدتر از آن میت مردم پکار و انکار
 دارا اختلاف بمن بدیند و زنهاد و زشتار بگیرند و نوحه غزل سیفهارا بکنند هیچ
 خود نمیدنم اما طاقت آن ندارم که همین اوضاع امساله که ما را تصویب کردم در کاذهای
 روم و روس و ترک ب نویسد یا خنده حاجی اکبر نواب از قول جعفر آدم خیم
 علی خان بشنوم بوی گل خود بچمن را بپاشد و زنه مرغ نمکین چه خبر داشت
 که کلاری هست حنفی میرزا بهوس یزد کرد و شما میر عبد العظیمی فرستادید که کاغذ نوشت
 پیغام دادید پایا من هم بعد از آنکه نصرت الله خان را بنحوشی رستمادم و اذناخ
 کرد برخواستم و آدم و خاک پای شاه شاه است دعا کردم قبول فرمودند ما میخواست
 رستم و بی آنکه طمع و توقعی داشته باشم کاریزدار دست کردم که ما را هم بررو
 که شتم بیف الملوك سيف الدوله دادم و بخراسان آدم آن دو جا مل
 کا بهی با هم ناخته کا بهی بمل و نقل کوچ و عیش و عروسی مشغول شدند کاه
 بغاری سازش و کاوش کردند کاه باصفهان در افتادند و همه حاضرند و کر

اینست که در این
 نسخه از این
 نسخه از این

اینست که در این
 نسخه از این
 نسخه از این

نمیتواند شد که مطلقا اذن و اجازت را لازم نمیدانند خود سر و خود رای مجبوع
 الشراط بل تاج و تخت هایون شاهنشاهی قسم که مخالفت بین آشکار مثل انگه شتم
 زمستان و سرما و اینهمه قحط و غلام قشون کشتی مایه خرابی رعیت و شکست خود
 طهران برو و قشور از مرخص کن نه خود باین کاغذ عین عین استنا کرده کاغذ را که بآ
 نوک را نوشت به بوم رسانید بجا خبر شد مکه مثل ما کوی دستگا مشربانی زود و
 زود و بکرمان رفته و جلد جلد برشته آه از آن رغن دریغ از آمدن اگر شما از
 احوال رعیت یزد و کرمان خبر دارید بسیار غریب است که این طور کاغذ بنمید
 و بحث و ضرب از فرزندان و نوکران شان دریغ ندارد مگر چنین میدانند که فو
 خود میتوانست کرمان برود یا بزور فارسی فت یا احدی خبر خلق کرمان سوس
 این اساسها بود یا سببی خبر بد رفتاری و بد سلوکی داشت که حالا اخلاص شیخای قدیم
 خودمان مثل میرزا حسین و زیر که بخواه ترازا و فی در ایران کمتر داشتیم طوری باشد
 که از سایه ماما فرار می کنند یزد را هم خود انصاف بیاید عله و خدم و حشم پرونی و
 اندرونی دوامیرزاده و خرج ساخلو و فراریهای کرمان و شیراز و سیورسات قشون
 امداد و تعارفات آنها با آن سدد و می راهبها و ناهودی خوراک چه طور ممکن بود

مردم راضی باشند و مثل که مان خودشان طالب بکانه نشوند و انگاه در این حالت
 و این دشمن داری و این قشون نگاهدارها در هر محل چندین وزیر مختار و حاکم با اقتدار
 حکمرانی می کنند نوکرهای سیفال دله هر یک که صبح زود تر از خواب بیدار شوند
 و وزیرند و هر یکی در یک محلی حاکم و امیر که هیچ یک حساب خود را نداده و رفته اند
 آدمهای من هر یک آنجا می رهند فوراً رنگ از آنها بریدند مثل سمعیل جو
 که کشتم محمد رضا خان هر چه با و خوراندند از خلقش در آرد و خودش را آواره کند
 و عیسی تقی که رشیدم بعضی از املاک و رزمه مرحوم تقی خان در دست او بوده و خود
 و خرج آنها را من در تبریز تحویل شده ام همدانی که در کرمان بودند هم بسیار بدست
 کرده اند لکن چندین بار سیف الملوک نوشتم آنها بی نظامتد عراقی روشنند
 ملوک اطوایف با آمده زنهار نگاه دار و خوش را بفرستم اصرار و الحاح و سماجت
 تا حدی که سماجت و با سماحت طبع من موافقت کرده سکوت کردم مثل باریا
 که میر عظیم را من از انظر خواستم شما از انظر خواستید بعد رفرد از اختلاف
 من نیامد که قراری دیگر از بد هم بی دستور العمل کار نکنند مان یوان ننو زد پو
 خودت برسد خرج سا خلو کند رد امر سرحد بسط باشد نزد آن برادر هم که آمد

بیانه اینکه سروکار معالجه و رفتار من با فلانی است نه حسابی داد و نه دستور
 گرفت عروسکشان دست آور که در کشت نشیمن خلق زد و آتشبار
 راه انداخت و از آن تاریخ تا حال هر چه کرده است خودش میداند و خدا نه تو
 میدانی و نه من آخر الدوا که بعد از همه سعی و کسب اصلاح فکر با و تدبیر با گرفت
 قرار میرزا اسمعیل نوری گرفت و من لم یحیل الله نور افغانه من نور جان
 مکر این همان نیست که بهین سیف الدوله را بصواب دید ز کجایان میخواست از نزد
 بیرون کند نزد حنفی میرزا ببرد راست این است که من بامید میرزا اسمعیل
 نغیو انم سرحدیز در بگذارم و خوم خراسان بشنیم اگر از ائمه من و توصایف
 هم نغیو انم سرحدی و خاطی جمع شوم مثنی مرتبه نویسنده زبردست و سرزده
 پر زور رستی است امروز ز کارهای دیگر دارد که سر رشته و حساب در
 آن بسیار بفرنی است هیچ میدانی که از همین حوادث کرمان چه کتها بکار
 در زابل و سیستان تا فقه را و غریزین خورد و چه قدر کار مرا پس انداخت حالا
 یک یزد خرابانده که اگر اندک غفلت کنم کار قاین و بس هم بهم میخورد این کار
 بومن برود اید که قشون از قصبی بلاد و زباجان چارم در خراسان انباشت

با اوزبک و افغان و دشمن خارجی بکنیم و از پشت سر خاطر جمع باشیم رخنه نماند
 خراسانم هم العیا ذبالتد^{بیفته} مثل کندم در میان دو سنگ آسیا آرد شوم هزار بار
 نوشتم غر کردم و التماس کردم که ساخلویز در از طهران بفرستی نفرستاد
 لابد از خود آدم کند هشتم آدمی هم از شما عامل و لایت خواهد بود هر کار که
 اتفاق افتد یک چاپار باید خراسان پاید یکی بطهران برود تا جوابها بطور رسید
 موافق باشد یا مختلف من و شما از هم دور و از سنوآل و جواب یکدیگر نبرد
 پنجم آدمها مان در نزد دایم در اسطر چاپار و خبر بجان عزیز خودت کار نمیکند
 فاسد میشود یکی از دو کار با فعل بکن خودت و مرا و جمعی اخلاص بده یا خراج
 و مستمری خود ترا خودت بکیر و سیف الدوله را بفرست نشا بوریا بسزوار با و بد
 سیف الملوک بس که کر ربط بشما نداشته و با فعل مقصرت خود دایم داد
 شما آتش در مهلت بمید که کار فارس و کرمان را خوبیا بد بعد از فضل خدا طور
 بگذرانم آنوقت که انشاء الله تعالی امتیت شد و فراغت بهم رسید بدینجا
 کرمان بخوابی هر جا بخوابی فدای سر شماست بلکه کر جان طلبی فدای جان
 سهل است جواب امتحان دوم آنکه هرگاه همین حالا هم زرد امنیخواهی و تقه

نظم آنجا رسیدنی بسیار بارک است بشرط که آدم و ساخلوش اہم خود
 فکر کنی ازمن کسی آنجا نباشد بجان عزیزت قسم دیک میان دوری جوش نمی
 میخ دوسر فرو میرود و الا من چه ضایقه دارم بالفعل نیز در آنجا ہی میدهم
 از انضباط آنجا ہی میدهم والسلام

کاغذیست که مرحوم قائم مقام از خراسان صہف
 الدولہ نوشتہ است

خداوند کارم شہنشاہ چون سابقہ محو باد آدم نواب بہمن میرزا عرض کردہ
 بودم کہ حضرت بوعید روحی فدہ خود با معدودی سوار متعاقب ترکمانان غارتگر
 تشریف بردند لہذا حامل عرضیہ ایجا پاری روانہ حضور عالی ساحۂ وجہ
 کہ خاطر عالی را از دور بگذراستودہ سازم اول آنکہ بخدمت از اقبال و فراوان
 شامشای بخیر و عاقبت و فتح و نصرت بر ششد دلی اسیر و احقر و فرادرند
 سرداران آنخان و لی نام کہ در جنگ نواب شجاع السلطنہ و رکن الدولہ ہزود
 بدام شقام افتاد از قضا بہمن ترکمان در میان اوقات رستم خان چولہ را
 کردہ بود و اسال بحسن موقع اسیر میان رستم خان شد از بس اذیت بخواران

رسانده بود روزی که موکب لاوارد شد و وارد اخل اسرامی آوردن و در
 و صغیر و کپاز دروازه خیابان سفلی تا میدان ارک همه دور او جمع شده کم مانده بود
 که از هجوم عام تلف شود آن روز شل عید نوروز بود برای مردم خراسان و خدا
 شکر که ضرب صده معقولی درین ایام با آمانهای ترکمان رسید و اسیرها
 خوب دست آمد که هر چه می کش و شتر چران و کاروانی برده باشند نه است
 تعالی بدست می آید حضرت بعید روحی فدا هر یک طشیرین کار که جز
 جلادت کرده بود بعد از مرگ نوارش و ریش کلی فرمودند حتی مثال تقی
 که پوشاکش از پوست سگ پیش بود قباهای زری اعلی و شاههای کشمیری
 و جبههای ماهوت پنجه دارد و دانداز پول غلیم در این قحطی و نابودی هر طوری
 مضایقه نشد ثانی آنکه اگر چه با آنها صرا و برام کمترین یک توان از طلب
 ساله سپاه بطام و کفیر از سواره و سپاه دارالمرز و سمنان رسانید که از کار
 اطمینانی بهمرسد و مثل شرفیابی چار محال رسیدن خبر باقی از دنبال شود
 اما فضل خداوند تعالی و بخت شاهنشاه روح العالمین فدا داد کرد و همچنین
 که بالائینار رسید حساب خود کردند و افاقد کامل حاصل شد کمترین بسیار

در میان
 معجزات
 آلاء الهی

در این زمان که
خداوند عز و جل
فرموده است
و ما یومئذ
نکیرکم

کردم که خود تشریف بنزد والی خراسان را مامور فرمایند اول قبول فرمود
بعد نیندادم چه طور شد که خود هم با والی تشریف بردند باین سبب قری لغا و
درین هنگام که خود عازمند و والی متوقف بهم خواهد رسید البته بندگان عالم
تا حال امدادی مورد داشته اند چنانکه امداد برسد انشاء الله تعالی هیچ عیب و نقص
حاصل نمیشود کمترین لازم نمیدانم که در باب بطامی که ساخلوند و نمائی و امغان
و استرادادی تجدید عرضی کنم چرا که اگر عراض سابقه تاثیر نکرده باشد این ضرر حال
نمیکند مستغنا همه از سر قد خوارزم و قراق تاسیجون و پشیا و سحرابی دین و دولت
اجماع کرده اند و در این حالت که آوازه محبت و عهد شایع میشود و قشون عساکر
اینجا کم است خود بهتر میداند که امدادی لازم هست یا نه حضرت ولیعهد روحی
آنچه مقدور شان بود در استحکام کار اینجا مضایقه فرمودند صالحات رسو
سرباز شقای از بی پولی و بیانی کم مانده بود مشرق شوند بعد از عید شقای
که فوق آن امکان ندارد طوری ساکت کردند و بوعده متقاعد فرمودند اطمینان
بهرسید که انشاء الله بعد از حرکت موکب و الا تا خبری از سر کار ولیعهد برسد بر سر
خواهند ماند قشون خراسانی بهم سر کرده از خود تقسین کردند و قرار بطوس و چادر

و موجب سیورسات ریشل آذربایجانی دادند و توحی سا خلقه جات را
از بلوکات کوپه ای شه جوانان خوب ستعد اشخاب نمودند و تا حال تیر عمر
بهیچ نقص نماده مگر اسبک درین رستان بسیار کم مانده و بسیار مثل است
که عوض اسقاط تو بخانه و غلامان و علمیات و سواره خراسانی آذربایجان
موجود شود اما هر چه نوکرهای آرموده خوب دارند همه اینجا در خدمت والی مسکنند
و هر یک خدمتی فراخور حال رجوع فرموده اند که عمده آنها عالچاه مخدوم
کامکار شکیچی باشی دام مجده العالی است و عالچایان میرزا موسی نایب میرزا محمد
و میرزا حسن و از سپاهی سهرابخان سرب و قاسم خان قدیمی و صمصام
و از سا خلو علی اصغر خان عجم و ابوالقاسم خان عرب بطوری غریب و
عجب مخلص زاده سرکار صادق هم چون همشایر هم مطابق است خدمت
همگی را میکند و همشایر کانه بسرکار شکیچی دارد که هیچ ربط باین عوالم نماند
ندارد امیرزادگان عظام سیف الملوک میرزا و سیف الدوله میرزا دیروز که
سه شنبه بود وارد شدند حضرت و بعد روحی فاده نبوب سیف الدوله میرزا
زیاده مرحمت فرمودند زود تر طلبند و خان اشاق قشاد که هر جا نوازشی

سید محمد علی

میشد تا دپی بامیرزاده بزرگ میفرمودند باین سبب بیشک کمترین در خدمت
 بودم صریح خبر تغفار دنیا و توجه بعضی مذکور نیشد و گویا فرمانی از شاهنشاه دادند
 که عزم عتبات فرمایند و میفرمودند و لیعهد تخلف از فرمان همایون نخواهد کرد
 کمترین باقسام مختلفه عرض نصیحت کردم اما تعجب است که امیرزاده بزرگ با آنکه
 مورد ضرب بود طوع الغاشر و سهل القیاد تر از نواب سیف الدوله میزدیدم
 که مورد نوازش و الثقات بود و معند ایش میفرمودند خراسان بخوابم نه از پانچ
 میروم نه از پنجواهم پدرم مرا کما فرستاد هرگز نمی آدمم از فراری که کمترین معفم
 نواب سیف الملوک میرزا چون بلطف و قهر و لیعهد روحی فاده عادت قدیم در
 و نصیحت پذیرش از کمترین هم عمر با خود گرفته است عتق بهمان مرتب
 اولی و پله های بالا میرسد و دنیا و آخرتش بین توجه سرکار و لیعهد است و سبب
 نواب سیف الدوله میرزا که سخناش حالا باین عالمها ربط ندارد آنهم نشانه
 تعالی خوب خواهد شد انخور نوا آورده تر شطعم بود دلم

خلاصه مطالب نواب فریدون میرزا که از تبریز بخراسان
 نوشته و قائم مقام خلاصه کرده که بنظر شما

و لیعهد برسد و خود جواب هر یک را در زیر خلاصه نوشته
که از انقرا حکم صادر شود

فرزند نواب سرتاب فریدون میرزا مطالب چند اظهار فرمودند و جواب
آنها از جانب لیعهد روحی شده صادر شود

اولاد بآب موجب مقرری که از آنکس ثانیادریاب موجب محمد حسین میرزا که
عظام لیسک دارند و فریدون میرزا خواهش نموده بود دلیل انکیه سیر برادر
خرج و خدمت و مرثشت از آنها بیشتر اینطور محنت مکرر فرموده اند و باو

چنین بدین که سرتاب
بنشاند داده شده باشد با بآب
ولا بآب که میرزا محمد حسین
رغم بدین که سرتاب
خودش هرگز نشده
مفوض خط سرتاب
کافه ذریه ولی با دو و مادر می نمایند
خودشان که آنها از خانه نشان در می
بسیب آنت که میزند او بر کز در نیاید
تقدیر حال زحمتی که میزند او بر کز در نیاید
هرگاه او هم در آید بی ثواب
رفار خواهد شد بیستم
نیا سعاد

اگر ولایتی بجد حسین میرزا رحمت شود استعدای تو جی بزینل کبیر
 باری بخودش عاشقی که بر مقروض شده بختا پست کرده که از سایر خالوها و اما
 او لشکر می طلعتی یاد بودی که برافت والا و سخن با میرزاده در این باب نگویند
 خرسند و امیدوار شودش الله تعالی نفع خیر باب خیر
 پسر هرباب خان میرزا امیرزاده حاجی میرزا آقاسی را میرزا خدا میداند
 یوزباشی کرده غلامان که در تیرند همه آنها چه قدر ضرر دارد که کفاشند یا نیکو میرزا
 و یکبار بر سر قد را داغ فرستاده شد قسم خورده که نظر بقدر غن الا ویر
 دیده تحسین نوشته است دعا کرده که بدش خوانم که فرمودند با و خبر رسید تو که کرده از
 بسیار مرمتها شود بقدر صد تومان هیچ میرزاده نشده که منتهی محض انداخت
 دویت تومان از آن مرمتها را ایجاد و خبر است و تیران هی مثل شد
 اینجا مقرر دارند که به پسرش بود میرزا نصرالدین که یک چشمش مرمت
 از خدمت با میرزاده کان و ما تمام است
 مصطفی در راه اندرون رسیده اند

میرزا خورنده در بیایم
 معتمد

نظر علی خان آمد فرامین بجا یوزار رساند مراحم و مکارم شاهنشاهی را در محافل عام
و مجالس خاص تهریر نمود نواب سبب سلطنت و در کثرت و حیرت شد که چگونه در مقام
تلافی و کفایت این شفاق و عواطف برآیند کمترین دست بدعا بسته متوسل
بیوالتن اجل و طایمین هتم و از فقر و محنت و پیری و بخت بکشم این چار تا تحویل روانه
که خبر ورود ایلمچی ابشار رساند فرصت نیست که تفصیلی در جواب مطالب مرقوم
خداوند کار داده شود روز شنبه ۲ ایلمچی از اینجا راه می افتد تا قزوین خواهد آمد اینجا
انشاء الله معاندان شما باید برسند آدمی بفرستید که بدو نور العمل محمد حسین خان را
کند و خلاف خواهشی در راهها برای ایلمچی نشود تا اینجا کمپای قدس می آید چون بر
نواب خسرو میرزا را با وصف آن رفتار که بگریاد و فتنه نوعی اغراض نمودند که
شاهزاده فرنگستان شده بود تلافی آنرا انشاء الله تعالی شما باین ایلمچی که آمده است
بفرمایند آدم بسیار خلیق صادقی است معذرت بد ذات متوجع عنایت بخصومت
بشما طوری معتقد و مخلص شده که فوق آن ممکن نیست البته کاغذ و تفتار
سرکار در راهها با و برسد بسیار بجا است اگر فرمانی بفرمائی و یا محمد حسن
که او پسند صاد شود و بداند که مراحم شاهنشاهی شامل حال اوست نورانی نور خود

امیدوارم که در قم و کاشان و شهربانی که عرض راه است از تعارفات و کرمی
 و خوشن بانی که خرجی ندارد و مایه امان می شود مضایقه نشود استقبال و در این
 خوبتر قرار بدهد منزل مکانش البته خوب خواهد فرمود هر روزه تا استیلا
 الشافی یاد بودی از شما با و بشود بسیار خوبت منظور نظر نایب لطیفه روحی
 این است که حسن سلوک با این طوری شود که رفع بدنامی کرد و دست با معلوم
 شود که بدیها از هم امان و بوده و الا دولت قاهره ایران همان دوست عزیز
 نواز پاشا خبری تازه که قابل عرض باشد نیست مگر اینکه نواب خسرو میرزا این
 وارد تغلیب شود و عراق پتقویچ نفوذت مارشلی رسیده این روزها میرود و
 که زود خواهیم آمد الله اعلم سلطان محمود هم حاجی ملا شریف المچی این دولت را
 بسیار بسیار خوب انداخته این روزها بان میرسد و نامه شعر بر کمال صفا منده
 از موافقت شاهنشاه و مجواری دولت ایران می آید وزیر بغداد هم بالبورای
 نزد المچی واسطه کرده که المچی شفاعت و راد حضرت والا نماید سلیمان پک
 که از سلیمانیه فرار نمود در زاب جا دویم خودش با پسرش این روزها وارد
 و شالله مراد و محمود پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد قرار خواهد
 گفت

وزرتهای نواب مستطاب ولادین جمع خدین که رؤس عثمانلو با مثل هر دو
راضی شاکر باشند و محمود و سلیمان و میر و اندوز و وزیر بغداد و هر چهار با اختلاف
بامیت داری راه بروند البته برای عالی مخفی نمایند و التماس

جواب کاغذ میرزا محمد تقی استیثانی است که در روز
نیرالدوله در بهمان نوشته

بحث و بکامینها که نسبت بمن کرده بودند این بدکمانی از تو مراد رحمان بنو
در باب کرمانشاه حق داری یکس جهته که بمن من خودت را واجب میدانم
و باضم و ضمیمه غلط و خودت خلاف این را صلاح میدانستی اما حق ندارد
باین جهته که دینی شمشاده یقین دانسته اید میرزا موسی خان را میخواهم اینجا
بفرستم نشانیا لاتی که درباره من کنید اعم از کاغذ نوشتن بدکار استخلاف
در منزل علی آباد یا افساد و کار نواب طه باب میرزا و اصرار در باب محمدتقی
همه زان رکب زهت و اینجا شما خط کرده اند من چرا که شما شاه و نایب
روحی فدا نه باستحقاق بل به عایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله
تایم مقامی این دولت را بمن و وزارت و لیسند را برادرم مرحمت فرموده اند

از این دو منصب بالاتر منصبی برای ما دو نفر ممکن و مقدور نیست اگر من مرد
 دنیا باشم این پایه منصب از دست می‌دهم مگر بقطع حلقوم و هرگز عوض نمی‌کنم
 و زارتر بر وزارت کل شاهزادگان و میرزادگان شاهنشاهی موقوفه ^{مجلس} ~~مجلس~~ ^{مجلس} ~~مجلس~~
 من مشغول به تکلیف برادر من بهین شغل گرانمایه و قلمرو صادر فرمود در عهد آن
 خط معتد بود با فعل حاضر است نایب الطیف چندین بار فرمایش اصرار کرد و خوا
 در همان منزل علی آباد نواب طه ماب میرزا بواسطه و بواسطه ابرامها فرمود که
 میرزا جیم تحضر اهل ولایت هم منکر نبودند شما هم اگر من بای می‌دهم خلاف می‌گوید
 معنده المراتب بدو وجه قبول کردم تجانی و اعراض کردم اتون همان دلیل که
 منصب میرزا موسی خان خودش از همه وزارت‌ها بهتر بود ثانی آنکه میرزا موسی خان خود
 دخیل این کار می‌شود براه خدا قاده است مثل من خیرالدینا و آخیره نیست با وجود آن
 احوال این طور کار را از او ساخته نخواهد شد جز در خدمت نایب الطیف هیچ کار
 نمی‌تواند بکند اینجا من حلالی بقدر کفاف بجهت دورد عمری بر فاه می‌گذرانم
 و نیایش از همه کس بهتر است آخرش از ما همه خیرتر منصبش از عالمی بالاتر مرتبه است
 از هیچکس در این کثرت بی عقل آدمی نیست خود را بخیال نمی‌اندازد و رحمت را برایت

بالای را بریزدستی سودا نخواهد کرد تا ساینه ناپ سلطان روحی فداه بر سر من است
 هر کس وزیر کرمانشاه باشد بهتر از برادر من رشا خواهد کرد پارسا که من میرزا
 موسی خان را رضی شدم بکرمانشاه رفت خدا عالم است که بندگان آصف آلود
 میخواستند خودم را حکماً بفرستند من او را چندگاه پیرو وجود خود کردم تا ناپ سلطان
 از ایران مراجعت کند از نواب ناپ سلطان روحی فداه شاهی عادل تر است
 بابیت همین کاغذ هم نظر مبارکش رسیده هرگاه طالب بودم که برادر من
 برود در همان منزل علی آباد قبول میکردم و میرفت چه لازم بود که بد را بخلایه بنوم
 از برای خدا کار و بار خود را درست متوجه باش خواست خود ترا باین فسانه بپوشان
 مکن یقین بدان هرگاه من ملی یا منصبی ملکی از شما باشد و طالب شوم فوراً بخواست
 میگویم نمیتوانی ندی یا خود را حتی از من بدانی چه لازم بناست سلطان عرض کنم
 که آقای من و شماست تا چه رسد بداخله که هنوز بانبده و شما انطور مستحق
 کمان ندارم باشد

کاغذیت که بنوا امیه قریدون میرزا در سر پاشی
 کوچ معظم الیه که همیشه بطبی نواب طه ماسب میرزا بود و

فدایت شوم میرزا محمد حسین که آید همه خبرش خوب بود و ورود و سهوش
 بسیار تحسین و مرغوب اما از کجته خاطر پر غلام قدیمی از اید الوصف خسته و آرزو
 داشت پس از مرگ جوانان کل مماناد در این حادثه بجای شکسته دل پریشان
 حواس میباشم که بشرح و بیان نمیکند و هر چند چندین عوض و بدل از زمین و دودمان
 سعود بهمانجا آمده و موجود است لکن ماء لاکتده او مرغی لاکتدهان و فنی لاکتده
 چرا که آن وضع اتصال از کجا بحضرت ملک خصال شاهزاده پهل خواهد بود
 حق این است که تکلیف صبر و شکیب در این مصیبت لایطاق است تا بمروزرگار
 عاقبت کار بصوری شکوایی خواهد کید فقلت لها یا عز کل منصبه
 اذا و طنت یوما لها انفس ذلت

بمحمد خان امیر نظام نوشته شده است

مخدوم و مشفق مهربان برای اسباب تور خانه بعضی مطلقها در خراسان است
 که باز باید از تبریز ترسیده اند العزیز انجام گیرد حضرت و معذور و حی فدا الفضل از
 از باقر سلطان و آلبز که میسرند و در جو این عریضه خدمت عالی فرستادم
 دیگر دانسته باشید که بعد از مرضی افواج قاهره سپاه چو شیری که چکان دندان دارد

اینجا مانده ایم نواب خسرو میرزا تحصیل نواب و مخلص آمد بسبب گرفتاری
 در طارم و مشغولی سربلیمات حیرت بسیار اضطراب دارم که بمبادا جوار بر
 و جو با برسد و سپاه نرسد و بوقت کار نرسیم سپاهی که اول بهار بر
 بال است و بعد از آن هر چه آید بار دیگر نمیدانم چه ترتیب که شتر آذربایجان
 هر چه بفرآوریم همه مرد حتی امسال پیراغلی یک که چهارصد و پنجاه داشت
 بالفعل خواجه نذر محمد علی پاک خلیج هم هر چه در سالهای دراز از دزدی و دزدگیر
 برده بود همه را یک شتابه صاحب جمعی پسر شاخت در قمار عشق امی ل کنی
 پریشانی یعنی شبانی باری شما حالا شترانی که شنی و تو بچیان از فرائد
 با سجا آورده اند متوجه شوید که تلف نشوند و بعد از این قاطر بفرستند نه شتر و نه
 بمیرزا محمد علی خان کسر حاجی حمید علی خان نوشته شده
 که در ایام مغزولی قائم مقام مشارالیه قائم مقام امیر
 شمال تبریز دعوت خواسته بود

مخدوم بنده مولای من رفته خط شریف از یارت کردم مرابصیر صفاد
 باغ و صحرا دعوت فرموده بودید بخیر بادت لطف فرمودی که م کردی

شریک کی از
 صاحب نصیب
 انجمن

ولیکن الفت پیران نقشه را با جوانان آفتبه بینه صحبت سنگ بسوست و سخا
 ببل و زراغ و دیوار باغ بلی سزاوار حالت شما آن است که با جوانی خود
 و شک و جلا ف و قشنگ لبوی و صریف خوشنوی و ظریف بدیکران
 کمندارید باغ و صحرا را نه با پیری پوشید و شیخی افزوده و شاهی پرموده و دل
 غمیده و جانی مخترسید که صحبتش بمان روح است و بدنش از عهد نوح
 خوب شمارا چه افتاده که خزان بیاض برید و مسموم بصحرایانیکه حالانوبت فصل
 بهار است و موسم باد صبا و محفل خود را ده همچونی افزوده دل افزوده
 انجمنی را چه لازم که شما بعد از خندی که بسیر و صفا و کشت کلزار تشریف میرید زخم
 ناسور و بوی کا فور و مرده کور با خود میرید همه جا با غم همدم و با آه همراه باشید
 احمد تشنه شهرت زیست و حسن جمال خیر دست از سر من بچاره بردارید و مرا بجا
 خود بگذارید شمارا باغ و قمار چون لاله داغ یکیر لاله و در و در و در و در
 و یکیر لاله و در و در دنیا بخش با غم خوردن آمد نشاید خوردن آزار و مقوم
 سیاهانی و میزبانی و چو مسموم و غذای فوج و بشقاب کوکو و کاسه گل و چین
 شمارا کو اباد مرغ دل آتش غم انیکه هست که حرص بود مرغ بریانم چاشنی

چشم خون‌شان فارغ از ماهمین راح ریخام
 بزخون جگر مباد در جام
 بر خوان شکر اگر بوس را نم

یکی از موبان خود بفرمان نوشته است

ای فراق تو یار دیرینه کاغذت رسید ز خواندش دل من یافت لذتی که
 فلک لغو بانه که فکر اشقام کند لفظ چلی اویدم که بشد تمام نوشته بود
 برفوت عهد شباهت صف خوردم و کفتم سبحان الله که ما و بهم سرشوم
 پامیر شدیم و او جوانست سوز و لی الباب عیشنا الله الذی کتابه زماناً و غیره
 و لت بشاشه و اصبیح ذکره سحی یعلن به الفواد و نهل دور جوانی گذشت است
 پسری رسید برق میانی بحیث گردنماند ز نور قابلهای قبا و شخصهای مایه
 لکاته و یخندان کلامه را نوشته بودی تصدیقت کردم رست میگوئی روزگار
 جانه نکرت نه مرد شناس مردی که هیچ جانه ندارد با شاق بهتر ز جانه که دارد
 هیچ مرد نیست اما با عقاد من بی جانه بودن عیب مرد نیست و لکن زیر جانه
 عار و در دست ایستد مرد هم شو که بی زیر جانه بگردی و باشه نا الایما سمعنا
 و العمدة علی الرواة در باب صداق نوشته بودی که آمدنش مانع شدم

بی بسیار خوب کردی اختیار داری برادر من هستی و عموئی و لکن من برخلاف
 ادعا و قرار خود آن برادر عزیز را بسیار با عقل و تمیز ندانم چلی و وکی که گمان
 بشدیده و تا کید بر خود می بندد اگر همساز از مقوله جنون بهلولی است نه از حقایق
 فنون مجهول انصاف بده پارسا کن آن طفل را آنجا که استم غیر اینکه خود پیش
 و بی سود گرفتار مارت و خسارت شدن و جمعی عیال بی آنکه قمر داخل کجاست
 و غار داشته باشیم بعبرت گذرانیم و بعضی از فرط فلاکت تجدید طاقت رسیدند
 دیگر چه حاصلی برای من بود داشت من که گفتم سی و زب بود روزه بهر سال و درین سال
 روز و شب با جلدی و روز و رمضان است بنجا اغواق شاعرانه چندان نداشت به کاه
 امسال هم شدن پارسا میگردم عیال را دستم در میرفت آن طفلک هم قرض و خور
 ده برابر شد و زده دینار نخوردن و همت دوازده هزار تومان بن حسن
 کار آدم عاقل نبود لابد شد مدخل اربابی و تیولی را با جاره و آدم سپهر حاجی محمد
 بهتر از هندس و جیه خانه دهم او هم در حکم فرزند من است و طمع و توقع اینکه از او
 من بخورد و ببر ندارد در کس نه و برهنه و قلقلی و حسرت بدل و بقول کرمانی
 طهارت زود لازم نیست و کوکاک آن متعارف و خوشن بایان و باسلوک

طهارت زود لازم نیست و کوکاک آن متعارف و خوشن بایان و باسلوک

شایسته که با بچه‌های خودم دار و پهن است که این از من جسطا دار و نمادند
 و خرج هماننداری و دشمن داری و دوست نگه‌داری زاو و بواسطه و بارکن
 و از آنها لایه و ناچار است که باید حکماً و حتماً بشود سینه الله اللّٰتی قد ظلت من
 قبل و لن تجزئ سینه الله بیدلاً انصاف کن هرگاه پسر حاجی محمد خان در آنوقت
 باشد و پسر من خانه نشین چه حنی دارد ماندن صادق در آنجا امر و مصرعی
 مگر همین که مادر و خواهر او در آن ولایت غریب بکلی نباشد و من با وصف بود
 تو در آنجا بعد از فضل و کرم خدا آنها را نه غریب میدانم و نه پیکس و میرزا طایفه
 پندین همه لازم و واجب میدانم که متوجه امور آنها باشد البته صادق آنجا
 او را بجوئی کن بدل کرمی بر سر این خدمت باشد و چون آن برادر ساخو و دیم
 التوقف مهر آباد نخواهد شد بچکر را بهتر از محمد علی خان نمی‌پسندم غالب اوقات
 در مهر آباد بماند اما تو خاطر جمع باین سخن مشو و سخاوت را مثل همیشه در شاه زیاده
 مینداز و ایم باید از حال بکی با خبر باشی هر چه بیاید من زیارت عرو
 مانوس که جانم فدای جانش باد بروی و دست روی و سینه و سرو پستان
 بهتر از بستان او را عوض من بجوی و همیشه از سلامتی او انشاء الله تعالی مرزنده

خدا میداند که من برای آن دختر آرام و قرار ندارم و اگر چه از او دورم خودم
 اینجا ولی جان من اینجا است دیگر از وضع خویش و قومی و برادری و اتفاقی که
 تمامی ولاد مرحوم حاجی فضل الله حتی ورثه مرحوم خالو فی فتح الله خان بهم
 کرده ای بسیار امیدوار شدم البته البته باید یا بهم کمی باشد دوست
 از بنم ندید این حرف و سخن که در میان خودتان بامیرزاسید محمد دارید یا
 بردارید بجهت رضا خان نوشتم که فرق و توفیر در خویش و قومی منظور ندارد و همه
 اگر از من بیعت باید یا بهم باشد و این بکزن و دوسه طفلی که از من در آنجا میمانند
 طوری راه میرید که ان شاء الله تعالی تیر از اوقاتی باشد که خودم و برادری من
 و پسرانی که مانده اند و احمد الله پهلوی من بیست و هجده ساله در آنجا نشسته
 بگذرد نبی آدم غصای یکدیگرند در باب کار ولایت که نوشته بودی چرا ملا
 موردت را بدست خود تصرف نمیدهی این بحث تو بر من وارد است و خبر
 اینکه من مثل حضرت موسی علی نبیا و علیه السلام فعلتھا و انا من الضالین بگویم
 جوابی ندارم لکن ایضا دارم که آخر و عاقبت آن فقرت منم و آنانی بلی
 حکما تو انکم گفتی چرا که همین آیه استخار این مطلب بود و چاره کار آن ولایت

بعد از اخذ لایحه و سیف پارسانه بعد از حیف میشد به بصلح و سیف بلکه
 بایست مثل طلاق جمعی سینه های محفل در میان ناید تا بار دیگر بفضل خداست
 مطلوب بر وجه مرغوب در کنایه و وصل بعد از چهل ذی دیگر به بخشد اگر لایق
 مجنون دایم ^{نشد} ملهم بودند ویری نمی کشید که از هم ملول و منبر میشد بعضی وقتها
 لازم است که پای غیر در میان آید تا قدر یاران فراید برف بر درستان تا بنا
 صفا و بهوای بهار اشهد را مفرح قلوب ملایم طبایع بخوابد شد باری بالفعل اگر
 غیرتی در خویش قوم و نوکر و رعیت اینجا هست من تا شب نوروز جا ره داده ام
 نوعی نمایند که بعد از نوروز باز نهم و تو که برادر من و بر کر از همه آن سلسله
 با همه حرف بزن و خاطر جمع شو مرا خاطر جمع کن که اگر یکی از پسرانم بغیر شتم
 سواقی اوقات نشود و هر چه بهم رسد بمن نرسد و به اینجا بمصارف ثلاثه
 ذیل برسد و حاصلی که مرزده داری خودم و برستاری آنها باشد منحصراً
^{همانند ادر} ^{و مخد ادر} ^{صحت ادر} ^{در ادر}
 نشود که هر وقت کاغذی از اینجا پاید ظل و جهه شود آو بهو کظیم باشم
 و تیواری من القوم من سوا ما بشیر به شوم از بدایت امر که مشنه معصومی حادث
 تا آخر کار که کار بطر بازی اینجا مید بغیر آنکه شد دین و ^{صحت ادر} ^{در ادر} ^{صحت ادر} ^{در ادر}

که غشش صدف بستم البته صادق را روانه کن همچو روانه کن که قبل از محرم
انشاء الله تعالی این دین برادر مرا بیم او کنم و بعد از آن تو کلن بر خدا کنم و مظهر
باشم صد تومانه را بجا کردی که حالا از من خواستی هر وقت دارم انشاء الله تعالی

میدهم و اسلام

صاحب قبله کا ریتمات گیر در اسد و قات رید و کاغذی که در باب
طغیان سربازان لازم بود برینک نوشته شد اگر سربازان فرست
فلاح علیم است معلوم است که خلاف حکم شما و التماس ما نخواهد شد و الا انشاء الله
تعالی نه است بدان است نه طایفه بخردان همچنانکه کافی کوفی از راه کم عقلی
پنجدی کول اشتباه همی خورده و از قزاق داغ با بیرون رفته نمی فهمد که لاسکو
البحران بدعذب و قات سالف شرابه و بدالعاج اجاج هر دو سرورند اما این کجا است

از سرخرش مشهود نوشته

صاحبان نه بکا هم چهر از آنکه ترا مدت از وصف برون است نه جای است
دستخط شریف در زمانی که قلعه یاغی گرفته شده بود و مال کیشن کلا بتاراج
قشون رفته رسید جای ما در زیارت خالی بود و جای شما در شب و غارت

نیکوکار و کرم
سرور ارادت

هر روز
شاه بامیرخان
حسن خان سرور
تست

متاع کفر و دین بی شتری نیست شکر خدا کند که امروز جامع حسنات دنیا و آخرت
 نمایند لا غیر و خسرالدینا و لا خرومانیم و بس یارب از ما و کسیتی بچهار طالع زادم
 همه حسنات یکطرف و محتجای آقا محمد حسن یکطرف که روح است روح از همه
 او مانند سید بن یحیی یا قوم علی العزیز نو جوان و آه از مهرک سلیم و کج و نوا
 این تصنیف خدای تعالی کل دانا داد اینها یاد های زمان جا بلت است که
 بقول احوص بن محمد و لت بشاشه و اصبح ذکره شجاعت علی الفواد و نیل اما
 امروز روزگار پرست شغف و تهنیز از امثال بنده تبار و آوار است و نصیب
 و شهنار بی شرف کارهای دولت پادشاه و تکریر و توالی فتوحات حضرت
 ولیعهد روحی فده پیرو جوان نمی فهمد ای محتسب این جوان چه خواهی شاد
 فتح سرخس با قد خمیده برقص می آورد بچه از غل صورت خود بر بخت و خیمه
 غیر سجان اند عجب عالمی است پنج شش هزار مرد و زن در شرف خود و بیمه می
 اشی غریبی اسیر پنج شش هزار ناصبی محارب بودند و بفاصله دو عت
 قدرت الهی ظاهر و نور بر ظلمت قاهر شد و کار بکسر اتفاق افتاد اسیر
 خلاص شدند و خلاصها اسیر بنده ما خواج شدند و خواج ما بنده یک قوم را

ز تارک بر دشت تاج یک قوم را جوهر بشد حسین تبارک الله الذی بیده
تولی الملک من شاء و مخرج الملک من شاء و هو علی کل شیء قدیر

بروز کار عزیزان که روز کار عزیز حرام باشد بی دوستان بسریدن
همه آمدند آنکه بایست نیامد مقتضیات طالع و اثر کون و کرد و سخنانی بهنجار کردند
دون است یا رجیاید و نمی آید غیر می آید و نمی باید روز کار را دیدید که چه اسباب
چید و چه بساطها بر چید و چه حقه ها باخت و چه جلیها ساخت چرخ بازی کرد
ازین بازیچهها بسیار دارد آفرین بر زمین و قوادشما که نابغه را بجا نوشته بودند هر
بابی نوشته گفت قاتلک الله کائناتک مغنا و مطلع علی سیرنا اما نیندم چراسل را
در رک گفته و یوم را نگه اند و حال آنکه تشبه ممدوح شبنا رند موم است و مطلع شما
ممدوح کاغذ زرک بخط خیلی حللی نوشته بودم جوابش از شما رسید اندیشه دارم
بهت غیر افتاده باشد امان از دست نامحرمان و نامردان محرمی کو که قسم تو
پیغامی چند رفرنا و غمنا چه شد همزنا و لمرنا که جافست فساد و غنا و عاقبت
و طغیان و عصیان عاقبت نیارد و مگر و او مکر الله و الله خیر الما کرین و لکن غمنا

لمنه کنسبل صاحب ضرر بکام تحریر است دعای بلند و ثنائی از چند بشاد و بخوار
 او گفت که من نوشتم محظوظم بغایت از حسن و فاد صدق صفای آنها که عقل^۲
 کا فرستان میگویند که مسلمانی همین شدادتها و زرافیهاست خدا پامزد آقا
 عبدالرزاق پاک که در شرح احوال بن طایفه عجب درستی نوشت نفهم ما
 و کیش من اسلامی اگر هست بعالم در کفر سر زلف چو زنجیر تان است
 کرو اعظم مسجد بنه این گوید شنو این احمق پچاره چه داند حیوان است
 حضرت کنسبل حالاد با الفعل تفویح من فیه رایحه الشراب و غلبه من الله و الاظفار
 نشسته پیش من شمع و من از عشق چو شمع سوزا و زاتش و سوزن از آب می خور^۳

سرخ ترا ختم فروس در شب تیره ترا زیر غراب و هم

بصد دوش یکت شرح دروشتا قی بال ب سار خود که جفشی همچونی کفشیها
 کفشی مدتی است که فایه بنین شماه و قایع کنار بلاغت شعار رسم فراموگار
 پیش گرفته یادیاران قدیم و مخلصان صفای چنان نمیکند یادیاران
 یا را ممنون کند میمون بود پس نیکی سحرهای رمضان است که خط و خطا
 در تحریرات میثود و رحم الله ابجلا بر نش معتابک غدی نو کند بهر جا غلطی^۴

۲ فرنگستان
و جملات

۳ با کمال تحجیل

لیست بحث خوابید و است که چرا با این قلم حلی نوشته ام بل و ارد است
 اما از تحریر شبها تا صبح غافلید که شمار را روی شمالی استراحت است و است و بند
 تا وقتی که مراد برای وضو بر سر حوض می آید نشسته بودم بقیه قلم پنجم کمال
 و خستگی مثل عوض کردن اسبهای یکت در طول نترها و است و است و است
 آلا نطوری پنجاب و پتایم که اگر نه شوق شما بود یک حرف نشستن قادر نبودم
 همچو انعام تا کی از زور و خواب نوبت فاتحه است و لا انعام امان از خستگی
 و پنجابی که رمضان هم علاوه علت شده آلا نطایم کاش اشد شاعر و قادی
 بودم که یک ضرب قرآن تلاوت کنم یا دعای صحیح پنجابم بالمره در سلاکت
 خافینم نام پس فردا باید مرد این ماه رمضان هم گذشت و هیچ کار نکردیم بقول
 زبیر مصری ذالعام مضی نیست شعری بل بحصل فی رضا ک قابل عمر کو تین و
 امید دار خدا و جو شمار اسلامت دارد است الله تعالی مخلص محور را در لای
 قدر از خاطر فراموش نفرموده اید مگر صاحب دلی روزی رحمت کند حق
 این مسکین دعائی و استلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام مرحوم میرزا صادق مرو

وقایع کار از خراسان بعد از فوت مرحوم مغفور و لیعهد رضوان محمد نوشته است

محمد و ما مطاعا شفا مهربانا رقیه کریمه در اعداد و قات سید و میا این مرقوم را
که ارق من الوهم و اقد من الغم و مضمی من السهم بود همه را بعضی اشرف و لا ارساء
کما یاتزل من السماء و حی الارض بعد موتها عالمی از پرشده کی و افسردگی بزرگ
بل از ورطه فنا به عالم بقا باز رساند نفع صورت میر قلمت نفع صوی نه که
در قرآنت کان نوری دهد از که کشش بر سه کوی اجل قربانت وین جان
دهد از که دلش خسته حادثه دوران است رست نوشته بودید وقت سوگوار
نیت به کام کار گذارست و نگاه در آن حالت کثیر الملمات که متی مات ابد
و الضغینه ضغنه و سدالی الطرق العیون الکلوش پنج روز نگذشت فاصله
خدا بهتر گاه است که شب و روز من بچه سیاق میگذرد و لواقی استزدک فوق
ما بی من البوی لا عوزک المیزد و لو عرضت علی الموتی حیوة بعیش مثل عیشی
لم یردوا بعد از این وقت هوا و هوس من نیت خدا را بشهادت میطلبیم که
حقوق مرجمتجای و لیعهد مغفور و سرور و فرغانه یحیی شاهزاده عظم روحی شاه

مزید امیدواری گردید من خود فی نفسه داخل جمع و خرج نیستم حتی بجایه و
 وجود مسعودیش را برای شایسته عظم روحی فداه محافظت کند طور
 که پروسکی آمد و این طور که چاپار سمنان آمده سبحان ابد بین ثنات و ارجا
 نابجا خدا بهتر آگاه است که شب ۲۳ چگونه ایحاد شستم و الحمد لله که صبح
 سید با و رویش مقارن افتاد و فوجی بعد از شدت و فوجی بعد از کربت
 حاصل آمد تحریرات در خلافت را که بحضور بردیم از پیرمرو سخنان بی اکتفا می نمود
 بلاک که تالی اجل محووم و هلاک بود نزدیک تر شدند فتح مغلفات و جل معصلا
 از امر موقوف بغیر وقت و کمال شقت دیده لرزنا لوه الا لبق لا انفس کشند
 و معرضا عنهما و معرضا بنا سر اخی از خطوط شما کر کشند فرمودند الفاظ و عبارات
 و قایع کار مثل آب لال صافی است که حاجب را نیست و مضامین معانی
 بسان جباب غوانی روی کشاده و حاضر و آماده بی پرده و حجاب مانده
 و اثبات همچون رشتان شهر و پستان دهر که همسوس و مجرب باشند و مجوس
 مخدّر مانند بهانه غاف آرد و باز روی زفاف میرند پنهان کاری پس
 عیب است و حرب بوس از حی کلب سرهای کجیل و رویهای کجیل را روند و کلا

در کار است زلف و کاکل همان به که چون سوسن و سنبل در دست سبزه است
 شمال باشد الغرض موجب این تفصیل و شرح همین است که شاهزاده عظمی روحی
 فدا همه وقت طالب و راغبند که بواسطه خطوط شما کشف اسرار فرمایند و حفظ
 در این صورت طرز اراکلهای شما مقصود است که هر که آید با رسال فرایع و اعلام
 وقایع پردازید اگر ملک مثل الفیچ ندارد مخلصان دیگر دارید که مانند این
 هم نقطه دارند و هم دندان و هم مدق و دایره من چه دریای توریزم که نسری بود
 سرخیز است که شایسته پای تو بود اما زینت بفضل الله تعالی و اسلام
 کاغذیست که مرحوم قائم مقام از خراسان بوقایع کا
 بعد از فوت و بعد از رضوان محمد نوشته است جو
 کاغذی که وقایع نگار در آن کاغذ بشارت و لای
 عهد را از جانب بنی الحوائج خان مغفور بقیام مقام
 نوشته است

ای بر سر کتاب تر منصب شاهی ما قری علی الطرس انما ملک الا اقرب بفضل
 الانام لک ندانم ماه و جایار بود یا نافه تار و کارخانه سامی بود یا کاغذ

مانی استغفر الله و اتوب اليه شك غير محض را معطر کند و کلک مانع ^{مصور} از
 خلاف تحریک سرکار که چون باد بهار و ابر از جهانی را از نوجوانی داد
 دل از بشارت ولایت عهد و اشارتی خوشتر از شر و شهد ^{مملکت} را از
 رماند و ایرانی از ویرانی برآمد راجع ^{العهد} شبابه و بیایا ^{الملک} شبابه دوست
 نوبت صولت نواخت اسلام علام برتری فراخت فاحمد لله الذی اود
 عنا ^{البحر} ان ربنا لغفور شکور امروز و لعل بعد مرحوم مغفور را زنده می پسند و
 خود را بحکم و جوب حد ^{الکون} بر عوالم کون و مکان نازنده شد آنکه اهل نظر
 بر کرانه میباشند هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش اینگونه مناصب ^{شیخ}
 مناسب است که بعضی اجهان سروکار دارند نه اجهان جن و اجهان صحیح ^{سجاده}
 نه جفون میزشان نهاده اعظم روحی فداه است فحش که درین فصل بهار و بهار
 دشت و تغری جو پیار باز حکماکان در میان خود و جوشن است نه برکن ^{جو}
 و کلشن سایه خلاف نخسته مایه خلاف نخسته نه با چکنان ^{معاشرت}
 نه از چکنان ^{معاشرت} اگر توبت سی نظم و ترتیب بد یا سواره یو
 حاضر و آماده سازد برای حفظ ممالک و دشا پی است نه از روی خامی

مکتوب مرغوب شما بعد از هزار یاس و حرمان دانی چه ذوق دارد ابری که در
 پایان برشته ییارد اینکه نوشته بودید که خوب برگزیده یا چه طور خالی کنید
 جواب این هست که بسیار از این خوبها برگزیده ایم و با مقتضای آنجا هر طور خالی شود
 خواه توب مهملک باشد و یا تیر مضحک خالی از شغف و دستان و تلف
 دشمنان نخواهد بود تو که بردی اگر حجت و اگر طاق آید و دیگر نوشته بودید و
 که اگر زود پای دیرست جوابی در این باب خبر غنتره عینی ندارم و لطفی
 نفسی آنرا محققا قیل الفوارس و یک عشر اقدم یعدون غنتره و لراح کا تنها شطآن
 بفرنی لبان لا دهم چون زبان ملاقات نزدیک است زیاده و ختمی نمواند
 کا غنتره است که قائم مقام نوب شعاع السلطنه فتح البدر
 از منزل مرغانی ختمیه نوشته و قلمی که در رکاب لغت
 بنی العبد ذریا پیکان می آمد

تصدقت شوم همه وقت الطاف حضرت والا افزون از غنتره ستاره محبت
 چاکر قدیمی زیاده از غنتره شامه تا این بار که فیض حضور بر پیل عبور مقدور شد بایه
 سخت فدوی و جی گرفت و در ایام فضل و کرم والا موجب زد که یک خبر

خجسته‌های پیش از حصر و قدر اکلا و طرا محو و نسی ساخت و بمهر کابی نام تو بر دی
 که با خلعت دارمغان و در منزل ارغمانی رسید پیر غلام را در محنت شش سار
 در کمال سبکباری دید اما از راه یگانگی و رسم خواجه تاشی دوریت که بر خود در
 کند و صیر کجا عرض نماید که اگر بار دیگر نیز این موج احسان او جگر و پیم آنت که خود
 تا بود پیر غلام را محو و معدوم سازد چرا که تا حال شرمندگی و خجسته‌های فراوان
 و ابنوه مثل شسته و کوه موجود بود که سینه و سنکری قوی برای وجود ضعیف شسته
 حالا که سینه بدینیت هر چه بزند بسینه و بدن میخورد آخر لطف و عنایت خدا
 دارد احسان و کرمیت اندازه هست ریش شهاب در تابستان چنان نیست که بیجا
 تابش آفتاب در صبح و شام چنان نیست که نصف النهار جو دو کرم و الا با سکه
 علو هم چگونه سحاب است و چه طور آفتابی که یک آن و یکدم از بارش و تابش بر
 ندارد و دست هیچ حمد و شکر بدان این طور نعمت و رحمت نمیرسد شکر و تلا
 با متاع عقلی رسید بخرم دن و خود را از این عجز و قصور فارغ کردن چه چاره نداشت
 بود پس امیکم که من اندر تو آن همی شنوم که در شیخ دم زرقه جمال
 خست سلسله و شمر سلسله دار و معانی مسلسل و الفاظ اعذب من الرقیق السلسل

کجای و کجا ربا هم دستاوردن خود انصاف فرماید چگونه مجال شکرמיד بدو قدرت
 نطق باقی میکند اردو مکر آن طوق مرحمت و ربخیر الثقات برپای دل کردن جان
 ننماید بس نیست که باز ناکید و تجدید لازم میدهند قربانت شوم عاجز و درینا
 تو عاخر راه دور است و آفتاب شد و اما میوردی یک عالم شرفیابی پس
 غلام در قصد آن که بقدر توان از سلسله بخیال گیرد حاشا و کلام من از کینه
 تو نازنده ام نخواهم بست استعدای آنکه چاکر فدوی را کاه بگاه بخطوط مبارک بر فرا
 و محطوط فرمایند و همواره حلاوت الثقات مذاق جان بخشند و اتمام

کاغذ نیست که قائم مقام از خراسان بعد از فوت لعل
 طاب الله شراه بعلی محمد و خان بنی قویس و ابی سی

محمد و محمد حفظه الله الملك لودود قیل اصحاب لا خدود بالت
 ذات الوقود یریدون لیطفوا نور الله بانوهم و الله متم نوره ولو کره المشرکون
 سخن بر بسته کشتی با حریفان خدازین متما پرده بردار قل موبوا عظیم
 قائم الله اتی یوفکون شاهزاده اعظم روحی فداه اگر ز رویم ندارد پاک
 پنم ندایم بحدت دست و دل روی گوشت ده است و بسین و بعهم فی الغنی

معروفه اوسع مکر حاتم طائی را خبر کیه خالی و بهت عالی خرید و کبر بود یا و بعد
 مرحوم مغفور البته الله جلالت نور بجز کوشش و جهد در راه دین خدا و خلوص صدق
 در کار و دولت پا و شاه خزینه و دینینه دیگر داشت یا غیر این دو چیز کفایت
 و بشیر با خلاف و وراثت مختلفه و میراث کدشت یا با وصف کمال عیشی
 و صفیر الوطابی هر ساله لا محاله یکدو گز و بخشش و ریزش نمیکرد یا یکی از این
 گروه است هشتکار از دین غارت زدگی و پچامانی از عهد برینا د آه از این
 قوم بی حمت بدین که سرعت لافطه دارند و قوت حافظه ندارند در حق کوثر
 و در باطل پستیا و در خیر نادان و در شر و انا حکما قال الشاعر متم بطرق اللوم ابد
 من القطار لو سلکت بل الهدایه ضللت اگر بدیده انصاف پسنی آنچه مایه غرور
 توانگران شده که دعوی پشی و پشی گیسند و طغنه مغلسی درویشی زنند علم الله تعالی
 رنج است نه کنج ما رنجت نه مال هم هست نسیم بلاست نه طلا دینا در مبول
 کردند و سپسند و غالباً در قول سو کنند و اکاذیب و بل کل خمره لمره الذی جمع
 و عده و بحسب آن مال اخذه کوینا باور نمیدارند روز داوری کین همه عیبت و غل
 در کار داوری نمی کنند که با وسطه خس و زکوة در آتش میکشند و کاه با و به پیش و مالیا

از آب میگذرانند و گاه باندیشه حوادث و آفات در خاک میگذرانند و شبانه
 نیست که عاقبت در در دنیا برباد خواهد رفت و وای از آنوقت که در عالم ^{عقبت}
 تزلزلی بجا آید و جو به جو غلبه شود و راز سبط قون با بخلوایه آشکار گردد آن
 رکت ببا لیر صاد و استلام خیر ختام

کاخ غنایت که مرحوم قائم مقام از طهران بعد از ولایت
 و لیعهد بن لیعهد طاب الله شراه بخراسان بمحمد رضا خان
 وزیر خراسان نوشته است

برادر عزیز کاغذهای شمار در دار اخلاص رسید و آنچه مثنوی آرزوی دلها بود
 از فضل خدا و محبت شاهنشاه روح العالمین فدا به عمل آمد طوری که همه عالم حیر
 گردند تا امر و رسد پادشاه باین آشکاری و شکوه و شوکت هیچ ولیعهد نسین نکرده
 بود چادر مر واریه کتل را بر سر تپه سلام زدند و مجموعه های طلا و نقره حلیات درو
 چادر و کاسه نبات و قند و روسی بر روی باهوها و خوانچه های نبات و
 در خارج پوش از چهار طرف خطه چیدند و شاهیه شرفی شار و عود و عنبر و
 و کلاب شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و سقا خانهای متلو از نقل و شربت

اعلی و ادنی زن و مرد صغیر و کبیر عارف و عامی غریب و بومی از دروازه
دولت تا پتہ سلام و همچنین از دروازه شمران تا آنجا بهم پیوسته زره و برنجیر
بودند در صحرا و نهرا و باغات و سکوهای سوزن مانند صد خر و اریخ و دوز
خروار قد و شش خر و ارشگر چینی صرف شربت تماشاچی شد و است به صیحت
خلق از میوه های تازه باغات بشربتهای تقاخانه عام میل کردند و توبت
صاحبقران میرزا که بپادشاه نظام دار اخلافت حال خلعت بپایون بود
یکدست تمام از طبوس مخصوص بپایون و جیه مر و اید و کروج باز و بنده
شاهنشاهی با زمار جوهر شاه مرحوم و شمشیر صق شهور بجهان شاهی محمد حسن خان
و خجسته کل متعلی خان جد اعلی را آورد و علما و عرفا و فضلا و شرفا خطبه خواندند
و دعا با بدولت شاهنشاه روح العالمین فرستاده کردند و در ساعت بعد تاریخ
۱۲ صفر سنه ۱۲۵۰ هجری خلعت بپایون را پوشیده به قصد توبت شادی انداخته
و از نسلک صالحت و سرباز کوش و هوش بنین و آسمان مانند و خواست
شیرینی و مجموعه های حلویات و کله های تنه و کاسه های نبات با منایا و امر
و خوانین و معارف و سرکردگان و کدخدایان و غلامان و عجمیات علی قدر مهم

مجلس
توبت
شاهنشاهی
در روز
۱۲ صفر
سنه ۱۲۵۰
هجری
میلادی
در محفل
توبت
شادی
انجام
گرفت
و در آن
وقت
خلعت
بپایون
را
پوشیدند
و خطبه
خواندند
و دعا
با بدولت
شاهنشاه
فرستادند
و در
ساعت
بعد
تاریخ
۱۲
صفر
سنه
۱۲۵۰
هجری
خلعت
بپایون
را
پوشیدند
و به
قصد
توبت
شادی
انداختند
و از
نسلک
صالحت
و سرباز
کوش
و هوش
بنین
و آسمان
مانند
و خواست
شیرینی
و مجموعه
های
حلویات
و کله
های
تنه
و کاسه
های
نبات
با منایا
و امر
و خوانین
و معارف
و سرکردگان
و کدخدایان
و غلامان
و عجمیات
علی قدر
مهم

تقسیم و تسلیم گردید بعد از آن مجلسهای شیلان در تالارهای دریاچه واروسیا
 و مناظر و غرافات کارستان و دلکش و حوض خاقان آراسته شد و سفره
 انداخته و انواع ماهی و صحرایه بقول جلایر خورشهای ترش از نذرانی کباب
 قیده و ساک بورانی قطاب و قور و بقل و آبدان ترانگهای نغز برب و
 مرنمای بالنگ به سبب گرفته از کباب شد ترکیب پلوهای بر و جود و
 پنج و مشک کباب شربت شد ماستی و لاف و قند لایعین حاضر و موجود و
 خوش و قوی تصروف گردید و با کمال شکستی که از خراسان بر شستم و
 متهای اسکا که بنده درگاه انیم قرض مندی و واداری کردم دوازده هزار تومان شد و حسن
 در همان یکروز مصرف خلعت و انعام رسید و تکلف و تعارف سوای شال
 و برک و عاقری و کلاغی و قالی و اسباب سنگ روی مشهد که از خراسان
 با خود شستم و تفک و طمانچه و ساعت و دوپین و سوزار پیله که از اذربایجان
 بار معان آوردند خرج میوه و شیرینی را هم کلاً حتی سقاخانه ما نواب مستطاب
 ظل السلطان برسم شکون دادند و مصارف شیلان من جمیع ابجیات برای خیر
 برکت از سر کار اقدس شاهنشاهی مرحمت و عنایت شد و از باب طرب

نواب صاحبقران میرزا شادمانه بخشش کردند لا غیر و عصر آن روز که سلام
 در دیوانخانه بزرگ اتفاق افتاد و شاهشاه عالم پناه بالای تخت نشست حضرت
 ولیعهد روحی فداه را فرمان ولیعهدی بر سر زدند با کمال سرفرازی و اطمینان
 انخواص و العوام کالشمس فی وسط السماء از رند وسط بحضور بابر التور بردند و از
 مثنای حرمت خاص بیالاتی لارا حاضر کردند و در پایتخت همایون جایی سلام
 دادند و محضتا رخنه بشت مشاکل مبارکباد فرمودند و یکی عرض تنبیت نمودند و
 دیگر از سرکارشاهزادگان و خادمان حرم فردا فردا تعارف مبارکباد و آید و
 و امراء و حکام و معارف و اشراف و نواد مالک ایران هر یک فراخور حال
 و شیرینی حضور ولیعهد روحی فداه کردند و حضرت ولیعهد هر چه از پیش و پس
 بود بشاهزادگان و امیرزادگان و وزرای آنها مخصوص داشت و با فرمای
 همایون ولیعهدی که با فقار هر یک هر یک در صیاد شده بود در دستا و انداخته
 خراسان از سایر ممالک این بود که خلعت والی و الاشان دهنست شوکت و
 که بآن برادر مهربان شد از سرکار اقدس بجایون شاهنشاهی بود و بخیر ناپ
 یوزباشی خواهد آورد و فرامین قضا این مصحوب عالی حضرت علی خان افشار کردید

در این روز که
 در دیوانخانه
 اتفاق افتاد
 و شاهشاه
 عالم پناه
 بالای تخت
 نشست حضرت
 ولیعهد روحی
 فداه را فرمان
 ولیعهدی بر سر
 زدند با کمال
 سرفرازی و اطمینان

لعل وزارت بما و سرداری بعالیجاه نور محمد خان و پیش سفیدی بعالیجاه
 نجفعلی خان کشیکچی باشی بعالیجاه میر رحمت شد

کما غنیت که بنواب اردشیر میرزا در حکومت کروس
 نوشته وقتی که در رکاب ولیعهد بن و لعیب
 با ذریا بجان می آمد

قرابت شوم و شطشمار سید تامل کردم تا از کردستان هم میرزا فریغ آمد
 و کاغذهای والده رضاقلیخان و میرزا فریج الله را آورد حضرت ولیعهد رو
 فده مصلحت در این داشت که چون والی وفات کرده شما بطورهای دیگر در
 مطالبه مال کردستانی بر نیایند کردستان و کروس هر دورا بی تفاوت بد
 میرزا فریج الله نوکر قدیمی ولیعهد مرحوم است طفلی بود پدر مرحوش ادرابغلام
 و چاکری این آستان دو تا در چنین روزی بجاراولا و اخفاوش سپید باو
 نمیتوان کرد که میرزا فریج الله از او جاق کردون رواق ولیعهد مرحوم مخلف کند
 یا الیاذب الله پیرامون خیانت سابقا عرض کرده بودم که او را در دست
 داشته باشند و با او مشق و ملقت شود حالا هم بجان عرض امکنیم هر چند او

سابق حقوق مراحم و لیعهد مرحوم را در باره خودش پدرش فراموش کرد و بنا
 خراسان طول کشید بنزار جا غیر انجام دست زو حتی طلب حسابی را نداد و بنا
 و تاز را مثل او زبک و ترکمان شایع داشت لکن حالا که از دنیا رفته بدو رحمت
 کم فرضی کردن و بکر دستانی پرده من شایسته نیست اول آنکه لاشک ^{در نظر}
 مبارک شاه شاه خوش آینه نخواهد بود ثانی آنکه با وضعی که حضرت و لیعهد بنوا
 شعاع السلطنه و فخرالدوله اظهار موافقت میفرمایند بخیار از جانب خمسه ظاهراً
 نسبت بشماروی نداده است ثالث آنکه بالفعل و الی از میان رفته و والده ^{قله}
 خان زنی است در اندرون و رضا قلی خان خودش طفلی است در دستا
 در واقع و نفس الامر کار کل کردستان بکفایت میرزا فرج الله پیوسته و بسته
 و با و تخلفی و خیاشی کمان نمیرود و اشقام خسرو خان را از میرزا فرج الله کشیدن ^{شعاعاً}
 عرفا شایسته نباید و هست مرز بهر کسی کش کر نکمین توانی شمارا بحد انداخته
 همه وقت این قدرت و شوکت در زیر شاهنشاه و و لیعهد روحی فداه باقی است
 و کسی نیست که سلب این قدرت را نکند صانع قلوب و کوس از شما بگوید در این صورت
 سبب تعجیل است اگر فرضاً میرزا فرج الله طلب و لیعهد مرحوم را نکند کرد و با آنکه

مهر خودش در شکات است حاشا نمود و مال مهربانی و کرمی و صاین قلعه را
 نداد و الیعاذ بالله بخافت است و آنوقت من خود با چاکران شما در مقام از او
 شریک میوم اما اگر نشاء الله بی جنبه غوغا از عهده این خدمت برآمد هرگز
 با نیکو نه رفتار باد و ملکت شاهنشاه شریک باشم قربانت شوم حضرت و بعد
 روحی فدا به ملاحظه بین لایل ثلاثه شمار از تفرض کرد و گویا منوع و شش رقم
 و الا از زیارت خواهید کرد میزار رفیع و میزار نصف الله را پس فردا انشاء الله
 روانه خواهند فرمود خدمت شما برسند و قرار بر این دادند که جناب قاضی
 اید الله بفضل الله فی راتما آن سرحد رحمت دهند برای خیر و صلاح مسلمانان
 پیارند آن بزرگوار چنان است که نه کرم و مهربان از او نکار دارند نه کرم
 می تواند اطاعت بخشد و هر کس را این است که اکثر این جنب و غارتها را خود بهتر از
 همه کس خبر دارد و قول و نذر و علمای دین و منای دولت هر دو محبت است
 در صورتیکه کردستانی سخن او گوش نگیرد انشاء الله از شاهنشاه اذن میتوان کرد
 همین کاری که شما حالا بی اذن میخواهید بکنید بخاطر جمعی با اذن بفضل خدا و حکم
 پادشاه میتوان کرد میزار رفیع که آمد از جانب میزار رفیع الله تعالی بسیار

در باب دفع این فتنه فسادها کرد آتش را تا قلع و عمارت ندارد که رست و دروغ
 ظاهر شود قربانت شوم زین العابدین خان شاهموز که مردود و دست ^{سقط} معارض
 خاثر امقبول میدارد کاش قبل از زحمتی بود که ولیعهد روحی فداه در برقرار
 زین العابدین خان تحمل فرمود حالاً که ممنون اولیای دولت همایون شد
 و او را بسر کردی منصوب ساخته اند خبر اینکه شاه پهلوی او را بکیرید چاره ندارد او هم
 انشاء الله خوب خدمت میکند این روزها حکم فرمودند که از مراغه بآبی قمیش
 و تراکونی نقل و تحویل کند از ایلات و ویرن دور نباشد آسجا که آمد بخیمت شما
 خیلی نزدیک میشود و بفضل خدا بسیار خوب خدمت خواهد کرد سالهاست که
 چاکران ولیعهد روحی فداه و رانان دوند ~~چون~~ ^{چون} پول دوند قشلاق و سیلا
 مفت دوند پرستاری کردند بفر بردند خنکی و درنگی کردند تا امر و نه حکم تصد
 یتب و علم و ایل و حشم شده و شاهنشاه عالم پناه عرض ولیعهد روحی فداه را در باره
 مقبول داشته و تخی بسیار خوب بشد و کار آمداریان در آمده بالفصل - نوکران
 شاهموز آذربایجان را سر کرده است - از شاهموز عراق و همه سرکردهای
 شاهموز کارشان خراب است و این آباد و همه ز خدمت خارجند غیر او که الا

صد سوارش در خراسان است آخر سخن این است که سر کرده دویژن باید از
 صاحبکار صاین قلعه و کروس و اورپا مختلف نباشد بلکه خدمتکار و فرمانروا باشد
 پیر غلام قدیمی قایلنستم که بعد از آنکه زین العابدین خان خدمت شما بر
 اگر خدا نخواسته خوب ندانید و نام مرغوب داند تابع رای مبارک شما بشوم
 در حضرت ولیعهد روحی فداه هر طور خوش شاست عرض می‌چمی باشم تا هرگاه
 انشاء الله خوب دانستید بسیار شکر گذار می‌شوم از درگاه خدا و چاکران شما که رحمت
 و خدمت چندین ساله او را در غزوات روس و روم و محاربات کر میر و سفرها
 یزد و کرمان و هرات و خراسان دیدیم که تفری بود که ولیعهد مرحوم برودند و
 شرم رکاب نباشد و همیشه طوری دلوزی و خدمت میکرد که از او راضی میشدند
 ولیعهد روحی فداه هم پارسا از جنگهای هزاره و اویماقات از این بعضی بودند
 و از حضرت تعلق خان مرحوم شاک علی‌ای حال حاصل وجود چاکران پیرو مثال
 این حقیر همین است که خدمت و رحمت انگونه نوکر بار شما و سایر آقا زادگان خود
 عرض کنم با خبر باشید و هر که در راه والد بزرگوارتان جعل الله شواه رحمتی شید
 پادشاهش آزاد نظر داشته باشد همتا متورانشود انشاء الله که هر عرضی در باب

ویران
 اورباد

اولاً بخشلی خان کرده باشم از آن رکبذ بوده جته دیگرنداشته پس شش که اینجا
 شده عرضی جز استماعی قلیل تفاوت از مقرری و مستمری خود ندارد نشان
 بعد از ورود دشمن روانه خواهم نمود آقا یک هرگاه میگوید دعوائی که دارم بعد
 ولیعهد مرحوم بهر سیده البته عرض را باید پذیرفت اما هرگاه همان دعوائی
 که هزار بار بشاه روح العالمین شده عرض شده و ولیعهد طاب ثراه دیر
 بوده و مکرر در تبریز و کنار حوض باغ شمال اجماع کرده و گران شده و جلالت
 فضلا و علما بعمل آمده دوباره آنرا که من لازم نیست عارف عامی و شاه
 و که امعترفند که از ولیعهد مرحوم عادل تری در این عهد و از آن بوجد نیست
 هرگاه آقا یک بگوید که عرض خودم را در حیات آن بزرگوار کرده ام دروغ
 بدارند و اگر بگوید متوسط فلانی حق مرا مال فرمودند این چیست را بوالد مخور
 خود پسندید بخدا که برای خاطر هیچ آفریده حتی برادر و فرزند خود چشم از یک
 بی حساب نمیپوشید از امثال پر غلام عرض کردن است قبول انکار بخدا
 سرکار است امر کم مطاع تصدقت شوم که از دقت تبریز باحواله شده
 همه را حتی یک شصت تومان که دو چهار صد تومان است البته

بدید و زود سیاه بفرستید تا دستور العمل بفرستد و بعد روحی فدا

برای شما باید بعد از انقراض مومن رید اللهم

این سال عروضیه است که قائم مقام در وقت معزولی خود
نوشته است در آنوقت امیرزادگان عظام نزد حاجی
میرزا آقاسی در عرض و مضامین و قائم مقام بعد
والد خود که همیشه بکار کشی در مشق امیرزادگان بکشت
خانه می آمد روزی در کتبخانه خدمت امیرزادگان عظام
رسید و تعظیم شعری کشف شده بود امیرزادگان بقیام مقام
ایراد گرفته و قول حاجی میرزا آقاسی ترجیح داده بودند مثلاً
که بخانه مراجعت کرده بود شبانه این سال را نوشته که
سرکار ولیعهد مرستاده بود و بجای میرزا آقاسی ضربی
بکفایت زده است که نامه کردگانی و عمامه آسمانی شاه
باوست تمام این سال بدست نیفتاد آنچه در وقت
ذکر شده همین است *

ابتدای هر سخن و قسّ تلح هر کلام بنام پروردکاری شایسته و سبب
 که پست موزون فلک ابی و تدو سبب برافراشت و سقف مرفوع سمار بلبل
 و ضرب پاداشت بجز بروج را بلاکی نجوم توشیح کرد و دوا بر چرخ دوازده
 خط پرکار پدید آورد و نظریں پس و نهار را در ضلعین خزان و بهار موزنی موزان
 سازد و در سایه اوقات چنان ناقص و مضاعف و معلول و مراحف آرد که
 مقطوف و مخرومند و گاه مذلول و مخروم صد آفاق را در عرشا و شش افاق
 مقطع روز رخشان کند و مطلع مهر در رخشان که جعلنا اللیل لالناس و جعلنا النهار
 معاشا چرخ برین را متحرک و دایر ساخت و مرکز زمین را ساکن و ثابت تا بحال
 نعمای عام و اوزان احسان و انعام را از سنگون این سنگون و برکات آن حرکات
 در بیطن زمین و دیر زمان پدید آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند و جمال
 رحمت با هر هوائی رسل رسول الهی علی الدین کلمه و لو کره المشرکون یاد
 سُبْحَانَ خَاجِرِ رُسُلِ سَلامُ تَعَالَى صَلَوَاتُهُ عَلَیْهِ رَاجِحَتِ بِلَاغَتِ وَ مَعْرِضَاتِ نَزْدِ
 گروه مشرکین و هدم اساس کفر و کین فرستاد لَیْسَ لَکُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ
 وَ یَحْیِی مَنْ مَّتَّعَ عَنْ مَّتَّعَ جَبْرِیلُ امین شَرِیفُ مَسْجِدِ بَابِ وَرْدِ که جمله مُعَلِّقَاتِ حکم مطلقاً

۲ و دین الحق لیطهره

شهادت معتقدات سبقت

یافت و غوغای مکران بگرفت و الزام یقین عیان گشت فاطمه زهرا
 انزل علی عیبه و کتاب الصلوة علی عبده لذلّی صدق با حق و نطق بالصنوة
 و بعد این عریضه است عافران و ذریعه چاکرانه از عهد ضعیف آثم جانی بولقا
 ابن عیسیٰ حسنی بحسینی الفراهانی بخاک راه و غبار درگاه ولیعهد دولت اسلام
 و نجبان ملت سید نام حارس ملک توران و ایران حافظ تفر اسلام و ایمان
 سیف صقیل غر و جاده سید ثور و بلاد وارث تاج جمشید ثالث ماه و خورشید
 و در دوران مایه امن و امان نامور خسرو خشم افکن عباس شه انگ پادشاه
 ناسریمه زیمده تاج و کمر است ابدت عیثه و ضرب حیشه و ایداعوانه و شیداکا
 که فدای خاکپای فلک فرسایت کردم این غلام بکج فقر و کج شکر و توشه
 قناعت و گوشه فراغت خوگرده از بد حادثه اینجا برپناه آمده ایم که تقیه عمر
 و عاکونی و ظل آفتاب و آلا با فراغ بال رفاه حال بقیم تو اتم کرد و از
 لسان و ضرب زبان نامون و مصون بوده و احل اتم و فاد القم حامد و دعا
 شوم جاهد و ساعی باشم ولی اکنون از سادی بخت بد و فحای که رنجنا
 می بینم که دست اعلیٰ پای میدم از ذیل این مرام و نیل این مقام کویست

۲ و علی اله الاطیاب
 و اولاده الانجاء
 ۵

کوشیده باشد کوشه کرم ز خلق و فایده نیست کوشه چشملای کوشه است
 اگر تا حال آسمان بود را با این بنده رای بدخونی بود و یاد دشمنان خود را ز یاد
 نه جرم و عصیان بود و نه کفر و کفران که ناصوابی را صوابی در جواب گویم یا ناسرا
 بعارضه مثل نرودهم محتب خم شکت و من هرا و سن بالسن و ابحر و حقصاص فخل
 امر و نه که سرو کار این غلام با عبات عالیات افتاد که لودنوت و انکه لا تهرقت
 و در زمانه دشمنم کوشش چشم یاریم یا کر تفضل من بسته و روزگار هم این بنده را غا
 فخر و اعتبار است نه مایه تنگ عار که صریح ارباب خود با شتم نه قریع اذ ناب خود
 چو میتوان صبر بوی کیده بارعد و چو صبر بونا شتم که جو یا رکشم و لیکن اینجا
 ملوک را قانون سلوک با کدیان کوی و فقیران دعا کوی چند آنکه خوبر بودم و غم
 آید چرا که پادشاهان را خاطر که ایان جستن منبر است نه خشن و حرمت درو
 خوشن بحال است نه کاستن بذات پاک خدا و تاج و کشت و الا سو کند که
 بنده اگر جبارتی کرده است بواسطه آن بوده است که حکیمان گفته اند چو
 طیره عقل است دم فرو بستن بوقت کشتن و کشتن بوقت خاموشی چا کر آن
 اعتبار و ملت را که پرورده خوان الوان نعمتهای ناسپاسی و غنا شناسی

که هر چه پسند و داند عرض آنرا فرض ندانسته تا آنجا بر شمارند و می‌یوم
 که شاهزادگان عظام در علم عروض از نو شروع کرده اند و سائلی چند آموخته اند
 که نه در هیچ کتابت و نه بر وفق صواب لاجرم التزام خواستنی را نوعی از
 فراموشی حق نفقت دیده بخلیف و اصرار نواب امیرزاده کامکار سرف الملوک میرزا
 غفره و دامت شو که تمهید عرض کردم که با مثل لفظ همه در شعر شده
 و در مجموع است نسبت ثقیل و کُنیه در بیت ابن مالک بر وزن فعلن است
 نه منفعلن و ساری چهار مصرع رباعی در اوزان است چهار کانه لزوم بالاخر
 نه واجب لازم فدایت شوم غافل از اینکه قول حق همه جامه طعن و دق خواهد
 و این غلام ثالث سیمویه و جامی در محاسن سحی برگی و مدرّس ملاکی خاتم
 بود هماما معروض خاطر خطیر و الاکشته باشد که از آن روز تا حال نقل انغلام
 نقل مجالس و سر عشر مدرّس شده کاه و پگاه از فرقه طلاب و حلقه کتابت بعض
 و رد انغلام در کار استمداد و مشغول است شهاد لکن کفی بابت شهید اگر انگو
 اجتهاد در کار و جاهد میدان زمان نامی از گروه رؤس و شعور کا محسوس
 نموده بود تو باشا چین جوی خبک بزد ز کردن فرزان برنجین کرد

چه خواهی ز جان یکی مرد پیر که کاوس خواندی و را شیر کبر این غلام اگر عود
 و صندل شمع و یا چوب جخل و سر و فرار یا شاخ پر خار شک نیست که در باغ
 این دولت پسر وال رستم و از خاک آب این عتاب و لاش و نماسه
 ایضا ذبا لیه بحث بر میند و ارد خواهد آمد که پراشتم خار در باغ خاص کشته اند و
 تلخ ز امور دسی ساله تربت داشته من اگر خارم اگر کل چمن آرائی هست که از نا
 دست که می پرورد دم میریم این غلام نفس خویش از نشت خاک و خاشاک نابود
 و پی وجود تربت و لکن بفرمت و شکوه دولت و لاشا چندان طرف لغو
 و لفظ حسو بناشتم که بعد از چهل سال رنج بردن و دود و چراغ خوردن باز
 علوم مبادی و مانم مایع و وضو قوافی ندانم اگر قومی از انبای زمان کفر بر آ
 قلن لوجها حسد و بعضا اتهاله میم چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بخت
 کامل است و در کار دنیا بسیار جاهل چه غم که طایفه درویش را با دنیای ا
 کاری نیست و اگر کاری در باب مذمت و تشویق است با خدای خویش پس
 کس چه پند که پس پرده که خست که زشت بل در باب حفظ و روایت و فن فضل
 و بلاغت اگر تا کید امعان و تجدید امتحان در کار است بجدید کوی و چوکان

موجود است و بس میدان حاضر اذ ایشان لکھو لکھتہ اُریہ غبار
 تم قلت لہ الحق بندہ کمترین کہ دیا چون بخت و بعید خرم و شکستہ است نہ چون
 قلب خودان در ہم آشفته از این است کہ غایت بضاعت و مایہ استعطاش
 ہمین کلک شکستہ است و نطق فرو بسته کہ هیچ آونیدہ را از فضل خدا یمن
 توجہ والا امکان قدرت نیست کہ تواند این اسباب عاکونی و الت
 شاخوانی را از من و ستاند شیخ نشلی را حکایت کند کہ یکی از سفر باز در بکاروان
 زد و بہر کس در غم مال افغان و خروش بر خاست مکر او کہ همچنان ساکن و
 صابر بود و خندان و شا کر کہ موجب تعجب رقا ن کشته و جان باز پند
 گفت این جماعت را مایہ بضاعت همان بود کہ رفت خلاف من کہ آنچہ دہتم
 حکما کان باقی است و امثال شمار انصرف در آن نیست تصدقت کردم
 تا کہ وہ و شاہ ترارہ سخن بسته کرد و عموم حساد را جل نفس گستہ عرض یاد
 در حکم و جوب است کہ انیغلام وجود ذات و شہود صفات دودمان سلطنت را
 نور فوق الانوار و طور را حد لا طور رسیدم بوصفی کہ اصلا وجہ شبہ و ربط و
 با این اجناس و انواع و کون و بداع کہ معروف علما و حکما و مصطلح تا آخرین قدرت

نذر بذل عالم آن وجودات پاک و شهودات تابناک ماورای عالم آب و خاک
 که اگر علمشان بالمثل عین ذات باشد یا فعلشان از خوارق عادت لیس فی
 اول قاروره کُست فی الاسلام عیسیٰ علی نبینا وعلیه السلام در عهد صبی و محمد
 قاطع ماطق و صادق بود و پیاکی مادرش هشد پیغمبر مصلی الله علیه و آله و کتبی
 و ابجدی ناخوانده معلوم اولین و آخرین بود و مقتن رسوم دنیا و دین کند
 امثالین امور انسانی که سلطنت گویند را حایزند و درک افهام ما از کینه
 احوالشان عاجز بعید و بدیع نیست خواه پادشاه عهد باشند یا در خوابگاه محمد
 عجبی باشد که طرح افلاک آمدند شش شوند و شرح اسرار آمد رس و علم ازلی امحق
 و پیر خرد امصدق و لکن در سایر مواد تصدیق طایفه متعلمان بر کمال فضل تعلم
 که امام جماعت را مسئله اجازت مشی بمسوم کردند و جناب شیخ از عواشم
 بر ثبوت فضایل و اجتهاد خود در رسائل فواکد و مضامین و عرض عفان و
 نزد صبیان و اطفال نیز بعضیها مثل سب زنی و نیزه بازی حق نظر فانی در مدبر
 چهار باغ صفهان است و تصدیق شجاعت حوشتن از طلا بشت و مازند
 تیمور کوکان که سید حجابانی را با فضل تقارانی بمعارضت نشاند قومی از ملازمه

کار پادشاهان قیاس از خود میگیرند

۲ نیز

بوالفضل و غیر فاضل بخوشد که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم
 حال آنکه تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم درویش فاضل گفت کلام
 عجز و الزام بالاتر از آن باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان
 عالم شیخی مدعی را که گودکی مبتدی زیرک و مشی گوید اگر فی الغور باور کنند و سبیل
 جای خنده و عقول و ابواب است بل وقت گیر بر علوم و ادب نیست سخن
 کس از مرقه دانه که کس سبزه در دین و دزدان ضو احاک نخاس معنی علم و فضل نه تنها
 سپیدی جانه و سیاهی نه و نه کرد کانی و عماره آسمانی است پس بل چند
 مایه تمیز ضرورت است که لا اقل معده خویش را از معدن علم فرق کند بخار فضول
 از بخور فضایل با شناسد غافل نشین که بودش رحم سبی نه چنان هم که در مطلق
 کلام کسی کو هر علم نه چندان غایت مطلق است که پر حمت و ریاضت مورد افاضت گردد
 و هرگز به نیل آن امکان دست رس باشد و نگاه مثنی سفلی یا خیر لایبی تر غافل بر
 گرفتند خواب خوب بد خوی شد و پر گوی کم شنود که غایت کبشان قیل و قاست
 و حاصل عثمان مر و جلال باده در آلودشان مجنون کند صاف اگر باشد
 ندامت چون کند خصوصاً وقتی که با سلیقه کج طریقه پیش گیرند و هر چه را فضا ادرار

سوره دل
مایه غوغا و مایه العجز

گفته غدا انکار نمایند راه گزیر و جای تدبیر نخواهد بود و چنانچه بر دهن سجده ای خود
و داور می آوردن بحضرت ولیعهد نیک این غلام سجده ای خویش بنیاده برده و بدو ان
داوری آورده آنچه در مسائل عروضی مایه غوغا و مایه العجز بود در ضمن چند باب گاشته
و چند فصل در مقدمه مرقوم داشته چشم آن دارد که اگر خطائی رفته مرتبی و ستار با
و اگر صوابی گفته از زینت آن سرکار روند طبع از فیض گل آمیخت سخن در زینت نبوده
این همه قول غزل تعبیه در هاشم امید است که تا جنان است خدای جهان
شانه سایه این جهان با زبر فراق جبهان پائیده دارد و یکطرفه العین این بنده
بی شمول غایت و شکوه حمایت خدام آن آستان باقی نگذارد و بر حرم الله عبد
قال آمینا یا رب تو که در وجودش کامروز در عالم کرد ادبسی هست همانست یک
محطه معاذ الله اگر عدلش نبود ظلم است که بگرفته گران تا بکران است فصل اول در بیان
این مطلب که هیچ عروضی بی وجود مصحف است و دفن نکرد اول آنکه خود با طبع
سوزون باشد و هرگاه در مرتب شاعری بنایه ادب در شید که از ائمه شریفان
این علمند و مثل شب آینه و من است و خراب شود گفت باری از یو
عروضی و انما ندکه گفته است چون یک الف بضرب قرائی بذال که می فستح

سیم میخوان مضموم دال کوشی چرا که هر چند شعر بانی را با شعر بانی فرق گزرا
باز بخواه و جوالان از وی حق و انصاف بهتر از سایر محترفه و صنفات قافیه
سج حریر و شال کشمیر بخورند و هر که در بدت عمر خویش ذرع و مقراضی ندیده و
سج نبوزنی نکشیده اگر هر دم جان دلق در بر خلق میند و نام المان و انواع آنرا
یا دیگر مدعوی شود اندر که دقایق فن خیاط خوب نام و قطعی لباس بنیاده
اشخاص نیکو شناسم و حال آنکه کسوت او را از ابر قاست الفاظ است کرد
خاص قوای صلیب است و قطعی دپای چین با ندازه آن و این کار اعضای
ظاهر و درک دقایق آن بحث بصر آسان است و فهم حقایق آن بفکر و نظر دشوار است
شأن مایومی علی کورما و یوم حیان اخی جابر صاحب بن عباده در بحر حادی عشر
از کتاب بحور اللالی گوید و اتحن ان الشاعر ان لم یکن عن صوته یا یکن ان یسلم قوله
عن الخطا، و اترزل فی سوق الاراحیف و العلیل و سبک الا عاریض و الضروب و تعال
الا و ان و البحر کابن بابک و استندی و شیخا الرعفر فی ایدهم الله تعالی و العرف
ان لم یکن شاعراً لا یمکنه الوصول الی انشاد دقایق الشعر و لو قوف بطرنا سراج
الابطول السجاد و فرط خط القناد و رکوب مژه صعبة القیاد و ربما ان یظفر بالمر

محرر.

بعد غايته سمح وكمال الاجتهاد كما في قايم القمي والعطوي والخطابي والاسماعيل
 بن العروص والقرنبي والرازي في روض الادب لا يرضى كمن يغرس الاشجار فقط
 الاثامير ويطبق بالادب فينطق بالاشعار فما هو الا الشيخ الاديب القاضي كنيب
 اللبيب عبد العزيز النجرجاني ايد الله العزيز بفضل الصمداني وقوم من محبتي فنانا الخالصين
 من اودادنا كاخوارزمي والسلامي وابي محمد البخاري والاستاذ ابي فضل الصغير
 وبعض الطائنين على الحضرة كابي طيب الكندي وابي طالب الاسواني والهادي
 الذين ذهبوا في هذا الباب مذنبين في نواحي حيث يقول لافا سقي خمر او قل
 هي الخمر ولا تشقي سمر اذا امكن تجر فقم فاده اهل الفضل وسادة اوباء العصر الجاهلون
 بين العلم والعمل والصفان الاولان لا يعتدان من فحول الاساتيد ولا من قروم
 اصناد يد النقص لمزما لا محالة اما بعد علم بقواعد الفن او لفرط الجهل بدقائقه
 فليس الا قول منها كمن يدخل سوح البساتين ويستبرحت الغصون والافانين و
 يعطف انواع الثمار وياكل منها الاطباپ ويخيارها فلا عما اعتبره الاقوام
 الاسماء والاعلام جاللا بانوار وضوء من ظل اشجار شجر وخطب غبار
 بل يحل وصف الحلو والتمر لا يفرق بين لبض والخمر وما زال يستحلى الذوق ويستكثر

هذه النسخة
 من دور الخراج
 ساجد وكون

الشوق ولا يعرف تمايز ذوق والى ما يشوق وإنما الثاني فضيحي عالمنا يجمع الاسماء
 ولا لوان فارقا بين حكم لفسدان وشجر البان بقوة البعان واتجه والبرهان
 عارفا تجمد اكلوا والتموا ضعا لكل منها بحسن النوع والخاصة والفضل لكنه لم يدخل روضة
 في عمره ولم ياكل ثمرة طول هربول عرف النخل بالدرسل بالعرش والتمر في الطرس
 لا في الفرس والشمائل في الرسائل لا في النجائل والشقائق باسحقاق لا في السحابق
 فزأى الظلال في النجائل الغصون في المتون والادواق في الاوراق كما قرأ
 من يصحف ولا سطار من الاسطار ولا رواح من الالواح ولم يزل مشغولاً بشرح اصول
 الاغراب في الغصون الابواب مشغولاً بوصف لتسين عن دليل الباتين قانعا
 بالوصف عن الوصل ضيما بالقوة عن الفعل ثاغل الشفتين بالحرركات زليل الكهنتين
 عن البركات ذابلا عن حقيقة الذات في شرح الصفات واعلا في الشرح
 والهسيانات فويله كيف يشرح بالبيان لم يشجده باليعان تبتا كالسبحان ففتى
 بالاسماع فينطق عن الهوى من غير ان يرى من آيات ربه الكبرى بهيحات ههنا
 لعمرى ما شبه حاله في ذلك الوقت بما سخن فيه الآن من معارف اتجه بحسن
 والتخله والقران وجها تهتية ان وسائر ما روينا من الاخبار وراينا في القران

آورده اند که یکی از احاد طاهری شاعر برجسته که رای تو در باب علم و ادبی
نواس چون است و کلام در پایه شاعری افزونند تجری بنو نواس را ترجیح داد
طاهری گفت عجب که برخلاف اجماع غلب که استاد علم ادب است سخن کوئی را ترجیحی گفت
لا بل عجب از اوست که خود بهره شاعری ندارد و درباره شاعران سخن گوید نظیر
آنچه سخی محسنی در غانی خود حکایت کند که وقتی مارون از رشید زانی نواس
پرسید که فرزدق و جریر کدام یک اشعرند بنو نواس جریر را عرض کرد مارون گفت
و یحک یا فاجر الخالف ابی عبیده قال بی جعلت فداک لانه اهل العلم و انا
اهل الشعر و بل تعرف قایق الشعرین لا تعیب فیه فی مضائق الفکر ثانی آنکه اول
علم از حضرت استاد کند بعد از آن دعوی تعلیم و ارشاد نه آنکه استاد ندیده خود
استاد پند و از کربنیا موحه آموزگارسان کرد دیوسف عروضی که در پاس
اولین استاد عروضیاست گوید این علم اگر چه اول آسان رسد بدو بر این
مید فارغ غنیمتوان شد زیرا که چون بجز قواعد و روشی بازی خوری و چو
نه از شیخ نشوی که علم یادگیری از استاد یاد گیر و چهل محض خوابی از خویش یاد
و قد صرح صاحب بند الحسنی فی البحر الثانی من سحر اللالی حیث قال لم یر

هذا العلم بغير ما طره في بادي النظر ويزعم انه رقي منه بثبت حق من الفضل والمহারه
 وشاخص من بحال الساده والقاده في استبق والتقدم غير مقتصر الى لاخذ والعلم
 مع انه في افضل المراتب من سلمه واول لاخذ من معله فحينئذ لابد للطالب السجاء
 ان يكتسب منه عن مساوئ الوهم لئلا ينس طبعه باوانس العقل ولا يقع بالمرتب اذ
 عن مصاعده الساتيه بل لاخذ عن ان نفسه وتعلم اظفار غيبه فيسئل من الله الفوز بدارج
 الرشاد وتولد لكل شيخ واستاد فيفيد بعد ما يتفقد وتكلم بعد ما يتعلم ثالث انما
 تتبع دواوين شعره وحفظ روايت اشعار عرب وعجم ما هربا حراكم اصل وضع علم
 از روی احوال شعرست واستشاد واضع باشعار آنها پس هر که در روايت و حفظ
 قادر باشد بر دقایق این علم واقف تر بود قومی که آن بصاحت را فاعده در
 صناعت فایق نیانید و هر چند بجهت مسائل عالم باشد و در فکر شعر عاجز تر بود
 با غارت طبع محض و کمال شاعری بی ممارست تمام در کلام شاعران نه خود کامل
 و استاد گردند نه قولشان قابل استاد یوسف گوید هر کور شعرتا ز می اردی بیاد
 او را درین صناعت خوانیم او استاد زیرا که فارسی کم و تازی قرون بود و اکنون
 زبرد و مانده استاد چون بود صاحب ابن عباد در بحر سادس عشر که موافقت با

رجز و سریع را پان نده خطابی بن عتابی با بوحاتم عروضی کرده که بچش این را بوند
 طعوز در این دو بیت جناب ولایت آب صلوات الله و سلاما علیه فرموده
 یا ایها السائل عن اصحابی لو كنت تعنی آخر الصواب انبئت عنهم غیر ما کذبون
 بانتم و عیة الکتاب در مقام جواب برآمدی و نوعی رد کردی که عذر تو از کتب
 تو زبوش است و بحث از جواب تو پنهان تر است پس صدر سخن را بدو بیت که
 در سجع شعی سلمی موشح داشته گوید ایها المذعی سلیمان سفاک انت منها الاقله طعوز غا
 انت من سلیم کو او بحتت فی الیجا طعوز بعیر از او خراین کلام پین مشا و میشود که
 استاد عروضی را متبع اقوال طعوز لازم است نه اشعار که از حسن لفظ و معنی عیار
 امام فخری هم در این قول متابعت او را کرده است فضولی نیز در تحفه الاجا
 گوید که با شعراست که مطلقا حسن لطافت ندارد و بوجه صحت وزن شش
 عروضیان است مثل ای برک کل سوری تو کن زمان دوری خسته ام ز معجز
 بسته ام ز زنجوری و ظاهر است که اختلاف این اقوال با مفهوم این عبارت
 صاحب بوجه اختلاف سلق و طبایع است معنی باز رجم الله معشر المذنبین
 چرا که امروز از مدعیان این فن بچین یافت نشود که شعر گوید و بد گوید و کم داند و بگوید

از شیخ شنیده باشد نه روی از شیخ دیده وجودش را میفهم باید دانست این وجود
مقتضی باید شد و اگر باضافه معانی نظر شود قوی بسیار است طالعاً و غیراً
این کاغذ را از ترنظر طهران نوشته معلوم نیست که بکی
نوشته است در سال ۱۲۴۲

اکنون که دو ساعت از شب و شبانه شعبان گذشته است بطایف احوال ازجا
و مسافتی یک طبعیت رسیده و در زیر کرسی آرمیده میخواهد در حضرت بیست
کشف حال و بسط مقالی و بدو خداوند چه پاسایی مارا گرفتار چنین شناسایی کرده
و از ما خود چه کفران در وجود آمده که کفر آن میریم عاتق و خاصه اصل ایران از آن
وقاصی و مطیع و عاصی از بادی و حاضر مقیم و مسافر مسلمان و کافر هر یک
بشری از شره و این دزد و زن بفرزد هتاک بی باک در مانده اند من جمله یکی
از مفساد قتل و زیر محارر و سست با چند نفر از صاحبان منصب و ان است
بهشت کرد و آنچه مقدمه و ربود از تفنگ و توب و بدو خوب باز به با او
رفت معادات و مختصات یک سبزه از فرود و چنان نماید تا شخی
آمین است و چربی در روغن نفوذ در عرق مذکرات و نفوذ در عرق

و اتساع در روزن فروج است و ارتفاع در ستیا جوج و انبساط در شطاباده است
 و البته اذ در لواط ساده تیغ اشقام آیه شمه و عوض هر قطره دریائی از خون رگ شمه
 خواهد شد اکنون در یکین فتنه و آشوب بحضرت نایب السلطنه شروجی نوشته و در تورا نقل
 خواسته اند صنف الطالب و المطلوب تا اندیشه صوابهای ایشان در جود است
 چکنند اگر بکنند از تعلل سلیم و در امی مستقیم چاره این کار را خواهند فرمود که برود
 بخصوصیت نیجامه به سلم و سداد انپیشین بزند نه غرا و جهاد البته مراقب باشد
 که در این باب بخلاف عرض و فرمایش حضرت ولیعهد روحی فاده رفتار نکنند
 سهل است که این کار را با کلیه بایشان و اکه دارند و اگر از روز اول بهم می کشیده
 هرگز با نیجا با نمی کشید و این خسارتها واقع نمیشد و این ضرر بامدین و دولت میسر
 امید است که انشا الله در ای رزین ولیعهد و غم متین بوجه پادشاه اسلام
 این کار را بنحوشی بگذرانند و الا توبه از معاصی کونا کون و مدد دست نماز کن فیکون
 و حتم ان الله و انما الیه راجعون چاره نخواهد کرد

از تبیر زبیر حد و اراد پیل نوشته است
 حامل عریضه شیخ کوفی است و دشمن صوفی با منیل در دوا و تسبیح و عصا

از کربلا و نجف آمده بدایا و نجف آورده عزم خدمت نواب کرده و سایر بزرگان
 و ابواب داده هجده هزار جوارش دارد و هجده هزار خارش میخابد بهر وزیر و
 و مشار و شیر و واعظ و خطیب و کاتب و ادیب و جمیل و جلیل که در مکتب
 و در پست انجام می آید و همه را مالش میدهد اگر چه کاظم خان طالب باشد
 که در مدت عمر یک فطری یک نفقه نداده و یک عطایک که انکرده کیست پرده چشم
 تا کارش پرداخته شود کم میگوید بر می کاهد خاک میدهد در میخابد خاک خاک میرسد
 و راه راه غربت کنایه نمی فهمد اشاره نمیداند و عده بی اثر است جواله بی اثر
 نقد میخابد نه برات بذل میخابد نه زکات تغفل بی سود و تحمل چاقسل در نایبه
 وزارت دایره متوقع است بکشند یک ورق بلکه یک طبق و هر چه درش
 اسی نوشته شود مثل خان خلخال و میر طالش و صاحب مکتب و نایب اردل
 و امرای پیاده و سواره از دهم و صد و هشتاد و سرور و عیش و شادی
 اسی در فیل و غری در طویل و کادی در رم و بزی در کله داشته باشد
 اگر چنین کردید آسوده اید و الا شیخ عاکف باط است و ما دم نشاط ویدم
 لازم و تغفل ساکت پول میباید کول مخورید که شیخ ساکت رسیده و در گنج صفا

آریده و شیخ سله الله اگر چه ساکت باشد وصامت باشد نفوذ باشد من مجاز
 السکوت التاکت و ملازمه البتوت الصامت اینها همه شوخی قلم است فکر عطا
 شیخ باید کرد که مرد حلیست و عازم اردبیل شده و از آنجا بمقصد اصلی یعنی ^{مست}
 ابوالاعلی می رسد و ذکر عطیه شمار می کند و یکباره میگوید اگر از سر کار نواب والا
 میگیرید محض آید و اگر از خود مختاریید و اگر از عمر و وزیر میگیرید محض آید و السلام
 یکی از رقعجات است که در خصوص اقا علی رشتی نوشته شده

روز و صل دوستان یاد باد یاد باد آن روز کاران یاد باد
 بی مصاحبت یاران صادق و دوستان موافق یعنی آقا علی نعمتی است که قد
 آنرا ندانند ای هم نفسان که پیش یارید این شکر چه میگوید قوم موسی در واد
 یت که مائده آماده و نعمت موجود و کباب بی تش و دود از جانب ت و دیو
 قدر آنرا ندانند شکر آن نگذارند خواهش بصل و نوم کردند و عدس و نوم خوا
 لا جرم نوبت بغیر نعمت رسید و اشرف با خست بدل گردید در این صحت قد
 آقا علی را خوب باید دانست و شکر باید کرد و الا آماده مصاحبت آقا عمری باید

و قمار بنا عذاب النار و هم

و بیا چه رساله جهادیه کبیر مرحوم میرزا عیسی الشیرازی
بقایم مقام بزرگ است که از منشآت مرحوم قایم
مقام آثانی است که بر رساله جهادیه پدر خود و بیا چه نو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبَّنَا افْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ قُلُوبَنَا وَانصُرْنَا
عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ رَبَّنَا وَقِنَا أَلْهَادَةَ الْقَبْرِ وَمَتِّعْنَا بِمَشْرِقِ
الْقُدْسِ مَدَدًا بِكَاتِبِ الْغَيْبِ وَخَلِّصْنَا عَنْ هَذَا إِلِكِ الرَّبِّ
الْبَسَادِ رِعَ كِفَايَتِكَ وَفَلَدِ نَاسِيفِ جَانِبِكَ يَوْزُ قُلُوبِنَا بِعِلْمِ
الْبَقِيَّةِ وَافْتَحْ عُيُونَنَا بِفَتْحِ مَبِينِكَ لِنَجَاهِدَ فِيكَ حَقَّ جِهَادِكَ
وَنَهْدِي إِلَى سَبِيلِ رِشَادِكَ مُحَمَّدًا أَكَلَمَ عَلَى مَا دَلَّلْنَا عَلَيْهِ مِنْ
شَرِّ أَرْبَعِ الْأَسْلَامِ وَخَصَّصْنَا بِهِ مِنْ وَدَائِعِ أَحْكَامِ صَحَابَةِ سَيِّدِ
الْأَنَامِ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَفْضَلُ السَّلَامِ الَّذِي بَعَثَهُ بِالسَّيْفِ وَ
أَمَّا نَا مِنْ الْجَوْرِ وَالْحَيْفِ هَادِيًا بِالسَّبِيلِ الْحَقِّ نَاطِقًا بِكَاتِبِكَ
الْصِّدْقِ نَاطِرًا بِوَجْهِكَ نَاطِقًا بِوَجْهِكَ مَرِيًا بِمَرْكَ نَاهِيًا بِنَهْيِكَ
وَشَدِيدًا بِعُضْدَةِ بَاحِيهِ وَلِيكَ النَّبِيَّ فَشَيْدَتْ بِسِفِّهِ قُوَّةُ

۲ نَبِيَّام

الدِّينَ وَأَيَّدَتْ بَصِيرَهُ مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ جَعَلَنَّهُ لِلدِّينِ خُصَامًا وَلِلشَّرِّعِ
 قَوَامًا وَلِلخَلْقِ أَمَامًا ظَهَرَ الْجَاهِدِينَ وَقَهَرَ الْغَائِبِينَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
 صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَى أَزْوَاجِهِ الْأَطْفَارِ وَأَوْلِيَائِهِ الْأَخْيَارِ وَعَب
 بر روان دانشوران پوشیده ننماید که بسط نور وجود و نظم برهم شود برای تحمل طاعت
 و معرفت است که لطافت فرج و صلحا الشریع درخی که هیچ محکم ندارد شاخ خرم نیارد
 روشن بین صیغ بر واج شریف است و رواج آن بقوت بازوی جهاد و قدرت
 نیروی اجتهاد غازیان عرصه دین و عالمان علم یقین که عاشق رضای خدا باشند
 و ساکت طریق هدی ذوق طاعت یابند شوق معرفت شناسند سبق از کز
 حق گیرند ورق ز فکر خود شوند در سب کی خوانند و دهند سر در راه دین گیرند
 و نهند چنانکه از آغاز کار جهان که پیغمبران پاک روان پایه ثبوت گشتند
 و این دعوت نهادند هیچگاه رتبه قرب حق غرض بی شرکت علم عمل مقدم
 نکردید و اجرای احکام دین پر حمت مجاهده مشاهد هیفاد حضرت ابوالشیر
 باریقت بنوت و نسبت ابوت روزگاری خسته نفاق قایل و فراق علی
 و از فرزندان خلف خلافتی چند مشاهده فرمود که از جناب قدس چاره خوا

و از جهان انشأ اداره ساخت تا حکم خالق رواج گرفت و امر خلائق امتزاج
 نوح کنی با سفاین علم و خزاین علم عمری بلاغ نصایح کرد و انواع فضایح دید و قضا
 تاب توّم و انکار قوم نیاورده بحر غیرت بپوشش آورد و بهیبت درخروش آمد
 تا موج طوفان بغوج طغیان برانخت و روی زمین از کفر و کین پرداخت کاروان
 رست گرد و گیتی چنانکه خواست خلیل جلیل با خلعت خلعت و پاکی ملت معال
 حق بر معاشر خلق اقامه میکرد و چنانکه شرح کافی سپید و جرح وانی نمیدید لاجرم
 دست مجاهدت کثوده قصد پشیمان کرد و فرضی مغنم حُب که بعد فارغ
 از بار عبودیت ساخت و عرضه نافرود گشت تا نسیم حمت از گلشن غرت تهنیت
 آمد و بهجری زهر چهره نمود که باغ جانها بلا یقین آراسته داشت و خار خار
 از کلبن دلها پیرایه موسی علی بیتنا و علیه السلام حتی چون آفتاب روشن در
 داشت و چنانکه در دعوت قوم افاضه نوار هدایت میکرد منکر از ظلمت
 غولایت اصفاف میشد تا برای بن پایی کین برخواست و آیت ختم مغنم بی آشکار نمود
 با امر آتی اجرای او امر و نواهی حبت و بعون یزدانی شوکت فرغونی در محبت
 فرقه کافران غرق کرد و باطل از حق فرق مسج روشن بغض که جان بدو قیاس

و بعضی مقتدر علاج آنکه و ابرص فرمودی در محمد سببی با مر خدا اعلام لعنت خود
 کرد و سالی چندی زرد کان برنج ضلال و آروی پند میداد که شاید و لهای مرده
 زنده آید و در دل حاج را بد پر علاجی رسد عاقبت بی مجاهده بود و دعوی کشف هر
 حق و نشر آثار دین بشود نکشت و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم النبیین
 اصفا سبب خلق عالم شرف نسل آدم غنیه نجات فوج سکینه خیات روح ربو
 رب جلیل بس راه خلیل گشایند نطق کلیم طرازنده باغ نعیم تا زکی نفق قیسی زند
 جان عیسی ربهای بل پشوی رسول محمد مصطفی علیه و آله آلاف التیمه و لبش نماید
 که جامع حکم حکم بود و خواجه علم و علم کردش چرخ گردان دگرگون شد و روش
 بازار مجاهدت افزون گشت چه در دعوی و سلف بده امم را غالباً اقامه دعا با
 تیر دعا و وساطت سبایی دیگر بود و حاجت بجهاد سیف کمتر اگر فرزندی
 باید رخلاف میشد مهاجر کشیت نه مشا بر و اگر آتش طغیانی بر میخواست بختش طوفانی
 فرو می نشست شوکت خارا بخاری بجلوه باغ کزاری رفع میشد سطوت خصم
 قهاری بطلمه رود و خونخواری پست می گشت اقامه حکم ربانی از اعاده روح حیوانی
 بدست میداد خلاف این عهد که خواجه مارا حجت نبوت ازین شاه است و پدای

مژگن از غم قاهره لا یخلف الله نفاً الا و معها اختلاف شئون و احوال انصاف
 از منزه و اوقات است که وقتی آدم صغی رقیقی برق عصیان بود و این عهد آینه نو
 ایمان گشت و چپین هر یک از برادران جهان قضای زمان آتشی شمشیر
 که حجت اثبات رسالت قاهره را باب ضلالت میشد یحیرت میزد و روی میشد داد
 یکباره بسته کل بر کف نهادند یکباره چوبی بجز نما عطا کردند یکباره انطیق علت زدند
 دیدند تا شخص عالم که در عهد آدم مشابه کودکی نارسیده بود و بجهری از هستی خویش
 ندیده عمر را در مراتب ترقی سیر کرده بتدریج زمان تکمیل نفس نمود چون بحدود
 رسید و مرتبه کمال دریافت بطریق قابل التفات اشرف کائنات کرد
 و مقتضای حال با پیشین در نور دیده رسمی توانین بر نهاد که بازاری مقدار کدورت
 در خور پیران زیرک بود بی ثبوت نبوت ختم رسل را حجتی شایسته نبایست که بگو
 خوش منظر معجزات پیش باشد و بی شرکت دیگر اسباب مروج ملت و کتابت
 بحدت خود برق عصیان بوزن نولایمان بر فروزد بجای شاخ درختان هیچ
 بدبختان بر کند مثال از در چنان پیکر کفر بجان کند کلمه ای بنکین در آتش کین کار
 غبار ملت از چهره ملت بشوید لا جرم قرعۀ این فال بنام تیغ جها و شاد و دست خدا

از عیب پدیده برآمد جلوه جلالی این محال گرفت نوایر طوالت صفدری در معارک
 غزوات حیدری بالا کشید وحدت ضرب ذوالفقار بر بستی جان کافران طغیان
 جنت بخطفه برقی حشمتی عرق کرد بلطف موجی بستی فوجی غرق نمود لاله کلشن از شعله
 روشن برآورد کیفر کفر از لجنه نین داد کوه جهان به پیکر دین باز بخشید سرهای پر شمشیر
 خاک ساخت شهابی پاک در بر مغاک انداخت قضا فتنه تیغ غزاشد زمانه
 اوراق جاہلیت بخون شست علم ساطع انبیا ریف قاطع کردید و فروغ انوار کو
 بر اسود و احمر لامع آمدن حق مایه روش پذیرفت و زمانه بشریت است
 کشت فَاَتَمَّكُم مَّا فَتَمَّكُمُ الْمُنَظَّرُ وَعَبَّاسُ بْنُ الْمُصْطَفَى الْعَرَبِيُّ وَبَنِي زَيْنِ
 ظهور رسالت که خسرو ملک صایت تارک کاه ولایت برافراخت همچنان
 باز در ترازو خضراء و پنجهان پیدایش اسباب مجاہدت بود و مشقم ارباب معاند
 تا سر بر سر هوای دوست نهاد و جان در کار وفای جانان صرف کرد بر پیران
 بار خفا کیشاه آن سپاه شکن بخودنی با سپاه بس فرو نهد و درون نقضات
 مرشد از اقبال اندر نفات **اِنَّ اللّٰهَ اشْرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ لَآ يَكْمُلُ**
الْجَنَّةُ فَاَنْتُمْ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ فَيَقْتُلُوْنَ وَيُقْتَلُوْنَ وَاِنْ كُنْتُمْ تَحْسِبُوْنَ اَنْ تَكُوْنُوْا
 بطحا

و آینه عرش برین پرورده روح الایمن بودند پر تو غایت بختور هدایت آید
 بحکم تکلیف که فواخر طاقت به نفس است و با ندازه قدرت هر کس عشق احوال
 ذوق بقادر جان شوق شفاعت بر سر درج شجاعت در بر سر بار دست نهاده
 شهاب حکم قضا در داده بر دی فارس میدان دین کشید و بغیرت از سر دنیای دین
 گذشته یکی بر راهمت نهاده یکی جان ^{فی} همت فرموده یکی گشته دشت غزا
 گشت یکی خسته زهر جاگزاشد یکی کام و خنجر زهر آلود یکی کام از خنجر فقر گرفت
 جان بجانان دادن آگیش نشان ستم نافع شهنشاه پیش نشان هر که اندر مر
 پسند وجود همچو پروانه بنوازند وجود پروانه عاشق که وصل نور جود تا از خود دور
 کردد شاید شمع که راحت جمع خواهد تا خود هنوز دز می نغززد و همچنین بس که از ناله
 طاهرین سلام الله علیه جمیع در هر عهد و اوان که بزم امامت بنور کرامت افزون شد
 واحد بعد واحد یانه جان شریف و قایم دین صنف کرده که مقلد تیف مجاهد
 بودند که با تحمل رنج مصابرت رنج خواه خوارید شد دین حق غریز میکشند
 که در راه وفا از خار جفا چه هم است و در بحر ولا از موج بلا چه باک آنکه در بحر قلم
 غریق چه تفاوت کند ز بارش عاشق کعبه خوارید که با سخیل غیلا نش

۲ خود نور کردد

تا بخت ماست بخت قائم اقامت گرفت و چندی چون جلوه کل در چمن و تابش
 شمع بر آئین چهره عیان گشوده داشت و ظلمت جهان ز دودیه کجند نیز مثال ش
 کل که بارقع غنچه مانوس گردد و پرتو شمع که از پرده فانوس تابد نشیطیافاضت کرد
 و بسط نوراضات و زان پس مانند شاخ کل در کاج بستان و شمع تابان در محرو
 در خلوت غیبت نشست در بر پیکان بستان و شی چند از خواص بار خستی نما
 بسند و دل داشت که کاهی بستان جویند بار بستان یا بنده بمعنی پرتوی انغیبت
 نهانی نغمی در جیب آید جهانی نشانی از آن روشن کنند عصری ببطری از آن
 کاشن سازند تا حد و دشرایع همچنان جاری و شایع باشد و محام و دایع تکلی محل
 و ضایع نکرد پس درین نوبت غیبت که کاج خلوت را در فراز است و روزگار همچنان
 در از قرار روی زمین و در از زمان موقوف کفایت ایشان است که نواب صبا
 عصرند و در حکم حاجب قصر چه هر عید را حطی جدا گانه نصیب آ و بنای کیستی فرا
 و نشیب طبعیت روز طلیعه مهر جهان افزور را مقصی بود که مطح شمع نور گشت و مظهر
 انوار طور ماهیت شام خاصیت ظلام در برداشت که پرتو التفات خود را آستانه
 و در نور گشت لاجرم تیره عالم آن بگوئی چند رخشان حواله بدقت که عکسی

از جلوه خورشید و نوری در طلعت شب نمایند شال و روزه این عهد که قابل طوبی
 معتمد بود و مظهر نور مقرب کسی دید چهره روز وصل پوشیده ماند و پرده شام بجز در
 نیز اقامت در حجاب نهان کردید و گو کینیاست رهنمای جهان تا جاده هدایت
 از هزاره غایت فرق شود و در هر حال جمال شما به مطلوب از نظر من پسندان بخود
 مانند فارغ ای دل نشین که بودش رحمت نه چنان بهم که دهد بی طلبی کلام کسی است
 وصل جانان خاص ارباب جد طلب است نه آن دوکان راحت طلب و آنرا که
 سالک است طلب باشد کجا پروای روز و شب باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست
 چنان در وای یاد دوست که نه روز از شب شامد نه راحت از تعب مستی شود
 ره سپردد هستی خویش بچرخ آید جز حدیثش بخوید و نشود جز یادش بخیر و نفع
 هر چه پذیرا و نه پند حتی بصیرت الله الذی یجمع به و بصیرة الذی یضربه و یهدی الذی
 یطیبن طالبان راه پی را جذب به شوقی سرکش باید که دل از پیج نصبر باید تا بر اهر
 گذر کنند و بنور حقیقت نظر فانی عشق نور شوند و از هر چه طلعت دور آید و فی
 الذین آمنوا و یخرجهم من الظلمات الی النور اکنون که روز غیبت کبری است و
 شام وقت عظمی است که اهل درگاه کشمیل است کجا پروای هزار و سیست

بسم الله الرحمن الرحیم

کاروانان ره نورد که بر کرد جهان گردند تا راه پابان نخرند و شبها شبان
 نکرند کجا ره بمنزل مقصود برند چنان روی صبح امید سپند ناظران نور طلب را
 پردای تاری شب حجاب جمال مطلوب نیست که دلبر را جلوه چهره آرزوی در
 زلف غبری خوشترست چشم لعلهای شیرین و ظلمت خطهای مشکین و لکش تر
 شد زلف حجاب رخ او از نظر غیر حمد التحکیم جل اللیل لسانا پرده زلف حجاب
 پیکانه باشد و تاری شب مردم راحت کرین راهبانه که نه خبر خواب غفلت پذیرد
 نه خبر پرستش خویش اندیشه خلاف مردان کار که شبهای تاری نور طلب و فرط
 راه پویند و چهره صبح از طره شام جویند ان ناسته اللیل ہی اشته و طاد و قوم قیلا
 آب حیات در راه ظلمات پدید آمدن غل غل طور و ظلمت شام دیگر چهره نمود
 ارائه طریق معراج با ضائنهها محتاج نبود سبحان الذی انمری عبده یثلاث المسمی
 انحرام الی المسجید الاقصی قومی راحت خورده نعمت پرورده که دراعتدال هوا
 شب پای پیودن راه طلب اند کجا تاب گرمی وز و تابش مهر جان افزو آید
 که سنک خارا که زرد و ارض غبار آتش سازد شوکت شعاع مهر خلوری نه چون
 جلوه فروغ ماه و شترت که هرگز را بار دیدار دهد و در دیده پدید آید هرگز آرد

از حضور است و خدمت نزدیک سخت تر از دور ماحکیف نیست بجا نیاریم کجاست
خدمت حضور داریم هر که بخشیدن بود و نه بزرگسوی او دیده مایا و در طاعتین
روی او مقدار قدرت خلائق بر مرآت حکمت خالق روشنتر است که پدر و در اینند
و تکلیف این طایفه از است بدینگونه مقرر داشت که در رحمت هوای شب بزمی
طلب پیش گیرند و دنبال بهران خویش تا بالغات خاطر امام زمان از ظلمت
همچنان مان بماند و بدولت صبح وصال باز رسند شبان تیره می دم بصبح رو
تو باشد لقد نشر من النجوم فی الظلمات سید کائنات علیه افضل الصلوة که کاشف
را نمان بود و ناظم کرامت جهان کفایت هدایت است بودیت کتاب و عتر
حوال کرد تا در عهد ظهور و غیبت هرگز ابدیه سخت و سعادت باز باشد از دیدن
نور حقیقت باز نماند و در هر عهد از آن سالکان طریق دین را وصول هرگز
یقین دست دهد زمانی نیز است بطا هر طالع بود و پرتو هدایت بعالم ساطع و
حال که زمانه مقتضی حجاب است و هنگام اقتضای خبر و کتاب باز باب تحقیق آری
توفیق گشاده اند و صلاهی عام در داده اند حکم شریعت همان است که گفته اند خانه
همانکه رفته لامبیدل لکلماته خف القلم با جری سبلی واضح تر از شرح نبی نیست لیسلی

ناصح ترا خبر و نبی نه علمای است جلیل را در پایه بسیاری نبی اسرائیل شمرده اند و
 ارشاد و اجتهاد وی وافی عطا کرده تا احکام فرقان و خبر بامرواتب حضرت مطهر ^ص
 جهان مشرب باشد و در دیده جهانیان جلوه کرده و لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلَّذِينَ هُمْ عَلَى
 حَالِ اسباب نیل مقصود از هر جهت آماده و موجود است و مایه غیرتی اندک ضرر و
 و در کار که پادشاه اعلام و غزاه اسلام سجودت نطق و بیان و حدت سیف و سنان
 از محافظت شرعیت و متابعت و رعیت غافل نگردد تا هم درین عالم مجیب
 بلند نام گردد هم در آن عالم نایه نکوئی سرانجام خواهد بود رسالت بفارس
 بوشت رسالت فرمود که یا علی اعجب اناس ايماناً و اعظمهم ثواباً قوم کون فی
 آخر الزمان لم یحققوا النسبی و حجب عنهم النجاة فامروا بعلی پادشاهان هتیه شد
 بشارتی بخلق جهان است و شارتی بدور این زمان که به تیغ منطوت شمشیر
 عادل و مین جهت عالمان عالمان وجود و فرقت عهد نبوت و ضیعت نور است
 عقاید معاشرانت بختاب و ست چنان راسخ و صادق است که کوئی حضرت
 مقصود آفرینش بدیده پیش دیده اند و اخبار عترت طاهیرین بسمع رضای و
 شنیده چه در سیاق این عهد و اوان که روزگار سرناسازی داشت و زمانه

کینه دیرینه میخواست مشرکان قصد دین کرده بودند دشمنان بگریین آورده خفا
 اینک همو میکرد ظلمت یکار و بیحسب موج مشن اوج گرفته شاخ بلابا لایید
 کفار روس رخنه ملک محروس درخسته غوغای زباغ از سخن باغ برخواست
 کاخ اسلام در شرف ویرانی بود کار سلماتی و عقده پریشانی لغت ذنب اسلام
 باقیته قلیل من الناس الذی هو لانه لبکی علی الاسلام ان کان باکیا فهدر
 ارکانه و معالجه حق سبحانه و تعالی ثقی بر دور زمان نهاد و رحمتی بر خلق جهان نمود
 که نظام کار دین و ملت و قوام کاه ملک دولت بفرشکت و شکوه سلطنت شاه
 دنیا و دین شمع بار زمان و زمین آسمان میسرور آفتاب سیه کستره یکریاک نور جلوه
 نارطوبه بانه کوه خرد پایه قدرت احد فروغ رحمت وجود شکوه شاه وجود طغی از
 حیوان برشته مصحفی از لطف یزدان بنشته صورتی بر معنی ملک عالمی لا ترا
 شاه و رمی ماه فری سپاه خد پناه هدی ابو الفتح و علی محمد علی شاه قاجار
 مغفوض دهشت که روزگار ملکش پیوسته بهار باد و بهار عدلش آسایش روزگار
 ملک هم بر ملک قرار گرفت روزگار را خراص اعتبار گرفت تیغ جهادش شعله باز از
 شد و صفیل نگارین دوزرانش محیی سم جهاد گشت و مظهر آثار عدل داد کار گیتی

بازار استی باز آورد عرصه آفاق از گردنفاق پیسته خواست باغ از زراعت
 تنی کرد زغن بر سر و سی نماد شاخ ببارید پنج ستم بر کند پای شسته شکست
 دست رخصیه بت غبار ظلمت دود فروغ ایمان فرو د سر ایمان بغیب ظاهر
 ساخت جهان از غلت و عیب پر دخت کردش زما ز کوشمالی نر داد مزاج
 روز کار را اعتدالی رو دید که بر چه زاید من و امان باشد و هر چه آمد اسلام و ایمان
 باش تا سچ دلش بد که یمن بنور از شیشه نهر است هنوزش جوشن غبار بیکر روشن
 و مغفیر جاد بر تارک مبارک موکب غرش از کوشش زبم نیاموده کو هر جاش را
 نیام ندیده فواج حبش مجاهد آراسته دلم و امواج بحر مجاهد بر خسته رای منصور
 مقصود بر این است که بجای ساحت خاک از ظلمت کفر پاک کند و بسط غر خیر
 بساط خضر سازد شحم طغیان بر شد عمر عدوان بر آید صرصر نفاق بخیزد حفل
 خلاف نروید نام رو سرت کرد و بانگ قوس پت آید هر چه باشد عطا
 فرمان ایزدی باشد و آیت پیمان احمدی این رحمتی بر سهل زمین بود و آسمان
 دین است خدای جهان بر جانیان **اَللّٰهُمَّ اَيِّدِ الدِّينَ بِنَصْرِ اَعْلَاهُ وَ اَبْدِ الْاَمَنَ**
بَطُولِ اَيَّامِهِ مَتَعَ الْمُسْلِمِينَ بِقِيَّامِهِ وَ نَوِّرِ الْعَالَمِينَ بِلِقَائِهِ مَا دَامَ الدِّينُ سَيِّدًا

وَالْحَقُّ ذِكْرًا وَأَلَامَنُ سُورَةُ الْإِنشَاءِ الْقَدِيمِ
 از کتب عدم برآوردند همان در عالم علم ازل که مدت عهد دول مرتب میشد بر دور
 نشاء طوری دادند و هر دوسری در خور بهی دیدند بر همان نظم و بر همان ترتیب
 کردش را در دو دور در رشتنین و شور کشیدند و چون نوبت این عهد بسته
 که با عهد بد پیوسته باد در رسید چنین در خور افتاد که پایه این دولت عظمی بسیار
 دول چون ملت سید بطحا بر سایر ملل رتبه برتری یابد پس حسب اقوام طغیان
 در زمان عهد می نوشین کلک تقدیر رفت که بر چه در ملک سلطانی بامیر زده
 از پرده نهان بعرضه جهان آید همه آیت خیر و صواب باشد و مایه اجر و ثواب
 کفار نبی الاصف که از جانب شمال ایران مجاور شعور آذربایجان بودند دست یمن
 بخوزه اسلام کشوده بر خاطر علمای اعلام علامت الهام میدید که ذات محمود
 شهبازیگانه در این زمانه که زمان غیبت امام علیه السلام است به نیابت خاصه نمای
 عام مخصوص باشد و احکام دولت روز افزون بحجت عقل و نقل منصوص تیغ
 جهاد که از عهد امام در مصد نام خسته بود و زنگ فراق گرفته دیگر باره سرباز
 و رستخیزی دیگر آورد که صراط تکلیفش در میان است و از دو جانب حاده و دوزخ

وَجَانٍ لِيَدْخُلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَلَكُمْ فِيهَا
 عَنْهُمْ سِتْرَاتٌ مِمَّا كَانَتْ فِي ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ قُورُوسٌ عَظِيمًا وَتَجِدُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ
 وَالْمُشْكِكِينَ الْمُسْكِرِينَ الظَّالِمِينَ وَالظَّالِمَاتِ وَالسَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ
 وَنَسَاءً مُصِيبًا أَوْ يَكْفُرُ حَتَّى تَمُوتَ أَوْ يَمُوتَ أَوْ يَمُوتَ أَوْ يَمُوتَ أَوْ يَمُوتَ أَوْ يَمُوتَ أَوْ يَمُوتَ
 يَأْكُلُ سُلْطَنٌ دِينِي وَهَقْبِي جَمْعُ كَرْدِ مَمْلُوكَتِ صَوْرَتِ مَعْنَى ضَبْطِ فَرْغِ خَلِ
 جَلَدَاتِ اَزْ كَمِينِ بَرُونِ تَاخْتِ دَسْتِ سَعَادَتِ اَزْ سِتِّينِ بَدْرُ شَدِ آفَتِ
 طَالِعِ مَلَكُونِ پَرْتَوْ سَعَادَتِ عَامِ بَرِ سَاحَتِ حَالِ بَنْدِ كَانِ اَنْدِ خُفْتِ كِهْ بَرِ كِ اَزْ
 خَوَاصِ عَوَامِ رَا بَهْرُ فُضْضِ تَامِ دَرْ خُورِ بَايَهْ وَ مَقَامِ خُورِ سَدِ وَ هَرِ كِ دَرِ زِي صَنْغِ خُوشِ
 رَا اَكْتَابِ جَانِ پَشِ كِهْ كَفْتِ مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يَكْرِ اَرْوُ
 جَانِ جَزَائِ دَا دَنْ جَانِ هَسْتِ يَكْرِ اَنْغَمْتِ خَلْدِ بَهَائِ قَطْرَهْ خُونِ قَوْمِ مَهَائِ
 بَذَلِ جَانِ دَوْلَتِ حُسْنِ تَالِ كِهْ بَرْدِ بَرِ خِي بَحَايَتِ خِرَاجِ دِيَوَانِ تَقِيمِ نَعِيمِ رَضْوَانِ يَابِ
 كَرُوبِي بِحَقْظِ ثَعْوَرِ مَلَكِ اِيْمَانِ رَشَفْ ثَعْوَرِ جُورِ دَغْلَانِ جَوِينِدِ شُكْرِ اِيْنِ نَعْمَتِ زُورِ
 مَابَعَانِ مِلَتِ لَازِمِ وَ بَرِ جَلَدِ بَنْدِ كَانِ حَضَرَتِ وَاجِبِ غَاثِ مَسْلُومِ جَدُودِ آدُزِ بَايَا
 كِهْ نَخْتِ پَرُورِ دُكَا رُودُودِ وَ حَكْمِ شَهْرِ بَارِ جِهَانِ كِهْ مَجَاهِدَتِ بَرِ مَانِ بَسْتَهْ اَنْدِ وَ

علماء و آقا و السوء
 و نادر و کف

مقابل دشمن شسته پاس داران ملک دیند شیر مردان روزگین برودنی شود
 دنیا گشته برادی بر عجب حاجه چشم و دل بر حکم حق دارند مال جان در راه دین
 گذارند بسختی تن دهند بغیر سرنه سبب بازی شهوند بدیداری شغل
 بی مثل این سعادت افریند بشکر این عطیت آفتاب چه در بدایت حال نشسته قوم
 ضلال از این سه زمین برخاست و رای عالم آرا بر عت اهل این ملک توجیه یافت
 نا خاطر اهل غناد از زخه نعل باد مایوس گردد و خطه عیش عباد از سطوت تیغ جفا
 محروس فانظر و الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض لعبد موفیها شیخ شعور
 الدین و اید غزاه المسلمین بعد ما استولت علیهم و تولت و لا اثم و انقضت
 کتابهم و انقضت کواکبهم و ذل نصیرهم و قل محیرهم بسف النجباء و لیست
 و حیث الامان و عوشت الزمان و حیث النحظر و طیش الطفر و حبه الاصل
 و حبه الانصار و قلب الایمان و حبه الرحمن پناه ملک دین شکوه رو
 زمین و لیعهد دولت نجبان ملت خسرو غازی ابوالمظفر عباس کایت دین
 از روانش کسیر آیین ادام الله نصره رایاته و اقام حجه آیاته و ابد عهد او
 و خلده غله شوده یقولون فی النجات حسن البدایع و فی شجر الطوبی

بِرَفِيعِ الْمَحَاسِنِ إِذَا شِئْتَ أَنْ تَقْلِي الْمَحَاسِنَ كُلَّهَا فَعَفَى جَمِيعَ أَنْبَوِي جَمِيعَ الْحَاسِنِ
 اگر وعده خلد رضوان دعا طریاران بحول موقع قبول ندارد اینک وعده خلد
 برین در دیده خلق بین جلوه کرامت و شجر طوبی بثمر خوبی بارور حضرتش را
 خوانم لیک نیستی که خوانم از قرآن کرپی زندگی است جلوه این و پس
 مردست وعده آن فیما سر مرفوعه و کواکب موضوعه و مناریق مصنوفه و ذرات
 بمشوه لا یقطع بعینها ولا یطعن بعینها ولا یمزم خالدها ولا یأسس ساکنها غنائش بر
 درشاده حوائش بخدمت استاده موج سلسالش بنخیر جهان بارشجاش
 یا قوت مرجان ولی زهر بو شمعان بردند و هر کس از درخور که بر آن دربار
 یابد یاد را بجا جانی بگوید ای بجای کاسان منت پذیرد تا دبی جایش بگذارد
 جوارت حضرت سالار مجاهدین است و کعبه آمان و ملت دین لن تنالوه الا
 بشق الانفس هر که کعبه قدس باید زحمت نفس شاید ان المقتین فی جنات و
 تا دولت تقوی نصیب نباشد جنت باقی کیب نکرده اینجا جای مردی میخیزد
 و بازار صرف همت بر که کامی پشتر که ارد کامی پشتر ماند جلا دتی باید
 که سعادت دی باید ولی متعن خواهد که تاب امتحان آرد از راه بلا بر خیزد از تیغ غزا

رخ شایده خانه نبات باشد خزان حیات کرد و تا کسی در صف مردان راه آید
 و در خور و کاوه شاه جانب حضرت گیرد دولت خست یابد روضه جنت پسند
 سایه طوبی گیرند شربت جام تنم نوشد ممشخ تسلیم حید سنزای کوشش غرا
 ستاند بصد صفه رضانشند و فی الآخرة اکبر درجات و کثر تفضلا نشاء دنیا محلی
 از عالم عقبی است و طوار اینجا پر توی از انوار اینجا هر چه در شاه باقی موجود است
 در عالم فانی شود باشد ولی اینجا با صفت کمال است و اینجا برست اجمال چه این
 عالم عالم حسن و حجاب است و دیده مجربان تابید چهره عیان ندارد لاجرم هر
 پسند در پرده باشد و چون این پرده برافشد جمال تفضیل مکتوف و دلیل تفضیل
 معروف ربنا اتنا فی الدینا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا بر حمتك عذاب النار
 یا رب جهان که بنده عاصی درین عالم قریب کی آنحضرت علیا که جنت دست
 عطا کردی بجهه توقیفی عطا کن که در آن نشاء نیز از نعمت نعیم عقبی و سایه دخت ملوک
 باز نماید لا یناس من روح الله الا القوم الکافرون اگر هم هیچ نباشد بدینی بعقبه
 چون تو دارم همه دارم اگر هم هیچ نباید بنده خادم عیسی فرامانی که کی از بندگی
 حضرتت ویرود کان نعمت عمری در سده سده مثال بر سوم چاکری شغال

داشته چنانکه اقرار جرایم نموده بر اقطاع کارم فروده و هر جا سزا نصبت
 گشته بخزای نعمت گرفته خطاها کرده عطا برده نعمتها دیده خجستهها گرفته که نه تقدیر
 آن داند نه تدبیر این تواند تا زمان جوانی بود و بجا رزندگان که نهال مل
 نشود و نمایم کرد و شاخ قوی برک نواداشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم حد
 نکرد که زنگ زنتی شود یا عذر خجلی گوید و اکنون که عهد شب فرا آمده و فرا عمر
 رسیده بهار رزندگان را نوبت خزان است و باد حسرت از هر طرف از آن شاخ
 قوی در جوانی پستی بچ امل آینه کستی جوانی رفته توانی آمده نفسی مانده چو
 نماده عمری بغفلت گذشته پستی خجست خم گشته حاصل مذکی به شرمندگی دارد
 و منزل جسم جان در کوی در ماندگی نه طاقت طاعتی دل با امید آن نوید می
 نه قدرت خدمتی که قاست خمیده را بشوق آن رست سازد نه پانی که برای سزا
 بر خیزد نه دستی که بدان شفاعت آویزد نه جانی که در خور شاراید نه دلی که گمرا
 بجا آید در سیه ام افزوده ولی هست و لیکن آندل که تو انم بچی اندام رتبه
 و همین العظم منی و شتعل الزاس شیا از این پس نوبت شرمون نفس است نه سپرد
 بهوس اگر در سر جوانی است و اگر جا ز برک باید مرگ شاید ولی تا ارجات روا

۳ روایت

رقی باشد و از کتاب بقا و رقی ماند محال است و خلاف عقل نفسی جز به وسوسه خدمت
 نیست و بار سربلای طاعت کشیدن هر که بی او زندگانی میکند گرنیز و سخت جان
 می کند برف پیری نمی نشیند بر سرم بار طعم نوجوانی میکند اینک بخت
 خداوند جهان جهان پیر جوانی از سر گرفته و خرج کوشش قامت خدمت برافراشته
 عجب نیست که حاوی چون این ضعیف در صحن توانی قدرت توان یابد و باضعف
 پیری قوت جوان فلک بر بندگان حضرت دست نیابد زمانه بر چاکران دست
 شکست نیارد دلی به بندگی بسته شد غم نه مند قدیکه بچاکری فراخت خشم گمید
 این بنده اگر رسم بندگان ندارد رسم بندگی دارد اگر در عداوت چاکری نیست در عقده و چاکرا
 هست چون توان پرش بخوید زبان ستایش نبند که یاد بقال شهرارستان
 بر نالی بخت پیران است و دانی طبع نادان هر چند پیر خسته دل ناتوان شدم
 هر که که یاد بخت تو کردم جوان شدم ضعیف پیرا اگر دوستی هست بر ظاهرا قلب
 نه باطن قلب معنی انسان کو هر دل است نه میکمل زندگی جان موقوف به بند
 خاست نه تابع حرکات و ارجح و ارکان هر که دل از بندگی زنده دارد تا قیامت
 جانی پائیده دارد هر گز نیر و آنکه دلش زنده شد عشق ثبت است بر جریده عالم دوم

حالی گردت عمر عزیز بخت گذشته و رفته این امراض کل موقوف شده فضا
 اعمال ایام سلف و وقتی که به چاهلی تلف شده ممکن است که بقیه عمر صرف هر
 جهاد و وقف کار معاد ولی چون بازوی مجاهدت از کار مانده نیروی جہدی در کار
 که ضبط احکام شرع کند و توالت مضاعف و چون قدرت عمل نباشد قوه علمی باید
 که اسرار فداوی شرح کنیم و داستانی از کفره رستان طرح هیجاست بهمت
 عمر کوتاہ پن و امید دراز عمری که شباب آن بشتاب برق میان رفت بشیب آن
 چه اعتماد است که پیری سالخورده بعبادت طفلان خورده سال از نوجا ده کتابت
 و جانب استاد پوید بباریچه بقی خواند بدیروزه سخنی راند بشوخی دانش آموز و
 ز دانش کستی افروز و بستی دقیری سازد بدقیر نموده دارد من پذیرم که طفل کلام
 عیب جو یان خورده پن بچکم انصاف معذورند چه علی الظاهر تصمیم این عمریت
 در تن گبولت امکان سهولت نداشت و در باوی نظر محل بر مخافت پیری
 و جوانا نر ایا به دلیری لیسکن اندکان آکا نیکو شناسند که اقدام این مهم نهاد
 امتداد عمر است بهستظهار بلاغت و فضل کرین پس عمری باقی مانده و زین پس
 فضلی کتب کرده بنامید تا یثا لسی و امداد بقال پادشاهی خادم توکل بر گرفته

و عمری از سر گرفته بر آنم که اگر بخت یاری کند زمان اندکی پایداری کند
 کارم سخنانی غرور و جوان ز کشتار پیران روشن و آن قومی پنهان که اندیشه این
 محمول بطول مل دارند و سودای این هوس از قون خون شمارند اگر طعنه رسد
 اگر خنده اگر کنجایت گویند یا بصراحت خاطر پریشان را بر ایشان نه رای الحاح است
 نه برد و قبولشان حسیاج قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِ جُورُ الْإِبْرَةِ لَا عَلَى اللَّهِ فَمَا دِي وَتَأْوِيلُ
 جهاد که از دیر باز در حجاب سایل نهفته بود و همچنان در حکم ناکشه اگر در این زمانه که
 شهر یاری چنان در تحت بخت است و کیر و دار چسپین از دشمنی سخت باز باین
 پیش تور و محجوب ماند کجا از رسم دینداری نبرد چرا در کیش دلخواهی رو آبا
 و آنا و آتاکم لعلی بدهی و فی ضلال مبین فراغت از کل و کلخ در چنین فصلی
 ز اقهارت جوشت همچون فون هر که درین عهد خنده مهده که روز بازار حجاب
 وجد است نه داخل فوج مجاهدین باشد نه تابع حکم مجتهدین نه سلاح کین پوش
 نه صلاح دین نیوشد مسائل غرا نپرسد و نداند فواید کوشش بخوید و نخواند
 حقیقت جنون در خویش دارد و طریقت جهان پیش فحاح بالذین بخروا
 مِنْهُمْ وَكَانُوا بِسِتْرٍ وَنُورٍ اِیکه حال عیب خویشید طعنه بر عیب دیگران میزد

درویش وارسته از خویش کجا پروای شوخی غمخواران است ^{الایام} المعشر
 کفو فانی لا ابالی بالنضاج و لا بعد المیشب ^{نضجاً} و لا صغی للوا یم و لا
 کبر بر خم سنجیدی بر من نه سپاس کین خاصیت مرا رخ چون رخفران دهد قل
 ثم در تم فی خوضهم یغوبن بر این یزد پاک باشد کواه که مود و اوراق در ابداع
 این سیاق جویای ضای خالق است نه دقید قبول خلاق رُمت بینیک
 ان کنت کاذباً و ان کنت فی الینا یغیرک افح ^{اگر} طبایع را پاست شعرون
 از آیات جنک بدل مجو برست و نفس بشه و طرب از علم و ادب مرغوب
 اگر این بنده تابع میل طبایع میشد امکان داشت که از جمیع فواید فضلالی ^{بعضی} عصر
 فراید نظم و نشر غنبت کند و از دفراد با و دیوان بلغا فصلی چند بدست آرد که
 جمله نسخه اشباب باشد و تحفه محفل احباب ز رحمت حاضران بکامد عشرت ناظران
 بخواهد رای خود ز پی آرا بکشد و هوای تابع آمواید کند نه چون اکنون که هر چه
 گوید و جوید سیال جهاد و دفاع است و مخالف اغلب طبایع دکان بی و نهی
 متاعی بی شتری نهاده سخن از وعده جان هراید و حالی دادن جان ماید اگر
 معتقدان یغیر حقیقت دهند مستمعان عرض ملائت کردند دوستان کی گویند

یاران مغفرت گیرند دست و دلیاری نهد بخت و اثر مساعدت بخند قلم سحر
 و رقیق بنیاد روست و سنا اذ اعظم المطلب قل انما بعد درین کاریزدان مرا
 یارب یا الهی و سیدی و ربی ذالنام مضی و لیت شعری بل بحصل بل رضا
 قابل قوت علی خدمتک جوارحی و اندو علی الغیرت جوارحی و هب لی تجدنی
 و لک دوام فی الاتصال بخدمتک حتی تکون اعلی و اوردی کلمات و رد و اوج
 و حالی فی خدمتک شرمه هر کسی همی در سر و کاری پیش

من بچاره گرفتار هوای دل خویش نقد و طوق حق باندازه نفوس خلق است
 که هر کس رای علیحه دارد و رای جد کانه گیرد اگر مؤمن است اگر مشرک اگر حاجی
 اگر مالک جمل را روی دل بود سوی او و کعبه جان کوی او الحمد لله بل اگر بیم لایق
 کافرنده اوست مؤمن پشیده او عارف نده باوست عاشق بازنده باو
 عابدان راه عبادت گیرند مریدان حکم از دست پذیرند مشایخ از تهتیم مزنند حکما
 در حکمت قدم صوفیان در وجد و سماعند قشیران در بحث و نزاع فقیران
 مشغول بقوی و فقیران مشغول بقوی محدث در کار روایت محقق شرح
 و درایت یکی زاهد است یکی شایه یکی قاعد است یکی مجاهد این بنده خنده

در خود پند نه در حلقه چیک از آنهارا بی دارد نه از مسکات چیکدام گاهی نه قابل
 کفرست نه ایمان نه مقبول کافرست نه مسلمان نه توفیق نه هدایه نه جانب جبهه
 نه تاب نه قعود نه طاقت نه شود دلی دیوانه در سینه دارد و از آن دردی دیر
 که نه آن از بند نکیرد نه دارویی در این بود مندا شد هر لحظه بجائی کشد هزار
 هوایی کند نه جمدی که کامی جوید نه تابی که کامی پوید نه سختی که سختی در سازد
 نه هوس که بخود پردازد نه فرمان خرد برد نه در قیدینک بد باشد کار جان است
 آن شکل است و پای عقل از جمل آن در کل آنکه دایم منزل و در دولت حیرت
 دارم که از دل غافل است رتبا ظلمنا انفسنا و ان لم تعفنا لنگون من انجان
 پاکاملا هستی جان آنست عالم دل یفرمان تو اگر برانی عدل است و اگر
 بخوانی فضل اگر بگیری بنده ایم و اگر بخشی شرمند ایم بنده عاصی گشته
 بار عاصی است اگر بر آن درگاه روی سپید ندارد مولی سپید دارد که چون
 تیرت عجز مال به حیرت خویش ناله اشک ندامت یار دست تضرع برآرد پر
 کردن چاک کند شعله در خمرین افلاک نه قوام عرش بلرزه در افتد خطایه
 قدس بجنبش درآید قدسیان بر ترحم خیزند عرشبان ظلم آیند سحر انبساط حیرت

در قضا

موج زند موج انجام رفت فوج کشت صفت حی می جلوه نماید جلوه کری می چهر
 کشاید اگر کوه کوه زلت و کفران باشد پایال حمت و غفران کردد اَللّٰهُ
 لَیْسَ قِلْتِ حَمْتِ حَظِیَّتِی مَقْعُوکَ عَنْ دُئْبِی اَجَلْ وَاَوْسَعُ بزرگی خاصه ذات
 خداوندیت رحمت رحمت که در پای حمت بقصیر خدمت نبندد و اسباب
 بشصان طاعت بخرد و سایل دلیت بر بگیرد بهانه غایت بدست آرد بندگان را
 رهنمای کند فروماندگان را دست گیرد اِنَّ تِلْكَ فِیْ اَیَّامٍ دَہْرُکُمْ نَفَّاتٌ ہِمَّا
 نفخه زحمتی از کاشن غنایت در آتیز آید و ابواب الطاف شہیرا رجاں بر چهر
 حال نا توان باز کرد که ناقابل چون این ضعیف بتقدیم معنی شریف ممتاز دشت
 حکم فرمان که تالی امریزان هست در باب کتابی در باب جہاد و غرناذ یافت
 کہ ہم احکام مجاہدت بین المسلمین شہرہ کردد و ہم این بندہ را بواسطہ شرح
 بصرہ باشد اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ ہَدَانَا لِهَذَا وَاَمَّا کُنْ لَہْدِیْ لَوْ لَا اَنَّ ہَدَانَا اللّٰہُ لَیْسَ لَازِمٌ اَم
 کہ با عدم بضاعت و فقدان استطاعت بحکم المأمور یَعْزُذُ بِقَدْرِ قُدْرَتِہٖ وَاَعْلٰی
 فرمان پادشاهی و اقلای احکام آتی صرف سعی و بذل جہدش کرم و از قدر
 دانندگان آئین کوشش بخند کہ عایہ مسلمین بکار آید و فرقه مجاہدین را بر عتبار فراید

اثبات کنیم چه موجب صدور حکم استطاب بتالیف کتاب همین بود که
 هر یک از فضلاء عصر و علمای عهد که مصباح حقایق و مشاج دقایق و منهای علم
 و معراج علم و صراط عدل و نشاط عقلند در مجاری این اوقات که حرب شیطانی
 در تفرمایان رخنه بجست و وجود کفر در حد و ملک نشنه میکرد فصلی از فضل
 جهاد بجلالت رخنه گشته بودند و متون دفاتر ان خود جوهر انباشته هرگز
 مکتب جمع جمیع رسائل و دولت حفظ تمام مسائلست نمیداد و بدین سبب
 اکثر ارباب طلب با در و حرمان بودند و جویای درمان لا برهم رای همایون
 که ناصر شرع و ایمان است و ناشر حکم نیران مقضی کشت که مکنونات بعضی
 شراف که هر یک بی منطقه و زور و عقد مرسله حور است اذ انرا نیتیم حبتهم
 منوراً مانند کواکب تیار و لالی شوار در یک برج قران کنند و یک
 درج قرین گردند تا زمره طالبان را بجمعی اندک دولت وصل هر یک دست
 بنده مؤلف نیند بفرمان دارای گیرنده شمر ز دانش هر کس رسانده بھر شرا
 فحای از صحایف فتاوی با رخت و بز و حی چند که نسخ اقباس فتا
 باشد معبسی اقباس شوار و در قلم آورده قانون تربیتی بر آن نهاد که هر که باشد

هر خواهد بی شایسته کلفت و سابقه معرفت از مطالعه فهرست آن کشف تواند کرد
 و چون از نقل تمام رسائل نوع الطنابی و تالیف کتاب حاصل شد که مایه
 از جارب طبع طالب و انضمام عقد مطالب میشت صنظر از اسطالیبی چند که موتم
 مکر بود بر خایه تجریر زلفت عترتی نیست که بر مثال زلف خوبان دلبند و دراز
 مانند شب و صبح کوتاه و دلنواز آید و هر چه چون کار مردان آزاده مجمل و معقد افتاده
 بود چون روی ترکان ساده روشن و کشیده شد غریب قایق که از یکدگر و
 غزال صین و شمشیر بیک مرتع امن و منهل عذب نوس کشیده غوازی معانی که
 در جمله افصح اللغات پرده شین بودند بر کوی لفظ دری چهره دلبری کشوده
 پاریسی کو کرچه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر است برخی از این
 صیرجه و اخبار صحیح و اسرار حکمت آمیز و مضایح غیب انکیز که مایه غیرت غازیان
 عبرت ناظران میشد نیز مناسبت مقام و ملائمت سبک کلام ضمیمه افاد
 مضامین و افاضات علماء انشالله فوائد هم و سیر عوائد هم گردید تا از جمیع و ترکیب نظم
 و ترتیب این اوراق محضری نافع خاص و عام و مجموعه جامع فوائد و احکام رو
 اتمام مایه و تحقیق آنگاه تمام کرد که در نظر ارکان دین پسند آمده موقع قبول

فضلی دهنند کید و کیر شایطع من از بی جمالی آشفته نباشد که راه حرم جلال
 کید و بار خباب اقبال بدیاری بخت میبوشش پایتخت هیامون برد طالع
 سعدش از ذلت بعد ماند بعزت قرب سازد حاجانش راه خلوت نماید
 خادانش بند بر کعبه نشیند اگر جمالی ندارد همین کمالش بس که طالع نیکو شتر
 از عارضه لجاجت سر بر بخت نخواهد غازه لطافت بناید که نظر بر رکان
 بر صفای باطن است نه طراز ظاهر سخن از صدق عقیدت بناید نه لطف عبارت
 در حضرت خداوندان کمال صدق بجای آید نه جمال بلاغت کشف مانندی شبانه
 مقبول حضرت سبحانی شد و تحیف بلال حبشی مطبوع رسول و شکی گشت
 که بامایه صدق کفر آن معنی ن بود و سین این مبلغ از نشین بگر معنی هر خدایه
 فصاحت پوشد تا عثوه ارادت نیارد جلوه صباحت ندارد فکر بنده همان
 که بی صفت ترسل و رحمت تکلف چون ماه پیکری که در او سرخ و زرد نیست
 در دیده نظر بازان جلوه دلبری کند و عثوه شاهی فروشد شاهد آنست
 که مونی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد آنا که زین تجل از نظر
 تصنع دانند کسوت خود نمایی پوشند فتنه خود را آنی کردند زمره خود فروشان

نه فرق خود پوشان که بصورت زنده اند معبئی زنده از خود رسته اند
 به بخودی پیوسته خود در میان نه پسند و خودی در نظر نیارند که گویا بر این
 پوشند یا عثوه از آن فروشد بنده مسکین از خود چه دارد که بخلش نماید یا بطفش آید
 نمایش هیچ و آرایش نیست خاص قدرت یکی است پس تعالی شانه و تقدیر صافی
 زیت بماییت عطا کرد و از معنی هیچ صورتی هیچ در هیچ در آورد الحمد لله
 خلق الوجود من العدم فبدت علی صفحاته انوار اسرار القدم رشته سخن مبارکی کشید
 و دست طلب از دامن طلب جدا ماند اگر در مجاری مسطورات جبارتی رفته یا از
 ادب تجاوزی واقع شده از کمال یافت خداوندان دوریت که مورد اغماض
 نه اعراض چه خاطر آشفته را از توارد نواب و همدست قدرت از کار رفته بود و قضا
 کسر عثمان از پنج پیمان گرفته ظاهر است که چون زمام کار در کف غمازی شنید
 کار افتد نتیجه آن خرابیت پشیمانی و غایت پریشانی چه خواهد بود و العبد
 عند کرام الناس مقبول اکنون توفیق خدای معبود نویسنده و معصود و رجوع
 بمقصود است یا رب بی بی لایس از من آید یا نشد و جعل معونتك خشنی کنان داد
 و لا تحلنا الی تدیر نفوسنا فالتقر بعجز عن صلاح ما قد ینک البدایه و

الْهِدَايَةُ وَالْبَيْتُ الْخَامِيَّةُ وَعَلَيْكَ الْكَفَايَةُ أَنْتَ الْمُغِيثُ وَأَنْتَ الْمُعِينُ أَنْتَ
 نَعْبُدُ وَإِنَّا كَسْتَعِينُ بِإِنْ عَنَّا كِتَابَ بِنَايَ رَتَبِ إِنْ كِتَابِ سِتْطَا
 بِرْمَقْدِهِ وَهَيْتَ بَابُ خَامَةِ سِتْ جَنَاتِ عَدْنُ مَقْعَةٍ لَمْ لَا بَوَابُ بَابُ وَلِذَلِكَ
 جَمَادِيَّةُ شَاهِدِ سَلَامُ بَابُ وَيَمُ دَرْكَالِيْفُ شَرْعِيَّةُ حَافِظَانِ ثَعْلُورِ سَلَامُ وَوَالِدِ
 عِظَامُ بَابُ سِتِّ مَرَمَاتِ مَعْلَمَةِ عِلْمَايَ رَشْدِيْنِ فَضْلَايَ مُجْتَمِدِيْنِ بَابُ چَهَارُمُ دَرْ
 جَمَادِيَّةُ شِيْمَارَانِ وَوَعْظَانِ بَابُ سِتِّ مَرَمَاتِ مَعْلَمَةِ صَدُورِ مَلِكِ سِنَانِ دُو
 وَشِرَانِ حَضْرَتِ وَزْمَرَةُ اِرْبَابِ اَعْمَالِ زَكَاةِ عَمَالِ بَابُ سِتِّ مَرَمَاتِ دَرْ حَكَامِ جُنَاتِ
 بَهَادَرِ سِپَاهِ وَسِرْدَارِ اِلْشُكْرِ حَضْرَتِ پَنَاهِ سَلَامُ وَكَافُورِ خُودِ مُسْلِمِيْنِ بَابُ سِتِّ مَرَمَاتِ
 اَمُورِ مَعْلَمَةِ بَكَاهِ مُسْلِمِيْنِ بِلَادِ تَضَرُّفِي سَلَامُ بَابُ سِتِّ مَرَمَاتِ دَرْ پَانِ تَكْلِيْفِ سَلَمِيْنِ بَاكِيْنِ بِلَادِ
 تَضَرُّفِي كَهَارِ اَحْمَدِيَّةِ عَلِي عَظِيْمِ نَعْمَةٍ كِه بَرَكِيَّةِ اَز بَابِ شَائِنَةِ لَا تُسْمَعُ فَيَحْيَا لَا غِيَّةَ اَز فَوَائِدِ
 فَضْلَايَ عَمْدِ مَوْجِهَاتِ جَنَاتِ عَدْنِ هَسْتِ وَمَعَايِزِ اَنْشُرِ وَشَاهِدِ اَنْوَارِ قُدْسِ فَيَحْيَا
 مَشْتَبِهَةِ اَلْاَفْرِقِ قُلْدِ اَلْعَيْنِ رَوْضَةِ مَا تَهْرَمُ سَلْسَالِ دَوَّخَةِ سَجِّ طَيْرِ مَا تَوْزُونِ
 اِيْنِ پَرَا زِلَالِ هَايِ رَنْكَارِ نَكْتِ وَيْنِ پَرَا زِيُوِيْ هَايِ كَوْنَا كَوْنِ جَدُوْلِ مَعَانِي رَوْنِ
 فَوَاكِدِ بِيَارِ آوَرْدِه خَيَالِ فَضَائِلِ پَيْرِ سِتِّ حَلِيْقِ حَقَائِقِ اَرَسْتِه نِيْ شَقِيْقِ

و آنچنان بگوید و غزالی و زجر و بهار عیون و اطر در ریاض نواضر مقوم داشته
 طیب و بلاغت بر غصون عبارات مترجم داشته من حمام و بل و میام و هزار
 و بهر دو قماری سماع لفظ از با ده فضل که آن ساحه و بردست ثقات سطور در برزم
 کتاب به طور بگردش انداخته کوئی رشته فیض قدس است که از مبدأ اسباع خود بر عالم
 امکان وجود رسیده یا شربت با معین که ساقی جوین بر معشر خلق زمین پیویده
 یا جند اجناس عدن از لطف لعل شیر الاطرب الاطرا فی دوحه یحیی انجنان شربت
 الما لمعین و صبحه انجورا و چون لازم بود که قبل از شروع بمباحث ابواب برخی از
 فضایل جهاد که برخاسته از باب جهاد در مذهب و از منبع سنت و کتاب فرا گرفته اند
 مشروح شود و شرحی از دمایم کفر و ذایل اوس برابر باب غیرت و ناموس معروض گردد
 لهذا شمه از امور مزبور در مقدمه مذکور گشت و در خاتمه نیز بنده از جمیع کلم و جواهر
 حکیم که در کار ابواب مجاهدت فصلی از سنوالات جواب در موقع بحث اصحاب داشته
 بر زبان قلم و بیان رقم خواهد رفت و مجموع این کتاب با حکام و جهاد و اسباب از
 موسوم شده ام که زمره مطالعان را مایه سد و توشه معاد و موجب مریدان
 اعتقاد گردد با الله التوفیق اما مقدمه و آن مشتمل است بر سه مقاله و التلایم

و بیاچه کتاب مفتاح النبوة مرحوم حاجی ملا صدیقا
همدانی است که از منشآت مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لمن بقصر لسان عن حمده و بصلة على عبد الرسول عليه
وعلى وصی و نسبی و ولی عهده و استاده من لدن القادة من بعده اما بعد
بر ضمیر سیراب بعین پوشیده و پنهان نیست و در کتب اخبار و سیرت مذکور و مضبوط
و رسائل ارباب فضایل شایسته و شود که بعد از غروب آفتاب رسالت آرای علما
امت در سلسله امامت مختلفند و ترجیح عقاید نصب و خفص مقصور ضایر و مقصود خوا
گشت و تا حال یک هزار و دو سئ و دو است کمتر اتفاق افتاده که خصمی از ارباب
شفاق را در باب نبوت حضرت خاتم الانبیا علیه آلاف التحية و الثناء بحال
انکاری و زبان کفاری باشد و در این باب باید جوابی و مایه کتب
حاجت افتد لهذا هر یک از علمای رشتین و حکمای تقدسین که فضلی در علم و
نکاشته اند و متون صحایف بقنون ظرایف مشحون داشته و تحقیق این سلسله
ایجاز و اقتصار پیش گرفته روشنی و زوایا بر جهان افروز را که خود روشن
از بهر وسیل و موجب ایضاح بهر وسیل است محتاج ببلبل نظر و ایضاحی نگیرند

و شاید در آن عهد و زمان عیار طبایع و انعام و بازار علوم و ادب بدین حد فایده
 و کاسه نبوده که مدعیان ذوق تسلیم را فرق مابین کتاب خلق و کلام خلائق محکم متحد
 نباشد و مجربین در مصحف متین بیرون شود شاه و شهو سپهند و لکن در این عهد
 و ایام مبرور شهو و عوام رسوم علوم و اسباب آداب تجلی محل و مندرس سازند و فهم
 مرکب با و هم ملک مشبه و متبیس شده علم معانی را دور جوانی گذشته است و فن
 بدیع را فضل ریع شخصی گشته نه از رسم پان سبی در میان است نه از قواعد حکمت
 و کلام حرفی بر زبان چهره فصاحت هر قدر جلوه طباحت کند موقع قبول
 نخواهد یافت و شاید عبارات هر چه بدلیل بلاغت پوشد مورد الثغای نخواهد
 و جانی که ذوق طبایع مردم زمانه از درک صنایع ظاهره و باطنیه قاصر آید ظاهر است
 که در فهم معجزات تنزیل و کشف باطن نفسیه تاویل چگونه خواهد بود و هر که لطف عباد
 نداند حسن اشارت چه اند پس در شرح دلایل معجزات و اثبات نبوت تیدکایان
 صلی الله علیه و آله مزید تبیین و توضیح ضرورت است که هم کاشف استار حقایق و
 باشد و هم نزدیک بفهم مردم روزگار تا صوت استقامت این طریقت بر
 حقیقت بر مرآت ضمیر عارف عامی در بادی نظر ظاهره و جلوه گردد و بیچکر را

از سلمان و کافیه صدق و منکریم خطره و شبهتی و راه دعوی و حجتی ننماید حق جل و علا
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را از سایر پیغمبران بایمان مجزه باقیه
مخصوصه ممتاز کرده و مصحف پاک را در عالم خاک چون شمع در جمع و مهر بر سپهر
لاسع و ساطع نموده که پرتو نور و جلوه ظهور آن در دیده هیچ ناظر و صفی هیچ خاطر
و پنهان نیست تواند بود و تا آخرین عهد و زمان این مجزه بسین در ساحت زمین خواهد
و بر خلق جهان اتمام حجت و ایضاح محبت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیده
چهره پنهان پسند یا سمع اضم سنج نغیم نیابد یا شام فرگوم از عرف شوم محروم نا
یز از نقص و رشم و آفت چنگ و نافه شکست است بل بوج اسطه علقی در آلات
حواس و قوی است که موجب حرمان گردد و چاره و درمان خواهد ولی زکر در شفا
زمانه دور نیست که بالمثل ضیری عیدم البصر بر نگار شمس و قمر حجت کند و بوسم کمر
حشیش طبع بدل پیش گیرد و با باطل چنگد که مایه تسخر و رشیده است در حضرت ناقد
بصیر و ناظران ضعیف عرض دهد و بر اثبات وجود مهر و ماه کواه خواهد چنانکه در همین
کیمیا پادری انگلیس هنری مارتین نام که بادی بین اسلام حدی تمام داشت
بقصد مکروستان از مالک انگلستان بدرالملک فارس نقل و تحویلی کرده چند

و صحت علمای آن دنیا بر سر برد و اظهار میل بشریعت اسلام را بجهان ساخت بر مردم
 و استفاده زاهدی ساده را بر این داشت که شرحی بر اثبات نبوت خاصه مرقوم
 دارد و حقیقت طریقه اسلامیته را بر او مدلول معلوم سازد تا در شاطرت اسلام در آید
 و از باطل سخن گراید زاهد مغرب و بنسب با قضای زهد الشرام جدیدی نموده و قریب
 از اخبار قدما و اقوال علما جمع کرد که حالی و صمت تفریق را آماده بود و خصم مناقق کا
 خود را با مراد دل موافق دیده یکبار پرده از روی کار برگرفت و بذل کید و گداز
 بحث و رد نموده شرحی بر خلاف قاعده و ضابطه از اساطیر جدید و مغالطه پرا
 و در محالک اسلام سایر روش ساخت و پیچید از علما، هلام ترنات و اوراد و
 انفات و حرفه نامصو را قابل رد و جواب ندیده صمت و سکوت را اصلاح و انبش
 تا حقیقت این باجر ابواسطه پیشکاران پیشگاه در پایه تخت خدیو فیروز تخت خسرو دنیا و
 شیراز زمان و زمین آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و بذل بر میان ترواحسان
 طوفان کفر کفران تاج و تاج شوکت و دولت بحر متواج نعمت و نعمت سایه
 و رفت آن شاهنشاه اسلام ناپا فحشعلی شاه که تا ابد تحت بخشش پانیده باد و عمر
 و ملکش فرزانده معروض شد غیرت دینداری با بهمت شفیاری قرین شده

بر حسب امر و اشارت ببا یون تکلیف تحقیق این سلسله بر کافه افاضل و رمره ارباب
 فضایل رفت و قرعه این فال بنام حکیم عهد و وحید عصر و دانای جهان و پسنای خا^ن
 استاد حکمت ربانی ارشاد طاعت یزدانی تاج الحجاج محمد رضای همدانی ^{مش}
 که بنطق قول فصل بود و هم مجمع فرع و اصل و هم صرام بحث و جدل و هم عارف^{ان}
 و محل و استیغری بای نطق و سان و امی بنان و بیان احکام و کتب بنده و غیره
 من کماله و خصاله و فضله و فیضاله و هی تمامه لایدر کماله و لا یجمعها اللفظ و لا یتحد
 فی العبارة و لا تشرح بالاشارة تجل عن التمثیل و یزید علی التفصیل و لا اذیری^ک
 اصنع و افعال فی هذه الحال لا اتی اقع بقلیل عن قلیل و قد ی بحکم
 ما قبله لایدرک کلامه و اقول عارفاً حدیثی معترفاً بقصوری و عجزی نه عالم العلوم
 و سماء النجوم و شمس الفلک و نفس المعرفة و معجزة الدبر و استاد الكل منقبة الفضل و معراج
 العقل و مناجاة العدل و مقياس الفوائد انفاً سكا لتفر اذا انصفت و القلب اذا بانث
 و الروح اذا تقدس و اسج اذا تفتش و الاخلاق یکلیها الصبح لولا تبعه الروح و اولو
 لولا تحسسه الراح و المسک لولا یعرضه السواد و لولا لایدرکه الفاد و الهم کاتنا
 البحر انخضم و السیل العرم لولا البحر فی اشلابه و السیل فی اضطرابه و التمايل کاتنا طالع

۷ لایترک کلام

انش في مطلع الفجر ومخيل البدر في ليلة القدر لولا جيت لئس عن بيت الشرف
 وتقر البدر عن وثمة الكلف والعمرى ليس بالكتب بالغاً بوصف كنهه لايقا لغز وجهه بل هو
 ضرب من ضروب المثل وثمان من شئون الكس اشبه صفاته بشي ثم انزه ذاته عن ان
 متردداً في رالي مستحراً في امرى متقلبا بين ليشبهه والتنزيه والتعظيم والتقدس ^{لست} لولا
 لقلت ليس كذلك في قدرة الابداع والايجاد كلاً ولن تلقى عيون الدهر ما تلمق في
 الازال والاباد وهل يحصى يخلق ان اقول البدر عب من عباد الله وانشج
 من ناده والمشي مشي سعادة والمشي مشي بارادة والزهر زهرة في مجاله والزل
 جذوة من عبابه والطار طير من ملائكة مستعلى في ملازمه والسماء سماء من بهوه
 والسمك اسماك من علوه والارض تراب من اقداره والريح هبة من احكامه والناظر ناظر من حيرة
 عتبه والماء شدة من غزاره قطعه والمخلد رياض من رحمة والنور باض من غيرة
 والعقل من اطوار تجرده والروح من آثار تفقده والقلب دار حفاطه والنطق صفة لفظه
 والعلم حالة من حالاته والدين لازم من لوازم ذاته كلاً وبالي العقل ان يكون ما
 حراً بالشرح مدح وفيما بوصف وصفه وكيف يحكي عن مشاهد لقدس ومعاهد لانس قبله
 بمظالم النفس في مضائق الحق ولم لا ملكت غماني وصرحت بناني وبعيت صنيعي

المجال في الامر المحال حتى بتك عرض طبعي وظهرت صفعت عقلی ففی کل ما کتبت
 وشرعت واطننت لم یثقی لی شیئی اجد قریبا من شرح محامد ووصافه وکلام اخلاقه
 وکلمات طوالت وفضلت ما کنت الا کمن لا یعرف غیبتة عن رشفه وکشف سره یدیه ویدیه
 فی فضاح نفقه وایضاح نقصه اتوب الیک یا مولای عما تقصر عن مدایک لبسان فان
 ترجم و تغفر لی فالی و غیر یحب حاجا الا ان وان تک تأخذ العاصی فهد السانی و البر اعز
 و لبسان و من یسوی لوقوف الاطلاع بحال فضل مولانا باحلیل وعلومه فیه یسطر
 شیخ طبعه و ساج افلاک و قد کفاه ادم تعد بقائه فی کمال فطنه و جلال قدرته ما اود
 فی طی صحیفین شریفین یکاد ان یكونا للدين بمنزلة العینین و یقو الله به مقام النیرین
 مثبت فیها المستبوة الخاصة و العامة بالذلال العقلية التامة و الايات المروية المزیة فی الکتاب
 التامیه و الاجاز الصادقة الثابتة فی الصحف سابقه منهما ما سطر اولا بامر استلطان
 فی نقص اساطیر التیسر و محو باطیل الالبیس حاجا علی ان خصم سباوی تجو ساد علیه ابوا
 فرجه و مخرجه را د الیه بناله راشقا علیه نصاله فتود و وجهه کرمه یدیه و اکتد الزامه بتاکیده
 و تشدید و اسعی لفتیس کانه من رجوم تهوی التجو فیمتبعها شهاب ثاقب من بهما اذا
 کواکب او غلب علی من ملکه و جره لاجل الی مملکه فاتجر الی الصغر غام فی الاجام

و لم یعرف حد نفسه حتی توارثه النثری فی رثه ای رو به یک چرخ نشینی سچ
 خویش با شیر پنجه کردی و دیدی سینه ای خویش و با بجمله رساله اولین که غیرت رسا
 اولین و آخرین بود برو جی که از آسیب بغض هر حاسد و بغض هر معاند مصون و مامون با
 سمت احوال و تمام یافت و چون قبل از تمام آن پادری طعون و دقت مرقا و
 و مقرر گزیده بود بواسطه سفرای ملت عیسوی چون عرب شوکت خسروی و اقطاع بلاد کفر
 سائر شته ارکان شرک و شقاق و در زلزله آورد و غیر علمای نصاری از خرج و سحر
 آن ظاهر و آشکار شد و خاطر و محی ظاهر شاهنشاه اسلام پناه را که حافظ دین آنکه و احسان
 ملک یقین و حافظ شرع سید المرسلین است شوق و میل کاملن تتمیم ذیل این مسائل حاصل
 آمد و تکلیف کلک حکیم عهد شارت را که که بنحو که خط محمود و مطلقان بر لوح رسایل منکر
 کشید رقم اثبات و احکامی بر صفحه عقاید اهل اسلام زند و چنانکه بزرگ کتاب در پی جواب
 با صواب گفته است و بخار کشید و کین از ریاض دین بین رفته کتابی دیگر در شرح دلائل
 اعجاز و اثبات نبوت خاص هر قوم دارد پس بآرد که عالم علوم آداب را و ثوق عهد نشا
 باز آمد و کاشش فضل و بلاغت را حسن و طراوت افزو و طبع فصاحت رسم سماحت تازه
 کرد و سحاب حکمت باران رحمت بیارید مثله طور جلوه ظهور گرفت پنجه موسی علیه السلام

مریم مطلق قبیله صدق آورد و جبرئیل امین بجزایرت بسین در رسا ند خایه استماد روزگار
 حدت ضرب ذوالفقار آشکارا خسته آتش تازه در غرین کفر و عناد در انداخت و قیصر
 کتاب مجده در پرداخت که هم متمیم رساله سابقه است و هم تحقیق عیاید صادقه نشر
 الله در صحیفه شکر لوری بسل الهدی و مسالک الارشاد سجدت نفوس القادسات
 لذكرها فی معرض الانشا، والانشاد علقه ملائکه السما بذلیها لقضاء کل مقده
 و مراد غرت لها مبعی لهر مستجد و تخففت کتفها البقاء و لو شابهت صحف انفضا
 فضلهما شهدت به فی محضر الاستشاد نحت بهانج اصحایف کلها حاشا
 غیر صحیفه التجاد کم من سچ مرصع فی حجره مستکرم فی ساعه المیلاد خطا کا ختجه الطول
 اغتدی لحدوده کبراشن الاساد معنی نیل کال عقودانه لذوی الحقود و سلاله
 کالماء صفوا غیران و را بها نار تدیب جوانج الحساد تذکی زنا و الدین التقوی کما
 تظنی شررا الکفر و الاحقاد ذوقت با مطار الفضایل بعدا مشرف بر شمع نائل الاستماد
 و چون اشتها را و شتار این رایان و سایل و ربلا و ثغور صلح و اوصوب بود و بخت
 اعدای دین بسین اقرب و انسب مواکب انامی جهان با شارت و اراک
 همان چون نور وجود در قوس عروج و شمس سعادتی بروج از ملک عراق غفر

آذربایجان تشریف قدم کشید و در حضرت نیابت سلطنت که مربع دین
 و شرح شریع و مکن دولت مامن ملت است چون بقطر زاس در خانه شمس و خورشید
 طوبی در روضه خلط بطل فاضلت و بذل نور افادت فرمود تا بمبانی گشتا
 ثانی که ثانی ترکیب مثانی است بمن همت و سرطاجد ملکر آده و بعد که یاور
 و داور عهد و مان زمان و پناه جهان و نیروی ظفر و بازوی خضر و غایت عینا
 باری و آیت شایع شیرایت البدر شاه و انوار الساجد و اللیت الصایل و الغیث
 الاما طل ناصر الاسلام منصوب اعلام شاه راه لاسیاف مشهور الاعطاف بطهر
 ابجود و المعدله منظور الملک و المملکه معمود الوفا معفود و بحفا فخور الذی معمود العبد
 الغازی فی سبیل الله عجا س میرزا لال زل للددین حامیاً و کفر ماحیاً و للملک طار
 و للمخلق سائست تمام و حشتم پذیرفت و صیت این نام نیک چون دور
 دولت دید تا آخر عهد و زمان در بیض زمین و بساط جحان نازد و این بنده کبر
 امر و الاتجیر فہرست کتاب ترتیب فصول و ابواب نامور بود و مختص مطالعہ
 بموجب تفصیل معین و مشخص نموده در سلک ملک کشید و الله المستعان
 و ہونعم الوکیل والسلام

عبدالمعز

و ساحت رساله صغیرها و تیه میرزا عیسی الشیرازی بزرگ قلم
 مقام است که از منشآت میرزا ابوالقاسم قایم مقام است
 بحمد الله الواحد القهار و نضلی علی نبینا الخوار و علی اله الشاده
 الأخیار الاوداء للانصار الاشداء علی الکفار سیما ابن
 عمه و ولی عهدیه الخلفه من بعد و اولاده المجاهدین و احفاده
 المجاهدین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و بعد اقل انخلایق عیسی بن
 الحسن حسینی بر لوح اعلام و اطهار مرقوم و تحریر میدارد که چون رسم جهاد از بخت
 امام علیه السلام تا اکنون که نوبت ظهور آیند و ملت همایون است در محاکمه
 ایران صامنا الله عن اعدائنا من جعل و متروک ناذر بود و بدین سبب هیچکس از علما
 راشدین و فقهای متقدمین و دین بابکستابی علییده نوشته بودند و ملثم سطحی
 نمکته لهذا در مجاری این عهد که مشنه قوم روس در ملک محروس پدید آمد
 و معشر اسلام را دیگر بار کار با استعمال سیف جهاد و قشای معاصرین کثر الله
 امتثالهم مزید تفصیل و توضیحی درین امر لازم دیده هر یک کتابی جدا گانه در
 آورند و صیغی فی نشر اربع بطراف بدایع مشحون کرده ارشاد عباد با حکام جناب

نمودند و این رسم شریف با مرفی شاهنشاه دنیا و دین و سعی بلوغ علمای شریفین
 در محاکم محرومه اسلام است و اخبار و انتشاری یافت که هر یک از تاجان ملت
 و پیران شریعت را در خور پایه و قدر قسمتی خاص از نیل عواید و درک فواید آن حاصل
 می‌گشت و بکمال فاد و امر مطاع مکراده ازاده رای رزم آرامی دارای دوران دو
 دوران نظیر شیش مطیب عیش مطهر خلق و معطر خلق مقدس ذات منزله صفت
 زب سحت زینت بخت نقش حبت عین شفقت الملک العدل مالک العبد
 سما السمواتک العبد و حبه الملک حبه الله بهرغب العبدی شغف الوری بالسلطه عباد
 میرزا قدر الله بفضل الروس بفخدها به فضل الروم بقضه حسابه و ثبت علوه و
 عده چندان از رسایل انبیا که گوی بر طاق و ثانی مجموع قدس
 اتفاق مجسم شده بود و در میت اخوانی چندین روضه رضوان پدید آمده و از اولاد
 الله شیأ هیئت المنبایه لاجرم بشکر این نعمت بر ذمت همهت ماضی واجب آید
 که با عدم مضامین محضری مانع که در باب جهاد جامع و مانع تواند بود و اقوال
 عالمان عامل ابرو و ایجاز و تلخیص شایسته اند که در دست مردم در پس بون عتبات
 آهی بخارشن این محضر را و جنبه غم ساخت و اینک بوقتی اندک و بهر جهت

عباسی

در کلاخ دین بسین باغی چون خلد برین آرسه کشته که آب حیات از حوض
 ریاض آن رشخه ریاید و مشک بر بشیم آن رشک بر باشد بستی روح بخش حشمتی
 دل شین مشخون با نهار افادت و شم بر شمار عادت فیها ما فتنه لافتن
 و تَلَدًا لَافِئِیْنِ امید که چون مایه رقیب مجاهدین است و باعث تحریک کفایت
 در حضرت کردون بطلت شاهنشاه اسلام پناه سایه رافت و رحمت که خسرو سلیم
 دنیا و دین نامشر آثار شرح بسین ناصر باب صدق و ایمان قاهر صاحب بغی
 طغیان آفتاب و ملت آسمان شوکت بحر رافت تا م ابر رحمت عام طبا الانام
 قبله الامم و کعبه الکرم سرور اهل عالم زیور نسل نبی آدم شهریار اکرم عظم علق الله فضل
 الاعداء یخفق اعلاؤه و نفی الاحاد و بشت الحکامه و غیبه الاحاسد یجذب به صاره و غیبه الاعمال
 ببت مکاره لمحظ قبول لمحوظ کرد و و حجاب دربار خلافت که قانون علم و حکمت
 و این فضل و معرفت کند بکوشه چشم رضا که پرده به نقض و پوشش هر عیب است
 در وی نکرند چه اگر سراسر آن بقبون معایب و شون مناقص مشخون باشد
 کجا با این زیور حسن و کمال مجال مقاومت تواند یافت که اکنون نام ایام
 ملوک و قهار جهان نشانی در قرواج عنوان خواهد گشت و تاقامت معراج

نیاز فلک و محراب نماز ملک خواهد بود خوست که نام او برد جو بخل و خاز
 گفت نخست بایت بر لب کج تراورم و هوش سلطان لاجل و اخلاقان لاعد
 ملک الملوک الک الممالک جبه الممالک مسجود الممالک سلطان بن سلطان
 بن السلطان و اخلاقان بن اخلاقان بن اخلاقان ابو الفصح و اعلیٰ صفی
 قاجار که جلوه نور قدست او نخل طور انس و مظهر صانع الهی و زیور تخت پادشاه
 تعالی الله ماشاء و زاد الله ایمانی و افرید بن فی التاج ام الامکنه
 الثاني ام الوجعه قد عادت علينا بسلیمان طیشی از آب حیون شسته
 مصحفی از لطف یزدان شسته شبی از صحن حیرت آری عالمی از قفس کفایت پیر
 جنابه بالذین عرش الشریع و بالراای عباد العفل و بالرهط مطهر
 الاصل و بالفرج معرف الفضل و بالرسم سفر الدهر و بالاسم
 مساء المحض طبعه مؤلف لنشر العلوم نظفه ممالک لأن هذا الکلام
 کفنه کف عن الادی و فک عن البلاء و خلق للرفق و رزق
 للمخلق نبط الارزاق و رزق الافاق بمجود واجب الوجود
 بمنع العدم ملزم القدم من بنان سم العنان فائض العطاء

فحسبنا الله

ساطع الصيا فالتو العدى وادع الفلى فاطر الندى سيفه
 بارح الحراب وبارق الضراب وساكب السحاب وساقب
 الشهاب سحاب يقطر بالدماء شهاب يرفع الى السماء حسام
 مانع بالاعناق مجده ومننه فانع بالعناق من وصل فرنه الاله
 الاجل عله الوجل لماع المنون لماع العيون عامل الفضل
 والقطع حامل الضر والفخ مانع الانداد جامع الاضداد
 بروى الاكباد وبور الاجساد بماء مؤجد البحر وجزره الجزر و
 مدك الدم ومسه السم ونار فر بها السعير وبرفها الاثبر
 وجبرها النجوم وحشوها الرجوم قوسه سوق الاجال و
 فوق الامال ومرئ المنبات ومهو الامنبات نافع الانصا
 دافع الاشرار فلك النفع والضر كلف الوقع والجر فلكى اللو
 ملكى العون عصبي الصنع عضبي الطبع ذهبى المزاج لبيى النكا
 شيخ المعارك ام المهاالك سهمه سهم المراد وصب الفواد و
 حفل كل عاد وداع لكل فتح وفتح لكل باب وباب لكل فتح شر

النصب بشجرى النسب خشي الحسب غلاب النخصا بلاغ الحمام
 بالغ كل هارب غالب كل غالب ورنب اللفظ بعيد المعنى
 سريع العدو صريع الاعداء رسول من قلب الفنى الى القلب
 الفنى كتاب من بنان الاوتار الى جنان الكفار نرسيد
 النصور وكره الصدر اوساف ^{ذكر الفاري} مغرد على ساق من ذر برد
 اوساف قاس يدور في نادى الحروب على نداء القلوب بكاس
 ساكب الحمام سالب الحيوة من راح حار الطبع حاد الذات
 فيسكر المشركين بسكر لا صحو عنده ولا عيش بعد ونبك الجمع
 شقى فنرى القوم صرعى كأنهم اعجاز نخل منفر تهفهم ذلة و
 فر واما الوهو فانه شرك الشرك وقيل الكفر وغل ذلك
 لاهل الغل عفا الحق بمنجله وعفا الباطل بمنجله واثبت
 لنفى البغى وفيد الكيد فالظلم في عهد معفودا ومفودا و
 الظالم محروم او معدوم والعدل مبسوط من بسطه والامن
 ممدود من مد غاب الشر من شهوده وانعدم الجور من وجوده

فلا روح الا في طي سلكه ولا قلب الا في طوف ملكه ولا عيب
 في شئ من ذاته وصفاته واتاره وافعاله الا انه بايقن من اعز الجباب
 الى اذل الرقاب وبقر من فادسات النفوس الى ناكسات الرؤس
 يفارق المسلمين ويغافق المشركين تغافق الصبب بالحجب فيفعل
 بهم فعل العدو بالعدو بطرزعجب ليخذهم اخذ غرير مفند
 فيهلكهم في يوم نحس مستمر ويسلكهم في سلسلة ذرعا
 سبعون ذراعا ويتركهم في الارض مضروعا مضاعا
 والسنان كأنه نجم نوره النار وغيم فطره البوار
 ذابل صائل على اسود الحجاقل فضبى الاصل بضبى
 الوصل مشرق المنار راعش الشغار لاسع الاعداء
 عسال الاعضاء شواله جائله ذباله شاعله نوربه
 الوجه ناريه الكنه شمسه الأوج بحربه الموج
 ينزل الخوف ويفرق الصفوف برمح جرعونه سمر
 جفونه لا زال نافذا عن محن النجم طاعنا في حجر الرجم

و بیاجه است که مرحوم قائم مقام از برای کتبی که
والد مرحوم ایشان در اثبات نبوت نوشته اند

لک الحمد یا ذالمجد و ابجد و اعلى تبارکت لعلی من شأ و متع
لما مار از دام هوارائی ده و براه پدی رهنمایی کن همه بغفلت خفته ایم و
بحیرت آشفته بگراست مددی فرست بغایت نظری فرمای که کاری است
رفته داریم و پائی در کل فرو مانده مدت عمر غریز غرضی شد فرصت وقت سیر
مغتنم نیاید اکنون شب فراق پریش است و روز تلاق در پی نه بضاعت
در کف می پسیم نه توفیق عبادت در خود جھانی کنه آوریم و در پرتو
امین بحیب لمضطر اذا دعا ه کیف توینا من عطاک و انت تاثر نابد عاک
و سپاس ستایش ترا در خور است که مشت خاک ا جان پاک دادی کوهر
دل در سیر کل نهادی خرد را در عالم جان مالک امر و فرمان کردی در شان
در ملک خرد مطاع و مبوط الیه داشتی پس مایه توانائی مرتب نمودی که پنجه دوش
قوی کند و احکام خرد با مضار رساند تا حد و حوس قوی از هجوم پس
و هو محفوظ و تمانه دل از تعرض پناه محروس سبحانک ب البیت تبارکت

وَلَقَالَتْ هِيَ مِمَّنْ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّكَ قَدِيمًا
 لَمْ يَجْعَلْ لَكُمْ فِتْنَةً أَنْ يَزِيدَ فِي الْبَاطِلِ لَكُمْ وَلَئِنْ كُنْتُمْ تَوَاقُونَ
 كَرَامَتِ فَرَمَايَ كَشَكَرَ لَكُمْ كَذَرْتُمْ وَبَابُ حَمَتِكُمْ كَسَانِيُمْ يَا آلِهَتِي رَبِّي وَرَبُّكُمْ
 هَمَّةَ رَاسِمْ اَمْتِدْبَرَكَا ه تَوَابَرْتِ وَدَسْتِ يَا زَرْحَمْتِ تَوَدَارِ زَابَنْدَكَانِ حَمَتِكُمْ
 بِرَلُوحِ مَعَاصِي خَطْ عَذْرَى كَمَشِيدُمْ پهلوی کبایر حسناقی خوششتم
 اگر چه هر چه ناکردنی بود کردیم و هر گز بر جرم خویش عذری پیش نیاورده ولی تا
 لَا تَقْطُوعُوا حُرُوفَ قُلُوبِ دَارِيمُ عَيْنِ عَيْنِ بَابُ اللَّهِ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ أَكْرَاطِقِ آفَاقِ
 بجا نر زلات نباشته سازیم و جراید ایام سحر ایم و انا هم نجاشته شاید که با افزونی
 لطف تو با انبوه جرم خود پاک نداریم کولاً ما حکمت به من تعذیب حدیکت و
 قَضَيْتَ بِمِنْ خِلَاوَعَاذِكِ لَجَعَلْتَ التَّارُكُلَهَا بَرْدًا وَسَلَامًا وَامَا كَانَتْ
 لَا جِدَ فَيَنْهَا مَقْرُوءٌ لِلْعَجَا هَمَّةَ از تَوْضُوعِ مَكْرَمَتِ زَبَدِ وَازِ مَعْرِ مَكْنَتِ اَرْجَعْتُ دَرْ
 جَرِخِطِ نِیَا دِ بَرَبِّ جَلِيلِ ضَرْعِطَانِ شَا دِ عِبَادَتِ بَنْدَكَانِ عَذْرُو پُورِشْتِ ا
 مَتَّهْ خَدَاوَنْدَانِ عَفْوِ شُخْشِشِ بَارَانِ عَفْوِ بَارِ بَرِ اِنْ كَشْتِ سَالْهَاسْتِ تَابَرَا
 ه بَارَانِ شَسْتِ اَمَّ نَهْ اَوْ عَدْرِ حَمَتِ اَمَّ یُوسِ سِتْوَانِ بُوْدِنَهْ اَرْوَعِ نَفِصْتِ اَمَّ اَمَّ

میتوان شد پس کوی خفقاری افراخته اند و کیونار قماری فروخته و از هر سطر
 غفلت آن لایزال یعنی نفیم و آن بقا یعنی تخم انداخته قومی بهوشه اجل در شیند
 و قومی بوعده اجل طیش و لحد در بوس نیابسته شهادت طلب عجبیسته خاک
 آنکه زین هر دو بسته دارد و دل بیاد کی پیوسته راجعاً لقابله است با بدوخته
 مانیان عن دوا قلبه و دانه بدو بقائه فی فناء حیوته فی هواله یا من ذکره شفاء و دانه
 دواء و طاعنه غنی از رحمت من در اسرار التجا و سلاحه التجا، مایهت زدگان که بر می
 بامید رحمت کرده ایم و عجزی در مقابل قدرت آورده ولی در خوف و جا
 داریم و دستی بردن التجا فردا که هر کسی بطنی زند دست ما یم دست و دانه
 اولاد مصطفی سجد کن و شکر کن علی او لیست من نعمک و استغثت من کریمت
 و ارسلت من رسلك و امنت من ربك و اتزلت من کتابک و افرلت من
 خطابک پیمبران پاک روان از فرای قدس برای ان روان کردی که زمره
 بندگان از رتبه خوایت براه هدایت دعوت کنند و ما را از جهل طبقات اعم تقدرت
 و شکوه بیت رسولی مختار مصطفی رتبه احصا مصطفی دادی که خواجیه هر دو عالم
 و مخر نسل آدم لمعه نور احدی جان غرور و مایه روان در شوق ملت و جود او شین

اولین نغمه بستان جو نخستین شمع بستان و جو عقل شریف کل شاه هدایت
 چشم جمیع رسل محمد محمود مسعود علیه سلام الله الملك الودود و علی له العزلیات
 واصحابه الطیبین الطاهرین شما ولیک صارک وصوتیه وصاحبه الله القاصیه
 و جلاله الزاهر حاتم شهر با حق امام فطین الصدق بهام حکم بالعدل غام بحکم با فضل
 است جلال یزدانی غایت کمال انسانی کتابنا طوق خدا سبحان کبند
 علی ولی مرضی صلوات الله علیه و علی ولاده الامجاد واحفاده الانجاد ما کان الله
 من الغیث و شمل من اللیث و قد من البحر و لیوم من الشجر و کبر خاطر شوح ما اذبح
 کناه اندوهی ندارد که خواجا ما شفیع روز محشر است و سیم طوبی و قر و خلقة الارحام
 للعالمین کو هر پاک و از از رحمت خاص خود سرشتی و توقع شفاعت بنام شفیعی
 و این خود یکی از جلال نعم است و این است تقصیلی بر سایر کم که رحمت عالمین شافع
 مسلمین است و فاتح خیر ساقی کوثر شرف ان المحبتین الذین اجمعهم عذاب الله
 لهم و رقی المشرع فو لیسیم قی لوری و عدوه متعطرش و تحبه متوجع فاحمد الله الذی
 هدانا لهذا و ما کن لنهتدی لولا ان هدانا الله اللهم ارزقنا شفاعتهم و خیرنا معهم
 و قی زمرتهم و ادخلنا فی کل خیر و خلصهم و اخر خیرنا من کل سوء اخرتهم منه بختک بحقهم

صلوات علیه وعلیه جمیع ائمه یوم الدین و اسلام علی من اشیع الهمدی بر روی
 ارباب هوش پوشیده نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق خبر پریش و شناسایی
 حق نیست و هر مولود که نخت بوجود یابد همچنان فطرت اصلی باقی است تا خواص
 حواس جلوه بروز کنند و سمع و بصر خاصیت و اثر نماید پس در آن حال طبع کودک
 بمشابه لوحی ساده و متبول بهیشتی را آماده باشد و هر چه پند و شنود بی تکلف
 کند و بتدریج انسی بدن گیرد که بمنزل ملکه ریخته و طبعت شایسته گردد و از اینجا
 که غلبه عباد را در اعتقاد بر تائسی آبا و اجداد است و اگر کتاب و جمعه معاشند
 نه طالب علم معاد قومی که از امر دنیا بعلم دین مشغول شوند هم بعضی هنوز علم از دل
 ندانسته مجهولی چند معلوم شمارند و دام فری بدست آرند که خاطر میدان صید
 و دلخای ساده بقید آرند و بعضی که در راه طلب کامی فشرده راه تحصیل پیش گیرند
 و رسم تعطیل فرو گذارند و نیز شتر است که چون بمقام تحقیق و نکات دقیق رسند
 شبهاست چند که زاده او نام و مایه لغزش اقدام است فراموش آید که رفع آن
 جز بشفقت لغز و توجه بعالم قدس مقدور نگردد و لاجرم باقصای کمالی التزام
 جهاالت باقی ماند و بوی هم خبری از فهم کلی قانع شوند و بعضی که ازین دامن بلبسته

بر دوسوی و جهاد و قوفی در علم مبداء و معاد پیدا کنند که با وجود آن سپهر
 نور حق پنهان شوند بود و نیز غالب آنست که چون در شریعت خود مرتبتی یابند
 و مشرعان را در دایره خود مجموع و خود را در محراب منسب بر مطاع و متوجع پسند عت
 و ذلت را در رواج و کساد همان مذمت و ملت دیده اگر بطلان آن شریعت را
 بحقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین بدینا فرو
 چنانکه خفاش تیره کی شب بایه معاش داند و دشمن روشنی روز و تابش مهر جهان
 افروز است و با بطلان بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی است نقلی
 در برابر دارد و هر جا حکمی است نقضی در مقابل که هر جان پاک و پیکر آب و خاک
 نغدا ده اند و ملکات و حانی با شهوات حیوانی جمع کرده انسانش خویش و قال
 آنش دهند که حافظ را ز امانت شود و حامل بار تکلیف گردد و پیغمات پیم
 نه هر که چشم و گوش و دماغ در آدمی است پس یو را که صورت فرزند آدم است
 اسباب معیشت دنیا بمنزله وجه کفافی است که سلطان در وجه خدمت مقرر
 دارد تا شرط خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از جمله طبقات چاکران
 معدودی حاصل چاکر را تقدیم خدمت دهند و تحصیل نعمت و باقی چاکران

افغانند نه نشکر منم و جالب جا هند نه طا بشاه چه میل و اغراض و قبول و انکار
 پیوسته به تاثیر نصیبی تا غیر مطلبی و توفیر مرسوم و وعده معلومی بسته بنیم و دانیم که
 چون مجمع کفاف لاک کردند از بهر تنگ تر عفاف بی باک شوند و باشند که
 سبب جاه و مال بغض اقران و امثال اندیشه کرده چنان در یکدیگر می کشند که یکبار
 از خدمت و مخدوم عاقل مانده حاصل چاکریشان خبر غرض خویش و طمع خام بنای
 که لاک حضرت منعم حقیقی که نعمت سی نخیده اوست و خلعت خلعت پوشیده از او
 خوان نعمت دینا شون بمواید الوان داشت که زمره خلق را واسطه عیشی و دنیا
 و راتبه رزقی مینا گشته لغو هستی صرف حق پرستی نه و خدا شناسی
 نه خود پرستی و ناسپاسی ولی از جمله طبقات بندگان قلیلی بقیم خویش شاکر و
 قانعند و بحکم عقل راضی و تابع و باقی بنده نهند و تابع حق که چون برین
 خوان که زند و مواید الوان نکرند پای شکایتان مانند مکن در شهید پیوسته مانده
 پس چنان ستیاده غفلت و محوشا بد شت شوند که تجلی از یاد منعم و شکر نعمت
 فراغت گرفته کوی خطایشان از فرات بشود و عوالم وجود همین جلین غار
 یکب معارف چه هر چه بینند و دانند و گویند و جویند همه دنیا و کار دنیا

و اگر از این نشانی مانده همین حجت و دعوا که روی بی بصران که در معرفت نمی گویند
 بنظر ضعیف خود راه جوید غایت بخشان جنگ جدست نه علم و عمل و باشد
 که خود و جمعی از جاده هدایت بجانب ضلالت میل کنند و ضال و ضال مضل گردند و آئین
 کفر و اولیای انهم الطاغوت یخربونهم من النور الی الضلمات و لکن اصحاب النار هم
 فیها خالدون و شک نیست که این طایفه یا حیوانی بر صورت انسانند یا انسانی
 با سیرت شیطان که با کسوت انسانی عادت شیطانی دارند و مردم ساده دل استخوان
 و مضل شوند چنانکه در همین اوقات مشرکی لپه حجتی جدید بر شیطنت خود افتاده کرده
 و معنی دین که اشته دعوی این برداشته است و بر عقاید باطل بر این دلایل شگفته
 که معنی آن بهر است و مایه آن هوا زدانش جدا و معنی حق بی اثر خاندان از بی
 غافل از اینکه امروزین اقبال شمشاد اسلام کلک عالمان اعلام چون شیخ ^{غازی}
 فیروز کفر سوز دین فروز است و گرم شب را بر اجمال تابش و زینت شمع
 چنین که خسرو روی زمین و حامی ملک دین و ناشر ایت امن و امان و نا
 صاحب عصر و زمان کجا ممکن توان بود که با وجود غیرت سلطانی از شیوع
 شیطانی غفلت گیرند و ناشرانی چنین در بابین بین استماع کنند

و خیال بودای فاسد ز دماغ ارباب مفاسد اشترع نفراید مگر چاکران و بار
 اقدس و تابغان ملت مقدس است و بنان بر کلک و سنان میت که فرقه شما
 قدرت شرکت نظم کتاب شده یا سده و کلمت اندوخته از امداد حضرت
 لایزال است که از دست و زبان کافران بعضی زیانی در آن حاصل آید یا
 عهد که محمد رحمت عام و زمان ^{غیبت} امام نام است دیده من و کردن زمین را از کج گین
 و قید رسن جدائی و ربائی خواهد بود که قومی ناخیر بی تمیز دست شطط برانند یا
 غلط کارند و یرون لطف و انوار تبت با فوایه من و اند شتم نوره و لو که راه لشکر کون حضرت
 خالق زمام محام خلائی و در قبضه قدرت از خسروی کا مکار بخاده که مجموعه عقل و عد
 و دپاچه فضل و بذل مؤدب فلک و ملک و مدبر زمین و زمان و مروج اسلام
 و ایمان مساکت ممالک از مخاطر محالک پیراسته مثل لایف اوقات
 بو طایف طاعات آریسته که ترتیب اسباب جها و کنه و کاه تربیت اصحاب
 اجتماع و در هر حال هر چه گوید تفسیر فضایل علم است و توقیر افضل دین ^{حجید}
 طی اساس و هم است و بسط بساط یقین و هر چه خواهد رضای خدای معین و قبول
 رسولین و هر چه که بدهد عدت مشرکین و عدت کفر گین و الحمد لله تعالی که امر و

بآمد و لطف سبحانی و بخت بلند سلطانی هر ملک را شکست و در هر کجی
 و انشوری که خورشید و برجیں از یم تیغ و شرم کلکشان حمزه خجل و صفه و حل
 گرفته سنا نهانسان در برجم دیو کفر شهابی ثاقب است و زبانه را زرد
 خضم جوابی صاسپ اینک نطق تنبیح و کلک شریف نامی جهان بر
 تکلیف و رای زمان جوابی با صواب برکتابی ناصواب که پادری انگریز بر
 دین بسین نبوی و نوح شعار مصطفوی نوشته بود داده اند و قانونی را بنا
 بنوت خاصه و اتفاق شه اربعه نهاده اند که اگر باشک طره حور بر چهره رشت
 زهر نماند شاید و اگر ساکنان صقاع قدس از حکمت آیات آن درسی کین
 نبرد و باید کلکت خواجده سلاطین است که چون رخ خسرو سلاطین در عرصه عرض
 و اعجاز فاذا بی شعبان بسین کام دشمن تابی کرده تلطف یا فکون نطق آسمان علوم
 چون دست آفتاب ملوک کوهرشانی گرفته اخراج رخ بر آرد و ریزد بوق
 کوهر از کلک بسکات دوش بد بخار مکر در بزم ملک عقد پروین گسته یا کنجو
 ملک درج کوهر شکسته یا آسمان چین ناهم می شکن افکنده اند یا کاروان مصر
 شکمهای شکر کرده که هر چه پنی نجوم ثاقب است و فروغ کواکب توده مشک است

و خوشه در خوشاب و لذت طعم نبات و شربت آبیات قال الله تعالی
 و من یوتی الحکمۃ فقد اوتی خیرا کثیرا خانه پادری که عری صنعت سامری کا پر
 طعمه کلک معجزه کار شد و در فکر کذب و نقصان عرضه زد و بطلان کشت و سترا
 غنی آن تکریم و شتیما واضح و آشکار آمد چه در بدایت حال سلیمین غیور را استماع
 من خرافات چند که آن بدیش نژد بریم بافته بود در افواه عوام شهرتی یافته اش
 کینه در کانونینه می فروخت و آخر الامر بفرخت خداوند عروین جبهه
 عهد بهین واسطه سئله اثبات نبوت خاصه که از بدو شیوع علم حکمت و کلام طرح
 انظار حکامی اسلام بود بر وجهی که دست بخت و جدل ز ذیل دلائل کوتاه باشد
 و ابواب احتجاج بر چهره ارباب لجاج سد و دسازد سمت شقیج و تحقیق پذیرفت
 و این نام نیک پایان روزگار ملازم دولت پایدار گشت و این اجر جز برای نیکوکار
 جمیل شهریار جلیل صاحب تخت جم حامی ملک عجم و ارث و حارس ملک ایران
 و تور منعم و مقيم خلق نزدیک و دور پست و پناه دین خدا اوج رفیع چرخ هدایت
 خداوند ملک و ملت بختان دین و دولت چهره مهر جمال طیش جلال صبر
 سما ابو القح و العلی شاه قاجار و جلال و عاید شد که تا بحر نورانی مهر

فتح علی شاه

اوزنک پهرات بخت سعدش مؤید باد و تحت ملک ششده تمه الیه ما و بخل
 رقم و لیعهدم حرم بنو آب خسر و میرزا نوسته
 خسته فرزند نمود خسر و میرزا بداند که از قریکه بر اثبات و شکار کردید آن فرزند
 در باب تبدیل امور که حرفی با جناب فرمانفرمای کرستان در میان آورده
 و حال آنکه ما در این باب مطلقا و صلا فرمایشی با آن فرزند نکرده بودیم و راهی شد
 که از او اظهار رضامندی نمایم چرا که او چندین سال در ملک بود و هرگز خیر
 خواهی دوستین و مزید اشتیاقین آنحضرتین از او دیده شنیده نشد و شایست
 که هرگاه که بپاید وقت بود این بحالت بدنامی بدولت قاهره و ایران میسرید
 جواب این رقمه را باید زودی عرضه داشت نماید تا بدینم آن فرزند در این خصوص
 چه گفته و تجویز و استصواب میر نظام صرف زده یا بی اطلاع او دیگر است به نظر
 آنفرزند کرامی محو شده که دستور العمل باب و همین یک کلمه بود که از سخن و صلاح امر
 نظام پسرون زود و سخن احد را جزا و پذیرد و هر چه بصوابید و بگوید و بکنند
 هیچ راه بحث بر آنفرزند نیست و در مراجعت از این نفرات و الله تعالی بزر
 توجهات ما محمود تمامی امثال او قران و ممتاز را عاظم و فرمان روایان ممالک

ایران خواهد شد و هر چه خود میگوید بکند اگر همه بروش صواب باشد و مایه انجام
 خدمات افزون از حساب گردد باز مقبول است بل مردود است چرا که تخلف
 از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستور العمل نموده که بدترین گناهان است آنقدر
 بنزد درک و یکاست مورد کمال ثوق و اعتماد است اما بکنوع خود سری و خود
 پسندی در امر سراغ داریم که بخصمه در اینها مفر از این جهت بسیار ^{۱۲۴۵} میسر

از خراسان بنواب طهاسب میسر نوشته

تَفْسِیْ لِّاَلْأَرْضِ أَنْتَ سَاكِنٌ در نظر شریف است که هنگام دراک حضور کرت
 در خلوتهای و تراق و روزهای سواری عجز و الحاح و اضطرابی میگردم که شمار
 شوید دست از این پیله زنه بردارم یکباره طلاقش بدیم مردانه غلطی ^{ان}
 باشم شامع و تحذیر فرمودید مکه نشیند و خود رفتید و مرا همچنان دوست
 و اسیر در چنگ عجز کز نادیده نگذاشتید حال امید ایند هر روز بچه زکی خود نمایا
 جان بفرساید دل میر باید یقین نیست شهر سال از عمر کفیش رفته با نیشل و شر
 چارده ساله دهن غنچه عارضش لاله همه جا جلوه میکند کو کجاست آنکه فرمود
 غری عیبری بابی افدیه و امی شیران در تاب این کند اینجام و در ترضی علی است

صلوات الله وسلامه عليه حالا اگر شاهزاده خبر شود که برف پیری می شنید بر سر
 باز بعم نوجوانی نمیکند شما و خدا بمن چاره چه خواهند گفت و بر من بدست چه خواهند
 اگر عمر وفا کند باز بتب زیر پایم باید مثل عاصی در روز محشر باشم بل کافور زمار
 شما تو خود امروز تصور کنی که روز این بنده در آن ورطه ملین چه حالت است این بار
 که آدم از طهران بتبریز میرفت لابد و ناچار حقیقت احوال را راست و روشن شد
 شاهزاده نوشتم و شما را بشهادت خواستم رسیدم بدوالتی برو و حرفی بزنند
 بهتر آن بود که صیب خود را خود عرض کند و اطلاق

رقم مرحوم ولیعهد که از خراسان باصف الدوله نوشته

ارجمند می آصف الدوله بداند که اسمعیل فرستاده ایلمچی روس تبار رخ غره ذی الحج
 وارد شد و اگر چه هیچ عرضیه و کاغذ از آن ارجمند نیست لیکن عالچاه ملک الکنا
 نقاصیلی که لازم بود نوشته بود و بعضی را رسید امروز کاری عمده که در عهد
 ارجمند است کار ایلمچی است پس که انشاء الله تعالی تا ورود موکب مستودما با
 بواسطه مقامات معلقه با و نعمت و تصدیعی بخدمت دربار شوکت مد ظل اللهی از
 ناک خود وارد می شویم بفضل خدا و توجیه شاه کثورک روح العالمین فداء طور

و او هم کرد که بحال خورشیدی و سرفرازی از ستاره خلافت ترخص شود این
 اوقات که میمان برادر خسته اش را حکایت در لازم میزبانی و احترام او چندین
 افزون از اندازه و حساب لازم است باید آن را چند از جانب با عاچاه محمد جعفر خان
 تا یکدمنوده خود نیز بر شرب هر روز در آن قرب جوار غافل نشود غایت ضایع
 ما از محمد جعفر خان چنین خواهد بود که او تمهای سپمانا و سچ از برادر کار با اظهار تشکر
 نمایند و او خود بحال خوشنودی داشته باشد میرزا صالح بگوید که ایام که از آنظر
 بستحکمی رفتار نشود و میر نظام خاطر جمعی بسیار در این باب نوشته بود اما
 که آید المپی اصراری در باب مس تجارت و ولایات خودشان کرده که هر لایان شجاع
 در آن دکان تاخت کرده اند قدری از آن بکاظم خان سواد کو بی رسیده که در جاس
 نیست و باقی ترجمین خان زنبور کچی است که بالفعل در دار بخلاف طهران است
 باید آن را چند اگر صلاح و اند قبل از ورود ما این کار را در خاکهای اقدس تان
 بگذرانند و اگر تعجیل را مصلحت نداند المپی را بتوسط میرزا صالح چندان اطمینان دارم
 بدیده که خودش استبد بخاکوس دربار اشرف اعلی سرفراز شویم دیگر چون ملک
 الکتاب شرح و بطی در فارس شیف الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته بود

۴۰۰ نظر لطیف

حکم ۲

یقین داریم که آن ارجمند چشم برآه خواهد بود که از احوال او ضاع آنها با حساب شود
لذا بوجازت و احتضار مرقوم میداریم که اگر چه سیف الملوک است که مایه دین و دین
و سیف الدوله میرزا را میخواهد مثل خود بکشد و میر عبد العظیم خرج محاسبه بر سیف الدوله
میرزا می اندازد و او میگوید میرزا و محاسب خود ندارم و سیف الملوک میگوید
میرزا علی رضا در شیراز است و من خود سر رشته ندارم ما هم معلوم است که بسیار
هین احوال محتب خم شکت و من سزاو رفتاری داریم نمیتوانیم جابلهای
بهوای نفس خود بگذاریم لکن چون هر چه بکسیم برای خیر و خوبی فرزندان است اگر لا
تلخ دانند آخر شیرینی آنرا خواهند یافت چه خوشگفت آمد در و فروش شفا
بابت داروی تلخ نوش شکر را فی ذی الحجه ۱۲۳۴

سواد رقی است که میرزا ابوالقاسم قائم مقام نخط خود بعد از وفات
ولیعهد رضوان محمد از خراسان بآلندیا رخا صفا الدوله
از جانب شاهزاده و لا بتار نوشته است که ولایت عهد
تمهید اساسی کرده و ترتیب قیاسی آورده است
جناب محمد و نجیب ضیاء جلالت بنالیشا خا لوی اعظم محمد عالی تبار صفا الدوله

العلیة العالیة بلند که هر چند بعد از ~~مصلحت~~ مصلحت از بهر ات خبر دستنی از دایره
 بمانرسیده اطلاعی کامل نداریم که پس از این قضیه اوضاع آنجا چگونه شد و کجا
 مذکور میشود که هنوز خالچاها را یک آقا سببی ماستی و حکیم باشی بلند و بطرز
 زنده این خبر رسیده است ایلمچی روین میر نظام گفته که تا حال محمد حسین خان
 که روانه بود از جانب ولیعهد دولت قاهره ایران بود حالا که او در دست
 روانه شدن او بر هم خورده راهی نذر که برو و چرا که حکمی فائده و فرمانی از شاهنشاهی
 در دست نذر و آن سبب و آن پایه رحمت اگر چه از جانب ایلمچی تخلص و
 مستر تخلص نام یک مکتوب و موقوفه صرفی در این موافقت شده ایم لکن یقین است
 آنها هم در باب حکیم باشی همین طور سخنها خواهند گفت و حق دانند چرا که شاه
 که شکوه و واسطه این جواب سؤالاتها همان ولیعهد مرحوم مغفور قاقا الله فی
 دار الخلد و التور بودند حالا که اینطور اتفاق پیش آمد که غذا و ادویه که از خا
 میر شدند جاندار که بودند اگر نروند هم موعده که ور میرسد و ایلمجانی که بدتر از محبت
 غلاط و شیدادند خواهند آمد پولی در خزانه عامه موجود نیست ایل ایران هم برای
 حفظ مملکت یکدیگر ندارند و ولیعهد مرحوم مغفور هم در حیات نیست که فسر

و دست و پایی نماند باز چاره بخیرین بخاطر ما میرسد که آن دو نفر نیز ششند با همان
 کاغذ که داشتند روانه نماییم و از جانب خود دو کاغذ بدو دولت بنویسیم که اول
 در زمان حیات خود بعضی فقرات بشمار عالم کجای اطهار کرده سلطان آدم را فرستاد
 بود طوی کشید که از عالم فانی رحلت کرد شاهنشاه روح العالمین را در جا
 اوضب فرمودند بالفعل بحکم و فرمان بهایون شاهنشاهی همه مقامات متعلقه با او
 و هیچ نقاشی حاصل نشده الا آنکه یقین داریم شما از راه حسن عهد و محال تقو
 ذاتی امروز که والد ماجد از دنیا رفته زیاده در رجوعی ما و بهیم بتکلی کار ما تمام
 کردیم چنانکه شاهنشاه ایران رو خافه هم بعد از این حادثه زیاده الشات فرود
 و بر مراتب غزو جاه و عتبار ما بهر جهت از جهات درین مملکت افزود و طور
 مرحمت و توجیه مبذول داشت که هرگز نسبت بولیعهد مرحوم مغفور نفرموده بود
 اینجا چنین تصور ننخواهد کرد که ما این فقره را برای اطهار اعتبار خود در فرستادن
 خواستیم بل خدا را بشهادت میطلبیم که محض صلت دولت قاهره و ست
 رخت دشمنین مرحوم داشتیم امروز بد و فرمان که مشرب توجیه نسبت بمابد و
 صادر شود یا دونا محض که در باب قضیه ولیعهد مغفور و توجیه نسبت بمابد و پادشاه

مقوم کرد امر کلی بغض خدا پیش خواهد رفت و بارگرویش الله از کردن
خواهد شد و چنین میدانیم که اینجا زیاد از سابق درین کار بکوشند و از سر کار
همایون هم باین واسطه ممنون و خوشنود شوند دیگر امر مرشرف همایون شایسته
هر چه بخاطر الحام مطایر اقدس اعلی برسد همان عین مصلحت خواهد بود اگر آنجناب
چنین داند که این اظهار هم موهم کمانی خواهد شد که ما خود را درین ضمن ملاحظه کرده ایم
ما دوست که هیچ عرض نخواستیم ما را بر زبان نیاریم چرا که ما خود را ناقابل تر از آن
میدانیم که اسم ما در حضور پادشاه شرف اقدس همایون مذکور شود که از اینست که
عمر هرگز هوا و هوس از خود ندانستیم خصوصاً بعد از این قصه که از دنیا و ما میخاست
شده ایم و از ریاضات خود و لیکر هستیم و بخدا که فریاضات مصحوبی لا ینفان و
فرمانهای مرحمت آمیز همایون شایسته باعث شد که تا حال ایه میرویم و الا نه
چنان افسرده و پژمرده شده بودیم که تا نفس آخرین بجال توایم آمد آخر غرض آنست
که باینده برده و اسباب کرده شایسته روح العالمین فدا هستیم پدری داشتیم
از دستان رفت دیگر در دنیا هیچکس را نداریم مگر همان وجود مبارک شایسته
که خدا تعالی تا زمان ابد در پناه خود محفوظ بدارد اگر رای همایون شایسته

مستوجب تربیت مقرر گردید بعد از فضل خدا پادشاهان روم و فرنگ و هند همگی چون خود
 قلیل ما خوبند کرد و اگر قابل ندانند و حاصل دانند باز تا زنده ایم از دعا کوئی مغرور
 نخواهیم بود و همین خدمت را بهترین خدمات میدانیم تحریراتی شهر شعبان ۱۲۴۹

کاغذیت که بشا هزاره خام بعد از فوت مرحوم ولیعهد
 از خراسان نوشته

شاهزاده جان قربانت شوم ز دوری تو غمزدم چه لاف مهر زخم که خاک بر سر
 من باد و مهربانی من اما حالا یقین بدایم که در این واقعه نایله که خاک بر سر من
 و ایران شد تلف نخواهم کردید مشکلست بار دیگر بغیض حضور و صحبت سرکار نفوذ
 خدمت بانو ندیده برسم در بیخ و در در که آسمان نخواست ایران نظام گیرد و دولت
 نظام پذیرد در این اعصار و عوام کمیشی ولیعهدت مقام یابندارد عدل
 محض محض عدل بود حق خدمت خوب میدانست و قدر تو که خوب می خست
 بخدمت جبری نعمت کلمی میداد ایام را پدر بود و از اهل اسپر اهل آذربایجان در دست
 سی سال پرورده احسان بودند اهل خراسان را در اینست سه سال چنان بنده عدل
 و انعام و غلام فضل و اکرام خود فرمودند که صد بار بر طبع ترا ز اهل آن سامان شده بودند

این سپه غلام بچر زبان بگوید و بچر پان بنویسد خدا تخواست که جهان در عهد
 داری و زنده و نازنده شود خوب از نواب استطاب امیرزاده اعظم و مخدوم کرم
 امیر نظام چرامی نویسد و و ماه است خبر درستی از آذربایجان نذریم خدا نکرده میان
 ایشان اتفاق است یا انشاء الله اتفاق امید وارم انشاء الله اولاد و لعید حرم
 طوری راه بروند که دشمن مال باشند نه دشمن کام و روز بروز برشان و شوکت این
 او جاق کردن رواق افزوده شود و در محتملای مرحوم و لعید بهد رزقه باشد
 محضری ز شهاب همراه دم نواب ظل سلطان رسید بهج مفید فایده نشد البته بزرگ
 از احوالات مفصل مرقوم دارند نه محل از نواب فرما میرزا تعریف نوشته بود
 که در مشق پیشست و مدرس پیش مرحوم و لعید هم کمال التفات داشت و اذن
 عروسی مرحمت کرده بودند حالاً که این قضیه اتفاق افتاد البته تا خیر خواهد شد
 خوش گریزند عرفان مرزلف ساقی که فلکشان بگذارد که قواری گیرند همان
 کاغذ بنظر نواب استطاب شاهزاده اعظم روحی فداه رسیده عنایت فرمودند و مرقی
 در خدمت نواب شاهزاده اعظم احتصاص دیگر دارد انشاء الله در بهار اگر آمدنی شدیم
 اوجب الحکم بانظر فرما آمدنی خواهد شد از نواب امیرزاده هجاکیر میرزا ساج

از اعظم کرم
 بنواب فریدون

از اعظم کرم
 بنواب فریدون

موقوفه نموده اید که چرا با ما کوئی در انداخته است و باز یلان ساخته عین
 تجویشنا خوشتر لکم سایر امیرزادگان از بزرگ و کوچک چنانچه در ایام و عهد
 مرحوم مطیع رای و تدبیر مخدوم مکرم و امیرزاده اعظم بودند حال نیز باید بهما
 حالت باقی باشند که حکم نواب شاهزاده اعظم روحی فله همین است پس تا نشاء
 در حوت و حمل بعون خدای غرور جل که با دریا سپان آیدیم جهانز اولین طرح خوا
 تا از پرده غیب چه در آید و اسلام

رقمی است که از جانب تنی اسبواجی محمد شاه مرحوم میرزا
 تقی اشستانی وزیر کرمانشاهان نوشته است

مقرب اسحاقان میرزا محمد تقی بداند که روزی که ما از دار السلطنه تبریز برخلا
 طهران عازم بودیم اغلب مردم این کمانها را ندانستند و هیچ خاطری نمیز
 که کار باین سیاقها بگذرد و انگاه تکلیف سفر بآبان و زیبا را چه طور با شاق و
 لایطاق میداشتند و تصرف کرمانشاهان چگونه در نظر ما مستعد می آمد معند
 محض کیت کلمه حکم و فرمایش ما با سپاهی که فی الحقیقه اسم بلا رسم بود و انفا
 با ثبات قلب اقدام بخدمت نمود و این طرز چاکری و نیکو بندگی انفا لجا چنان

زندان در طهران
 ترک کرده است
 در میان سرحدات
 اسلحه و شمشیر
 سکنه دارند

که از نظر انوار ما محو شود یا تا فی آنرا وجه همت خدیوانه نغز نموده باشیم از آنجا که
 خفایتی که فرمودیم این است که محام سرحدات عراقین یا بالرتان فیلی و شوشتر
 و در فول و حوزة کلا به پیشکاری آنغالپاها محول داشتیم و از خدای واحد جادیم
 که در هر حال مژده معین باشد و صیت شجاعت برادر جند بصرام میرزا را در آنجا
 عمارت پسر عسکری که در آنجا سازد از آنغالپاها این است که بعد از نود
 فیروز سلطانی معسکر برادر جند را به سمت بلقان حرکت داده و سرباز و سواره
 کرمانشاهی را با آنجا مجتمع و سربازان و توپخانه را کلاً با صیقل و نظم و انضباط
 سازد و چندان در آنجا اقامت شود که قوت و خفای سواره و پیاده گردان
 دارد و آن را در نود بعد از آنکه بفضل و کرم جناب اقدس الهی توکل کرده عازم
 ارستان و عربستان گردد و دیگر دستور العمل برادر کاکار را از حال دادن و خلاص
 صواب میدانیم همینست که او را در موارد غرم و در زمجر و مقدم و آنغالپاها
 در مراتب حسیاط و خرم مجرب و متبحر بجا آورده ایم کافی است البته هر چه
 هر روزه عرضه داشت خواهد شد و هر چه بخاطر اقدس سر مقدس خواهد بود
 حسن جان فیلی را اگر مصلحت باشد که حاکم پشتکوه و شکوه هر دو شود با عطا

انعالیجاهضایقه میفرایم و همچنین برگاه پستگاه را شهاب و واکه اردیاشلایت
 اخوی محمد حسین میرزا از هر دو خارج و در میانها نامم و حیران راه برو و میرزا بزرگ
 قزوینی بهم یکت دوبار قاصد فرستاده تعهد خدمت کرده بود چون تفتی از
 اوضاع و احوال و دستاویزیم جوابی خبر غریت نصرت میرزا بدست اخلافند آدم نام
 با آغلیچه مقررید ایم که چون بشجارت خط خود شناید لوصف مخاک و پست
 لم آن متحد المصلین عضدا باید گفت اما اگر الواروش را سحر را مستوجب اند که او را
 اسبابک رتبه جازت میدهم که چندگاه با او راه برود که بهم همسپایه
 هم آدم در باب شتر حق این است که عالیجاه کلعلی خان از بنه ایل و طایفه خود
 تجانی بسته بولی محمد حرم مغفور متوسل گردیده در آذربایجان و خراسان و عراق
 آشکار و بی تفاوت بخدمت حضور و رکاب پیوست صدمه سال بهار و هم خود
 و باز در راه خدمت بخت تیرستاد و در بمبایکی کرمانشاه و عداوت این الدوله
 و تحریکات اعظم فشار باکن کرد حالا هم از در اختلاف طرآن نسبت قشقه و همسرم
 مثل کسی که بعیش و عروسی برود و منزل یکی شتابد تا بر وجهک خود در رتبه
 و خودش و سوارش و سربازش متشاهی خدمت و دلیری و شجاعت کرد

و علم حسنی میرزا را آموخت و میدان گرفتند و علم را در بدرک دو اند و از کرد به جانی
 سرقد تا حوالی ایزدخواست در کوه و دره و برف و برد دنبال قشون شکسته افتادند
 و زدند و خوردند و کوی سبقت از یکنان بردند و همیشه سرکار که خاطر او را بشد
 میخواستیم در خانه اوست و در ازای این همه چیزی که با او فرود ایم همین حکومت
 سفر است و بس بلی چون میزد اقدار برادر را چمنده بگرام میرزا در نظر انورهایو
 شرف و اسد آباد هر دو را ابو اجماع و میفرمائیم و فرمان نیابت بجای میرزا جاجی
 مرحمت میفرمائیم باید برادر را چمنده کرامی قحط متعلقه با فشار و سنقر و چار و ولی
 و غیبت عالیجاه کلعلی خان کلکاجی رجوع کند و سوای پانصد رکابی سفر
 که ما سور فارس است اگر ممکن شود باز قدری سواره از آن جابه ملکان بخوابد لازم
 تقویت بجای معزی آید بکند و آنعالیجاه خود مخصوصاً شروح مفصله مشعر
 جمعی عالیجاه کلعلی خان بفارس بنویسد و برادر چمنده لازم مهربانی و مراد همیشه
 سرکار بکند و همیشه از او با خبر باشد غربت با او نرنگند و چون عالیجاهان میرزا فرج
 و میرزا هدایت الله در اول این دولت روز افزون شهای خدمت و جانفشانی
 بطور رسانند و نوکر قدیم و لیعهد مردم مغفور پاشد باید آنعالیجاه در آن بنا

وایم از حال اینها غافل نشود و با آنجا طوری مجربانی و مراد و نه نماید که از درگاه
 اقدس اعلیٰ درو بر ورامید و از ترشوند و پیش از پیش بخت نیکو بندی که اقدام فرزند
 آقا سیه هزار تومان شجوه برای امداد مخارج کرمانشاه باید حکم بفرماید و از چند برسان
 و آنجا لجه خرج اندر و نهایی اولاد شاهزاده مرحوم را بهمانطور که داشتند بدو
 آقا خرج کران عملد و اگر شاهزادگان لزوم ندارد و از اموال اخوی خسته اند و
 هر چه بکار سفر خجست و مسرعه داری می آید بعلق بدولت قاهره دارد و هر چه در اندر
 بعلق بخود شست و تحریر آفرینی شهر ذی القعدة ۱۲۵۵ هـ

از قول شاهنشاه بهر و بخت حاجی سید محمد باقر توفیق

سطورات انتخاب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات بقاعده
 مشهوره بدلی از حصول ملاقات میتواند شد خاطر محرم ظاهر را که در بهای شوق
 دیدار بود زاید لوصف سرور و متوج ساخت سابقاً در باب مقرب انتخاب ائمه
 الدوله اظهار کرده بودند و بروش خویش انتخاب مقرر شد که اگر مصلحت
 در تقلید اشغال دینی میباید باستانه اقدس شتابد و اگر باقتضای سن
 الشرام تشرع راغب اعمال از روی است لعبتات عالیات عرش در جاست

عازم شود و در هر حال بعد از فضل خدا بواسطه انتخاب در گرفت و توجّه
 ما باشد لیکن بعد از آنطور توسط انتخاب و اینکه نه تقصیر یا چندی گذشت که هیچیک
 از این دو کار اقدام نکرده در میان دنیا و آخرت معطل بود و بتواریش یکایک
 که در این گرفتاری پکار بنوده و بی سبب تعطیل جایز نباشد بر انتخاب تنظّر
 بهتر معلوم است که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چه
 دماء و نفوس خارج و داخل آن ولایت بر باد فنا رفته اگر سخن مردم در حق او
 صدق است واجب است که از آن ولایت اعراض کند و اگر مبنی بر اغراض است
 چه لازم است که در میان دارا اختلاف و فارس نشیند و غرض سهام تمت کرد
 باجمله بازار آنچه در باب مصلحت مملکت و آسودگی و بجا طر فایر میرسد چنان
 که یا بخدمت یا در طهران یا بطاعت خدا و عتبات پردازد و تا زود است
 یکی از این دو کار اقدام کند و در هر صورت انتخاب تا ذون است که بگویند
 نواب همایون ما مشارالیه را اطمینان دهد اما هرگاه از این مصلحت دید که محض
 خیر خواهی خلق و رافت درباره اوست تخلف کند از انتخاب چنانچه در این که او را
 در جوار خود راه نهد و من بعد هر گونه خواهش می باشد اظهار کند که معتقدانه در مقام انجام
 میباشم

رسالة شكوى من حور فایم مقام کد در با مرعوف
نوشته است و هی من احسن الرسائل عند الا و اخرها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الله جارك في انطلاقتك فلقاء مصرك من عرافك حيث انصرف
مجددا داء اشتبا في واشتبا فاك فقلت ما يجد المودع حين ختمك
واعتناقك فنزكت ذاك نعداً وخرجت اهرب من فراقك والعجب
ان الحرب لم يجد لي بطائل وما كنت الا كما قال القائل خطا طيف
بحر في جبال منبته تملأها ايدى اليك نوازع فبا وبلني من سطبد
الفراف ببر اذ ريجان والعراف ويا له في من هجوم خيله ونجوم
ليله واشتداد الامة وامتداد ايامه ان الفراق هو المليك
الجائر وانار عينه فابن الناصر لعمر فذ طال عهده وزمانه
وعظم ملكه وسلطانه وما هو الا حاكم لا بعدل في رعيته
ولا يكر الفزار من حكومته فهل للهارب من سبيل اول الهائم

من دليل الويل ثم الويل حيث لا مقر في أرضه ولا مقر من بعضه
 ولا سبيل إلى الخلاص ولا حيز مناص فيم الأمانه في نبر لا سكة
 بها ولا نافع فيها ولا جلي هذا وان كنت سايلا غريبا و امرى
 ومساو عمر في زمان الحال ومطان الأهوال فظن خير أو لا
 تسئل عن الخبر اذ ليس للكلف المغنى شاهد عن حاله يغيبك من
 قتاله هل علمنا ضلعت من شرايط الاضفاف في رعا الاضياف
 عن وقود عليكم ومقامي لديكم ونزولي بداركم وسكوني في حوكم
 فوالله ما نزلت بدار الخلافه الا بالغزو والشراقة ووفور برى على
 الجبال ووفر لا يسه الخيال في رعد العيش ورخاء البال
 مع ما ينبغي لارباب المجد والمعال من كثرة العبد والموال و
 الخيل والبغال وجمال كالجبال واحمال ذات اشكال ثقيل
 على الارض وتنفوق على السماء ويضيئونها الفضاء من
 صنایع الصبن وبدايع فسطاطين وحلل الهمن ودرر العدن
 وخبا الشقوق ومشاظروف واوان كالاماني من ذهب

كاللَّبِّ وَغَفَّةُ فُضَّةٍ وَزَجَاجٌ كَالشَّرَاجِ وَبَلُّورٌ كَرَأَبِ الْحُورِ
 وَحَفَاشٌ مِنَ الرَّغَائِبِ وَعِيَابٌ مِنَ الشَّيَابِ وَفَدُورٌ أَسْيَافٌ
 وَجَفَانٌ كَالْجَوَابِ وَكَثِيرٌ مَّا اسْكَنَ عَنْهُ خَوْفًا لِلْإِطَالَةِ وَالْأَلَانَةِ
 وَمَا عَشْتُ فِيهَا إِلَّا كَالْبَدْرِ عِنْدَ اقْوَالِهِ وَالْبَيْمُ حِينَ ذُبُولِهِ وَالْقَلْبُ
 عِنْدَ اجْتِمَاعِ الْحُرْنِ وَالسَّيْلُ بَعْدَ انْقِطَاعِ الْمَرْنِ وَالشَّلَجُ تَحْتِ
 الْمَصِيفِ وَالْغَصَنُ بَيْنَ دُبُورِ الْخَرْبِ مَّا طَلَعُ بِوَمَا شَمْسُ الْأَ
 وَبُوعِي حَسْبَ الْأَمْسِ وَمَا وَضَعَ لَيْلٌ جَمَلًا إِلَّا وَهِيَ تَجُجٌ بِالْعَكْرِ
 فَمَا كُنْتُ إِلَّا كَالْبَدْرِ النَّامِ بَزِيدٍ هَزَالًا حَتَّى يَعُودَ هَلَاكًا وَالْخَلُّ
 ذَاتُ الْأَكَامِ نَضِيرٌ حَطْبًا بَعْدَ مَا عَطَى طَبَا فَكَمْ مِنْ سَيْفِي نَوْرٍ
 أَشْرَقَ وَمَسْظَلٌ بَظَلَّ أَوْ رَأَى كَفَيْتُهُ حَدَّ الْحَرِّ فَمَا فَنِي بَشَدَةً
 الْحَرِّ وَأَخْرَجَنِي مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ فَجَازَانِي بِالْكَلْبِ وَالْعُرْوِ
 وَهَذِهِ عَادَةُ الدُّنْيَا وَسَيِّمَتُهَا فَلَا تَرَجَّ فَمَا لَأَنْتَ سَيِّمَتُهَا
 أَمَا تَرَى الْفُحْلَ عِنْدَ اخْضَارِ عُودِهَا وَانْقِضَاجِ عَفُودِهَا
 تَرْغَبُ فِيهَا الطَّبَاعُ وَهَنْتَ عَلَيْهَا الْأَطْمَاعُ وَتَلْتَدُّنَهَا الْأَذْوَانُ

بَنُورٌ

وینجمن علیها الاشواق حتی ینبدا لثمار و نصف الاوزاق و
 نصف عنها التمار خالیه الاطباء فلا یجری من ذائق حلوا
 و یجتنی فوفها و اکل یسرھا و تمرھا و شارب خلمھا و خرھا الا
 الجذی کسر عودھا و النخ فی نار و قودھا کذلک البدن وان
 کان فی لیلۃ القدر فما اقبل خالکا ولا یجی مالکا ولا اغنی
 محتاجا عن السراج و لم یهد سبلا فی غیرک حاج الا والناس
 یقبلون بوجوھم الیہ فی شہد دن عکوسہم فیہ و یقولون
 سواد و وجھہ بل ظلام من نفسہ و لم یدر و انہ من صفاء مرآئہ
 لامر کدق ذائہ فینا غابوہ بالکلف و حینا لاموہ اذا انصف
 و ما زالوا یزدون و یزفون بانہ ذو و شوم البلق اذ و کلوم البلق
 فما انقلک من قلبا بین متہائف لبعض اطواره و متجانف عن بعض
 ادوارہ و واعجا حتی الکلاب یعدو علیہ و یعوون بین ہدیہ
 جزا بما اوصلہم من فضلہ العام و تجاہم من حالک الظلام
 بدت مہ فشان نور و سک عو و کد مہ کسبی بو طینت خود

شدي يا حَبْدًا يَا مَنَافِي وَصَلَاكُمْ يَا حَبْدًا حَيْثُ كُنْتُ فِي أَوَّلِ الْحَالِ
 تُقْبَلُ الْكَاهِلُ مِنْ تَكْفُلِ الْأَعْمَالِ يَطْفَعُ مِنْ بَيْدِ النَّدَى وَلَا يَطْعُ
 فِي الْحَضْوِ وَالْعَدْلِ بَلْ يَفْضِدُونَ بَابِي مِنْ كُلِّ جَانِبٍ لِيُقْتَابَهُ حُدُوتُ النَّوَا
 وَتَحْلِيهِ عُقْدُ الْمَطَالِبِ فَا مِنْ طَامِعٍ وَخَائِفٍ وَطَائِعٍ وَمُخَالَفٍ الْأ
 غَايِمِ بِهَا بِالْكَرْهِ وَالطَّوْعِ وَسَارِعِ إِلَيْهَا بِالْفُسْرِ وَالطَّعِ وَمَسَائِلِ
 وَزَائِرٍ وَدَاخِلٍ وَمَجَاوِرٍ لَا لَزِمَ بِهَا فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلِ وَلَا زَبَّ بِهَا
 بِالشُّغْرِ وَالْمِيلِ لَزِمَ الْجَرَادُ بِزُرُوعِ الْبِلَادِ وَلَزُوبُ الذَّبَابِ
 بِصُحُونِ الْفَنَادِ كَزَيْلِ زُرُودٍ وَرَبِّ زَبَابٍ زَايِدٍ نَاكِرٍ بِرَأْسِ مَكْسٍ دَكَّةٍ
 حُلَاوَيْثُهَا فَمَا وَاقِفًا بِالْبَابِ قَبْلَ الْأَذَانِ وَدَاخِلًا فِي الْبَيْتِ مِنْ غَيْرِ
 اسْتَبْدَا جَاءَنِي لِعَرْضِ الْحَاجَةِ وَرَاعُوهُ بِفِرَاطِ السَّمَاءِ فَقَدَّمَ الْعِزَّ
 عَلَى الْفَرَضِ وَسَابَقَ الْبَعْضُ عَلَى الْبَعْضِ حَتَّى كَادُوا يَنْتَابِلُونَ عَلَى
 كَعْرِفِ الصَّبْعِ بِمَحَبَّةٍ يَشْغَلُهُ الْعِبَادَةُ عَنِ الْعِبَادَةِ وَعِظَاءُ الصَّلَاةِ
 عَنْ دَلَاءِ الصَّلَاةِ وَفَضَاءِ الْحَاجَاتِ عَنْ دَعَا الْمُنْتَاجِ وَكَمْ جَارٍ
 جَارٍ فِي جَوَارٍ وَسَارِسَاتٍ تُنْخَوِذُ فِدَانًا فِي غَيْبِ الْعِشَاءِ وَدَعَا فِي

بعد الاستعشا فالقى في مذبلا بالفراس وكفى سبيلا للمعشا
ورجع عني بالنساط وانعاش وقد سعد بنحني وشرف بيثي
بفدوم الفروم وحضو الصدر وشهو الاشرف والالاف
وورد الاخوان والاخذان ولفاء الاحرار والابرار في
اناء الليل واطراف النهار وما جالس احد منهم الا وفخوف في
جلسهم وقد مؤن على انفسهم وشوا المجد الوسادة واشوا على بالوفا
وقد عتاد عام الملك وزعابهم الناس بجالس ذات وانس تصور
ما هنن وضو ودوبها الراحات تدور في جمع من سبادة كرام و
جم من فادة الاقوام يطوف عليهم ولدان مخلصون باكواب اباري
وكاس من معين لا يصدعون عنها ولا ينزفون وفاكة ثما يتخبرون
ولحم طير ثما يشتهون وحوعين كمال اللؤلؤ المكنون فلنا في الوفا
شمع وجع من نداء مطرب مدام وحيد الهوى وجد وانس و
ولذيذا الفري ونفل وجام وبساط عليه ورد واس وبهار
ونوجس خزام وهواء كانه اهواء في ليال كانها الايام وشمو

ان تارة في
لؤلؤ المكنون
الخصي

الضحى لنا خادِمْ ماتٌ وبدور الدَّبَجِ لنا خَدَامٌ فَاَزَلْتُ نُسُوبًا
 عَلَى عُرُوشٍ مَبْنُوتَةٍ بِالْفُرُوشِ مَتَكًا عَلَى أَرَاكِ مَحْفُوفًا بِالْمُلَا
 اسْتَحْدُمُ الْحُورَ الْعَيْنِ وَاسْتَسْقَى مِنْ مَاءٍ مَعِينٍ رَاقِعَ الطَّرَفِ
 فِي رِيَاضِ الْخُلُودِ مِنْ بِنَاضِ الْجُدُودِ لَاعِبَ الْكَفِّ بِلِبَالِ
 الْعِذَارِ فِي حَوْلَةِ النَّهَارِ وَارْدَ الرُّوحِ عَلَى سَوَاقِ الرِّيحِ نَابِلَ الْكَاسِ
 عَنْ رِيحِ سَوَاقِ صَبَاحٍ لَأَنْتَ مَعَاطِفُهُمْ وَدَقِّ نَسِيمِهِمْ وَدَنْتَ
 مَعَاطِفُهُمْ وَطَابَ جَنَاهُمْ أَفْئِدَتُهُمْ بِالْجَانِ ثُمَّ بَمَهْجِي فَاصِيرُ كُلِّ
 النَّاسِ أَفْدَامُ فَأَحْلِي مَرَّةَ الشَّمُولِ عَنْ حُلُولِ الشَّمَالِ وَمَرَّةَ الشَّمَالِ
 فِي رِيْعِ الْخَمَالِ وَالْأَفْرِ بِالْمِيَاءِ مَلَأَى وَالْعُضْنِ مِنَ الْبَسْمِ مَابِلَ
 تَرْفَعُ عَيْنِي فِي جَنَّةِ الْخَرْنِ فَتَرْجِعُ إِلَى جَنَّةِ الْحَسَنِ وَجِنَا الْجَنِينِ
 دَانَ فِيهَا فَافَاكِهِةً وَفُخْلَ وَدَمَانَ فَكَمْ عَشْتُ مَشْغُوفًا بِمَعَاطَا
 الْكَاسِ وَمُؤَاخَاةِ النَّاسِ ذَاهِلًا عَنْ نَوَابِغِ الدَّهْرِ وَعَوَافِ
 الْأَمْرِ حَتَّى قَلَبَ الزَّمَانَ ظَهْرَهُ وَأَنْشَبَ الْبِلَادَ ظَهْرَهُ وَوَلَّى الْبَحْرَ
 عَلَى دَبْرٍ وَأَثَارَ الْجَمْعِ عَلَى غَيْرِ فَكَانَتْ بَرْقٌ نَالَتْ بِالْحَيِّ ثُمَّ انْتَشَى

رَجَعَ إِلَى الرِّقَّةِ وَبَنَى الْكَاسَ

الهبة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

فكان له ملج فاصبح كان لم يكن ينبغي بين الناس معرفة ولا استبصار
ولم يكن في الدهر اسم من الاجته ولا رسم من المجته ولم يحلوا الله شيئا
يقال له المودة كان لم يكن بين الجون الى الصفا حدث لم يسم
بملكه سام فكان عمله اجبا كعهد الشبا ولمع الشهاب وفتاب
الحببا وكرامه الضيف كحانة الصيف وزيارة الطيف واقا
البحر في معنى الخيف ابكى الذين ذابوا عجمتهم حتى اذا يفظون للهوا
وقدوا فيفظت ههنا عن النوم وههنا عن الاغصان فقل هيل
للمهدوفاء فالوا كما في القاف عفاء فقلت ابن اداء المحفوف
فالوا غدا بلوا المحفوف فقلت كيف الصدق في الاقوال فالوا
مثل النابغ الاغوال منسوخ شمر ومعد شفا ودهر دنام
ماند جوسم غ وكيمبا ابن الوداد بن العبا والوفاء في ارض العراف
والامان في هذا الزمان والنصر في ذلك العصر والعون في عالم
الكون ههنا في حضر في حديد بارد لو كنت نطلب خلة من عندنا
مضى الذين نوابه من قبلنا والله اعلم بالذي من بعدنا فابضت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بصدد الوفاء عن عهد الخلفاء ووجوب الخفاء لوجوب الخطاء
 وعرفه له اخائهم في عند الرضاء وفلة ولائهم عند ليلاء فتمت
 بشعر شمع الثغراء وسان باشد كير دست دست در پوشتا حال
 در ماندگی دوست نبودانکه در نعت ند لاف بار براد و خواندگی
 و ما راعنی الأسر عن قوم من حال الى حال ونشکلهم مختلفا اشکال
 و رجوعهم من الامر الى نفسه ومن المرء الى بغضه بسهولة واعمال
 من دون تعسر و اشکال سببا او عرض عليهم جيفة كما قال زفر بن
 ابی حلیفه اما فیس علی اصحابه خشن للملوس صعب سبع و نوقیبا
 ذلولا لينا ان عراه طمع و فزع و ايم الله ان توليد الاخضا بالاعدا
 ساقفة و توكيد الاخضا ص بالامودة صادفة لا صعب عنك من خط
 القنا و موضع الصخر الصلاد ولكن دابث منهم في هذا الباب ما
 تخافها العيون والالباب و تفوز على علم السحر و عمل الجفر و عتبا
 الکیمیا و تنجز روحنا السماء بل تعجز عن وصول شاة الاعجاز
 لا يسمع عند الصدق على الاعجاز فارد تعجز على الصدق و ما فامها

ان عرض
 لهم خيفة

مقام البدن والآلوم يحيطون كالهالة عليه ويدورون كالألّة
 بين يديه وينصبون حبا لهم لقلبه ويعادون احبا بهم بحبه فبعدا
 لتلك الايام ونفسا لهؤلاء الافروام فاهم الاخوان النعمة وطالب
 الطعم واحبا الجدة وابناء المائدة يعرفون الحب بالحب والقد
 بالقدور ويدورون خلف الخوان حيث يدور فلا جازة قوم ولا
 حل دونه ولكن يسير القوم حيث يسير ثم لما فرغ من الكيس والكل
 وجاء رجاء الناس بالباس تذكرت شعري وقلت معرضا بهم
 معرضا عنهم قد كنت خذنا لينا هذا فاجري ما غالك اليوم من
 وقولي فثبتت عادة الجلوس ببعض عاذا النساء حيث هو
 رجالا عندهم ثراء المال فظهر الشغف بهم والشغف اليهم والقلق
 لهم والملق لديهم حتى يذهب من المرء ماله ويضعف حاله ويحب
 اوطان واماله فيرجع بالخلو بعد الشئ والسلو بعد الهوى
 والافاق بعد العشق والملااة بعد الميل كما قل يوما اللهم ثرا
 ومل فومي ثرك فجاءوا بالاسفاف بعد الاشفاق والازراء بعد

وهم القوم
 لا اله الا الله
 لا اله الا الله

الاطراء والصد بعد الودّ والخلف خلف الوعد وكم رايت
 غصة بعد عزّة ونفمة بعد نفمة وعسر بعد يسر وقبحا بعد حسن
 حتى صا بمجلسه محبسه ومدامى ملاهى وعنا عينا وطري نعي
 وندي ندى والدهم يعقب اللذان بالالم فلم ينوب لي شفق ولا
 رفيق ولم يلقني صديق الا بما لا يلقى فاخروني بعد ما قد مؤني
 وزهقوني بعد ما ضيقوني ورزقوني فزقوني ومنعوني فنعوني الا
 لا اري الله عبادة مضيف سرقة بنى هائلة فلونا ل من غفهم نائل
 لعاد لاكلها اكله كاني بعيت الى خضر المخافة لا على سفر الضياع
 ان كان نزل فيهما الغزل وحطى منها الخط وضلبي عنها النصب
 ولقي منها النعم وتربك في دم الورد وشوالت عن نصيب الخلب
 شرا لي عن عيب القلب فشرقت لكل ما شرب وغصصت
 لكل ما التفتت وما كان امر في النقاط الطعم الا كابينا
 ادم حيث ذله الشيطان على الشجرة فاجاب عوه الفجرة وحن
 في اجناء الحبة وخرج من باض الحنة نفصير شرب حبيب شدا

البشر از راه جرعی بخوان نیست چو گمراه شود پیر و بنا ظلمنا افتر
 وان لم نغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين مسکین ابن ادم
 اسیر الجوع وصریح الجوع علیل السمع ذلیل الطمع غافل في
 زمان الحال ذاهل عن مصیبة الاحوال جاهل بجوذا الاستنباط
 بصیر بالعبود ضریر في الغیوب سریع الى الخطوب لیسر فی المسیر
 ولم یدکف المصیر والی ابن بصر یا کل صفا الطعام وما یکله
 صرو الايام فایم الله انی لو کنت عالما بظهور العیب لما وقعت کافرا
 سعذ حی کلیب لکنی بغت کطبنا القاع فی خصب الرباع حتی
 وقعت فی براثن السباع وما کنت فی مضیف الاخوان الا کجرو
 قرابان ابرزوه عند الضحی من عبد الاضحی مشنف الاذنین
 مکمل العینین مقلد التمر مخلع الظاهر مجلا لا بالشفوف مهور لا
 بین الدفوف یدور حول الدف ووالدو فیلاقونه بالفرج
 والسرف ویدلون لدبر النفود وعلفون علیه العفود ویدین
 خلفه فی یدون ویمجونه بجلوصا وهل لبس هذا الخف کف

فاذا قحلوم ذوقاً وما مال اليه حرصاً وشوقاً الا اذا قوه في الان
 مرارة طعن البستان فازال الحلو في حلقه والرمح في مخه والجاذر
 شاحد حذافسه حاضر على راسه حتى قطعوه ارباً ارباً وانفقوا
 منه طعنوا وضربوا انصفوا ما معاشر لآلاف هكذا دلكم مع الاضياء
 افذت الحلو وبوئ بالبلواء فكان هذا جزاء لاجرائه واستقامه
 وانقما لا لئامى كما قال الشاعر النهمى نزلت ذاك شيخ من بختيم
 فزاد مثل ضيف غير محتشم فبت مسجياً حتى فطنت بما فذا جرح على
 بعض من اللقم يا شيخ مهلاً فاذنك من نعم مانال ملغم من باس منغم
 وكفى بالله شهيداً بيني وبينكم انى ما اكلت لقمه الا وخلفها الف لقمه
 وما شرب شرابه الا وبعدها الف خمرته وما اجبت عوه الا دعنى
 الى الترع وما لبست خلعه الا البسنى بالخلع كاتى لبس خلع الروم كالملك
 الضليل واكلت غيب الطوس كالامام الجليل واجبت عوه الترك
 كسبل قابوس وهمت ذاك المهر كجد طالوت مرجاً بدار الضيافة في
 دار الخلافة اذ كنت فيها كركب بطحاء في ارض الطفوف او كضيف نباء

فی وقع السیف او قطارق اللیل فی البحر المعرف ایضاً کین کوش
 کن ای نیک بے مسجد بیدر کار شهر هیچ کس انجا تحقق شب بنبی
 که نه فرزندش شد انشیقیم و انشتم الوقوف و الاطلاع علی غمام
 الحکایة فعلیکم بکلام المعوی فی کتاب التوحی و ابن الجبر من العیان
 فاذکروا ایها الاخوان مقامی فی محروطة طهران و ایاامی فی مجاور الخلا
 یزد که حسن الاعین و یلذا الاسماع عن سائر الاجنبا فلم افسر یوما جاکه
 فاستق نبیا فخلتم انه همد من سبایه او بشیر مصر نیشر طیب القمصر
 و بشیر بغداد و م بلقیس فاجلتم الیه و اجتمعن علیه و تلقینم قوله
 بالیقین و صدقتموه من غیر یبیین بل زعمتم انه لکم رسول امین
 قد جاءکم بکتاب مبین و امام عدل انا که بقول فصل و ما هو
 بالهرل فاجتهدتم فی سماع الحدیث عن لسان التجنیش و جد قوّم
 فی بت قول اللبیم عم یتسألون عن النبایا العظیم و ما زالوا یجتنبون
 منه و یجتنبون عنه و یکنزون فی نفوسهم و تکرره و یزیدون علیه
 الاضغابل الالاف حتی ضلوا منافی و اشاعوا مثالی نافی عن

باقل غیر غافل کاسب من سبیل الاسافل رافضی الجامع والمخالف
 فکاته وسط الجامع رافضا خلف مفاصله بغیر عظام وکانه عند
 المطامع ناکسا وفقت اسافله لكل خرام والذالامارد واحدا
 بعد واحد بايع المفاعد بالافارب الا باعد ملبون غیر مأون
 مفعول غیر مفعول جلف جلقی فاجر شقی معتاب ذلک الا تر محتاج بناء
 العیر اینا بوجه لا یان بخیر زشت باشد در عقل نهاد بر حروف
 قبیح وانکت عادتش همچو جبر بعدا است آب زبرد می پشست
 ان من اعجب العجائب عند داء شیخ مفلس مائون مشته مراسنة الفؤ
 طعنا نافذا الرمح فی خلال البطون طالما حک واستحک وادی
 حلفنا است مغربل مطعون ورطه فیه الهرمان فیها رجل علی بدن
 فی جوف نون نقدا المال والجمال ولا تنفد دود مدتها فی کون
 لیشکی حک تزد متی ناد علی سته مدار السنین منعیان الرجال
 لضر معضل کشفه فهل من معین لم یجد فی مدینه الخیر یوما مثل
 یومی مشق والماطرون فعلا الیوم فتره لا یبور بعد ما کان فی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
مدرسة للعلماء والطلاب
والله اعلم بالصواب

لَيُؤْنَفِشَاعُ جَرِي فِي الْبِلَادِ وَاخْتَلَجَتْ عُرُوقُ الْفَسَا فِي صُدُورِ
أَهْلِ الْعُنَا فَمَقَامُ كُلِّ نَفْعٍ بَقَاعٌ بَارِزٌ إِلَى الْبَحْرِ بِالنَّزَاعِ وَكُلُّ رَمْلٍ
بَوَادٍ تَأْتِي عَلَى نَفْعِ الْجِلَادِ وَزَادَ الْحُصُومُ جَرَاءَ وَجُولَةٍ وَالْعِدَاءُ عُدَّةَ
وَعِدَةٍ وَعِزَّ الْأَمْرِ وَعَظْمُ الْخَطْبِ وَطَارَ الْأَخْوَانُ وَتَفَرَّقَ الْأَخْوَانُ
وَتَذَبَذَبَ الشَّيْطَانُ بَيْنَ وَيْهِ السُّلْطَانِ فَعَدِمَ الْعَصَا وَقَدَّمَ
الْحُصَا وَبَحِمَ الْبِلَادَ وَهَمَّ الْأَعْدَاءُ وَضَافَتْ عَلَى الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ
فَوُفِّتْ فَرْدٌ أَوْ أَحَدٌ بِالْعَضْدِ وَظَهَرَ بَحْثُ سُبُو الْفَهْرِ وَاسْتَنَدَتْ
الدَّهْرُ فَعَلَتْهَا عَيْشَةٌ جَبَّارَةٌ وَجَزْدٌ بَلَمَّ أَمْرٌ لَا يُوْجِدُ الْيَوْمَ نَاصِرَةٌ
فَسَوْا الصُّفُوفَ وَسَلُّوا السُّيُوفَ وَأَنُوزَ بِالْوُفِّ بَعْدَ الْوُفِّ مِنْ نَظَارِ
جَدِيدِ أَسَسِهِ وَاللَّاسِعِيدِ لِيَحْفَظَهُ بِهِ بِنَجْدٍ فَرَجُوبِهِ لَا
حَرْبَ لَهُ فَاكُمِنْ بِيضٍ وَسُمْرٍ نَقَلْنَا هَامَانَ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ لَمَنْعِ جَمْعِ
الرُّوسِ عَنْ بَيْتِهَا النُّفُوسِ فَضَا حَرْبُهُ لِحَرْبِنَا وَآلَةُ لَطْعِنَا وَ
خَرِبْنَا فَانَلُونَا فَأَنَالَهُمُ اللَّهُ بِهَا وَلَمْ نَزَلْ نَعْرَمِ الْقَوْمَ بِتَعْلِيمِ قَوْلِ الْبَلَاءِ
لِنَدْمِ جُرُودِ الضَّلَالِ وَجُنَانِ بَعْدَةِ اسْتِثَارِ رَيْسٍ مِنْ مَعْلَى

جريدة

هذا الكلام
من نظم الفقيه

الافرنج

الافرنج والانكليس فلما اخذوا بنذا من العلم وخرج الروس الى
السلم اذا اعمالوا علومهم فينا ووجهوا جوعهم اليها فصار
غمانا اغلالنا ونديبرنا ندمينا وصرنا كما قال الشاعر عليه
الرواية كل يوم فلما استد ساعده وما في يا وفا خود بنود
يا كسي خود دواين زمانه نكرد كس نيا موخت علم نزار من كه
موا غايب نشان نكرد فجدوا في قبض كفي وكف يدك وشنوا
الغارات على يدي وبلدك وما ابغوا شيئا من ترك الحبا وسفك
الدماء وضبط الجوب وخبط الزروع وقلع الاصول وقطع الفروع
وانتهاب الدواب واغنام الاغنام كان التاج مغنوع عليهم
لا غنام ضمن يدك ايان واعيا صواد رعن لجا بوادي الرمل
والبرق الدواني توالب رفع الاذنا ب عنها مشا سنا همن من الافا
اهسته ترنه ملك خراسان كرفته اسوده تونه دايست سجر
شكسته درهم شكسته دل خافاني از جنا ناوان بده زلعل
كه كوه شكسته كان في وحد جم من جوا الروم وجوع الروس

وجبوش الترك فذهبت على ثغور الملك ففاجئني فايد القدر
 بفرسها الأعجام وأسناد الأجام وأحد من ولادة الكفر في
 الوف من طغاة الدهر فدفشت متى ثلث في الدين فابتها
 نفوس المسلمين وشجروا على سبوا الجراد وجاهدوا في الله
 حق جهاد هلاسلهم سيوا الهرب ذهبت على مساكينكم أربا
 كفار وارناع منهم غداة الروع فايدكم روع الثعالب من
 لبد ضار فمالق الدهر يوما غير كرام منهم ولم يلق منكم غير
 فرار أرى ثعالب يوم الروع قد صجوا بزائر الاستفك
 واضرار كان انيابهم مع فرط حذنها ليست تعود الأعصاة
 الجار فنجوا على أرضى بل على عرضى وطعموا في نفدى
 بل في نفد وطلبوا أملاك بل هلاك وطمعوا اقطاعي
 بل أضلاعى حتى ضاعت جل ضياعى وأقوتى رباعى والهدى
 حصون وفلاعى وعفت آثار دارى وانحنت اطلال ديارى
 وما قام أحد من أاربى وافواى وصنابعى خدائى بالنصر

خلق

والاغانة والامداد والاعانة بل كانوا كشيعه زبد^٢ وصنابع برك
وتوابع مزرك وصحب مسلم بن عقيل ووهط ابراهيم الخليل
فتب انتم طورا بمنفع الحاسبات وطورا بفانحة المعلقات
فاقول تارة قفانك من ذكرى جبب منزل واخرى لو كنت من
مازن لم تسبح ابلى وما كنت في طي^٣ الأحوال وسمع هؤلاء
الأفوال الأثابت الجنان ساكن اللسان اراقت احداث
الزمان وارجى الخمر من ربى الرحمن لأباله باحد من الناس
من الذنب الى الراس اسمع الفأ ولا انطق حرفا والخط سيفا
ولا اغض طرفا غامض اعنى على القد طابوا باضنى على الاذى
عزى الجوف عن الخوف غمض النظر من الحد كاتى الطود
من محلا صلد الصنود وقمر من خضم البحر غير بال بهبو الجيوب
وعبو الدبور ما ان الين لغير الحق اسئلته حتى بلين لضرر المانع
الحجر وأهم الله ما رايت حرا يجرى ازي^٤ سغاثة وفلا ينفى ان
يسغا منه بل يلب بزمان فخط فيه الرجال ولم يرب^٥ بال^٦ الرجال

وصاحبه عقد وخلقنا ~~الحلال والحلال~~ ولو كان ابوالقنا
 حياً لما خسر ابن معن بما قال فما نضع بالسيف اذ لم نكفنا
 فكسر حليته السيف وقمص لك خلقنا لا وقد كنت من بدو
 عمرى الى الان خادماً ذفا نزالد بان صاحبا لالا كبر ولا
 مجربا بجملة الاصر وعلمه الورد في حلمهم ونوحا لهم وانعالم
 واعمالهم واوانهم واهوائهم فكثيرا ما راينا فاسا يسبحون بهم
 ويسمدون منهم فيفتنون لثناء بحمدهم ومدحهم وبطيلون
 الكلام في ذكرهم وشكرهم ثم يدعوهم بحزن طويل وبكاء و
 عويل بحيث يكاد يرق لهم السماء وتلبس الضحى السماء
 ومجر وقلب البحر ويضيئ صد البر وتبرحم عليهم الدهر وفل
 ما اخفظ انهم لهضوا لدفع ظلم وقضا حكم او اصغاء عرض
 واجراء فرض من دون حيف اغماض وبجبت اعراض لا
 لغرض اخر ومرض اكبر فعلت لى لو اعطيت لسان سحبا
 في الحمد وبيان خصال في المدح ومبالغة الثابغة في العبد

واغراق الغضا يرى في الشكر واخلاص الحجر في حسن الذكر و
 فراط الانوى في الفريه والكذب ثم مدحهم باللسان
 وشكرتهم من غير احسان وحمدتهم فوق ما يحمد كل انسا واعدت
 اليهم بلا ذنب وفضو وحسنه كرههم بقول المين والزور حجت
 العور على الحوز والظلمه على النور والثوم على العبر والصوف
 على الحجر وظلم النفل على من العفل والمفل على من النفل و
 والتمك ارفع من السماك والفلك اوسع من الافلاك وشهدت
 بجلاوه المرار وعذوبة الامرار ولذاته حب المر وسلامه ذاف
 المر وشهامه الثور وشجاعه السنور وامانه الفار في الدار
 وطهاره ذبل جبار وحسن خدود الفرد ومن قدوم الغراب السور
 وزينته هاد الخنساء وزينته تمشي الخنفسا واثبت شمائل الرجال
 لبهاثر النساء فرضيت يومنه عن الطواويس وبجاعم عن الفراس
 واعربت الضلاله عن رهط ابليس فافريت بالوهبه اللات
 ودوبينه المناء ونبوه السجاح وامانه السفاح وافمنن ابن

حرب ماکفر وابن غاص ماعدر ویزید بن معاویه ماعظم والحلا
 حق مروان بن حکم وابن مروان سلطان عطوف والحجاج رخان
 ووف و ابوود و ابنو حاتم فی السخاء وابن فلان رستم عند اللقاء
 منفرد بحسن العهد والوفاء و صرت کما قال زید بن الجون فاملت
 وارسلت بعشرين فصيحة کذا الخری جدیدة لما کنت الا کنت
 بوقد الرماد وسمع الجاد ویرد بالسموم ^{افکره} ویتجر الشور و
 یسئل بالحرور وما کانوا الا کما قال الله تعالی لم یفهمون
 بها ولم یعین لا یبصرون بها ولم اذن لا یمعنون بها ولوعلم الله
 فیهم خیر الا سمعهم ولوا سمعهم لنولوا من اسبحارهم لکان کالسمیر
 من الرمضاء بالنار او کسبا یا ذبیان یا ملکن رحله حصن و ابن سنان
 فاهم الا کتید و صیف صفه عثمان مخنا و کفتم ای ویم فکادو
 چون ماه تو باد گرت بفر و شد بجان باشد و او بس جهر گفت
 و ندید ز رکن جان مده ز پرا که ننبت چون ترا از جان خدا و ندید ترا
 از زکر بر فاصطیف الصفت علی الخوار والصبر علی الاصرار لا

زید بن الجون اسم ابی
 دلاسته

۲ و یعالج بالسموم

بعد ما وكدت بلدة الري ومنعت في الشرب عن الري وقص
 في شرك الفخ واودت بشاهي ضرب الرخ قطع رزقه من خزانه
 الذبوان وكسع حتى في ارض فراهان فاصبح في عدم بعد غنم
 وفقر بعد وفر ورح بعد الفرج ونصب بعد النشب وفلكت
 احدا من المعارف كثير الخارج والمصاد فلم اقد على تقبل الحج
 وتغير الوضع واعلان الخفض بعد الرفع ففضمني الدواب و
 اكلفي الاحتيا وقد اقبل شهر رمضان ولم يسبح في معاشر الاخوان
 فرصه من ابرو بيزور ولما من دفاق العراف بل سوا بسنه الجمل
 وسدا على باب الدخل ولم يحضر في شيء غير بعض الاماات من الجدد
 والراثا فقلت طافني واشتد فافني وضفت ذرعا وما استطعت
 صبرا وكاد ففري ان يكون كفرا فخذت الرحمن ولعن الشيطان
 واكثر بصفه في باب مسجد السلطان وقلت عليها كل ما كان
 من حر ولباس وحديد ونحاس وظروف وشفوف وفروث
 ذات نفوش فوجدت فوملا في زى التجار وفي التجار لم الواحد

منهم الاغالى البيع رخيص الشري فاطع الكيس عن كل الورى
 يكذبون بروس المال ويحاطون الحرام بالحلال فالقون فليد
 الجهر في بيع الفماش كثير الحاجة الى وجه المعاش جايع البخر
 ساعب الحلق كانم الامر عن مشر الخلق فضوا برجي بل هووا
 بدبي وجلد في غنى وقرظ ماله وطغى وفضع حاله حتى اسلخ
 الصناديق بالزناديق والفصوص باللصوص فلفون بكسر من الحج
 والنصوص الى ان عيب وحب ورضيت بغير ما رضيت
 فشروها بتمن نجس وصرفه في زمن نحس وصرت كما قال الشاع
 لم يتوعدك ما يباع بدهم وكفاك غنى منظرى عن مخزى الابقية
 ماء وجه صنفا من ان يباع وابن المشتري فاصح فاذ الجمل
 خائب الامل خاسر العمل اعلل القلب بلب ولعل ناليارت
 اخرجنا من هذه القرية وخلصنا من هذه الكدبة لقد لقينا
 من سفرنا هذا نصبا وراينا من اطوار دهرنا عجباً وملا نادوا للكر
 الى غفد الكرب ولم يبق من زاحلنا سوا القب غير من درخاندا

٢٥
 الابري

والى الجرح من كل طرف
 العارض بجرح الغرور
 المودة بين الناس
 كسيرة وفكر الدود
 وكرها

خَيْرِي نَمَانْد خُونَمَانْدِي كَر بَكَارِي مَكْد حَتَّى خَرَجْتُ مِنْ مَصْرِي
 كَمَا خَرَجَ مُؤْمِنٌ مَصْرَ فِرْعَوْنَ فَأَفْدَا الْغَوْثَ عَادِمَ الْعَوْنَ مَلَاءَ
 الْعَوْنَ صَفَرُ الْبَدَنِ رَاجِعًا بِخَفِّ حُجْنٍ هَارِبًا مِنْ شِمَانَةِ الْأَخْصِ
 وَأَضْيَا مِنْ الْغَنَةِ بِالْأَيَابِ فَضَلْتُ رَبِّي لَمَّا أَتَرْتُكَ إِلَى مَنْ خَرَفْتِهِ
 وَتَوَكَّلْتُ عَلَيْهِ وَهُوَ نِعَمُ الْمَوْلَى وَنِعَمُ الْقَبْرِ وَلَمْ تَنْفَقْ لِي فِي هَذِهِ الْحَالَةِ
 سَقَةً لِتُحْصِلَ مَالًا أَصْرِفُهُ فِي رِشْوَةِ الْعَمَالِ وَأَخْذِ حُقُوقِ الْمَغْضُونِ
 وَأُمُورِ الْمَهْزُونِ بِفَقِيئِ عِفَارِي عِنْدَ النَّاهِبِ وَضَبَّافِي بَدِ
 الْغَاصِبِ وَمَا هُوَ إِلَّا عَلَجُ عَسْرِ الْعِلَاجِ وَغَرَكِبُ الْجَلَّاجِ مَجْدُ سَبَرِ
 الْحَجَّاجِ مَحْظُوظُ بَقَرِ السَّلَاطِينِ مِطْوَعُ الْأُمَرَاءِ الشَّاطِينِ
 مَبْنَعُ لُبْصَايِعِ الْعَرَضِ الدِّينِ ضَعِيفُ الرَّأْيِ فِي عِلْمِ السُّلُوكِ
 فَوَيْ الْحَالِ فِي أَبْوَابِ الْمُلُوكِ قَصِيرُ الْبَاعِ مَدِيدُ الْأَمَلِ شَدِيدُ
 الْبَاسِ جَدِيدُ الْعَمَلِ أَشْبَهُ الرَّجَالَ بِاللِّجَالِ وَاشْدَّ الْعَمَالِ فِي
 الْأَعْمَالِ جَعَالَ مَا يَقُولُ فَعَالَ لَا تَسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَلَا يَكْفُتُ
 عَمَّا يَسْئَلُ فَمَنْعُ وَلَا يَمْنَعُ وَيَطْعُ وَلَا يَشْبَعُ يَشْرَبُ حَتَّى تَفْرَغَ الْأَنَامُ

٢ لما يريد

ولا يصدحني بغيض الماء وهلك الرعاء كأنه نظفة طالح
 تشبه بنافه صالح إلا أنه يشرب في كل يوم ولا يترك فمه للفؤاد
 أو ذابة من ذواب البحر قد حصر مادته سليمان واكت كل ما كان
 وما أسارت شيئا لافسان وحيوان ونعم ما قال الصاحب
 صاحب بطنه كالمهاوية كان في معائه معوية دشت طعش
 برسد برجيل فاف ازبال وپرغفا پرواز سنان و دناظم كور
 شود از فرقد وجوزا خواهد که قرین دزد و ابناء سنان
 ماله که با بنجام زمکی نتوان یافت خواهد که زبک قره به در اغان
 سنان نبث بدان نخاس جاء باخبت الناس من كجور كور نفلس
 بل صاد نرب النخاس من سربا بلبس فجر اذنه من سوق السوق
 وداراسنه من بوفا الى بوف حتى شروه ببضع دنانير والقوه
 في بعض الثانير ولا يرجي النحر عند امر مرت يد النخاس في راسه
 وظالما كان الزمان منجسا في اثناء دوره منقيصا عن ابناء
 عهد لظفر على خلق لم يخلو الله شيئا اسفل منه وارذل عنه

فيشترقه بمقعداً ويوفعه من الحضيض لوهد وبملكه دفاباً لار
 وبوليّه البلاد والامصا كي يظهر فعله الذميم ويعلم دابة القديم
 فخرش حجر الضباع وفش ترب اللداع وجرب كل ففع بفاع وعاج
 نخود من الدبار ورسوم كل دار وجس بين بول الى ابغار وبوا في الانا
 حتى انعطف الى ربوع الرومية ووفد على جوع الثومية ففتح باب
 تنور كانهابن بنور واخرج علماً حديث السن كانه من ولد الجن
 معفر الوجه بالرماد مفرق القلب بالسواد معروف الام بالخفاء
 مشبه الاجداد والاباء وعرف فيها كل ايات اللوم ودلائل الشؤ
 من عود العين وقصر القد ونرس النطق وخنس الانف ضيق
 الطرف وقبض الكف وضعف النفس وخفة الرأس والشعر
 قل كله وصعبان وليس في رجليه الاخطان كما تما يفرع الشيطان
 فوجد ذانا مستجمعا بالجمع صفنا النفس فقال لهما يهواه وقال هو والله
 شجرة تخرج في اصل الجحيم طلعتها كانه رؤس الشياطين ثم صطفا
 لنفسه ورتبا في حجره وكل عليه عفاريت من الجن وعصار بط

وهو من
 دابة الجن
 دابة الجن
 دابة الجن

انما هو
 انما هو
 انما هو
 انما هو

من الانس حتى تعلم دقايق النوك وتحمل مناعب القبك وذاق عسيلة
 الكرم غلب لحم الخنزير والخمر وضار كاملا في نفسه فايفاعلى ابناء
 جنسه فلم اليه كوز النفاق وولاء ارض العراق ولعمري قد
 نفت في روعي انه في امر الله كما جاء في الفرقان الماضيه وفار الشور
 مرة ثانيه غير ان الطوفان بلغ بعض الارض دون البعض فبدل كبد
 الكزاز وفر اهان وانتهى عدينيه اصيها فاعتش الدجال في عثته
 واشغل بغيله وغثه واشتد بعض المعاصرين في هذا الحال ابن
 يوسف يك چشم كه امد بپاها ان ايقوم به ببند كه دجال نباشد
 فاقسم الحصار بطلا ونسائم وارواح ابائهم انه هو نفسه بعينه
 غير ان الناس لا يتبعونه بالطبع وحماره المعهود لا يسمع بالتمر بل
 يضيق استه بخلا لضرطته ويضن بفسوه فضلا عن فضله فظن
 على رسلكم اخطأ والله اسنه الحفرة اني وحق ربّي وحرمة جدّي
 لست بخائف جبا طاش وعش النبان من خروج الدجال و
 افواجه او ظهور الطوفان وامواجه بعدما استمسكك باذبال

اجلاد الطاهرين وساداتي المعصومين صلوا الله وسلامه
 عليهم اجمعين وهم اهل بيت من عتق بهم نبي ومن تخلف عنهم نبي
 فانرك العليح وشانه از شاء مانج وهاج چه باك از موج بحر ازا
 كه باشد فوج كشييان اعدا و برق بالعين فاو عيدك لم يشا
 فالان صرنا الى الائمة والاموال المصابير وقد كنت اخطا شيا
 فانه قابل في بعض الاحيان مخاطبا لبعض الاعيان بكاد يناسب هذا
 المقام والكلام بحجر الكلام المزعولوا با قوم حسن بلاءنا فلما
 تكن للعالمين اجور نسيم غذاه العسكران وليله رجا الحرب
 بين العسكرين تدور وايام ادبار ثلث توتمكم كائب جيش كالجبا
 تمور واهوال وادي الراس لا زال عندها يشب صغرا وبموت
 كبير فكم من كى ودفعها الوانه بعبر جناح طائر فبطير ولم نوالا
 فلجيش كانتهم طيور براه خلفها وصقور اناس هم عندا صطكا
 عدوهم بغاث فاما عندنا ففسور صبرا وطاروا ثم ساروا وبارضا
 فوبل لقوم صابرو وثور ونحن صغاليك الرجال يارضهم

ان شاء الله
 و برق

وهم سادة في ارضنا وصدورهم ليسبرون فوق الشاخات الى العلى
 ونحز الى غور الوهاد فسر فلم افس لبل الدبر حيث ايتهم وقد حشر
 اكفانهم وقبورهم يقولون ها جيل العدو مبين وليس في عندنا
 ونصير فقلت لهم لانهم كوا واما ملوك فاني اعلم بالامور خبير سر محكم
 من بعض رجاله الفرني فليل لكم عند اللقاء كثير وعلي اني من كور
 ثقليس خافيا اسير اعلىنا حاكم وامير سبوه يوم سمرت جام الوغا
 وفي وجنيته جنة وسمر بفائل ابطال الرجال الحاظه بذي سقم ضعف
 لها وفوز ويطمع فيه الجاثرون ولم ينزل يحفف عليهم طرفه ويجوز
 فاذا لحتى اسود بالشعر وجهه تموت ويحني هواه ايور وبالبقا
 كاترا با ولم يكن امير اعلىنا مثل ذلك اسير ولكن شكرنا شاهنا والها
 وما الناس الا شاكر او كفور وما اثبت هذه الابيات عبثا لا تافد
 كما من منهن نيف على سبعة وثلثين نمدم على اعقاب الدولة العلية
 العلية بقلوب صادقة ربات ضافية وجوب عن المضاجع مجافنة
 ما امرنا بشغل وخدمته ولا دعينا الدفع محبة او مله الاقناب في العا

۷۷
آملین میں

وَتَجَلْنَا إِلَيْهِ السَّمْعَ وَالطَّاعَةَ غَيْرَ بَالِينَ بِالْبَرِّ وَالْحَرِّ ذَاهِلِينَ عَنِ النَّفْعِ
 وَالضَّرِّ بَلْ مُخْلِصِينَ لَوَتَبَا الَّذِينَ السَّارِحِينَ فِي مَسَارِحِ الْيَعِينِ
 نَسْرَعُ إِلَيْهِ فِي الْمُبَادَرَةِ وَنَشْأُو الْفَرْهَ فِي الْمَشَائِينِ وَنَدْنُو
 مِنْهُ دَقْوًا مُخْلِصِينَ لَا نُلْهِمُنَا بَخَادَةً وَلَا لَهْوًا عَنْ ذِكْرِهِ وَلَا نَشْغَلُنَا
 بِمَلَامَةٍ وَلَا عَنَّا عَنْ أَمْرٍ نَلْزَمُ الْحَدِيثَ فِي اللَّيْلِ وَالْيَوْمِ وَلَا نَأْخُذُكَ
 بِسُنَّةٍ وَلَا نَوْمٍ إِلَى أَنْ يَجْتَفِيَ الرَّؤُوسُ فِي تَقْوَرِ الْمَلِكِ الْحَرُوسِ وَ
 ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَقَدْ كَانَ الدُّنْيَا تُسْعِدُ فَنَاحِيَهُ مِنْ هَذَا
 الْأَمْرِ وَمَقَامُ سُنِّيٍّ مِنْ خُضْرَةِ الْفَرْبِ وَمَحَلُّ رَفِيعٍ مِنَ الْفَرَاغِ وَلَا
 فَلْنَا احْتَرَبْنَا هَذَا الْأَمْرَ وَكَبَعَ الْحَافِلُ عَنِ الْحَرْبِ قَبْلَ الْأَرْضِ وَشَمَّرَ
 لِلْعُرْضِ وَاسْتَأْذَنَ مِنَ السُّلْطَانِ وَأَقْبَلَ بِمُخَاوَذَةِ بَابِجَانٍ وَمِنْ
 الْيَوْمِ فِي الْعَدِّ اغْتِبَاءَ الْمَدَدِ وَأَبُو نَاسِخٍ كَبِيرٍ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ
 النَّصِيرُ فَكَانَ فِي أَجْمَاعِ كَعْبَدِ الثَّرْبَا وَأَعْتَدَادِ كَقَوْلَانِ الْأَعْرَاضِ
 وَأَفْلَاكَ السَّمَاءِ وَالشَّيْخُ الْبُسْطُ اللَّهِ حُلَّ النَّوْرِ وَأَقَامَهُ فِي دَارِ النَّوْرِ
 كَالْوَسْطَةِ فِي أَنْظَامِ الْعَقْدِ وَالْعَاشِرَةِ فِي الْمَقُولَاتِ الْعَشْرِ وَالْمَدَنِيِّ

وَاَلَا تَرَىٰ اَنَّ اِلَٰهَكُمْ اِلَٰهٌ وَاحِدٌ
 فَكَيْفَ تَدْعُوْنَ اِلٰهًا غَيْرَ
 ذٰلِكَ ۚ تَدْعُوْنَ اِلٰهًا غَيْرَ
 ذٰلِكَ وَتَكْفُرْنَ

فِي السَّمَوَاتِ السَّعَى لَمْ يُزَلْ بِنُظْمِ عَفْوِ ذِمَّتِهِ وَتَقْوَمُ وَدَّ نَابِهِ
 وَيَسْتَفِيمُ مَدَارِ نَابِ امْرُءٍ فَضْرًا عَشْرَةً كَامِلَةً وَدُمْنًا مَادَامَ وَجُودُ
 وَفَاضَ عَلَيْنَا بِرُّهُ وَجُودُهُ كَالْعُقُولِ الْعَشْرِ وَالنَّفْسُوسِ الْمُبَشِّرِ
 نَدْبَرُ الْأَمْرَ وَتَوَدُّ بِاللَّهْرِ وَتَسَارِعُ فِي الْحَجْرِ وَلَا تَسْتَدُّ مِنَ الْغَيْرِ
 بَلْ تَبَاضِدُ بَعْضُهَا الْبَعْضَ وَتَبَاعِدُ عَنِ الْخُلْفِ وَالنَّقْصِ وَكَانَ
 الشَّيْخُ يَكُونُ فِي كُلِّ الْأُمُورِ وَتُحْفَظُهُ فِي الْغَيْبِ وَالْحَضَرِ وَتَتَّبِعُهُ
 فِي الشَّدَةِ وَالرَّخَاءِ وَتُخَدِّمُهُ بِالرَّغْبَةِ وَالرَّضَاءِ فَوَلَّى بَعْضُهَا مَرْضِيًّا
 وَرَبَّاهُ زَلَّاعًا وَخَلَّفَ الْبَعْضُ فِي حَضْرَةِ الْعُلِيَاءِ لَدَفْعَ مَكَابِدِ
 الْأَعْدَاءِ وَأَقَامَ بَاقِينَ فِي حَضْرَةِ نِيَابَةِ الْمَلِكِ وَسَدِّهِ وَلَا يَزِلُّ الْعَمْدُ
 وَجَعَلَهُمْ نَوَابًا لِنَفْسِهِ أَسْبَابًا بِالْأَمْرِ فَمَا نَامَ نَفَرًا لَأَقَامَ نَفَرًا وَمَا
 غَابَ أَحَدًا لَأَحْضَرَ آخَرَ وَمَنَى كَثْرَةَ أَعْدَادِ الْأَعْوَانِ ثَقُلَ خُطُوبُ
 الرِّمَانِ وَنُكِلَ اسْمُ الرِّمَاءِ فَأَزَلَّتْ فِي أَنْفِ الْعَيْشِ وَاسْعَدَ الْحَالُ
 فَاتَّوَسَّعَ بِالْمَأْرَبِ الْأَمَالِ جَاهِدَ بَيْنَ طَرَفَيْ خِدْمَةِ خَادِمِينَ لَا تَقْنَأُ
 الدِّينَ وَاللَّعْلَةَ بِنَدَا الْجِدِّ وَالْجَهْدِ وَتَسْتَحْلِي الشَّقَّةَ وَالْجَهْدَ

٢ إذا أختبر
 وفور الحكمة

فإزاحه الكفر وإزاحه الخلق وإدامه العدل وإقامه الحق
 وردنا الثغور فرأينا الأمور وأهية القوى منصفه العري
 مهذوة الأركان مغلقة الأعوان والناس كأنهم جراد
 منتشر يقولون يومئذ ابن المقر والطغاة مفلون على البلاد
 مكثرون فيها الفساق فهضبا بسعال الرأي وفنجا اجتمع الفكر
 وعجلنا في ترتيب الكتب والكاتب ونشر الرسل والرسائل و
 نشهد المعابد والمعاول وخضنا بنجار الممالك وغمار العازك
 منبذ بن طاعة السلطان مستمد من ربنا الرحمن بغض
 قوما باللسان ونهر قوما بالأحسا ونسجد برأب البر ونسقبل
 شرا بالشر ولا نفعد عن سعي ولا نقصر عن شيء من إمالة الأهواء
 والفلوب وإزالة الأمراض والعيوب وإقالة العثرات والذنوب
 وكثيرا مما يعلمه علام الغيوب حتى استقام الأمر وسد ثقب
 الثغر وسكن جاش العباد واجمع شمل البلاد ومالت فلول الناس
 وزهبت بواعث الوسواس ووقى خراج الملك على وفوق منهاج العدل

تسديد المعامل والمقال

نسترد^٧ ونفهر^٩ خرا

من عشرات الآلاف الى احدى الكرو فاختارنا من اموالنا نظمهم
 ونزكيتهم بلا تكليف شاق وتكلف مشاق بل بالطوع والرضا
 وفناوى دار الفضل وامضاء العدول والعلماء ثم اقبلنا بعد ذلك
 الى دول الاطراف ودعوناهم بالود والابلا ف واستغنا من
 رتبنا العجب لنا لى فلو بهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة و
 ارادوا الالفه وارسلوا السفراء وراسلوا الامراء واهدوا الى الحضرة
 العليا هذا بان من الافاضل وشفاف الدرر وامنعه واتوا
 واسلحه واطواب وكثيرا مما نحتاج بهام المعداد والاسبا و
 امتنا سلطان العصر امد الله بالعزيز والنصر بكل ما رجونا منه
 واملنا عنه فرأى والذى السعيد ان يحدث بكثرة الاكيدما
 وحصونا فى شوق الملك وكاتب جنود بغارض العدو بالمثل
 فقص عن ذلك همة القوم وشجوا السنة الطعن واللوم فظل
 يدعومهم بالبصاره والبصير وبغروته بالغوايه والنصر الى ان قالوا
 هو والله عيسى بن مريم فظهر ثانيا في الامم والنزمت فصاومته

منهم قديم مقام منيلا
 عيسى بن مريم
 بن مريم
 بن مريم

للنصارى من أمته ان يروج شعارهم فبنا وبؤمر شردهم علينا فعدوا
 اليوم بزيهم وغدا بغيرهم فلا نقبل ذلك الا ترى وما نرى يتبعه
 الا اراذلنا بادي الراى انا وجدنا على الله وانا على اناهم مفقود
 فاذال ينعاه الرافضون وهجره المنافقون والله ليس منهم بهم و
 بدمهم في طغيانهم بغيرهم وهو ادم الله عيشه في عراض الجنان
 واقامه في رايض الرضوان غير بال اللوم والعدال مستحقك
 الارجاف والافوال كاتما رضوه بما حذروه عنه واغروه بما
 اذروه ونعم ما قال حسن ابن نوحا ملحك الواشون عن ربي عند
 وما ضرك مغتاب كاتما اشوا ولم يعلموا عليك عندك باللك
 غابوا فقال باقوم اعلموا على ما كنتم لا عامل فسوتعلون
 وشرع في الامر مشرعا ربي الجهد لا يخاف لوقه لائم ولا يليا
 بطعن طاعن حتى روج النظام الجلد واسر اسر السجد
 وحاربوا جموع الروس فردوا شدتهم وفلوا حدتهم وهرعوا
 الى قتالهم وثبوا احدهم اليهم وناجزوا اكراد البلباس

واحفاد الخناس فهو عليهم وانحدوا اليهم وفعلوا الصوصهم و
 شرارهم واورثوا ارضهم ديارهم ثم توجهوا لطلب بلاد الارمنية وافرغ
 جود الرومية فصار ذكركم شرفا وغربا وملئوا القلوب خوفا وعبا
 واشتاق الى تتبع نظامهم والنقوم بقوامهم اكثر كماء العصر ولا
 كل مصر تشهد بحسننا الضران وطلبوا النعم مكرات ومرات
 واكثر وابه وجدا وطلبوا بعد ما زعموا وطولوا لبعث فام كل من لام وعد
 كل من عدل ولبت الله كفر وعرفنا كل من انكر والحمد لله الذي هدانا
 لهذا وما كنا لنهتد لولا ان هدانا الله ولكن في تلك الاحوال
 حسنا الدهر واصابتنا عين الكمال وثبت على ابينا خطوب وافرة
 وكروبه مؤاودة فوة اكثر اولاده وذهب نضرة اعواده وسار الفضة
 فباحوا بعد حول وشهر بعد شهر ويوما بعد يوم حتى فقدنا فضلنا
 السببا ولبننا فدنياه من شبانا بالوف وما زال حتى ازهى الموت
 نفسه شي بعدوا ولجى لضعف فلفى ربة الكرم ونجى من كبر العظم
 وبقيت في دار البلاء والبلاء منقلب بين الازلاء والاعداء جاود

هذا هو
 الذي
 كان
 في
 ذلك
 الزمان
 من
 الخناس
 والذين
 كانوا
 في
 بلاد
 الارمنية
 والذين
 كانوا
 في
 بلاد
 الرومية
 والذين
 كانوا
 في
 بلاد
 الفرس
 والذين
 كانوا
 في
 بلاد
 الهند
 والذين
 كانوا
 في
 بلاد
 الصين
 والذين
 كانوا
 في
 بلاد
 اليابان
 والذين
 كانوا
 في
 بلاد
 الهند
 والذين
 كانوا
 في
 بلاد
 الصين
 والذين
 كانوا
 في
 بلاد
 اليابان

اعذاني وجاور ربّي شتا بين جواره وجوار ولم يوق لي من كل غيابة و
 ارقا عيشي وطري الا واحدا ما جاورا العشرين فبت مكر الشعر بعض الاعين
 اي هفت برادر كه هشتان شماس و ضوان جنا خادام ابوان شماس
 در خلد و صايكد كوياد اريد و نيز خسته كه در افش هجران شماس
 و قد وقف في بعض الايام على ضيفه فربها من شعره كازن يعمي بجالا نو
 سحر احلا و ما زالا راين فيها اينا نا كانه نطق من لسانا و طمع عن بجا
 و عملها بامر و فالحا من قوله فنها من و ايس كاروان و پيش از من و قد
 برادران و خوشيانم كرا و غم صد چوما كغانم بود ميكشم من كير كغانم
 انكس كه بدين جفا فرستادم نهاد جو خود را بنام كوه همه شهر در دغم
 دادم مادر كه بلب نكاه پشما يارب و بفضل خوشين بار و بر و رطه مو
 برهانم ثم لما فاض الملك السعيد خلف عيا لا كبر من اله و غزبه و التابين
 من منه قلت ان كان صديقه صغافى السن فخذ ما نه كاره السنين
 و هو لا اهل بيته و ورثة من ذكر و وراثته لا بنانغ في سلطانهم احد ولا بطع
 في حقهم طامع فكثير الجس الخلد مطسا بجمو القدر سمي من خضر ولا يد له ملك سلا

لا عرض نبدأ من مصالح الغر واصلح بعضا من فساد الامر فماغب عن خوان تبريز و نوایه في ديوان العزيز الا كما كان
 موسى عن قومه فضل القوم من بعده و بعدا سا بور عن ملكه فذاك الملك من بعده والسلام

ظ

معلوم نیست که کی نوشته

ای راجت روح و مومن عالم رقم رسید مومات معلوم گردید اگر سفر سلطان آباد
واقعاً تحقق یابد شما از جانب جناب صاحب زکارب نیابت و وکالت بفرمایید
خواهید بود یا با رکحانی سابق جای داری بحضرتی که بود چون فلک در بند
مقدری اگر نشاند در رکاب پادشاه فراموش کن و اگر در سر کار آید
و یک سال این رشته بجهت سال چنین باد و تاه اما حال که هیچ بشما نیندادم از آنجهت بود
که هیچ کاری بشما ندم خلاف عقل بود مال سپرده صرف کردن و خود در معرکه نیند
آوردن آن البتین کانوا اخوان شیاطین خلاف حال که مضمون است مقرر
بودن شما در رکاب شاه و پس فردا شمر نو فرمان است و تقاضای مشکین و حد
خواوان از کیم و کله خشک نذرانی تا چه حد توقع حقوق آشنائی میتوان داشت
که محض سابقه خصوصیت حفظ الغیب دوستان قدیم ملاحظه کند و بی آنکه دست از
بلقمه دراز سازد پاس الفت و حق صحبت نگذارد رعایت عزم مقضی آن شد
که بالفعل تقبلی شایسته تقدیم شود بقبی در تعارف رسمی آید تا بدین واسطه استمالی
شما بلف یعنی سلم خرمیده باشم با سحر که بقضیه خاق که یک اسب عربی می اندازد

با یکدیگر متراض که بی شایبه اعتراض چشم آسمان بود نظیر آفرانیده برای سرکا
شمارستادم از برادر عزیز ملک الکتاب بیکم در قطع فصل کارهای بنده
شده و نیز ترا آن پدیده عزیز باش و ان شکرتم لازمه نکتم تا جبری که بفرستاده بود
استغفیرش آورد و مرد آن گرفت جان برادر که کار کرد بنده تکلیف خود را در رعایت
حرم محل آوردم و دیگر آنجا دشمنانند قوی پنجه مرا آلت جاحد بدست شما دادم
تا چه کند قوت بازوی تو و تلام

بمیرزا ابوالقاسم سیدانی نوشته و بهمان سبک و باق
او مزاح و دعا به کرده است

مخدوم من جان من پیور من قان من آرام چر اداری پرتال و کم تمت بن
کردن برافراز تو زنگ بویس شکر کبرن دشمن بخش آماده رزم شو با مزید شکن قرا یو
تغایب کن دشت قچاق برو مرز قرت باز این پدین مارا که تخلص کنجه کرده اند
و صد رک و گلچینه بخوبند جای خود نشان اولو قایع کار را از رخسارت پیوسته
فارغ ساز کنج فارون چیت چرخ وارون کیت از اینجا تا کاکو و ما بهی و از اینجا
تا کاکو و ما بهی هر قدر بالا و پایین برویم درهم و دینار و ثابت و سیار شازا

بر یکت کفنه میزنم بگذارم حاشا و کلا که با یک کنج از یک کنج تو هم سنگت شود چرا
 با این طالع اوقای پادشاهی نسکنی عقلت منم ادعای خدائی کن تحت و کرکر
 بخواه تیر و ترکش ببند رو به یالابرو علی آباد و ساری همایه بسند کل نشی بیج
 الی اصله اگر مصر عالم غیری دارد توئی انیس ملک مصر بگویش و پس بعقد لای
 بیارایمان پارطرح صرح ببند از لعلی اطلع الی آیه موسی بفرما استغفر الله با
 ایچ آقاسی بر انداز قلافی پارسالی از آن کیلانی درآر اگر خسرو پر و نریستی برچ
 چخیری که مخدوم غریزمن بتجیل صبا و معرفت شمال و با آنظرف حامل کج است
 و متحمل رنج اگر من جای تو بودم بطالب آملی و حضرت ملا نظر علی قانع نمیشدم
 بار بونکی کواشی عشر الف قفیه مفتیه کجاست تار و ترانه بخواه چنک چغان
 پارکوه و صحرا و راه و پراه عود و عنبر بوزرود و بر بطبار کاتب فرامانی کیت
 حسن خسرو خانی چه کاره است عاشق شیرین شو پدل پدلین باش شایو
 بآرمین بفرست تمثال کلبن پاییز عنوان چه بکنند رزم بهرام بجوی خون
 بسطام بریز تو کجا و توقف کن مانشاه مکرید این خراب است از عقبه بگذر و زنگ
 بگذار سمرقند ابردار طاق و ستار باز آن شکسته و کیرا درست کن اگر غیر

در عربیت اولادش در عجمیت و اینک بتوانه کرده وضیعت و نستانه
 نامه را بدر وضیعت رشنو هر چه دلت خواهد بکن امروز در قلمرو زردست و دست
 قلمرویش گزینیت که ملوک الطوائف باشد خودتی و خودت وحده لاشتریک له
 جمشید و فریدونی نه بابک دوان ای کاش در این گزینگی میگردیم دیروز بود
 که پای درخت پد و کن رنهر آب سهراب و رستم بود تو سهراب یا دآن عهد بکن
 شکو و لعید بجا آر این لایزال لطیفی آن راه استغنی یا ایها الانسان مانع
 برکت الکریم سکوت چرا داری قصید و غزل همین برای فضل ربیع و پاد و صل ربیع
 خوب بگوئی حیا بفهم خجالت بخش حق شناس باش ناپاس مژده حالاکه ضیاع تو
 و عمارت را نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال باری خدائی و پادشاهی شکر تو
 شاعری و مساعری را که از دست نکرده اند چیزی نخواستم که در آب کل تو نیست
 بسم الله دستی بزرچونه بزن زوری بطبع و خاطر پار دزدان بدنمان فرو کن
 شرکان بمرکان پنهان بفضاضل مضطربان بقبضاضل مضطرب خواه خود بخود کشت و کن
 و مبدم حبت و جو کن شعر و شکریم براف بس ای ملک بس ای ملک بگو اگر و قفا
 بست باشد و میقد چشمت سیر شود که رحمت دلریشان ندی و جبهه درویشان نخوا

این یک بیت از شعر سهراب است

اِنَّ الْكِرَامَ اِذَا مَاتُوا ذَكَرُوا مَنْ كَانَ يَالِقُهُمْ فِي الْمُنَازِلِ خَشْيَ اَنْ رُّوْزِا يَدِيَا
كه خوش کنیز جارت کر پانت را از دست فراش نادم و زرخندان میرزا فضل اندرا
بگیر دادم هر دو مویشیم چارپا شنبه بچا در این سرازیر شدیم و میرزا صادق انو
در آن سرکار آتش در خوب میوشت که خودش منجوا بطبل و سبش همایه صطبل بود
و با آسمان کبود پی میزد اَنْظُرْنِي يَا بَنِيَّ ثُمَّ قُلِي اَنَا اَمَنْتُ فِي حَقِّ رَفِيعٍ وَ بَايِنِ
اعتراف می کرد که این همه با میرزا محمد تقی چرا یک بنده تو پشته نداری آن روز که
فراموش شده سقز نکت فلانسی قد خوبی بدان پاس دوستی باز تو محبت
بشناس مثل مردان باش خوی مردان بگیر چاره میرزا صادق این خبر را که شنود
نامرد است اگر از نینک بقلیس بلندن و پارین و دبا این آبرو چه طور باریان بر
که ششماه شهر شجر برود و کو که بگوید و آب زکمی بخورد و روس حکی به بند و با پایو
هشت و شت شود و از نور زم و درشت بشنود و در کار دولت بکوشد و تقدیم
خدمت بخواد بعد از همه سعی و حکمت و صلاح آیا یک قوطی انفییه و یک صر
انفییه دست و پا بکند یا نکند تو که هیچ کار نکردی و کذب مین آوری مثل خواجه
حافظ شیرازی که خودش از دروازه شیراز بیرون زرقه و شغرش هشت و شکارا

گرفته بود این کنج شایگانرا مبعوث و رایگان بیری و بخوری پُر خام طمع مباش
رسد رفقا را منظور بدار اگر ز پس فرد است که بزیر کرد و نشاء است نشانت خلیم

معلوم نیست کہ کبھی نوشتہ است

مخدوم مهربان امشب اول شب همان قاضی جدید بودیم گروهی مختلف از اعیان
و شایرین و مجتهد و سوزنی و سی پاره و بنده چاره و میرزا محمد علی و عبدالرزاق
مجمع که مقضی شد خسته و کوفته نیجانی سبزه کمری و اشرف رشتی می افتاد پرده بالا
رفت در برهم خورد کسی داخل شد متوجه شد م از جاتم کفتم چه خبر است گفت ایام
خبر تازه تر از این خواهد بود که میرزا با رشتند و منزل رسیدند و تو هنوز قلم
برداشتی و حرفی نگاشته شب شراب بوده و روز درخار اگر تو بملطفت ایشان
معذوری و از باس پیرناری خود دان خسته من حقیر است و اسم فعل تفضیل کثیر
اگر شرم حکیم تاب عتاب بزرگان ندارم مگر یادت رفته است آرزو در بالا خا
میرزا تقی مرا بالمشافهه محصل فرمودند و وصول نوشته جات تحصیل من متعجب
بسم الله این سرو این چاقی کافر کوب یا بزن و شکن و کوب یا خواب و شن
و بنویس کفتم جان من این جبار تازه است از کجایید کردی گفت از آرزو

الاضاف

بالا خانه که مرارت و کماشت در جهان نشانه که آن سپهر قزوینی مورچه پی زرد بکشد
گذاشته شد پاش از در زجواب در آمده پائی که جاش بر سر آفتاب بود از زو
رخ خواب پاش نه میزد اکلیل عرش را مانند فرش در زیر قدم می سپرد و من هم از زو
از مودکی و کهنه کاری تعلیمی باو می کردم و بهیچ معرق بیادش می دادم کفتم سحان
مبش مشهور هر روزه صاحب کمالی از رسم روزگار این است که همه جا آزادگان پایا
آن ماده کان باشند گفت من چه می دهم از خاقانی پسر که تحفه العراقین گفته است
باری لابد و ناچار گیر بایتم و پای کر نشیستم و انداز و مقرر اضحی اتم تعجب کرد
که یعنی چه تصرف تازه است بفر و چرا عادت داری کفتم از این راه که بزود عادت
ندارم گفت فرد با قرینه چه کفتم فرد بی قرینه خدمت اگر از ذکر او غافل شده بودم
گرفتم از هزار قرینه می شد تعب از آن عرضیه نواب طباطبائی میرزا را که حکم و فرمان بود
و حرف مطلب داشت دست گرفت و تمام کردم کاغذی بهیچ میرزا هم لازم داشت
آنها هم دادم و کفتم دیگر کاری نیست تحصیل تو تمام شد گفت استغفر الله باقی دار
باقی نوشتن تا ترابده انصاف کو مروت کجاست که نواب شاهزاده خطاب می
مبارک بفرستد و تو جوانی بدست نامبارک می گیری کفتم میرزا هم روتی کرده

زحمت نوشتن داده اند بس نیت که من هم بکنم و تصدیق خواندن بدینم فواید بسیار
 بهمانا فرض ترین کار دارد که پاد این جواب پروانه چشید و عرضیه پوده مهر نخوا
 و بخواهد گفت اینجا عذر و توشی است و من محصل و موکل منفک نشوم الا با د
 قل دین کفتم مختارید و زانو بلند کرده و تلا فی آن سماجت باین لجابت درودم
 به هرگاه غنچه سطر اعلا یک شرح کشف بنافش که هشتم و من پشیمانم
 و نوشتم و او پستی مغول بچورت و مغرول از چوپوق کلاه شمع و زنجیر کبری زد
 و چند آنکه من تجریر و تسطیر فرودم او بر تخیر و تغیر فرود آتش سیحیک ارتقا
 خواب نکردند و ملایک آسمان در غدا ب بودند تا آخر همه نوبت باین کاغذ
 رسید پدایش کردم بایشان نمودم که این کاغذ میرز است و هر چه
 اینجا است بر خیر و بشنو که چه مقام و مطالب عرض کرده ام بچاره پتای بخوا
 چشمی مالید و کوشی و اگر د و خواندم تا با سجا که ملایک آسمان است رسید
 گفت این کاغذ نیت بقول آقا علی ترکیب غیری است که تا ویدم نقش و طرح بود
 و چون شینم نقش و طرح شد حالا پدایش نمودم فحاشی بوده است نه نقاشی
 بقول قاعده ما غرکات الالهیه الجمع عرض از این ربط و شرح هیچ نیت که سکه

این کلام در حدیث است
 و از حدیث است
 و از حدیث است
 و از حدیث است
 و از حدیث است
 و از حدیث است
 و از حدیث است
 و از حدیث است
 و از حدیث است
 و از حدیث است

میرزا بخوانند و ببینند که سیاه را میتوان فرستاد یا نه غلت دیکر و فکر دور دراز
مکن و موشش شو و اسلام

برحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته است

مخدوم مشفق من مجلی تحریر کرده بودید و فصلی بقریر خباب آقای محول داشت
که اگر این بار شل آن بار در بنجان بشود شما این بار در کیلان بوضع کن آن
در بنجان سماعی جمیله مبذول داشتید بدارید و الا فلا مخدوم من این حکایت
از تو مراد دکان نبود عرشی با بجزار و کمرشی بالعراق فاعدا بما بدامن خود را
در خدمت شما زیاده بر اینها مؤمن و متوق میدانم معلوم شد که امتداد
ایام دوری باعث تغییر سوابق اعتقاد شما در حق دوستان صادق اولاد
این بعض الظن اتم این تعلیقا چه خیر است من کی از شما جدا بوده ام مکر تازه شما از
سوا شده اید انیسطور عهد و پیمان و حلف و ایمان در چه عهد و چه زمان فیما بین
و شما بوده الله الله تو فراموش کن عهد قدیم شما را چه شده مرا چه شای
عهد همان است که در عهد آتیه استیم مخدوم من حاشا نباشد از این بنیام
شما معلوم عالم شد که عهد شکستی و من بر سپیان بودم

ایضا مرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته

مخدوم مشفق مهربان من صحیفه شریفه رسید و مضمون بودت مثنون معلوم
 گردید اظهار کمال تکرر و تحسین درین مصیبت کرده بودید که مثل شما کم نیستی تالم
 و متاثر است شمار میدم که مثل من متاثر و متحسر بوده اید اینکه نوشته بودید
 که من باید بشا تسلیت بدیم چنین است الحق مرحوم طاب ثراه نسبت پدر
 و مخواری بشما پیش از من دشت درین مصایب و نواایب غرض و این و با و
 طاعون که مایه این همه مصایب گشت اگر همین قدر باشد که روزگار مساعدتی
 میکرد که ادراک لقای شما چندین مجلس بی تفاق که امروز از نواایب کاف است
 متقدّم میشد که چندی با هم نشینیم و غمهای کمنه و نورا بمطالعه اشعار جدید و مذاکره
 عهود قدیم از دل پروان کنیم بازطوری بود ولیکن اینهم از فراین خارج و نامش
 بخت و طالع من علی الظاهر سباب موجوده ندارد خوشبخت است بدین بام
 لا جور و اندود که پیش از زوی پدلان کشد دیوار چیزی که در میان مایه خوشبخت
 این است که عالیجناب فضایل آب اخوی به قاعلی مرده جماع معین
 داد و در ضمن این مرده نوید میدی بملاقات بخت آیات سامی به ان دل

رسانید انشا الله تعالی همین نامول ز پرده غیب جلوه ظهور کند و مایه آسایش
روان آید اکنون غیر این تمنائی خاطر حزن را نیست و مایه سکون و آرام دل
اند و بکین نه لعل الله بمعنی ایاک، شرح این مقالات تخریر مرسلات و دست یاق
شبی میخوابد و شمع فراغی جمعی زیاده چه رحمت دهد همواره دیده بروصول کتابت

و رجوع مقامات است و

رقم شانزده آزاده و لاتبار که بعد از مرحبت از بهر ت و
فوت و بعد مرحوم بخط قایم مقام با صفت الله و له مرقوم

جناب محبت و بخت نصاب طالت و نالت ماب خالوی معظم مغز عالی تبار
اصف الله و له علیه العالیه بداند که اولاد در باب کار افغان اگر رای مبارک
شاهنشاهی تخمیر است باید چهار رسته شاهموز با هزار فقره در اولین
انشاء الله روانه فرمایند که چهل پنجاه روز بعد از نوروز مبارک است بختاب هم قون
قله و با چار دولی و کرمی برساند و خاطر جمع باشد که بغایت خدای شکست
مسخر و مشغوع خواهد شد و پست هزار تومان نهدی نواب غفران ماب که حساب لام
همایون بسپاه ظفر نپاه باید برسد انشا الله تعالی خواهم داد و اگر رای مبارک

و بعد از مرحبت از بهر ت و
فوت و بعد مرحوم بخط قایم مقام با صفت الله و له مرقوم

بایون شاهی بصلح باشد بمنظور که حجت از کامران و قتل رؤسای او پیش
 و خوانین افغان گرفته ایم کاغذی مشعر بر قبول خواہیم داد و یک پسر کان میرزا
 با پسر وزیر و پسر صدیق قلعه یکی و برادر شیر محمد خان هزاره و پسر طاحم خان درانی
 بگرد خواہیم گرفت و سرحد را از خطیر تیرل کو مہوی و از آنطرف پوزہ کوتر خان
 قرار میدہیم کہ قلعه غوریان در میان خواب و باریا شدہ بکر آید نشود و ایلات مرکو
 و در غربی و سایر ہر سالہ دولت سوار کالی بعوض مالیات بندہ و ہر خانوادہ
 بسیاری کہ از خراسان بھرات رفته و در میان اویماقات بہت ہر جاسر اعجم
 اگر ہمہ خوارزم و بخارا باشد باید حکما سازند و رد نمایند و ہر وقت ضرورت شود از افغان
 قشون ما دہما بدہند کہ موجب با خودشان و سیورسات با ما باشد بعد از و
 ارض قدس محمد حسین خان ہزارہ را با ارباب قربان آدم شیر محمد خان و اقا
 کرانی قوشچی باشی کہ چند بار بشہر ہرات و میان جمعیت اویماقات رفته معرفت
 معروفیتی داشت روانہ ہرات کردیم و یار محمد خان وزیر را بکاہد شتم کہ اگر
 فرمان جہاں نامہ از دربار ہمایون برسد با قرآنہ صلحی کہ ہمین شہ و طاعت
 و از آنطرف حجت گرفتہ ایم بحال امید داری و سرفرازی روانہ نمائیم و اگر مرد

امداد بجا برسد و زیر از دست ندیم و کیل هرات و خیل جمشیدی و بک
 خان فارسی و سایر افغانها که بامتنو کنند خرج ندیم و لخنو شو سرگرم باشد
 تا پنجایم بهار و سپاه امداد فضل الهی و توجه شایستهی برسد و سال که چهار طر
 هزار تا کرد و شش که دیم و دیدیم و خودمان و همه قشونی که همراه بودند بلد شده ایم حد
 هزار تا مشکل مند نیم خیزی که سال باعث اشکال شد سفر خلاف فصل بود که او از
 تابستان قرار مر اجبت نواب غفران باب از دار اخلافت شد و همانوقت که مارا مو
 فرمودند سنبله بود که حاصل صحرانگلا با بنا ر قلعه رفته قشون کر سینه بودند و دشمن
 و از اردوی ما تا جانی که آبا ای خراسان باشد کمتر رنشت و شاد و فرسخ بنو
 آوردن ذخیره سهل است قورخانه و جبه خانه و پا افرا و بلوکس سربار صنعت
 داشت آب سواره ز بودن سرما و بودن خوراک طوری ما توان میشد که اگر قسم
 بود از کار می میشد اما چون سال در برت زردی و سرما بجالست و ^{صف} شوی و
 زده و قشون ما و خودشان خرابی بسیار باغات و شلتوک و آذوقه دما ت کژ
 و بالفعل قحط و غلای آنجا بر تبه کمال است هرگاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته
 است الله قصد آنجا شود که حاصل کر میرات بدست بکنه آنجا بقصد محال است

که تاب پیاوند و برخلاف سال بعون الله المتعال سیری باقشون پادشاه
 و کر سنکی باغی دولت خواهد بود بتاج و تخت هایون بکشد که باغ
 قضیه نواب غفران تاب اگر امید جوان بود و پشم سه ماه باران نبود محال بود
 که بهرت نکرفته مراجعت کنیم خصوصاً آخر بار که قشون اندر رسید و سوار و پیاده
 پاشید و هر چه افغان بود یا بغور و تنه دار کر بخت یا بشکنای قلعه خرنه قارها
 بهرت کلا میل و عنبت و شوق و ارادت ملتجی شدند و معتقد بودند که با کرمی پادشاه
 خود به پایچ و کوره خندق را بگرفتند و سرباز را برهنائی و میل خودشان و خیل
 نمایند قشون با هم تا نزدیک قلعه رفته بود و احدی را قدرت نبود که سرباز را چه جا
 آنکه خیال تنیرو آویز کند بلی تهدید سجانی و کردش آسمانی اینطور قضا کرد
 و سال آئینه علی الظاهر اینطور است که هر قوم داشتیم اما زمام کار در دست خدا
 چه دانستی غریب و رد کار که فردا چه بازی کند روزگار الهی و تدبیر و تقدیر
 یفعل الله ما یشاء بحکم ما یرید رای هایون شاهشاهی مبط انوار فیوضات الهی
 هر چه بر زبان وحی ترجمان جاری شود استخواب بزودی زود ما را آگاه سازد
 چشمی ز نامه را طوری بنویسد که در حقیقت اعتبار نامه باشد و اطمینان

کتاب شما علی خاقان و حسن اتمام کتاب
 نسخه اول کتابخانه نواب مستطاب نهاده مؤید له وله طهارت میرزا
 بدست افتاد و در این کتاب کجاق شد و اگر چه اصل نسخه ناقص است
 و چنان معلوم است که قائم مقام را فرصت اتمام آن نشده
 و من رای من بسیف اثره فخر رای اکثره و چند ورق از
 و پاره این کتاب که اول و در صفحه است ضمن کتابت کور شده است

بسم الله الرحمن الرحيم

بُحَاكَا أَهْصِيَا عَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَنْتَ عَلَى نَفْكَاتٍ وَاجِبِ مِنْ كَمَا
 وَوَصَفَ امْكَانَ عَقْصٍ وَبَالَ يَأْخُضُ خُودِجَه دَانْدَ كَهْ اَرْعَالِ كَمَا لَحْنِ رَانْدَنْدُ
 نَفْسِ اَرْزَنْدَ كَهْ رَحْضَرْتِ قَدْ شَرْنَا خَوَانْدَ مَعَانِي چَنْدَ كَهْ دَرْ طَلِي لَفْظِ آيَنْدَ وَاطْبِيعِ
 بَلْخَطِ كَرَايَنْدَ غَايِبْتِ خِيَالِ اَنْسَانِيْتِ نَهْ بَالِغِ شَائِي بَانِي طْبِيعِ نَاقِصِ زَايِدِ كَهْ
 كَمَا لَشِ تَوَانِ خَوَانْدَ نَهْ وَبِهِمِ وَخِيَالِ نَطْقِ قَاصِرِ كَوِيدِ كَهْ حَمْدِ وَپِشْتَرِ تَوَانِ
 نَهْ وَبِهِمِ وَقِيَاسِ پَايِ وَنَشِ كَجَا وَپَايِ سَتَائِشِ شَايِچِ خِيَالِ كَجَا وَمَعَالِجِ
 عَقْلِ شَرْ مَحْجُوبِ مَحْجُوسِ هَسْتِ وَذَاتِ خَدِ اَمْعُقُولِ مَحْمُوسِ اَكْرَارِ مَحْجُوسِ

بخلوت غیب ایه بودی یادیده حس بر نظر قدس نظر کشودی شایستی راه عرفان
 رشن و لغت یزدان کفن و لی کمون جای شرم و انصافست که در محبس طبع
 و حس با این قوه عقل و فکر و فکر و فکر کشوده نظر اکبر در پان آیم و کلک است
 در بنان حمد و فکر و خرد کویم و شکر نعم نبوک قلم بهیحات بهیحات نه در عالم ^{نقص}
 و عیب عالم ترغیب توان شد نه نادیده و ناشناخت اوصاف و لغت توان گفت
 سخت تمیید معرفت باید آنگاه تقدیم محمدت شاید که ذات چو زلف فکر و دانش شود
 یا بنادانی و دعوی معرفت نمودن چنانست که مفرکوم و ضحیر از بد بر میر و شک
 و عبیر بر ایند و مهر روشن و عطر گلشن بتایند زندانی آب خاک با عالم جان با
 چه کار است و اعمی و مفرکوم را با مرئی و مشوم چه بازار تقالی شایسته عاقل و ^{زیر}
 عجز از محمدین محمدت و قرار بجهل غایت معرفت حضرتی را تاسیس نزد پرستش
 که در لغت وجود و شرح شودش از بحر و تصور گزیری نیست و در قدس جلال و عز
 جلالش شپه و نظیری نه وجودی بچون چپد مبر از مثل و مانند بری از شبه
 و انبار زار انجام و آغاز نه کس داننده اوست نه چیزی مانده او لایق ارقه ^{و غیر}
 لایق ان الغیر کس کس شیء و هو التبع بصیر عین و جوش نفس و جوش و استخا

عدم از او مسلوب تا حقیقت بسیط آمد و بهیئت محیط نقض امکان با کمال وجود
 مقابل افتاد تا سلب نقیض کرد و ثبت خصایص لم یلید و لم یولد و لم یکن لکن اقوا
 و چون جمله صفات خوب از نشأت و جوب بود خود بذاته عین صفات ششم
 و جامع جمیع کمالات فهو العلم کله و القدره کله علمش تمام خصایص معلومات نمود
 عالم صفات پدید آورد معنی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات و انبیه صفات
 صورت اسما جلوه کرد دید هوا لا اول و الاخر و لباطن الظاهر و از این موجود است
 غیبش صین شود جلوه کمال حدت را غشوه شود کثرت و قوام نفس کثرت
 بدو ام ذات و حدت عرش حمن بر قوایم اربع قرار گرفت نور یزدان از میان
 امکان ظهور یافت از حمن علی العرش شوی و هو بالاقی الاعلی از اطلاق
 بتقیید از احاطه تجدید رسیدیم فیض از مفضل و جنبش افتاد شعاع
 وجود بر بقیع شود تا بش گرفت عوالم امر و خلق پید شد حقایق جزو کل شود
 کثرت الاله الخلق و الامر تبارک الله احسن الخالقین که هر عقل از عالم او پدید
 آورد و مایه نفس از سایه عقل شود یافت طبع ظل نفس شد جسم از طبع حاصل آمد
 طبایع اجسام حکم ضرورت از هیولی و صورت ترکیب یافت و عوالم اسما

۲ ثانی شأنه

عن ذلك بل

احاط علوا

قدرا ۴

۲۵۲
تجلی

بدن وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت قوتس نزول بواسطه رحمتش
 قوتس صعود بضابطه حکمت انشراح اجسام و از دواج طبایع و اجرام متوجع بواسطه
 سه کانه شد و موجب استقام زمانه پس از جمله موالید ثلث جنس حیوان احوال اجناس
 شد که قوه احساس داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود
 و با تبحر چون اراده ازلی برین بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان ببار آید ^{حقیقت}
 انسانی موجود کرد و کفر مخفی نشود گشت و او خود وجودی قابل آمد و مدد گشت
 جامع مقابلات که فخرن اسرار غیب شود و مطلق انوار قدس و انس گرد
 عالم کبر در جرم صغیر بخاوند و نقش قضا و ظلمت یکر گردند آینه صفات کمال
 گردید و بختینه جهان جلال عثوه جمالش بهری و پیشوائی شد جلوه جلالش نمود
 و پادشاهی گشت بر سبزان پاک بعالم خاک تشریف دادند سروان ملک بقر
 و هر قدم نهادند پیشوایان نادی راه دین گشتند پادشاهان حامی خلق زمین بحر
 غلغل بدایت انداخته شد و هر جارایت حمایت افراشته و در هر عهد و عصر مخرج
 پیشوائی خلق خاتین بهری بود و پاسداری ملک خدیوی و سه وری تا نبوت
 نبوت بخواجه کاینات و اشرف موجودات رسید و علت خلق کیهان و

کج پنجان آشکار گردید دور عالم که در عهد آدم مباحثه نهالی تازه بود عمری منهل نشو
 قامت شد پفرخت و پای نهیج و بن قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهو
 بجزد و غرض نما بر اوج سما بر کشید و چون وقت آن رسید که میوه زینب فر
 دهد و رونق برک و بر فراید عهد جناب تمام بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه
 این کمیشرخ خلق جهان نمودند بمنزله پیشکاری بودند که مهتد قدوم سلطان
 و شطیف بساط ایوان دهد پس چون پیشگاه پیراسته شد و مستجاب و گاه اراده
 گشت خسرو ملک پدی و پرتو نور خدا و خواجا راضی و سما و سرور و بر دوسرا
 محمود و طفی علیه آلا ف التحیه و التهنیت که مقرر میثویان است و بر هر پیر بنمایان و سلطان
 انبیای سل و سالار دیا ن سبل و مبعور و بر جتن و انس و جن و کلای قوت
 بجا و بنوت نهاد و دست رسالت بقدم جلالت پارس است دور حجاب
 در عهد عیدش قدح کمال داشت و جمله ذرات کون اعم از نیک بد چنان و قد
 خود تکمیل سعادت و تعظیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و تربیت جبر وجود
 اتم و اکمل و شهودی قبل و اجل صورت نمی بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت
 کبریا فی مقتضی شد که خواجه کیستی خود بملک خویش که ز کرد و بر حال عیت نظر

حضرتش محبت قاطعه بود و حقیقت جامع و رحمت عالم و کلمه تائید پادشاهی ظاهر
 بایشوالی باطن قرین ساخت و ریاست بنوی با سیاست خسروی جمع نمود
 رسم دولتی و جدائی که از دیر باز پانچ بنسبه جلای و جمالی بود بر انداخت قهر
 عین رحمت شد و مهرش محض حکمت لطف و شمس را معنی یکی بود و بصورت
 فرق اندکی بغیر ظاهر در ملک طایفه سلطنت عدل کردی و بحکم باطن تربیت عقل
 نمودی و در هر حال انقیاد حکم و احکام و تهذیب عقول افهام دایمان نمود
 تا قانون معاش و معاد و استوار ابداع و ایجاد را بشارت امر و منفی دلایل
 ثریل و وحی تعلیم خلق جهان کرد و چنانکه شایسته اعلان راز نخبان مومنان
 حقایق اوج گرفت سیلها از موج معارف پاخواست که هر کس در خور و منبع
 بهی از آن برد و هنری روان کرد کافران پلید و مومنان یعید را که دینا
 صدق و اتفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرضه تربیت خست
 که این مالک درجات عالیّه شد و آن مالک کات بودیه فریق فی
 و فریق فی التعلیم قومی پادشاهش شروار حجاب حضور گرفتند و قومی پو سپهر
 برآبه خیر رسیدند و چون حق تربیت ادا شد و ظرف جمیع خلائق از امان معین

متاخر در خروار معشای یافت و عده روز وصل رسید و نوبت رجوع بابل
 آمد و از آن پس چندی که خسر و بارگاه ولایت کشور سلطنت و هدایت دیز
 کمین داشت و منت زهیری و حمایت بر خلق زمین باز سلطنت باطن و ظاهر
 مجموع بود و حجاب فرومایان جمال و جلال مرفوع و لیکن در سایر اوقات همان
 ماده جنک جدال که با قضای ذات پامن این دو وصف بود و عود نموده
 شرفه در میان افتاد و رحمت جمالی از مطوت جلالی بر کران شده تا مکتب شریف
 بنوت از راحت دنیا بخت علیا خرامید اصحاب شقایق اسباب تفیق فرا
 کرده حق خلافت عصب کردند و رایت خلاف حق نصب بعد از آن این شایو
 شوم و عادت مذموم چنان ساری و سار گشت که ائمه طاهرين صلوات الله
 علیهم اجمعین با آنکه شافع روزی بودند و صفدر دشت غر و قلاب قدر و قضا
 قضا و عمرت مصطفی و اشبال مرتضی باز هر یک در هر عهده که گاه امامت
 حکام گرام است سپردند بحسب اقتضای زمانه از تحت ملک کرانه گردیده بملکت
 باطن افکار کردند و از سلطنت ظاهر اخفا ساخت حضرت مجتبی فی علی طاهر ملک
 ظاهر بر پشت نده حضرت ملامدی مطلق نده و زاده همنده خلیفه ناحق پس سنده خلافت

از آل طالب بدست غاصب افتاد و بچند سیاحت ملک ریاست ناس
 با آل ایتمه و عباس بود صاحب عهد و عهدینه با قضای حکمت التزام
 فرمود امارت ایمان و اسلام که میراثش خواجه انام بود ببلغه ترک و تارک
 شد و نام و ناموس پادشاهی در ورطه بتاهی افتاد کاه شورش عجب بود و کما
 فشنه ترک و دیلم نه از شرم وادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان سبزی
 ملک عجم راه عدم گرفت خیل عرب حفظ ادب نکرد لشکر ترک فتنه سرک پدید آورد
 هر کجا سرکشی بود دعوی سروری کرد و بجزه خود سری برد و هر کجا کتبی بود پتای
 متهری حبست مردم بی دبر اصرص و طمع بجائی رسید که بنده چند غاصب ملک
 خداوند گشت و چاکری چند جالس تحت سروری شدند ناگان چشم پل از کحل
 حیا بشدند و بر سرند خواجهکان نشدند کشتی ملک در کرباب فتن افتاد و خام
 جم و دست از من زراع و زغن در باغ و چمن راه یافت و دوزن باریج و محن خو
 گرفت کارستی مراضطراب آمد ملک ملت در احتلال افتاد دیده روزگار
 در راه انتظار بود و شوق و وای منفرد که باز کوهری جامع و خلقتی کامل از عالم
 غیب جلوه ظهور نماید که حکم جامعیت و کمال نزاع جلال و جمال رنغ

ملقبه

ه فرت
م جست و
تری

صاحب

و تھیری باطن با جدری ظاہر جمع خرد ملک صورت معنی باشد و ملک
 رقی دینی و عقبی و وارث حق ملک ملت و باعث نظم دین و دولت صفا
 تحت و تاج کیان شود و نایب صاحب عصر و زمان عمر با سودای این خیال
 ضمیر زمانه بود تا تیر مرد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر ابر فیض و
 احسان از بحر فضل چون مایه و رشود و باران رحمت عام بر مریخ ارواح و جام
 پستینی شریف که در عهد زل بروجه اجل از نا معین رحمت با دست بنان
 قدرت تخمیر یافته بود و انوار جالش بر عرشین تافته ارض قع خلوت قدس
 بصد محفل انس در آورده شکوه پر تو دشتش کردند و میرات عالم صفات
 قدس کی از دیده غیر در پرده غیب بود عتوه خود نمائی کرد و قامت در بالای
 رحمت حق که از جمله جهان چهره نهان داشت سایه شود بر ساحت وجود
 بینداخت کاشن طو کلبن نور پرورد وادی امن نخله روشن پا و رشع
 احسان در جمع انسان پرفروخت آب حیوان در جوی امکان پام نور یزدان
 از عرش رحمن تبا پد جنت موعود شاپد و مشهود شد رحمت معهود طاعت
 و معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و دین پر تو ذات حق صورت

جمال مطلق آیت قدس وجود غایت قوس صعود سلطان انفس و آفاق عنون
 مصحف خلاق سایه لطف خدایه جو دوزخی آیه فتح و علی متحلی شاه تاج
 که عدل مصور است عقل منور و نفس مؤید و روح مجر و مقدم پاک بعالم خاک نهاد
 بخت تاج و تخت پفرخت و صدر بجاه و قدر پارس است ایوم انجرت الال
 ما وعدت و کوکب المجد فی افق العلی صعد جحان خلقی جهانز کام دل حاصل
 زمین و دور زمان را عیش و طرب شامل گشت قدر در خاک از اوج طایم افلاک
 در گذشت عالم حس و کونین بر عالم قدس و کونین بر عالم قدس و تجرید بنای راج
 زمانه تغییر کرد جهان خراب تعمیر یافت صرخ فرقت را عهد جوانی تازه شد زان
 کیستی چهره صباحت غازه کرد کلبن و هر کلهای مل میار آورد کلشن بر وز کارا
 موسم نو بهار آمد شاخ شوکت که برکت ریزان داشت عطر نیران گشت باغ دو
 که عرضه برد عرصه و زرد کردید دامان ملک و ملت از دست غیر درآمد غوغای
 از صحن باغ پفشاد باغ گل خاص طبل شد و شبنم سر و جای تذرو و احشاز
 چندان پر تور و ششمانی بود که مهر خشان دهر خنده از چندان دعوی پاد
 بود که شاه کیستی ظهور کند چندان بود که شمر و نازنی قدان کا بد بکوه سوز

صنوبرم با اکنون زیور تاج و کلاه بکلاه فرو جاہ خدیویت کشتا هم
 عالم است ماه بنی آدم مهر خروانت و خسرو نیکوان و خواجہ ناجداران و عالم
 شہیاران دور فلک بنده اوست جان جهان زنده باوست مطلع قدرا
 بدر مقام است صاحب عصر را نیای عالم نیابت امام که حراست نام فریاد
 خنک کردون رام سازد تو سن هر در گام آرد حضرتش نغمه صفات حکما
 و جامع جلال جمال پایه سروری و پشت مایه رهبری حُبست منع آنداد کرد
 جمع ضد فرمود مظهر مهر و قهر شد و مصدر لطف و عفو و مطلع رفت و بطور
 و مشرع لغت و نعمت طبعست دور عالم را که بعد رسید بنی آدم از حد اعتدال
 میل و انحراف بود و تدبیر آن با وصف که ولت امکان سهولت شد
 بار و باری تلخ و دریا خای خوشکوار چنان مؤرد و ثقیه و تقویت ساخت که باز
 بحال اول رجوع کرد و روشن شتاب موفق یافت جنبه جلالش آتش نوران
 و جنبه جمالش گلشن فردزان ذات مسعودش نوبت جامعیت گوشت و
 دولت تابعیت یافت که بار دیگر چون عہد بنی بازین دو وصف را با و
 قدمت نزاع حالت اجتماع پیدا شد قهر و تادیبش عن لطف و تجلی شد

حرب و ضربش با حلم و سلم معاش گشت چو بادیب اگر چه در دآرد عین در پنا
 داروی طبیب اگر چه تلخ باشد نفوذ شیرینست سر و کاشش را ابرمیان بر طرف تن
 جلوه دهد جرم آهن را تنگ و سندان و زار و نیران صدمه زند قامت سحر
 از ریشه ابریا لد آهن سخت ارضه پتک بنالد و چون نیک سپی منظر مرتبی کل
 از این هر دو یکیت و مقصود اصلی غررت و ترقی نیست خواه خضر و ان که
 واقع که حقایق است و عارف سر خلاق تدبر حال هر کس در خور نفس او
 و چاره هر صید علت با ندازه ضعف شدت نماید عهده معمودش و دوری سستی
 نوبت بحال نقطه اعتدال بود که تعدیل عالم کون و تخمیل عالم خلاق بذات همایون
 مخصوص گشت و او خود نیری ساطع و کوهری جامع است که از اوج فرا خصلت
 حنیض سیولی در تحت ظل رعایت و ذیل حمایت است و مستحق طلوعی خوا
 فحول فاضل پیدا شد فنون مضایل بودید شد کوهرش طنوری یافت صدمه
 و وزیران ظاهر شد نه نفوس پران کامل آمد جوهر و حش جلوه انباط گرفت
 آیت جهان داری مشهور شد طلعت ملکر اذکان مشهور گردید جسم پاک و
 تابناکش آغاز نشر فیض و بسط فضل فرمود و پر تو ترتیب بعالم اجرام و ست

اجسام انداخت چرخ اطلس را که عرش اقدس گویند خدمت میران بزرگ ان
 سرک فرمود که مالک نام زمانند و حافظ جہات جہان خاصان حضرت
 که خدام خلوت نامند در مقام ثوابت قائم و ثابت داشت که محرم جو
 عرش اند و مظهر نگار و نقش گویا از تربت عشا یرداد جبریس تقویت کار کرد
 بهرام اختر سبخت ترکان شد خورشید چاکر تحت سلطان گشت سیرت سیر
 اہل ادب خواست نہ سہرہ ترتیب بزم طرب داد که اینک ورہ ماہ کردون
 بدولت شاہ کیمیان دو تکمیل تام است و عہد تربت عام حکمت جناب بار
 کوہر وجود شہیاری را یایہ شکوہ و پایہ کمالی دادہ کہ نسخہ عالم کپرست و دفتر
 کتاب تقدیر محکم انواع خلقت و مرتبہ ارباب نوع ہمہ وکل است و خبر و خبر
 ہمہ واصل است و خبر و فرع مثال انوار مہر برین کہ قطار سطح زمین را از ہر خط
 شعاعی بصرہ و ہشاعی خاص و ہر یک از اجزای شہود و اعضای وجودش علم
 قدس و مشاہدین بصرہ جدا گاہ بنشد و رحمت کریمانہ باشد ہر عضو شہد کمال
 اصلی است و ہر جزو شہد انشا و خاص کلی نہ کہ ہر شمع فہم کنان اسرار کمال
 قدرت حق انجمال طلعت ذاتش ظاہر است و صفات و اسمای سچو ز جوارح

و اعضای جانیوش در مقام مظاهر نه هر که دیده میسر شود شایان دیدار حقا
 جبرئیل حوّه ابجد الحی فانت مبرائی من بعد و سمع بنده آثم جانی ابوالقاسم
 حسینی فراوانی را با تقدیر بصیرت و نقض طبیعت نشاید که چشمی در خوردیدار جانیه
 و نطقی کاشف از نهان ولی چون عادت بندگی را پایا و تین نیستی توان بود
 و پستی بی وجودی شاید که ظلمت ذات خود را در شروق جلال و فروغ جمال
 خلافت میت دیده هر چه پسند بنور قدسی باشد نه چشم حسی و هر چه گوید از
 اعظم آیه نطقی اکبر مثال اهل توحید که ذات خود را در هست حق میت کرده بهتر
 قرار دهند و سرمای غنی گیرند تا بشارت بی یستم آید و اشارت بی نصیر در
 پس هر چه پسند بنور سرمد باشد و هر چه گویند از خود و ما یطق عن الهوی ان هو
 و حی یوحی بنده پست را پائنت هست چه کار هست پستی خاک را با هستی پاک
 چه بازار چو اوست تھا کہ ما سیم طلعت بدر را در شب قدر اگر احوال دو
 یا اعمی نه پسند از غیب حواله عی است نه نقض بر بدر سما با وجودش من کو ازینا
 که منم این بنده خود کیت و مایه اویت که در عالم بالا و خصایص و الانفس
 خویش از کم و بیش صرفی تواند گفت و رای تواند جست فاضله ذات تبارک

که مانند شعله مهر تابان خاک تیره را ز کند و سنک خاره را کوهر عجبست
 که بی وجودی چون این بنده را که از خار و خاک خاره و خاشاک بی قدر
 و ناچیز است دیده جستجوئی دهد منطق کفشکویی کشاید که از سزات نشان
 جوید و در کشفیات سخن گوید کاشف حقایق آثار شود را و می قاتیق افعال کرد
 فاسد کند لذی بداند و ما کتا لنهت می لولا ان هانا الله بلبل از فیض کل
 استمخت سخن ور نه نبود این همه قول غزل تعبیه مشارش و با جمله بطرز
 که در اوراق پیش تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق کیهان جلوه کتر چنان بود
 وجود موعود پادشاهی مظهر ستر الهی گشت و بر هر که مست لازم شد که در خط
 و اندازه لیاقت چشم تماشا باز کند و دست نهادن از تا حازن تقدیر
 شود و واقف گنج چنان فاشحه الخلق فی صفین موصوفه بوضفین فریق فی حشر
 الحضور و حضرة السور و افری فی سیر العیاب الیم العذاب رحمت عیم خاطر قدس
 که حاوی هر نفس شامل هر کس است جانب محرومان غایب گرفت و انضا
 فرمود که باری چون الم مجوری دارند ستم محرومی نه پند و بار هیچ و عذاب
 غیبت در ستر و حجاب غیبت نمائند لاجرم باطلای کتابی بسین اشارت است

که موضوع آن لغز و جودهایون باشد و در خور افهام خلق اعلام رفر خفی کند
 و اعلان کفر خفی نماید محرمان غافل را مایه بهوش شود و محرمان غایب را آویزه
 کوش پس بتقدیر خدای چون دایمی حضرت هایون قرعه تنظیم این عقد و تقدیم
 این امر بنام این بنده که از عقد صحیح بصاعت شمرنده است افتاد و از حضرت
 اعلیٰ بشمال خاقان و محایل سلطان موسوم آمد و این قطعه غرا که چون نخست بسا
 خلد و پروتوسیای مهر عالم جانرا گلشن کند و ساحت جها نزار روشن از بوستان
 طبع و آسمان گلک است و عهد و سلطان نظم ملک الشعرا فتحعلی خان که تا اسم سخن
 بر زمان آمده و در هم سخن بنجی در میان شبه و مثالش در فضل و کمال عدیم است و در
 و لود از کفو و جودش عقیم برای سال تارنج بوقف عرض رسید و صیت تحسین پایه

الکون بفالینک وقت مسعود نوبت شروع بمقصود است و اینک
بعون خدای و دود و فرخنده محمود فزست کتاب و ترتیب فصلی انوار
در سلک شظیم و کلک ترتیب آیم مایه شود سلطانی سایه وجود سبحانی است
طل غلیل را انحض حلیل مجال تخلف نیست پرچون حضرت قدس و مبداء کل را
در طرف تعریف و تحلیس عقل ذاتی و صفی فعلی و اثریت تشبهاً بالتحض و شرفاً
عن نقض بنای این حجت که کتاب بر مقدمه و سبب باب شد که مقدمه در شرح امور
چند است که علم آن قبل از شروع مطلب برای تشخیز ذهن طالب و تسهیل در
مطالب لازم و واجب است باب اول در نمایش نور وجود و تجلی دلت
مسعود که شارق غایت یزدانی است و شامل سه جلوه روحانی جلوه او
در طلوع تیر ذات و سیر مدارج مفارقات جلوه دوم در توجه ذات مسعود
از عالم امر و تجرید به بحث خلق و تقسیم جلوه سوم در وصف حلیه و شامل
افسوس اعضا و جوارح مقدس باب دوم در شهود صفات کمال و شئون
جلال و جمال که در ذیل چهار نمایش طراز نگار شریف خواهد یافت نمایش اول
در علم و عرفان و دین و ایمان نمایش دوم در عدل و انصاف و تر

و عفاف نمائش سیم در جو و قشوت کمر و ت نمائش چهارم در غم
 و شجاعت و غم و مناعت باب سوم در ذکر آثار و افعال و شرح اجزاء
 و احوال که در ضمن بیعت نکارشش پیرایه بیعت گزارش خواهد گرفت نکارش
 اول در بنویدات طالع همایون و قشوات دولت روز افزون نکارش
 دوم در سلوک خداوند زمان با سلاطین جهان و آثار تاج بخشی و بلج ستانی
 و ملو و دات شهر یاری و معاهدات خسروانی نکارش سوم در خوارق عاده
 و شوارق سعادت نکارش چهارم در وصف حال شرح خصال قوایم
 عرش خلافت و دعایم قصر جلالت نکارش پنجم در شرح حال و زراعی عظام
 و امرای کریم و امنای دولت جاوید مقام نکارش ششم در ذکر عالمان
 عادل و عارفان کامل و ادبای عهد و شعرای عصر نکارش هفتم در تفصیل
 حصون و قلاع رفیع و قصور و بقلع بدیع مقدمه از لوازم ترسل و تصنیف
 که در هر فن قبل از اقدام و شروع ذکر فایده و موضوع نمایند و چون به صوغ
 این فن شریف وجود مسعود شایسته است و کما اشترنا الیه بنای این کفایت
 بر ذکر و شرح و حمد و مدح ذات و صفات و افعال آثار همایون خواهد بود

لهذا لازم آمد که فصلی چند در بیان وجود و تعریف ذات و تقریر باین اصطلاحات
 مرقوم گردد **فصل اول** تعریف وجود بتالیف حد و نشاید و ثبات آنرا
 حجت و برهان بناید شاهد وجودشید از آنست که جلایاب حجاب پوش
 و جلوه صبح پدید آید از آن که محتاج سلاح باشد حد و برهان را چه حد و یار که پیر
 وجود پرتنگ شود و مانند ماه تابان را چه جای امکان که بی پر تو هو جلوه ظهور
 گیرد **التعريف من الظهور ليس لك شمع خشان** دلیل مظلم بکار آید و حد و برهان
 در امر مبهم کو هر وجود است که در عالم شود و غرض خویش پدید است و جمله جهان از او
 هویدا شود هر شیئی بنور او است و ظهور هر ذات بطور او همه با او میسر شود و هر
 بی و نیست نه بی و از حد و رسم حرف اسم ماند نه برهان و دلیل ایضاح سبیل تواند
 قیوم فرج و اصل را بتالیف حسن و فصل تعریف نمودن بدان ماند که اراده و چه
 صبح باضانه نو تر صبح شود و نمایش مهر حجاب تابش گرم تابش
عَمِيَّتٌ عَيْنٌ لَا تَرَكَ اشعه مهر تابانست که سراسر جهان را فرو گرفته بهر جایی نما
 اوست و ظهور هر چیز تابش او گرم تابش با او تاب شود دنیا را در و خیز
 تابش بودند از و کجا خود در خلال و ز مجال بروز تواند یافت تا موجب نمود

غیر شود و مظهر فروغ مظهر گردد شمع سوزیم و آفتاب بلند گردد که بحقیقت محدوده
 کجا متحدیه حقیقت وجود تو مانند نمود که او شش ابدیت نیست و آخرش را نخواست
 و برهان که حاصل انتاج قیاس است و صفت نتاج حواس و حسیان بر کوه بر شش
 شامل محیط تواند شد که از هر چه هست اجل و اعلی است و بر جمله اتم و اعلی آفتاب
 آمد و لیل آفتاب فالو بود آفتاب و بین میا تری العیون ویشا بد العیان و غیر
 علیه السّلام و البرهان مکلف سحر علیهم ما یهوا جراه و یغود فیه ما یهوا بدله فالتحده
 من حدوده و اترسم رسم بوجوده و البرهان لا یبرهن الابه و آنچه لا تقوم الا بتسلسل
 جنس و لیس فی فضل لیس رسم و لیس حد کیون بلا فیه و غیر لغیر و لیس لکون
 الغیر من کونه بد فضل ثانی جمهور حکما و اعلام قدما را از لفظ وجود و معنی
 مقصود است یکی مفهوم عام مصدری که مصنوع قوه فکر است و موجود عالم را
 و دیگری مایه الحقیق اشیا که مناط اصل خارج است و ملاک تحصیل سازج پس
 وجود معنی اول صورتی بدیع است که نقاش نفس از خانه فکر آرد و بر صفحه ذهن
 و صلا تفتین واقع و تحقق خارج ندارد کوه سهری صاف ساده است بآ
 نقاشا کشا ده نه از خود زکی دارد نه با کس جنکی مثال چاکران مخلص که ترک مراد خو

شعر

و هوای نفس گفته در آستان ملک لثام ملوکى نماید که با جمله بیکان باشند
 و از جمله یکو چنان نسبت کون عام با جمیع عوالم کمال نقص و مراتب غنا و کمیت
 و با همه هست و بخود هیچ نیست چه خود بذاته اعتباری بی اصل است و از
 بی اصل یصد عن الایثار طراکنه و کس لشی قطعن کونه صد فلیکن شیخ و
 رسول و کس کرب و کس بعد خلاف وجود عینی ثانی و کوه بر بدیع نورانی که
 بنحویش تحقق یابد و بر جمله تفوق دارد بالذات بسیط است و بر کل محیط دارد
 ملک کون باوست و پیدائی نقش و کون از وگاه در حد و جوب قوف یابد
 که عالم غر و علالت و هستی بشرط لا و گاه در بد و شمول شود و گیرد که جلوه لا بشرط
 و اول قبض و بسط پس از صرف خلوص بیز خصوص که اید که نوبت بشرط شیئی است
 و عالم ظل و فنی و با جمله حمل وجود بر هر یک از مراتب ثلاث صادق است
 با واقع و نفس الامر مطابق الی این هر یک از این مراتب فرق کردن واجب
 که لعل و حصا بهر دورا منک گویند و متع و صبا بهر دو یکراست باشند شاه را
 خاک فلک درین بود کوه کا نرا سبکی چوین بود که یک اسم این دو آمد
 بر زبان فرقان است از زمین تا آسمان و لا المثل الا علی حکمی با غر و جلال

و قد سر جمال الشان افعال محض اند و اعتبار و فرض این افعال من المصنوع و اتق
 من المحدث و الرب من البرزخ و القادر من المقدور لیس کسکه شیئی و هو لستمع
 العلم و البرزخ وجودت همه خوبان عمد سروران در ره سودای تو خاکند
 باب اول در نمایش نور وجود و تجلی ذات معبود جلوه اول در طلوع نیزه
 و سیر مراح مفرقات ذات چون از پرده نهان جلوه نمود نمود کوهی پدید
 که ذات صاف نور بود و کنش صرف ظهور نه زک و صفت است نه نام و
 نشان تا با عالم صفات و سمار سید از بهر صفتی ستمی گرفت و از بهر ستمی
 برداشت تکمیل خلقت از خلاق الهی نمود اعضا و جوارح از آیات و مظاهر است
 قلبش منظر علم شد صدرش صدر علم چهرش آیت رحمت طبعش مایه حکمت لعل لب
 از چشمه حیات گرفت و پایی و پی از پایه ثبات جسم شریف انهم لطیف برداشت
 و قد وقامت از عدل و استقامت یافت دیدگانش از عالم نور پر تو ظهور
 دست و بنان از غایت جود آیت وجود که زید شاهد علی چهره کشود تارک مبارک
 میشود نه پنجه قدرت نیز و نموده پنجه و بار و گشت پرده گوشش منظر سمع شد
 جلوه بصیرت دیده نظر باز کرد و عالم امر عیان شد قوه لفظی در پان آید پنهان بیکر

وجودش در شیمثیت صورت میکرد و در عوالم تعبدی سیر و سلوک میکرد
 تا ترکیب اعضا ترقیب گلیافت و نوبت ولادت در رسید پس ملائک مقرب
 اراکیت مذهب مرتب داشته مشاعل نور در محافل سوراخ و شسته شد و مجامع
 در صوامع عرش آراسته گشت فضل و رحمت تهید بساط میکرد و دست قدرت
 ترتیب قضا میداد حظایر قدس بر شورش و نشاط بود و عوالم علوی در وجد و نشاط
 آمد تا مقدم پاک حسین در محفل قدس چنین زیور گشود ابداع شد و برتر از اجناس
 و انواع پس چون وقت فطام رسید و چون ماه تمام گردید از پرده مهجرت
 خرامیده عمری در کتب عقل کل همدرس اینیای رسل بود تا روز منتهی پاستو
 و کنوز دانش پس وقت سر حلقه بزم تقدیس شد معلم ادریس گشت و انای راز
 توحید آمد پنهانی رسم تهید گشت طیر کاشن حج بیت بود سیر عالم ملکوت میکرد گاه
 حضرت ذات میدید که بزم خلوت و صرف حدت هر چه هست خیر است و
 هر چه نیست غیر و گاه بر عالم ذوات نظر داشت که مجمع خلق است و محفل فوق بلاد
 راه سیر و مقیم کعبه و در فیضها تفرق کل امر حکیم وجه حقایق میشود ساخت کند
 طبایع معلوم که در خواص هر ذات دریافت تقاضای هر طبع بدست طینت

خوب وزشت جدا کرد مردم دوزخ و بهشت فوق نمود و مبدع راه ترقی می سپرد
 و اوج ترفع میکرد تا در ملک تجرید حق تجلی داد شده و وقت آن آمد که از کلشن امر
 بعالم ملک آید و جمال معنی و کمال صورت نماید بهبط الیک من المحل
 الارفع و زقا ذات تعز و منع جلوه دوم در توجه ذات مسود از عالم امر و تجرید
 بعالم خلق و تقیید در ازل پر تو جنش و تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد
 نور ازل که از مشرق ازل بتایید کوه شریف عقل بود و چون پر تو پاکش برستا
 وجود تاناک آمد سخت بر جانب جناب حق دید پس بر چهره جمال خود که آنکه
 عز و استغنا بود و این همه بحر و استعدا شاه حسن از آن مشهود شد شمع عشق از این
 موجود گشت حسن دلکش عادت ناز گرفت و عشق کمرش جانب نیاز و لغیر این
 موجب شکیبایی این بود و جانکداری این بر عثوه سازی آن میفرود تاجی
 شعله بشید الی شد و یکی چهره بر پائی کشوده حسن را ای تجلی آمد عشق را جا
 تسلی نماند حبس تحمل چاک و دست تو لا بر آورد خواست در دامن جلالش
 چنانکه نه شعله جلالش بماند و که ایاک آن نه نوا ایستنا فخر لا بر مود
 صراط القاد و جنبشی بی حشیا کرد که چندین عالم سقیاس از پرده غیب جلوه

شود ممالک وسیع پیدا شد و خلایق بدیعه هویدا پس حکیم حکیم از آن جو
 خدیوی اجل لازم آمد که از عهده عمارت این ملک و امارت این خلق برآید
 ذات انباز در ملک امکان قابل انتخاب دیده از نشاء قدس برآیند
 و بانثوه انس برآمیخته از اجرای مختلف معجون کردند و بر جمله شئون
 مشغول که اعدای قدیم را هر چند در جای خویش جنک و خصومت میشد
 در حضرت ملوک هستی خود از یاد رود و کینه دیرینه بر باد کوهر وجود
 خسرو سر رکیشان شد و مژده این خبر در تمام عوالم منتشر گشت تا بعلوم
 ملکوت رسید ملایک انباز استعداده که این خود انباز توده خاک است چه
 هم از عالم پاک کردد قالوا اتجعل فیها من یفید فی الارض و یفیک الدنیا
 و نحن نشتج محمدک و تقدس لک عاقبت صوت این حال برای خسرو
 حسن که صاحب آن ملک بود عرضه کردند و او خود جویای بعبانه بود
 که پرده ستوری باز کند و پرده معشوقی ساز غم تماشا خرم کرد و مر
 کبیرا بنیشت همه با قطع مسا لک میگرد و سیر ممالک مینمود تا بهر حد
 سماوات رسید عکسی از نور خورشید و مهربان افتاد که خسرو سنیان

و مهر ستارگان سایه بخوم را نیز از زمین قدوم بر تو نوری و جلوه ظهوری بخشد
 از عوالم فلکی بمالک عصری توجه کرد و حق تعالی تاب جدائی نیاورد و
 در موبک جلالش میراند و این پست بر حسب حال میخواند و بنال آن مسافر از
 ناتوانی بر خیزم و نشیم چون کردنا منزل خسته و خسته شکرنا بجزو طبایع در آور
 و چون بر چرخ اثر گذشت عجزنا را ز غله نارسش ثانی گرفت که طبع و الایا
 و سوی بالاشتافت عادت سرفرازی حبت و شیوه جاگدازی لمعه
 روشنائی کرد و پر تو ز بهائی گاه در وادی طور ثانی نور کردید و گاه در غله
 و نیزان لاله و ریحان بر آورد و شمع را آفت پروانه کرد و سمنه را عاشق دیوانه
 پس موبک حسن از منزل ثانی را در عرصه هوای روحانی شد و بر وجه لطف نظر
 فرمود که جمله را پیرایه لطافت گشت و سرمایه نظافت قوت هوا از وقت هوا
 یاد داد و بخت صبا از زینت صبی نشان یافت نسایم نجد شامیم و جد پایا
 شمایل خلد خایل روح به پیراست گاه از جانب مین میوزید گاه بخت پیر
 میرساند روح و ریحان با خود قرین داشت و سحر رحمان دستین قاصد
 کفان شد و حامل بخت سلیمان پس چون از منزل ثانی غم رحیل شد لجه در

فراپیش آمد حسن بن ورق خود نمائی در آب افکند آب و حق روشنائی در خود
 بدید ناکهان قابل عکس گشت که بایه زندگی شد و پایه پایدگی داد حیات کوهر
 روح آمد و نجات کشتی فوج کاه شربت حیات بخشید کاه پرده ظلمات پوشید
 خضر زنده جاوید کرد سکندر در آتشند و نوید ساخت در تابان از بهر عیان سازد
 غیث رحمت بخلق کیهان بیاید از ان پس محل حسن پاک بجهنم خاک درآمد
 جهانی تیره و تاریک دید مجال قرار و در کینافت غمان غرمت بر تافت
 و میل معاودت فرمود عشق را با خاکساری نسبتی بود با خاکساران الهی یافت
 ششم بهوی در مربع خاک ریخت آتش شوق در وجود خاکیان زد جلگی بنمود
 و سقراط بحضرت حسن التجا برد و دست دعا بر آورده نالشی عاشقانه کردند و خوا
 عاجزانه که چندی در ملکشان توقف کند و قدری بر حالت تلطف
 که خانه محقر است و تاریک بر دیده روشن نشانم ناز سرکش را قبولان
 خویش اشاعی بود رای خسرو حسن مخرف ساخت خاکیان در دهن تضرع
 آنچه شنید که چون سلطان را غم مراجعت است و کیهان را حقه مانعت نیست
 باری از راه ملک کوچک دهد که مقصد او رست و تا شهرند خلافت ره و رست

پشیمانی و جای مخافت و توشن نه حن با عرق زافت بچنبد و عرض ضعیفان
 پذیرفت روزا و لکن عازم نهضت کردید مسلکی سخت و منزلی صعب دید که عالم
 و خاک بود و عادم حسن و ادراک نه قوت نشو و نماداشت نه زینت آب کیا بهر
 جلوه میکرد بهر جا عثوه می ساخت نه چشمی عاشق دیدار دیده کس را طالب فریدار بر حق
 دیدار کشود دیده پدیدار بنود طلعت رخسار نمود مردم هشیما زندید جمله را غافل و مدبوش
 یافت و خفته و خاموشی اسمی از شوق و طلب بود نه سیمی از وجد و طرب یک
 ستانه درین جانشینیم ویران شود آن شهر که میخانه ندارد حسن عرضۀ طالت کی
 عشق صورت این حالت بیدید شعله آبی بر آورد که در دل سنگ اشکر خواره
 خانه شمر ساخت بسکانه شوق کرم شد و دلهای سخت نرم آمد سخی آهین نمی
 موم کشت و قوت بازوی عشق معلوم ستون خانه ز افغان مستانه آمو
 پاره سنگ سیاه را زینت پست که کرد مژده حساب را انطق قضیج داد و ذکر
 سنج سنگ را آئینه روی یار شد و شاید عکس رخسار حسن قاهره عجب
 ظاهر نمود که از خاک زرباب آورد و از خار که کوهر نایاب یکبار معشوق جهان
 کرد یکبار مخصوص شحان ساخت پس از آنجا کرب عرومان ز کبر و نما باز زد

نفس نبات را آب حیات داد و فصل ربیع را نقش بدیع بخشید کاه بر طرف کسار
 خیمه نیز د کاه در صحن گلزار جلوه میگرد سبز و را خرم و تازه کرد لاله را سرخی غازه و
 زنگ شفق از سنک عقیق کرو برد برک فیما از طور سینا نشان یافت چشم
 ز کس پر خمار شد زلف سنبلیله با در سوسن بهان عیسی کیروزه کشت ناطق غنچه
 بسان مریم و شیرزه کشت حامل چهره کلکون از حیب کلبن برافروخت جوش
 غنفل از جان بلبل با آورد دهن دشت بحر من و کشت بیاکن عرصه باغ شمع
 چراغ پیار است باغ و بستان را اردی بهشت آورد دشت و ناموز را بو
 بهشت سر و موز را آزاد کی آموخت پد مجنوز افتاد کی بجز را مایه برک برد
 و سایه زیت فرم را روزی خلاق ساخت و روشن حدائق طبع خست طعم را
 خوشه غنچه توشه طرب و تاکا در می شد و سکر زاده فی کشت سیب نخت
 طیبانه وخت نار غله نار فروخت نار بن مجمر آتش شد نار و ن خرم و و
 کشت نفس نباتی را بجمه می پایه ترقی داد که نخل خشکی بقوت اعجاز زبان تکلم باز
 کرد و شاخ نخلی در عرصه خود نمائی دعوی خدائی نمود پس ایت عزم سما
 از کشور نامی بجانب ملک حیوان افزا حبه وجودی آلوده دید و کرد و هی آمده

ملکشان ویران و خراب جلّه شان مژنه خورد و خواب شهر و بازار آشفته کی
 و برزن نارفته همه جا خانه لوث بود همه را حاصل لوث یافت لاجرم دامن پاک
 و کشید و سرعت برق میکشد عشق بر ساقه عمارت بود صوت ماجر ایدید و
 که مردم ملک قدس را با عالم لوم و لوث مجال موانست نیست خوست
 تا قدرت خویش ظاهر کند حسن خود کام را جلوه خرام رخس در مرغ و کنس
 وحش بود که ناکاه از پی دوان آمد و در پی آهوان هشتاد شوق صبی دوجو
 طبع افکنده قلوب آرام را قرار و آرام نمائند بهر سو چو دد و دیدن گرفتند و پرچ
 خرد دست رسیدن حسن را این صفت پسندد و دیده اشغالی کشود که چشمشان
 رهنر هوش شد و نوحشان مهر و خوش و زان پس یار و شیار انکار عشق
 در میان گرفت و آنروز بر رسم ترکان صید بحر که فرمود جوش و خروش آخیل و جوش
 برخواست شور و شور و در بحر طیلور افشا و قمری و غدلیب قدرت صبر و شکیبایی
 شیر چندی باز کردند و زخمه عاشقی ساز حسن چون آیت طلب بدید چهره طر
 کشوده قمر یار انقمری بستان کرد و بلبلا از اجدمستان نغمه هزار داستان زد
 و ناله مرغ شب خوان روشی بزم کاستان شد که یک جلوه خرام گرفت

نسخه
 خطی
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران

هزار داستان
 زخمه

طوطی منطق کلام کشود جلوه قهر طاموس غیرت چهر عروس گشت و حلقه زلف تقار
 چون خم کمیوی یار چهار اسایه سعادت بخشید و عادت قناعت عفتار خلعت
 خلافت داده در ملک طمور پادشاه کرد و قلعه قافش شکار جهش ملکوت که در
 رنج مکر شیده بودند و اهل وطن ندیده پرواز مرغان چهر پادماند یاران و وطن بد
 بیاید یاران در آتشی آردند و در جرک مرغان پرواز بازو شاهین باناز و گلین باناز
 که دیده این بهریزی دوشه گشت چرخ آن بخویری آموخته یکی لایق دشت است
 یکی صاحب طوق و کلاه تاثیر صحبت ناز است که مفرار و مخلص باز را بخو
 باز دارد و بجان شکاری درازا کرغر و گلین سیب بود جای شاهین در برم شاهان
 کجا بود و مرغ دشتی را این فرو آید چرا شاه خوبان در ملک حیوان خزان
 میرفت تا باوای سباع رسید شیر را شیوه شجاعت بخشید و پای جلای داد که از
 کن می محض مطلق بهنامی شیر حق فایز آمد دارائی آن حدود مخصوص وجود او
 تا بر رسم ملوک قانون سلوک نموده کمرش از مقهور قوت کند و عاقل را منظر
 مروت طبع پلنگ نوی غرور کرد که شد و غیور کرد دید چنگال برید لیری آتش
 دیال بهر برهتور افراشته عشق جانی رطلان و حافی بود و هر جا بر روی خار و

و کام عقرب و مار چنان سرخوش مست میرفت که یا ران ناز پرورد را بر روی
 و زرد بدن سان یارای کشتن نیست و صاحب سیر و کلکشت را بر نطم سزود
 مجال کشتن میثی علی لاین و استیجات تحفیا نفسی فداؤک من یار علی سنا
 حسن از چالاک عشق و بی باکی و گفت آمد فردا موعود و رود در خلافت است و میرزا
 تمهید رسوم یافت باید همان بهتر که اکنون چاکبخت جانب شهر شسته
 سخت از وضع آن ملک استعلام کنی و زان پس عموم خلق را از قدم ما اعلام عشق
 مسکین که در مدت الزام رکاب سکر کرمورد خطاب نموده بود و پیوسته دانسته
 حیرت بسته داشت و دست از دامن امید بسته یکبار از استماع این امر در حال وجد
 و بر غرور و بخت میرفت تا سواد باره بدید و بر دروازه رسید تا بان داخل شهر
 و در کوی و برزن همکشت ارکان شهر از خدمت کام و شدی خرام او تزلزل
 و هر سو و لوله اشاد که اینک لرزه آمد شهر شرف بخراب شد شهریان عرض ظاهر
 عشق چند آنکه کردش ننمود و پرش منفرود مردمی مجو و دهوش میدید منطقی از بوا
 خاموشن بهوشی در خور اعلام حال بودند کوشی قادر فم سوال لاجرم در طر
 تعجب ماند که این قوم را باعث در ماندگی گیت و موجب تشنگی چه گاه سودا و

داشت کاه در تاب تخیر بود و تا طلعه زیات حسن نمودار شد و صفهای سپاه
 بر کرد حصار برآمد همانا یک سیم شمال بوی مید و صالی رساند که بار دیگر سرتاسر
 شهر از راحت و امن به ریافت و دالی روح را نوبت فتح آمد خواست بقیه
 رسوم استقبال کند پای رفتارش نموده بود مانند طفلان بسینه میرفت و اما
 و خیزان می شتافت تا بباب حصار رسید و رخصت بار گرفت شاه خوان
 در حایط مدینه داخل شد و آیت یکسینه نازل گشت که هر وجود دم را نسخه تمام
 عالم یافت ستر این را زاپیر خرد باز جُست گفت کشور خلافت را از سایر ممالک
 نوع امتیازی بایست که هر چه در هر جا هست فرد کامل آن بروجه حسن بکلی مجموع
 باشد و در اینجا موجود لیس علی الله مبتکر ان یجمع العالم فی وجهه بجملة
 طبع سلطان با وضع آن ملک موافق افتاده همه را بکده است و اینجا خانه گشت
 چون تو دارم همه دارم و کرم هیچ نباید اهل ملکوت که جلوه جمال آدم دیدند
 حیرت بزدان گزیده جمالش را سجده بردند و جنابش را قبله کرده خدیو کیشان شدند
 و مقام طاعت گرفتند لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 در جمله کیشان نبود و این خود بدعت اولین بود و مبداء کفر و کین لا جرم شیطان اند

وز شت شد و آدم شایسته کشته یک چند بی وجود غیر در شود خویش میکرد
 و خود را جمع حسن عشق میدید و بمدم عثوه میاخت و خود بخود عشق میاخت همزبان
 یاران قدس بودند میزبانش جوان فردوس یاری از ملک است
 نیکاری با نوع جنس خرامان در خلد همی رفت و خندان با خویش هم میگفت
 أَنَا مِنْ أَهْوَى وَ مِنْ أَهْوَى لَنَا سَخْنُ رُوْحَانٍ حَلَلْنَا بَدَنًا دیدم سی خویش فزید
 بغیر یار کردم خویش جلوه معشوقی حشیار مثال نیز شمر که چون چهره چشمال پاک جام
 ثقیل خاک مقابل سازد محرق و موزان شود و شرق و فوزان کرد و دلمغه جمال
 حسنینه که در منظر وجود آدم چهره تجلی میکشد عشق را سورت التحاب افزون شد
 و غله اشتیاق بر زیر رفت تا مجال سگیسبانی نماند و طاقت شحانی نیافرید و لاجرم
 حکمت حکیم بخاکو بسد وجود حواری از پرده نهان بعرضه عیان در آورده است
 جناب آدم کرد و حسن و دلکش مهیسا تماشا افشا و بنائی دلکش دید که تا سر
 آن بگردید منظر خسار را قابل اشجاب دیده هما بخار است تجلی پیراخت عشق مخزون
 در قلب آدم صفی مخزون و محشوق بود که ناگاه از غزم موکب حسن آگاه گشته بهر
 چاره میجست و جای نظاره میخواست تا بر وزن چشم گذریافت و در منظر یار

نظر کرده آتش شوق پنهان و خرم صبر فرو سوخت چو دیده دید و دل از رفت
رفت و چاره نماند نه دل ز وصل شکسته دیده از دیدار شوی و زن و خلد بر
یار و قرین گشت و عمری در کشور اصل همسر وصل بودند تا که مشیت شیطان عیان
شد یا حکمت چون چنان بود که خوردن کنه هم بهانه نکرد و جانب غم را
روانه کردند جفت از شوی طاق شد و عشق از حسن و فراق ماند سالها پس و فردا
و در دبیر بردند تا مرده رحمت از حضرت غرت در رسید و دولت ایام و صل
یا ز آمد حضرت بلبش را و یکبار بر چهره حضرت نظاره افشاده و ایم دل رنبد و صا
داشت و دیده و آئینه جمال تا طلعت غیر خود را مطلع کلمات و اسما دید با لها المکی
در یافت که نخل وجودش بار و است و شاخ اسکا ز انوبت برک و بر طبع را و است
از مرده وجود فرزند بغایت خرسند گشت و تازه نهال از با یکدیر کی پیوند میداد
تا نسل پاکش در ملک خاک مشکرت و مطهر حسن در ممالک امن مغرب گردید
و لیکن غالب مطهر را قالب ظواهر از عرض جمال حسن قاصر بود که بریزی بحر
در کوزه چند کنج قیمت میروزه لاجرم در ورطه تجسس افتاد و هر جا جستجو نمود
که منظر وجودی نام را منزل مقام سازد و بروج اهل و جاهل کشاید پری و

تابستوری نذارو عاقبت کام طلب در راه سفر نهاد و در ملک مظاہر را
 باطن و ظاہر روان گشته در طی این سلوک فوقہ انبیا و ملوک را فوق پیشہ
 و جنبہ جمال جلال آشکار گردید کام اول کہ در مسلک باطن بخدا شیبہ بنام
 بر اہل عالم سرور و مقتدی کرد و رہبر و پیشوا ساخت و زان پس حضرت ادریس را
 بشہر تقدیرین عالم خاک بطارم افلاک بر دہ نوح سخی را کشتی نجات داد و خضر را
 شربت حیات بخشید پورا از خلعت خلعت گرفت و دست موسی لمعہ مضامند
 و علی ہذا القیاس مہوکی سلطان حسن در مسالک باطن سیر ممالک موطن میکرد
 و در مجاری سبل از مظاہر سل برو فی مقصای حال سر کرم عرض جمال بود
 تا بشہر کغان رسید و عشق سرکش برسان آتش ملک مصر در افشا از فرقہ چین
 و عشق محنت و خرن پدید آمد حسن از حبیب ہا کغان سر بر آورد و عشق در سینہ زلف
 مکن یافت خرن راہ کلبہ یعقوب گرفت پس جذبہ عشق مظہر حسن را بخود خواند
 از شہر کغان بملک مصر رساند کہ بدارم قوت پرواز دارم جذبہ تابدام اعلی
 ہم آشیان آمدم ترا حسن رستہ خود فروشی پیوست عشق طاقت پر دہ پوش
 نیاورد یکسو دای جلوہ کری بود و کمر سوخو خای پر دہ دری تا ماہ کفنگ

از چاه و زندان بجا عزت رسید و پیر کفاز در پست اخزان همچنان بخت
 و خزن عادت و انس بود که یک بشیر درآمد و بوی صیپ پاورد آن زمان
 پایه اقبال چاه حسن آیت تاثیر عشق و خرن بغایت قصوی رسیده بود که هر
 یکبار در ملک مصر جمع گشتند و هر چند در طی لکن عهد خسرو حسن باد ملک حبسا
 پیش از پیش مجال عرض جهان ست داد و در منظر وجودیوسف جلوه شکوایی نمود
 که ناظر از دست طاقت بریده ماند و سامع از انبخت حیرت گزیده و بسکین بعلم
 اشراق علوی مستغر بود که جلوه جمالش را بر وجه کمال عرصه های دیگر مقرر است
 که این خود منظر از مناظر اوست و بهر دو عالم منظر از منظر او و لغیر کل
 حُسْنِ فِي الْوَرَى قَاصِرٌ عَنْ حُسْنِ قَدِّ الْحَسَنِ پنداری طرب در ملک عجب است
 بهدایت نور قدس جانب نسل پاک و ذریه تابناک جناب سمیع شتافت و
 فواید اصل در مناظر ظاهره و مظاهر بطره نقل و تحویل میکرد و بشوق نعمت عظمی
 و طوف کعبه مقصود کوچ بر کوچ میرفت و میگفت کختم قدم زره طلب من پسند
 این بود عجب که بدست مفلس پندار چو توفیقی کبری رسد

اَلَا فَتَقْنِي خُمْرًا وَقُلْ لِي هِيَ خُمْرٌ وَلَا تَقْنِي نَمْرًا اِذَا الْكُنَّ الْجَهْرُ وَجَّجْ بَا سَمْنًا هُوَ

و مدعی عن الکنی فلاخیر فی اللذات من دونهما شرفا شمس یکوم و انوکشه خود
 و شادم که حکمت ازل از روز است تعلق بر این دشت که جلوه جلال شمس
 از مطلع جمال خواجہ خسرو انشکار و نمایان سازد و از بند و بنای جهان این عصر
 زمان که عهد معود خاتم سرور است هر چه از حکم قدر و قضایا تخرید و امضای
 از مقوله تمهید مقدمات مطلوب تقدیم مبادی بر مقصود بوده و اذا اراد الله شیئا
 یسأله استجابة که هر جن عشق را از عالم قدس رخصت مفرد اند و در هر یک پیوسته
 و جذبه تاثیر می بخشد که ذرات کون و مکان را در خور وسع و امکان مرتبی و متج
 کشته به متنی مشغول و بامری مؤثر سازند که در آغاز و انجام خسرو گردون غلام را
 متج منفعتی شود و موجب مصلحتی باشد پس تربیت مراتب از فلاح و کمال انجام
 و موالید هر یک بروش قابلیت بهره تربیت گرفته حرکات ثوقی در طبقه
 فوقی پدید آید و عالم طبایع بهوش بدایع ارسته گشت و چون نوبت نوع
 انسان رسید پایه تربیت را مایه ترقی بایست لاجرم بر تو حین جلوه انبساط
 یافت و هر کس از هر طرف شور عشقی بر سر و شوق و وجدی در دل مشباد
 که بقوت اجذاب آن در ملک وسیع زمین که خاص خدیو زمانست سیمینائی

آزاده کنند و تقدیم محامی بنماز تا بدین و مرور سبب امور که هنگام
 ظهور دولت مسعود لازم و ضرورت موجود کرد شاه جهان آگاه به جهان
 که پیشکاران قاهره و استادان هر قصور و ایادین را بقوش تو این بگاشته باشند
 و خود رو باین باور و ویرا حین از آسته نه نقشی در بزم طرب شده که
 محتاج طلب علی بد قومی از پی نوع است آن که در طی عود و زمان عشق دارائی
 گزیده کشور آرائی نمودند هر چند بطاهر خیمه روی زمین بودند و صاحب تاج
 و تکیه لبیک در واقع و نفس الامر حکم خادمی بنویس و چاکری مهندس در
 که قبل از تشریف ارفع سلطان برای ترتیب خیمه و خرگاه و مطیف صفه درگاه
 بیورست اردوی همایون مامور شده طرایف و زخارف زمانه را برای مصار
 پادشاه جمع آورد و همت بر آن کمارد که خیل سلطانرا اسکنام درودین جمیع
 ابجیات را به عیش مهنا موجود و معینا باشد بالمثل کیومرث که واضع رسم
 بود مثال شیخی ادیب که طفلان کتا برا تعلیم آداب بد خلق نو آموز را از
 طاعت این درگاه واقف و آگاه ساخت و بهوشنگ با بوش و شکریه
 از شاخ و آتش انبک جت حکم سالار خوانی دشت که کتان بیج مسکون را

که بر سفره احسان وجود طفیل وجود بهایونند لذات برک و نواد و استیسا
 طبع و شوی آرد که لک طهموت دیوبند که روی اقبال بطرد و غوال سنا دیش
 سر سبکی بود که بحکم دیوان بدفع دیوان مامور گشته ملک سلطان از غدر و
 و شراب برینان محروس و مصون دارد و همیشه که طاق ایوان پفرخت و طرح
 میذاخت و اهل حرفت پرورد و کسب و صنعت پیاورد بان خادمی مهارت
 عالمی پیشکار بود که کاخ سلطان را بفرودش وانی و لغوش خسروانی و اصفیات
 و اعضان رطب آراسته رسم حرفت و فلاح را برای ترتیب لباس و تهیه
 اساس خاص درگاه و رعیت و سپاه دایر کند و در عرض مدت هفتصد سال که
 نوبت عز و اقبال او بود قواعد و پسند و قوانین چند که انجام کار بکار خدام این
 دربار آید در بیض زمین نموده قانن و رفاری بایر و لاله امصار و ملوک
 اعصار دهد که نظم کتاب و بطر اکب و جلب منافع و کسب ضایع بر بهمان
 طرز و بر همان آیین عمل نموده چهره عروس ملکه ابر بار بطری تازه غازه گنبد
 تا جلوه جمال بپایه کمال سازد و در خور القات خواجه خسروان آمد بچو مانند
 بعد و علی علم که سبک فرج و کران کاپین است شوی از پید سلطان جهان

که همین خسرو آن شیرین است

در بدایت حال که خسرو حسن در ملک خود آدم مقام کرد و نوع بشر در روی زمین
 متشکله گردید و در عالم را اول گردش بود و بنای آدم را آغاز حضانت پروردگار
 خلق گیتی را هنوز چند آن حوصله و طاقت نبود که نظاره جمال حسن توپند نمود
 لا جرم مانند بعضی از غیرین آن که تازه ثروت رسیده اند و جانه زرد و سرخ دیده
 چنان در ورطه غرور افتادند که موج غیرت او ج گرفت و طوفان در عرض خاک
 پدید آمد باده خاک آلود تان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند
 و بعد از آن واقعه طوفان حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام را سده فرزند ماند که حام
 و سام و یافث نام داشتند و چون از حام جرم و خطائی در حضرت پدر
 بود و زکات جو دشمنانک سواد گرفته حسن شکل پسند را مقبول طبع از جنه نقیاض
 و پر توختگی بجانب سام و یافث انداخت که کوهر پاک نبیا و ملوک و نسل این
 دو حضرت تعبیه یافت چون هر دو یکیت در حقیقت کو یکیتند او پیرهن باطن
 پس حضرت نوح فرزند رشید خویش یافت را نامزد بلاد مشرقی فرمود و او را یازده
 بود که از اول ملک چین تا آخر خاک روس مکن این اوس ایشان گردیده

چون پرتو حسن خواجہ ملوک نندماہ تابان و مہر خشان از آئینہ جمال ترک درخشان
 بود حضرتش را در دیده اولی لالہ صار شوکتی پشما پدید آمد و جملہ را بی ہشیا
 نیز کی او اقرار رقبہ بر سایر برادران مقدم گشت و ملک پدر بدو مسلم دوزمانزا
 باسن و امان قرین تماخت و خورد و بزرگ را بفضل و زلفت نو چشمہ درشت
 ملک پدر سیر و تفریح نمود و ہر جا چشم تماشا کشودہ پرتو حسن در فضایی بیط
 بر فراز و نشیب تابان بود و مقامی دلکش را طالب خوانان تا بموضع سلکیا
 رسید مقامی دلکش و نفوذید و فضائی غرم و سیرکہ باد شمالش راحت جان بود
 و آب و نوش مایہ روان اغنی المزاج عن العلاج نسیمہ باللطف عند بہو بہ و رکودہ
 لو شاد ہست سال ما غدیرہ فعدا غرقا من جیا شہودہ و این موضع محلی است از
 نواحی شرق در غایت نزہت و صفا و رقت آب ہوا کہ بر جانب جنوبش نہر
 عظیم مانند کور و تسنیم جاریست بہمت شمال دریا چہ زلالی کہ کوئی منبع ماہ معتین
 یا آسمانی در جوف زمین و در حد شرقی کوہی با فرو شکوہ مشون بجمالی ابنوہ و در حد
 غربی دشتی پر سبز و گشت و مرزی چون باغ بہشت و ہر بو چشمہ خوشگوار
 و ہر جا پیشہ و مرغاری کہ رشک چشمہ خوانست و حفت روضہ رضوان حسن فخر کام

ز نسبت آن مقام خوش افتاد و موکب ترک در میانجاگاه موقوف غرض جاه و حشمت
 ابتدا خانه خیمه که سقف بی از چوب نی داشت بنا کرد و چندی در آن بسربرد
 تا بترتیب اساس خمرگاه بتعیین خواص درگاه ملوک گشته و ارث ملک یافت شد
 و رایت سلطنت بغایت محبت پفرخت و اقدی گوید که ترک بن یافت با کوشش
 ابن جهان ایران معاصر بود و هر دو یک عصر و اضع رستم سلطنت و حامی ملک
 و مملکت گشته و زنان این رستم تازه را در اقطار زمین شیوعی بی اندازه داشت
 که بعضی از اولاد سام و حام را در ممالک مین و هند و حبش و شام نیز داعیه اقتدار
 و حشام پدید آمد این سخن معلوم شد که این رستم و این قانون زکیت و نیکو
 نقش رخسار نیک کونا کون نصبت پر تو نور حق و لمعه حسن مطلق که اکنون از نو
 پاک و کوهر تابناک خدیو جهان تعبیر بدان کنیم آن زمان از خیمه جمال
 ترک عیان بود و مانند تیر اعظم در شرق و غرب عالم تجلی مینمود بهر آنکه بنمود
 بهر جا خورشید از وی کشت کوفی همانا عکس از تجلی آن در آنکه او بام و جوی افشاد
 که خلقی در عالم اقتباس متیید اسرار جلالت کردند و بنیاد روم ایالت نهاد
 اسباب سلطنت و دارائی ترتیب دادند و گاه چهار برابر برای شاه جهان ز

وزیب عکس روی تو چو درآینه جام افشاد عارف سوخته دل در طمع خام افشاد
حسن روی تو یک جلوه که درآینه کرد این همه نقش درآینه او بام افشاد

ذکر ترک بن یافت و اولاد او

در تو ارنج مسطور است که ترک بن یافت اول خانان ملک شرق است و اولاد
چهار فرزند در وجود آمد مهرشان نمودن بود و بسوزن زدک بود که روزی
بر ساحل رود سنلوک بعبادت ابنای ملوک صیدهای نموده تهمه چند شاو فرود
افتا قاپاره گوشت بریان از پنجه دست بیاویش سقا در قطعه زمینی شور بر کرد چو
بر گرفت لحم سمک اطعم نمک بود و ذوق عجیب یافت شاکمان که از دست
شکار شبح و محصار خرمید صورت حال بعض پدر رسانیده خاص و عام تر اهل
و شوقی تمام با استعمال این نوع ادام حاصل شد و کان نمک از خاک ترکمان
پدید آمد خطه شرق که از پر تو حسن مشرق صباحت کشته بود معدن ملاحه کشته ترکمان
چین و البهای شیرین نمک یافت و غلغل و شور از سمک و سماک خواست صبا
با ملاحه یافت پیوند نمک پاشنی دادند زفت و با بجمه را است اقتدار ترک
در تمامی ملک پدر و املاک ده برادر چنان فزاد که با آنکه ایشان هر یک

غرض خلق و چین و متقلب با سم خویش موسوم است و حدود و سنویشان بایست
 مخصوص تک آشکار و معلوم باز نا اکنون در مقام رنج مسکون چهلکی را در حکم ملک
 دانند و بنام ترک خویش و او دهر فرزندان خویش را برای ولایت عهد پذیر
 که پرتو پاک حسن را مطهر بود لاجرم الهای مقالید ملک با و فرمود و او را این بیخ
 لقب داد تا کننده کارهای خطیر گردد و بر جمل بزرگان امیر و او خود شهریار
 قاده بر بود که بر عموم ایلات و احشام و قاری بنی اعمام بفرط کیست فضل و
 ریاست یافت و بنس خویش در محل موسوم یورئوق و قار قوم و جبال اوردنا
 و کورتاق یلاق قوشلاق میگردد و آن دو کویت شامخ و عظیم که به سنگ نام تو
 آیت خلد یغینند و در فصل ریح محیی عظم رسم این پاز لاله های رنگارنگ آن
 پاز میوهای کونا کون باد در میان درخشانست گسترانیده فرش بوقلمون خوا
 ادب فضل الله طعنه نام نامی آن شهریار را در جامع رشیدی ابو لجه خان ضبط کرده
 و بعضی این لقب را مخصوص ترک بن یافت گرفته قومی دیگر برانند که این خود پوا
 فرزند فوج بنی است و علی ای حال اختلافی در این نیست که حضرتش و اسطوخ
 انوار حسن از ناصیه جمال پیت قوی خان بوده و این اسم علم مرکب مشغول است

چه در اصطلاح اترک و مغول پ مقام و جاه و سخت باشد و با قوی خدیو پیروز
 سخت و در امثال جمال حسن از نظر وجود و پیکر شود قراخان اختلاف روایا
 و اختلاف حکایات صاحب جهانها که در عهد منکوقا آن بود و در موبک هلاکو
 و ابا قاضی خدمت می نمود ضبط انساب ترکان و ذکر اسلاف بزرگان ایشان
 چندان کرده تاریخ او که در سبک لفظ و حسن معنی سخن در غیرت آب زلال
 محمود غازی را مقبول خاطر نیافته بترتیب کتابی جامع اشارت را نداده تمامت احو
 اترک و اصل و نسب و فضل و ثبوت و مقام ایشان را در طی قرون و اعوام این
 زمان تا عهد حضرت نوح بسیر و مشروح سازد پس ای انجام این امر جز اولو
 چند از خزانة خانان اترک دفاتر ارباب ادراک بدست آورده بقدر امکان تصحیح
 اقوال و تحقیق احوال مبالغت کرد تا جامع رشیدی پرداخته شد و مطایف و فص
 و فحای و اصول آن در بندگی او و سلطان الحامی تو معروض و مشهود شست
 آگاه و خاصان درگاه را از مسلمان و مغول موقع قبول آمد و از وی تحقیق یو
 تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قراخان بواسطه غیر ضلالت و با قوی وجود
 آمده و لکن در تواریخ مشهور ثبت و مسطور است که بعد از پیا قوی فرزندان

کیوک خیل ترکا زامتر ملوک بود و ولایت محمد ملک بخلف الصّدق خویش
 آنجه خان نقویض نموده مغول قاتا را زود و در وجود آمدند و هر دو را وارث شتیتیم
 کرد و ممالک خویش بر ایشان تقسیم نترجین پاک از مطلع وجود مغول تابان شد
 و در شل و تحویل مُسرع و شتابان بود اما از صلب او نیز چهار فرزند زکو موجود گردید و چا
 کا فرونا بکار بود پس چون کوهر وجود نرسید نشود خوابه خسروان و خسرو زین و زنا
 خلد الله سلطانه عظم بر بانه در سل احقاد قراخان مقتدر بود و صورت این امر در مرا
 علم و مشکوه یقین اهل ملکوت منور و مصور خسرو حسن مظهر وجود قراخان از ازان چارینا
 اشخاب نموده وارث ملک مغول مالک رد و قبول فرمود

جمهورانتمه سیر بر آنکه قراخان قهرمانی بدسیر و شهمیری مقتدر بود و در حجه
 حق و جبل مطلق چندان توغّل نمود که هیچ آفریده را در عهد و مجال قرار خوید
 و خیال تقدیس و تمجید ممکن نمیشد و در کبر و جلال کفر و ضلال بجائی رسید که کشتی
 ضحاکت و شداد تراک حُسن شکل پسندار مشکل و ناپسندافاد که در ملک وجود
 چنین منزل و مقرر کردند لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت برافروخت
 چون یک مُسرع ماه که در لیس حاکی قطع مساکت کند و ماصبح صادق سیر

غواص نماید و ظلمت وجود قراخان ساری بود تا بر تو شعاع دلفروز از مطلع
 جمال اُغوز طالع نمود و ترکان را در وقایع ولادت و دلایل سعادت و اعتقاد
 چند است که اسناد آن بر حضرت ابنیا و خلص اصفیا شایان و روایت از آن
 گویند که هسنگام و لوداسه روزگام و دمان شیربادینا لود و هسب در عالم تو
 بماد خطاب میکرد که شیر تو وقتی خواهیم خورد که نمون و حق شناس باشی نه کافر
 و ناپاس وادر هر چند اعلیٰ بنحو اب خویش کرده بد پیرت دیگر پیش گرفت
 ذره سود بخشید و قطره شیر نوشید تا بفضل نردان ملهم و شفقش که رؤیای
 از مقوله اینها و اعلام است نه ضغاث و اعلام پس از روی خلوص صدق بدین ^{صنف}
 حق درآمد تا طبع کودک هوای پستان کرد و میل مادر بحق پستان بود و دین
 پاکش از خلق بچنان تا عمر کودک یکسال رسید قراخان بروفق آداب اترک
 برای تشخیص نام مثال احضار عام داده محفل سوپا راست و غلغل عیش با خوا
 مر آن بچه پیش او تاخته زبان بچهری برافراشتند جمیع حضار و خوا
 دربار را از آن برزویال در آن سن و سال سکفت آواز هر جبت و هزنا
 در انتخاب اسما و القاب سخن میرفت سران قبایل مجتمع بودند و سُرّاه و اعظم

ستم که طفل صبیح بسان مسج لسان فصیح گوید گفت نام من اغوز است و چون
 این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود بر تعجب حاضران واردت ناظران
 فروده قراخان فرزند غیر را چندان بار شد و تمیز دید که دست حیرت بدندان گیرند
 گفت از دیر باز تا اکنون از نسل ترک واجد دُزرک که کودکی بدین خوبی و زیرکی
 در وجود نیامده این پسر را چند آنکه خنجر جمالت جاه و جلال خواهد بود و فو و کمال
 خواهد یافت و با بجمله اغوز روز بروز در چشم پدر کرامی تر میشد تا بس بلوغ و جد
 رسیده بحکم پدر در حرم خویش کورخان را در کجای آورد و عرض ایمان با و کرد و او را
 عظیم کردید و اندیشه نمود که عثم پدر خویش و حش را ازین راز آگاه سازد لاجرم بر
 او و قطع گفتگو کرده و حرم دیگر را که او زخان نام داشت بخواست و او را نیز بهمان
 عقیده دیده چشم از وصال جمال هر دو پوشید و بزعم تراک چندان قوه اود را
 داشت که لفظ الله و کلمه توحید را و در زبان کرده بی آنکه علم ادب خواند و لفظ غ
 داند در کمال فصاحت می گفت و سامع را از معنی آن تا غل میرفت و بجا طریقه
 که تکرار آن از تاثیر وجد و سماع است یا تحیر را تبحر و سماع و چون خود منور شود
 و قوم را ملحد و مشرک میسید غالباً از حضرت پدر فارق بود و با اعمام قوام

موافق میشد تا بوقتی زینا و دلکش که طبع عالم خرم و خوش بود و کوه و مامون پیش
 الوان پیش غم کلکت بجا رویل شریح و تکار کرده شامگاهان که از غصه سید
 بجانب شهر رازی گشت از حوالی سرای غم خویش گذشتند اتفاقاً بوقتی از جوار
 خور و بر خور که برب جوی بیجا به شوی مشغول بودند چون خواست که کافی فرزند
 و بغفلت بگذرد باهنای سر و شن هوش آمد و معنی این پیشکش مثال سر و
 استاده برب جوی چرا نظر کنی یار سر و بالارا احوال را از مشاهده این حال
 رفتار نماده چشم دیدار کرد و هر سو نظاره میکرد تا در غم خویش بوی خازر اید که
 برقع روی بر کشاده و برب جوی استاده و لیران ماه روی و دختران جای
 چون ماله بر کرده و لاله در باغ گل سیر می جمعند و او خود مانند شمع که بر زمین
 فروزد و جان پروانه نوزد سرگرم تماشای جوار است و در قصد مردم شکاری
 دفع کمان خلق را تا نشود مطلع دیده بسوی دیگران دارد و دل بسوی او نظرت
 بمقتله شادین متربب آخوی احم المقلین مقلد و لقد اصابت فؤاده من جها
 عن ظهر فرزان بهیم خضر چشم خور ز آینه یک تیر نگاه خاطر احوال را چنان مید
 که زام شگب و خنان و رکیب با کرده بی حسا از لب فرو آمد نصیرین دلا

حتی لا حرکت له و بین اصغف خلق الله انکنا حن و لکش آغاز خودمانی کرد
 عشق قنار انوبت رسانمانی رسیده پای توسط در میان نخاده پرده مشرم براندا^{حت}
 ناد و یار یکدل باشارت لخطبی توسط لفظ راز دل معلوم نیکد میکشت و خلوتی خفا^ل
 از غیر خسته با هم نشسته و زیر ظرف حرف سخن پیوسته اغوز گفت از باجرا^ن
 و دشمنان غم با خبری و میدانی که اکنون دل در تاب کمندت بسته دارم و جا^ن
 از تیرکاهت خسته ولی آنگاه ترادوست خواهیم داشت که دوست خدا شو^ک
 و راه بدی جوی من کان یعطینی النجوة جها لولم تحب الله الا جها و حشر ایا^ک
 دل از جای رفته بود و عقل و دین برجا نموده توان نگارندشت زبان قرا کرد^و
 که و بخت و جنتی سلفا طر قد فطرک آمنت بالله الذی بضعه قد صولک حب من^ن
 تجبه و من سحبت منظرک تالله کنت مالک فی شقوتی لولم ازلک اغوز چون سحبت^ا
 رام و معشوقه را بکام دید در بربط بساط طوی تقبل نموده یار یکدل با هم سر خود کرد و یام^م
 در برابر بود و نبات عم را بلا و غم قرون شد و ما حسد از جان و جسد فروزان پس^س
 وقتی که قراخان جشنی عظیم داشت و دشمنان و عروسا را طوی میداد آن دو و^س
 مایوس که با حریف حرامان مانوس بودند در بزم حضور زانو زده ابای اغوز را^ا

از دین آبا بوضعی بی محابا معروض داشتند که آتش خشم و رنج قراخان شعله ور
و فوراً عازم قتل گیسو شد و سوگند او را در ساحت دشت بسیر و کشت می نمودند
و بی تا بل با کردی بنزد از گردان چالاک و ترکان بی بابا که خون پدر چون شمشیر
و شکر نوش گشتند و مهر سرکام خطر فراموش برشته ماند میل یل و بحریل مسخر
خاتون اغوز نیز یکی بحضرت شوی دوانده کید آن دو خاتون و قصد قراخان را
بعضی سازد اغوز چون راه گیرند دست تیر کشوده آرزو تا شام صفدران خون
آشام را از دو جانب حدحام و نوک سنان صاحب بود و انهار خون چون
دجله همچون در کوه و مامون روان گشته در شامی کیر و دار تیغی بر قتل قراخان
که فوراً بدو جان کرد و فوجی از خیل مغول بمیش اغوز پیوسته مدت بمشاورت
با اعمام و نبی اعمام و سایر طوایف اقوام جنگ میکرد تا برایشان غالب آمد
و تا مار و مغول چاکری و را قبول کرده از شهر انانچ و بحر سنگوگ تا حد خوارزم ورود
جیون در قبضه تصرف در آورد و زعم ترکان این است که از آب جیون نیز گذشته
اکثر ربع سکوزا بضر بشمشیر غرضه تخری ساخت و در مرز توران و ملک ایران و
هند و صوبه سند و روم و فرات هیچ جا مقام و درک نکرده و باز بموطن ^{مقط}

پس نشست نموده حدود و رتاق و کرتاق را که یورت آباد اجداد او بود
 مقر جلالت فرمود و فرگاه زرین بفر و این بر او راقه محفل جشن یار است و با
 رؤس اوس و معارف طوایف فرمان داد تا خلقی کثیر از ترک تازیانک مجتمع
 و با شاق آغا و اینی بر بحث خانی نشست و دست کرم بیدل درم کشاد و وسیع
 و شریف را انعام و تشریف داد و تاریخ مغول مظهر است که در ایام آن طوک
 هر روزه بقید استمرار نصد سربادیان و نو دهنرا که سفند صرف سفره دعوت و خرج
 حجاب حضرت او بود و هر کس را از اقارب خویشان که در روز زم تراخان در
 از جان شسته بمو کب او پیوسته بود ایلغولقب کرد و قوام قفلی و قلج و قارلوق و
 قچاق و آقا جری ز نسل ایشانند و باعث حمصا ص این طوایف و قوام بدین
 اسامی و القاب همان است که در تواریخ مشهوره مظهر و در سنده و اقواه
 مشهور گشته مگر از ذکر آن موهم طناب خارج از سیاق این کتاب است

ذکر اولاد اغوز خان و احوال اخادیشان

پوشیده نمائند که آنچه در باب اغوز مظهر شد موافق صحایف و الواحی است
 که در عهد چنگیز و اوگتای زغر این پاجین و قهای بدست آمده و در عهد باقا و غازی

ترجمه شده و در بعضی امور با تواریخ عرب عجم از قبیل شاهنامه و مجمع و تارنخ طبرستان
و ابن جوزی و دیلمی اختلاف دارد چه در هیچیک آنها هیچ وجه حکایت روا
از غور اغوز زار و دیخون و قیصر اکثر ربع سکون نیست بعضی از متأخرین نوشته اند
که شاید بعد از مرگ کیومرث و قبل از پادشاهی هوشنگ که چندی امر
در ملک ایران محمل بود این واقعه حادث شده باشد ولیکن این توجیه نه از رو
تحقیق است نه قابل تصدیق چرا که اکثر قدامت‌گرا بن یافت را معاصر کیومرث گفته اند
و نوبت اغوز را و آخر عصر جمید و اوایل عهد قاجار بود و بعد از او بفاصله هزار سال
تو بن فریدون بر ملک ترکان غالب شده و با جمله در تارنخ مغول مطورت که اغوز
شش سپه بود و از هر سپه چهار فرزند در وجود آمد که از نسل هر یک بوقتی اندک جمعی کثیر
پدید آمده خیل ایشان از نام پدرشان یافت که تا اکنون بهمان نام معروف
و مشهورند و از سایر طوایف ممتاز و مخصوص آورده اند که انبای اغوز بیکر و غرغما
کرده کمانی زرین با تیره چوبه تیر در دشت نخل ریافتند و نزد پدر بردند اغوز خان
کمان را بسته پاره کرده خالص خلاف همین ساخت و سخام ملائم را سهم انبای کین کرد
پس متر از پوز و قوت لب داد و که متر از او حقوق و شکر دست راست را بهتران

دست چپ بکتران داد و فرمود که چون تیر در حکم سفیرت و کمان بمنزله اسیر
 سخت پادشاهی و بخت قایم مقامی آن پوزوق خواهد بود و بروق این ویت
 بعد از وفات او کون خان که معتبر پوزوق بود بر تخت پادشاهی نشسته مقام
 سال سلطنت کرد و او را یانگی نام را از قبیل جورجه منصب وزارت داد و اواجه
 عاقل شیار بود و مینای عواقب را در بدایت جلوس کون خان زبان بخت
 عرضه داشت که اغوز پادشاهی بزرگ بود و چندین ممالک تسخیر نموده خرا
 بی پایان فرسیده و چارپایان کشت اکنون در بخت که این مال پیش
 پامال روزگار گردد و آن نام نیک برشتی گویا شود طریق صواب است
 که این پست چهار سپهر اخیل و حشرومان و دوک یورت و مقام مغرور باشد
 و هر یک از متغانی علیته و انقونی جداگانه مخصوص گردد و هیچگاه کمان خلا
 و خیال جدائی فیما بین ایشان در و هم نیاید و موجب دام دولت و بقا
 نعمت شود و کون خان رای صایب زیر پسندیده داشت و قسم هر یک از
 احفاد اغوز معلوم و مغرور کرده مهر و نشان ایشان را که متغانی و انقونی گویند
 معین فرمود و هر هنگام جل موعود سخت شهریار یابد و در کفچه برادر خویش آبی غار

قایم مقام نمود و زان پس ملید و زخان برکت نشسته فرزند خویش منگلی خان را ولید
 ساخت و چون او در گذشت تحت پادشاهی ازسل بنوزوق بقوم او چوین
 و تنگیز خان که فرزند ششم اغوز بود و مطهر حسن دلفروز وارث ملک پدر و حنا
 جاه و دختر کشته یکصد و ده سال برکت خسروی بود و زان پس عابد و منور شوی
 و دراصبه فرزند ان تامل مسکرتا الملعنه حسن از جنبه جمال اکبر اولاد خویش طالع دُر
 منور خانی ایل منصب جلیل قایم مقامی بنام نامی او نوشت و او را ایلیان لقب
 کرد و چون نام و نشان او را اغوز طوایف اغوز بر وجه تفضیل در تواریخ مشهور
 و دو اوین مشهوریت و هر جا که هست بتدریج ایام و تصحیف کتاب معلوم غلط
 و مجمل و نامضبوط لهند لازم آمد که نام و نشان طوایف و اقوام ایشان بطفیل
 خیل هایون و اتصال اُر و غمیمون شاهنشاه اسلام و مالک الملک انام
 غرضه و دایم غرضه در ذیل این کتاب مذکور گردد و حسب المقدور در تصحیف
 و تصحیح معانی و تفسیر لغات و تفسیر اصطلاحات سعی بلیغ مبذول افتد
 تا بپرتو وجود اقدس و شود مقدس که شعله فیض تام و بارقه خیر عاشر برسان
 حال انام از گذشت و آئینه فروزان و مانده است نام رفشان زنده آید

و فهم آید کان فرایده غاشت به مُجّجُ الایاء اذ وُثِرَتْ یداه فی الدبر از آقا
 و اقواتاً و لم یجد ذکرهُ الا و قد اُجِی اذ اندکرت فی لایاء امواتاً ایزد تقا
 چون خواست که گوهر وجود خواجہ خسروان و خسر و نیکو ایزد که معنی حسن را
 و سایه ذات غر و جل صورت نور پاک و تیر تابناک است در عالم آب خاک جلوه
 شود و دهد و دست نمکشتن مار و زرقام در سبک دوام باشد حُسن چون خویش نسل
 میمون آدم تعبیه کرد و خیل یافت اوارث آن سعادت و حافظ آن امانت
 فرمود تا نوبت اغوز رسید پس طرزی که عالم دنیا را در اول اسباب و تیر تب جهات
 ست و ترکیب طبایع اربعه پایه قوام و پایه دوم داد و بردار و از زمانه نسبت
 است و چهار گانه نهاد عالم ملک اغوز را نیز منبای نظام بانی عظام مقرر داشت
 و شش پیرا بر جای شش جهت کاشته هر یک را چار فرزند رشید بخشید تا در تمام
 ارکان قایم شوند و عرش دولت را بمنزله قوایم و چون حاصل ضرب شش در چار
 با ساعات لیس و نهار مطابق بود و خدا و مجاد اغوز با اعداد ساعات شب و روز
 موافق آمد و این نکته برای نظر ظاهر و جلوه کر شد که اطوار و وضع و ادوار و اطلال
 عالم این ملک عالم دهر در تعداد و تأیید باد و نایند الهی مساوی و مساوی است

و تا کن وجبت دیتی جهان است و شام و صبح از دور زمان فروغ و لوت
 این اُروغ مُشرقِ اقطار جهان و مُشرقِ سر زمین خواهد بود ^و اَطْلَعُ اللهُ نُورُ
 عَنَّمْ فَمَّا نَهْمُ طَالِعِ الْاَنْوَارِ اَوْ قَعِ الشَّمْسِ فَبِهِمْ وَدَعَانِهِمْ مَعَادِنَ لَانَسْرِ
 شاید این مقال است که از عهد ظهور بزرگ تا حال که چندین هزار سال است
 ازین نقل و تحویل که هر وجود و عنصر معبود و خواجه آفاق و خسر و علی الاطلاق
 ملکه و سلطانیه همواره اشر جلالت و تیر قبایل و اولاد و آل و انطالع شرف طالع و بر
 جهان لامع بوده و هیچ گاه ممکن نبوده که در روی زمین اُروغ خسروی و از قمر
 سپهر تویی نباشد و این طلب در صد بداهت است که موبک خدیوی چنین
 از بد و کوچ و رحلت از ملک ملکوت تا اکنون همواره مظاهر خیر و برکت در اثبات
 نقل و حرکت بر عوالم جبرام و طبع و اجسام ریزان کرده و دوده پاک ترک و خفا
 سترک و اوجخص عبور و سیر محظوظ حال خیر نموده این زمان که نوبت طلوع بدو
 و مطوع مهر شوکت است بطریق اولی بر تو فضل از ساحت دهر دریغ نخواهد داشت
 و تا جهانت رایت جهان بینی خواهد فرشت ثبت است بر جریده عالم دوم و
 دور معودش با دوار زمان مُساق خواهد رفت و باشد بهد معانق خواهد گشت

از نسل این

بلکه چون ذات جلیل حق را ظل ظیل عالی است و ظل را از ذی ظل مجال تخلف
 نیست کوهی را از چمن و چمن را از سبزه و سبزه را از زلف و زلف را از
 و الله متم نوره و لو کره المشرکون فاشکر الله که یا خلیفه الله اعطاء ملک الانبیاء
 زوالها آوالت تصحب دوله مأمونه شدت با ذیال الا بود جلالها جاء
 حناء اخلایه بعد ما فتن الخلائف حنوا و جلالها محضه لک دون
 غیرک غنما و دلالها و غنا و وصالها و تدوم مادام الاله کما تری تبقی
 متى تبقی العصور ظل الخلف

ذکر فرزند ان اغوز

فرزند ان اغوز خان است و چهار نفرند و قوام پوزوق سه طایفه و طایفه
 کون خان چهار شعبه پس شعبه اول از طایفه کون خان قایم است که فرزند
 همین کون خان بود و از بس در فیصل امور شعیب نمود و او را قایم گفتند که در اصل
 لغت بمعنی شعیب و شدت و اکنون بالنجای زکمرهای کوه و سنگهای سخت را
 بدان نامند یورت او و اولاد او تا عهد لیجان در دیار میطل و کناسی چون بود
 و بعد تسلط توران یورت و وطن دور مانده اند و در عهد محمود بآل سلجوق

کون خان
 برکه اقباب
 کوبه

متفق گشته و از آب حیون گذشته در حد و دسرغان و مرغاب مقام کردند
 اکنون نیز ساکن حدود دشت و داخل طوایف ترکمان و خیل جان نشان
 دولت بدیشان پشاند شعبه دوم بانی است که فرزند دوم کون خان است
 اما یکی او با وریا پگی مفوض بوده و در دار وزارت نشو و نما نموده بعضی وزیر
 متبرادران و سرور بهادران گردید و بر ساحل قراقرم یورت گرفت
 که با موطن اصل وزیر قرب جوار دشت و چون در وفور نعمت و علو تهمت
 بر بکشان تقدیم یافت و نام نیکو بفضل وجودت بر آورد او را بانی است که نشد
 که است معنی اسم است و اکنون او گویند و بای معنی بزرگی و شکوه و مان
 ابنوه است و معلوم نیست که احفاد و در چه عهد بایران آمده اند چه تا عهد تیمور هیچ
 نام و نشانی از طوایف امرای ایشان مرئی و مشهور داشته همین قدر مبرور
 و مشهور است که طایفه از این قوم بر حسب حکم تیمور بغر و شامات مامور گشته چند
 در آنجا بودند و چون باز معاودت نمودند در حد و دشت و کرکان بنشیند
 بایل جلیل قیابا پیوسته که اکنون بشام پاتی موسومند و در جمع طوایف قبا
 محسوب و لکن از عهد دولت صفویه تا زمان این دولت علیه سران سپاه و کلا

آگاه ازین قوم در رکاب پادشاهان بوده و در سفر و حضر خدمت های می نمودند
 این زمان چندین امیر بزرگ از پات مطلق و پات شام و معشر شاه اسلام
 موجود است یکی از آنجمله امیر کبیر محمد علی خان که در حد عراق عرب سالار سپه است
 و برادرش اسمعیل خان عاکف حرم درگاه دیگر امیر ولی سر قلی خان که اکنون در بحر
 پیرانت و با چکت شیران و فرزندار جمدش محمد باقر خان که در حضرت پناه
 سلطنت و ولیعهد دولت چاکر جان شاهرست و افواج نظام را سالار بارو
 چهار از قوم پات شامند و در سلطت خوانین و امرای قاجار از قوم پات مطلق
 نیز در ممالک عراق و فارس و آذربایجان و خراسان امرای خوانین نامدار و
 بی شمار موبک قدس در ظل آیات و حضرت اعلی را مشغول خداوند اقدم
 ایشان امیر عظیم الشان ابراهیم خان که در عهد پیش عمر خویش در بندگی خان
 و چاکری دارای منصور صرف کرده و اکنون باقی عمر را بخدمت درگاه ولیعهد
 وقف و برادرش اسمعیل خان که امیر هزاره الوار است و در لیر عمارک پیکار دیگر
 مقرب حضرت علی خان که چندی ثغر اردیل را مانند زنده پیل حراست کرده و
 بر اجناد آن ثغور و ایلات آن حدود ریاست یافت و برادرش محمد خان که چاکر

در این بهمنه محمد شاه

خاص شمر یا رست و صاحب غر و عتبار دیگر از این طایفه بزرگان بسیا
 در ملک خدم دربار سپهر غلام است که ذکر ایشان موجب طنباب خواهد بود
 و تخصیص این چند نفر از آنست که ذکر ایشان در وقایع دولت روزافزون
 که من بعد بعون خدای چون در ذیل این کتاب بطور خواهد گشت بیشتر خواهد
 و بهتر آن بود که نام و نسب ایشان بیشتر معلوم و باجمال مرقوم گردد **شعبه ششم** **افغان**
اولی نام این شعبه در هیچ تاریخ نیست مگر جامع التواریخ و او را فرزندیم کون
 نوشته اند و یورت او در سرحدات ممالک مشرق بوده و در سلطنت اربع
 چنکیه و سایر سلاطین اترک امیری معتبر و بزرگی نامور از این قوم در وجود
 اکنون نیز نشانی در ست از ایشان در ایلات ممالک محروسه نیست و اگر
 خا مل و مضموس است **شعبه چهارم** **قزاق** اولی که پسر چهارم کون تان است یورت
 او در حدود کونا بود که آن سوی شهر **ایناج** و چندین مرحله از قزاق **ایلات**
 بهر ایش بدست مردست و جبالش نهایت سخت خلق آموذغ در عهد قدیم
 ایلات دشتی بوده اند و خیمه سیاه می نشسته این پسر را **قزاق اولی** نام کرده اند
 خیمه سیاه و چون در مرکب **ایلات** لشکری تمام نامور شد که بر تمامی طوایف اقوام

ملک
ساده جلال که در
نفسه مرغه
است

حوالت رفت فوجی از این قوم نیرباین ولایت رسیده در کوه سار حقو که
اکنون دجل محال سا جلال است مکن کرفتند چون از دحامی چند
در حاشام آنها بنود رفته رفته بطوایف افشار پیوسته که بالفعل جزو طایفه افشار
و فوجی از مردان کار در سلکت سواران نظام و سربازان خون آشام دارند و عشا
ترکمان نینه ازین شعبه چندی است که در خیل سار شعبه دجل کشته و ذکرشان
خام مانده با سجد ازین قوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر و حالش درخور شرح باشد
مسموم کردید بلی هر چه باشد و بهر جانشند در جرکت عتیت و اول و خدام این حضرت

ای ترک که هم باشد

جلیل باشند فرزندان آیی خان که دویم پسر اغوز خان است

چهار نفرند اول یارز که نامش شقاق از یار شقاق و بمعنی برانزدگی
یورت او در حد و دبلاش قاری صیرم بود در تاریخ مغول نوشته اند که قاری
صیرم شهری عظیم قدیم است که چهل دروازه داشته و از بدایت تا نهایت آن
یکروزه راه بوده و رعمه قبل از آن تعلق با ولاد او گتای یافته و مکن اوس
قاید و و قوچگی کشته اترک مسلمان در اینجا نمی نشسته اند و از نسل یارز امیر
جلیل و زبکی برانزده که نام او در تواریخ مانده باشد است و دویم دوت

که بمعنی کرد آورنده است یعنی جامع الثبات یورت اولوس و دیپان
 ناوور بوده و قاعده منکوقان نام و نشان ایشان در افواج هزاره و خنده
 و فوجی بر حسب قیامت در چرخ سیاه پلاکو بایران آمده اند و در نواحی ارس
 مسکن گرفته شدی در غایت رصانت تمام نمودند و ناوور کوئی نام کرده
 بر درایام خراب ویران مانده بود تا درین عهد عیسا بامر و فرمان حضرت
 ولیعهد دولت قاهره تجدید عمارت یافت و مزارع آن به تدریج نظام
 ابراهیم خان سرتیب تقویض رفت و بخلیل آبا دمو سوم کشت ^{دو} _{دو} ^{دو} _{دو}
 که بمعنی ملک گیرنده است و یورت قدیم او معلوم نمیشد از نسل او خیلی عظیم در
 ترکمانان است و اسبان ایشان از اجنبی جدا گانه است که غلبه پاک توانا
 نه چندان نازک و زیبا چهارم بایرلی که در بادیه با شغیر یورت و مقام داشته
 معنی نام او صحرایشین است و اولاد و قاعده المیخان در همان حدود سیداق
 و قشلاق نموده اند و اکنون از اعتقایشان جمعی فراوان دخل خل ترکمان
 و حکام استر اباد رانده فرمان غم زندان یلدوز خان چهار نفرند
 اول و شرکه درم - اشتقاق ما خود از او شافقت بمعنی پریدن و لیکن اینجا

ولیعهد
 قاهره
 عیسا
 عیسا

یلدوز ترک
 سادات

کنی یا از پستی و چالاکي و جلدی و مباحی است اولاد او در موضع اوین
 راحت کرین بودند که نزدیک کَلُور است و کَلُوران آنجا است که یورت چنگیز خان
 بود و چون کار دولت او در آن مقام بالا گرفت قوم مغول انبال نیکو آمد
 و بعد از آن هر که راجت سلطانی بود و تحت قایمی نشست بالضرورة در آن
 مقام قورلتیائی عام میشد چنانکه بعد از مرگ کیوگ با تو که مهنر شمرادگان بود
 عارضه در پای دشت لاجرم برای محفل کنجج با استدعای سایر شمرادگان
 و استحضار امر و نوینان الهی فرستاده فرزندان جغتائی و وگشائی را با نمود
 که یورت میمون و شنگا چنگیز خان اوین و کَلُور است و تمید قوریتائی در دشت
 قبیچاق خلاف یوسون و یاساق پس کتو قان با برادران جانب نشین
 شافیه حضرت با تو را دریافت و چون خواست که بر تحت نشیند باز جغتائی
 کَلُوران رفت چندی آنجا ماند تا اجتماع شمرادگان دست داد و در همان
 میمون سعی با تو قان شد پس وقتی که برادر خویش ملا کو خان را بر زیران استخوان
 اقوام او شتر قیمت خود را از هزاره و صد پسون کردند و جمعی غنیمت از این قوم
 بدین ملک رسیده در ممالک آذربایجان که شنگا ملا کو خان بودند و تون

دو کوزه که در آن آب است و یک کوزه که در آن روغن است

گرفتند و رفته رفته بزرگان نامدار و میران باوقارا از ایشان پیداشتند
 و خیل ایشانرا چندان ازدیاد و انتشار پدید آمد که در فارس و عراق و خراسان
 بجای بسته بهر جا ممکن گرفتند پایتگین یافتند و چون در حضرت ملوک بعد
 نیت سلوک میکردند که واهی از ایشان در زمان صفویه و سایر زمان پست
 امارت رسیده بعضی اوقات در مقام آذربایجان صاحب امر و فرمان
 بوده اند و سالهاست که ولایت ارومی و سلوک و سکن ایلات و لوشان است
 و همواره پیکر پیکان جلیل الشان داشته است جلالت می افراشته اند تا در
 عهد فرخنده محمد لوی اعتدای این قوم با وج کمال رسیده بغیرت و
 دولت پیوند با رکاه بلند و آستان ارجمند خدیو روی زمین و خرد دنیا
 و دین آبدار عیشه و آید صیبه ممتاز کشند و سله شایسته با وقار که باغ دولت
 بهارند و کلاه شکفت را کنار از بطن نبات افشار در وجود آید اکنون از سره
 این خیل سران با فروجاه چاکر درگاه های یونند که چندین مثل اعزاز و مهور را نبند
 جاه و چاکر درگاه خویش دهند معتر ایشان امیر الامر احسنقلی خان
 که خال و نیای شهر آدکان است و ارس و ارس آدکان و فخر اکبر آدکان

فرج الله خان که بچند در حضرت خدیو جهان سالار نقیانی بود و چنانکه
 سردار سپاه میمان شد و برادرش علیخان که در حضرت شمراد ه و لیعبد
 قاهره صاحب دیال اعتبار است و صاحب یاساق بار دیگر از کجاست این قوم
 قایدان سپاه و غازیان کین خواه در ظل لوی ای منصور است که حصن کرد و
 کشاید و تاج کیوان بایند از آنجه عالیجه محمد ولی خان که در تپ خاصه جای
 داخل امرای هزاره است و قاید فوج سواره و بعد از قصه خان که سرسنگ
 سواران نظام است و ضوغام معارک شغام قومی دیگر نیز در سلاطین سر بازا
 خو نیز منسلک میباشند که بعد از این بفضل الله لمعین ذکر ایشان در شامی
 کتاب خواهد آمد و چون نام این ایل از کثرت استعمال مشهور بافتار است چنانچه
 ذکر می زایشان شود باین نام مشهور خواهد گشت و دوم میگوید و این لفظ از
 اعلام مرگبه مشهور است اصل آن بویوک دپلی بوده بویوک معنی بزرگ
 و دپلی معنی زبان و لی از ادوات نسبت میباشند اکنون بجای تحفیف از
 وضع اصلی تحریف یافته بگبدلی مشهور است چنانکه تازیان عهد شمس اعظمی خوا
 و یارسیان شاهان شاه راشنشا کونید فردوسی گوید شهنشاه

بجای از نقیانی
 بود و برادرش علیخان
 قاهره صاحب دیال اعتبار است
 صاحب یاساق بار دیگر از کجاست
 سر سلطان ای و در کجاست
 در تپ خاصه محمد ولی خان
 خط کاخ الطول و این است
 محسوده کبرانی الاساد
 معنی بسلطان المعهود و آن
 لذوی المعهود سلاسل الاساد
 ازین به که در خدمت است
 و سلاطین افلاک و قیام و قیام
 به در جلا و بیخ و بیخ
 نسبت گرفتن از حضرت
 که سید کریم و حضرت
 جنس و صفت کریم
 نیم

شهور و معروف بوده و هر یک در زتی خویش کسب کمالی نموده اند از آنکه
مصطفی خان که از جانب شاه بفارست روم مامور شده و حاجی لطفعلی
که در عهد خویش مظهر و نماینده بود و در فن شعر استاد زمانه کتابی جامع در ذکر شعرا
نگاشته چون آن مختص داشت آنکه نام نهاد که خرمین عاشق از آتش
و فرق عارفان را دلکش و زمره شاعران را مشرق کار و جمل پندلان را بیدم و یار دیگر
خلف الصدق و سینعلی پیکانند شرزاده آذرست و تخلص شر و اکنون
در سلک دحان دربار و چاکران سرکار شاهنشاهی رتبه انحراط دارد و پای شعر
تبارک شعری گذارد دیگر از آداب مناصب این قوم احمد خان نایب
که در همین سال از موقف جلال هایون مامور تخلص بود و خدمت نیکو نمود و او را
بسیار از پیاده و سوار ذیل خود مسعود دارند که بعضی داخل حبش عاقد و اکثرها
نظر آذربایجان و اکنون ایوان الویش از اردو جاریع و مقام است یکی ناحیه
مزدقان که نزدیک راه خلافت طهر است و دیگری در نواحی مراغه که از ملک آذربایجان
حق سبحانه و تعالی راحت خلق و رحمت عام را در عهد و ایام این دولت بدووم
سعد کرده بود که مردم این قوم نیز قیمت خویش ازین خوان نعمت ربو

[illegible]

السلام على من لا ينالها العلم الا بحرا

قائم مقام نمود و زان پس ملکه و زخان بر تخت نشستند و فرزند خویش منکلی خان را به عهد
 ساخت و چون او در گذشت تخت پادشاهی از نسل پوزوق بقوم او چوین رسید
 و تنگیز خان که فرزند ششم اغوز بود و مطهر حسن دلفروز وارث ملک پدر و حنا
 باه و خطر گشته یکصد و ده سال بر تخت خسروی بود و زان پس عابد و منرشوی
 و درنا صینه فرزندان تامل میگردانند اما ملکه حسن از جنبه جمال اکبر و لاد خویش طالع بد
 منور خانی ایل منصب جلیل قائم مقامی بنام نامی او نوشت و او را ایلخان
 کرد و چون نام و نشان او را اغوز طوایف اغوز بر وجه تفصیل در تواریخ مشهور
 و دو اوین مشهور است و هر جا که هست بتدریج ایام و تصحیف کتاب محفل غلو
 و محفل با مضبوط آمد لازم آمد که نام و نشان طوایف و قوام ایشان بطفیل
 خیل هایون و اتصال اروع میمون شاهنشاه اسلام و مالک الملک انام
 غرضه و دایم عصره در ذیل این کتاب مذکور گردد و حسب المقدور در تصحیح
 و تصریح معانی و تفسیر لغات و تقریر اصطلاحات سعی بلیغ مبذول افتد
 تا بپرتو وجود اقدس و شهود مقدس که شعله فیض تام و بارقه خیر عاقل برست
 حال انام از گذشته و آینده فروزان و مانده است نام رشتگان زنده آید

و فهم آید کان فزاید غاشت به موجُ الا حیا، اذ شرت یدیه فی الدبر از قافاً
 و اقواتاً و لم یجد ذکرهُ الا و قد اُحیی اذ اندکرت فی الایام مواتاً ایزد نقا
 چون خواست که گوهر وجود خواجہ خسروان و خسر و نیکو از که معنی حسن از
 و سایه ذات غر و جل و صورت نور پاک و تیر تابناک است در عالم آب و خاک خلو
 شود و دهد و دلت نکشتن تا روز قیام در سلک دوام باشد حسن چون خویش نزل
 میمون آدم تعبیه کرد و خیل یافت وارث آن سعادت و حافظ آن است
 فرمود تا نوبت اغوز رسید پس طبری که عالم دنیا را در اول اسباب و تیرتیب جه
 ست و ترکیب طبایع اربعه مایه قوام و پایه دوام داد و در آرد و از زمانه نسبت
 پست و چهار گانه نهاد عالم ملک اغوز را نیز نمایی نظام بانی عظام مقرر داشت
 و شش پیرا بر جای شش جهت کماشته هر یک را چار فرزند ریشخند و ریشخند
 ارکان قیام شوند و عرش دولت بمنزله قوایم و چون حاصل ضرب شش در چار
 با ساعات سیل و فهار مطابق بود و اتحاد مجاد اغوز با اعداد ساعات شب و روز
 موافق آمد و این نکته بر اهل نظر ظاهر و جلوه گر شد که اطوار و وضع و ادوار و طلوع
 عالم این ملک عالم دهر در تعداد و تأیید بابد و تائید آلهی مساوی و مساوی است

و تارکن وجهت در طی جهان است و شام و سحر از دور زمان فروغ دولت
 این اُروغ مشرق قطار جهان و مشرق سر زمین خواهد بود ^۱ اَطْلَعُ اللهُ نُورُ
 عَنْهُمْ فَتَرَاهُمْ طَالِعِ الْأَنْوَارِ اَوْ دَعَا اللهُ سِرَّهُ فَبِهِمْ وَ دَعَا نَهْمَ مَعَادِنِ لَا تُشْرَرُ
 شام بدین مقال است که از عهد ظهور ترک تا حال که چندین هزار سال است
 از زمین بقل و تحویل کو به سر وجود و حضور و خواجۀ آفاق و خسر و علی الاطلاق غ
 ملکه و سلطانیه همواره اشراف و تیرا قبال و اولاد و آل و از نطالع شرف طالع و جوا
 جهان لامع بوده و بیچ کاه ممکن نباشد که در روی زمین اُروغ خسروی و از غمرا
 سپهر تروی نباشد و این طلب در حد بدیهت است که موکب خدیو چسپین ک
 از بد و کوچ و رحلت از ملک ملکوت تا اکنون همواره مظاهر خیر و برکت در اثنا
 نقل و حرکت بر عوالم اجرام و طبایع و اجسام زیران کرده و دودۀ پاک ترک خوا
 سترک و را بمحض عبور سیر محط رحال خیر نموده این زمان که نوبت طلوع بدو
 و سطوع مظهر شوکت است بطریق اولیٰ پر تو فضل از ساحت دهر دریغ نخواهد
 و تا جهانت رایت جهانبانی خواهد فرشت ثبت است بر جریده عالم دوم و
 دَوْر مَسْعُودِش با دوار زمان مُسَوِّق خواهد رفت و باشد باید معانق خواهد گشت

از نسل این

بلکه چون ذات جلیل حق را طفل ظریف عالی است و طفل را از دی طفل مجال تخلف
 نیست که هر ذاتش از چون و چسبند پروست و مدت ملکش از زلال بد فرو
 و الله متم نوره ولو کره المشرکون فاشکر الله انما یطیعونه انما اعطاهم لایا
 زوالها اولت لخصب دولة مأمونة شدت باذیال لا یؤذیها لایا
 حسنا یحلا و بعدا فتن الخلائف سنها و جمالها محضه لک دون
 غیرک غنما و دلالها و عافتها و وصالها و تدوم و دام الاله کما تری تبقی
 متى تبقی الغصون طلالها

ذکر فرزند ان اغوز

فرزند ان اغوز خان پست و چهار نفرند و قوام پوزوق سه طایفه و طایفه
 کون خان چهار شعبه پس شعبه اول از طایفه کون خان قاسمی است که فرزند
 همین کون خان بود و از بس در فضل امور شعی شینموده و اوراقی گفته که در اصل
 لغت بمعنی شعی و شدت و کنون بالجماع زکمرهای کوه و سنگهای سخت را
 بدان نامند یورت او و ولاد او تا عهد لیجان در دیار مین و کنایه سخن بود
 و بعد تسلط توران یورت و وطن دور مانده اند و در عهد محمود با آل سلجوق

کون خان فخر
 بر کون خان
 کونیه

متفق گشته و از آب حیون گذشته در حد و دسپرخان و مرغاب مقام کردند
 اکنون نیز ساکن حدود دشت و داخل طوایف ترکمان و دخیل جان شان
 دولت بدیشان پاشند شعبه دوم بانی است که فرزند دوم کون خان است
 آتاکی او با وریا پگی مفوض بوده و در دار وزارت نشو و نما نموده سعی و زیر
 متبرادران و سرور بهادران گردید و بر ساحل قراقرم یورت گرفت
 که با موطن اصل و زیر قرب جوار دشت و چون در وفور نعمت و علو همت
 بر یکنهان تقدم یافت و نام نیکو بفضل وجودت بر آورد و اربابی است که نشد
 که است بمعنی اسم است و اکنون او گویند و بای معنی بزرگی و شکوه و مان
 ابنوه است و معلوم نیست که احفاد او در چه عهد بایران آمده اند چه تا عهد تیموریان
 نام و نشانی از طوایف امرای ایشان مرئی و مشهور داشته همین قدر مشهور
 و مشهور است که طایفه از این قوم بر حسب حکم تیمور بغر و شامات مامور شده چند
 در آنجا بودند و چون باز معاودت نمودند در حد و دشت و کرکان نشسته
 بایل جلیل قاجار پیوسته که اکنون بشام پائی مامورند و در جمع طوایف قاجار
 محبوب و مکن از عهد دولت صفویه تا زمان این دولت علیه سران سپاه و کلا

آگاه ازین قوم در رکاب پادشاهان بوده و در سفر و حضر خدمت های نیکو نموده
 این زمان چندین امیر بزرگ از پات مطلق و پات شام و معشر شاه اسلام
 موجود است یکی از آنجمله امیر کبیر محمد علی خان که در عراق عرب سالار سپاه
 و برادرش اسمعیل خان عاکف حرم درگاه دیگر امیر و لیر قلی خان که اکنون در بحر
 پیرانت و با چکت شیران و فرزندار جندش محمد باقر خان که در حضرت پات
 سلطنت و ولیعهد دولت چاکر جان شاهرست و افواج نظام را سالار بارو
 چهار از قوم پات شامند و در سلک خوانین و امرای قاجار از قوم پات مطلق
 نیز در ممالک عراق و فارس و آذربایجان و خراسان امر و خوانین نامدار و
 بی شمار موبد قدس را دظلال ایت و حضرت اعلی را مشغول خدا شد اقدم
 ایشان امیر عظیم الشان ابراهیم خان که در عهد پیش عمر خویش در بندگی خاقان
 و چاکری دارای منصور صرف کرده و اکنون باقی عمر را بخدمت درگاه ولیعهد
 وقف و برادرش اسمعیل خان که امیر هزاره الوار است و دلیر معرک پیکار دیگر
 مقرب حضرت علی خان که چندی تغار دپل را مانند زنده پیل حراست کرد و
 بر خاندان تغور و ایلات آن حد و دریاست یافت و برادرش رحمن خان که چاکر

خاص شهریار است و صاحب غر و عتبار دیگر از این طایفه بزرگان بسیار
 در ملک خدم دربار سپهر غلام است که ذکر ایشان موجب اطباب خواهد بود
 و تخصیص این چند نفر از آنست که ذکر ایشان در وقایع دولت روزافزون
 که من بعد بعون خدای چون در ذیل این کتاب بطور خواهد گشت بیشتر از آن خواهد
 و بهتر آن بود که نام و نسب ایشان بیشتر معلوم و باجمال مرقوم گردد شعبه سیم از این
 اولی نام این شعبه در هیچ تاریخ نیست مگر جامع التواریخ و او را فرزند سیم کون
 نوشته اند و یورت او در سجدات ممالک مشرق بوده و در سلطنت شروع
 خنکیر و سایر سلاطین ترک امیری معتبر و بزرگی نامور از این قوم در وجود
 اکنون نیز نشانی درست از ایشان در ایلات ممالک محروسه نیست و اگر
 خال و طموس است شعبه چهارم قزاق اولی که پسر چهارم کون جهان است یورت
 او در حدود کونا بود که آن سوی شطرنج و چپین مرحد از قزاق قریم بالاتر است
 به پیش رشت مرده است و جبالش لغایت سخت خلق آموذغ در عهد سیم
 ایلات کشتی بوده اند و چمد سیاه می نوشته این پسر از قزاق اولی نام کرد بغی حسنا
 چمد سیاه و چون در مرکب ها کوشگری تمام نامور شد که بر تمامی طوایف اقوام

ملک
ساده جلدی که در
نقدی مرغ
است

حوالت رفت فوجی از این قوم نیز باین ولایت رسیده در کوه بسیار چشمتو که
اکنون داخل محال سا و جبلع است مسکن کرده اند و چون از دوحا می چسبند
در احشام آنها بنود رفته رفته بطوایف افشار پیوسته که بالفعل جزو طایفه افشار
و فوجی از مردان کار در سلکت سواران نظام و سربازان خون آشام دارند و عشا
ترکمان نیز از این شعبه چند میست که در خیل سائر شعبه داخل گشته و در کرشان
خامل مانده با بجهو از این قوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر و حالش در خوشتر است
مسموع مکر و دیلی هر چه باشد و بهر جانشند در جرکت عیت و اول و خدام این حضرت

آئی ترک که هم باشد

جلیل میباشند فرزندان آئی خان که دویم پسر غوز خان است

چهار نفرند اول یارز که نامش شتیق زیار شقاق و بمعنی برانزدگی
یورست و در حدود بلاس قاری صیرم بود در تاراج مغول نوشته اند که قاری
صیرم شهری عظیم قدیم است که چهل دروازه داشته و از بدایت تا نهایت آن
یکروزه راه بوده در عهد قبل از این تعلق با ولاد اوگتای یافته و مسکن الیوس
قایم و و قوچنچی گشته اترک مسلمان در آنجا می نشسته اند و از نسل یارز پسر
جلیل و زبرکی برانزده که نام او در تواریخ مانده باشد نیست دویم دگوان

که بمعنی کرد آورنده است یعنی جامع الثقات یورت اُلوس و در پابان
 ناوور بوده و تاعهد منکو قان نام نشان ایشان در فواج هزاره و فصد
 و فوجی بر حسب قیمت در هر کسپاهنلکوبایران آمده اند و در نواحی اُردول
 مسکن گرفته سدی در غایت رصانت تمام نمودند و ناوور کولی نام کرده
 بر و رایام خراب ویران مانده بود تا درین عهد عیسید بامر و فرمان حضرت
 ولیعهد دولت قاهره تجدید عمارت یافت و مخرج آن به تبریش نظام
 ابراهیم خان سرتیب نقویض رفت و تجلیل آباد موموش کشتیم و دو دور
 که بمعنی ملک گیرنده است و یورت قدیم او معلوم نشد تا رنسل او خیلی عظیم در
 ترکمانان هست و اسبان ایشان را جنسی جدا گانه است که غلب چاک و توانا باشد
 نه چندان نازک و زیبا چهارم بایرلی که در بادیه با شعر یورت و مقام داشته
 معنی نام او صحرا شین است و اولاد و تاعهد المینان در همان حدود سیدان
 و قشلاق منموده اند و اکنون از اعیان ایشان جمعی فراوان داخل ترکمانان
 و حکام استر اباد رانده فرمان غم زندان یلدوز خان چهار نفرند
 اول و شرکه درم استقاق ما خود از او شقاقت معنی پریدن و لیکن اینجا

ولیعهد دولت قاهره
 عیسید نام دارد
 و تاعهد منکو قان
 و فواج هزاره

یلدوز ترک که بمغیر
 سادات

کرشنند و رفته رفته بزرگان نامدار و میران با وقار از ایشان پیداشد
 و خیل ایشان از دیار و دشت پدید آمد که در فارس و عراق و خراسان
 جای بسته بهر جا ممکن کرشنند پایتختین یافتند و چون در حضرت ملوک بعد
 نیت سلوک میکردند گروهی از ایشان در زمان صفویه و سایر زمان پست
 امارت رسیده بعضی اوقات در مقامت آذربایجان صاحب امر و فرمان
 بوده اند و سالهاست که ولایت ارومیه و سلمه و مسکن این الوکشان است
 و همواره پیکر سپکیان جلیل الشان داشته است جلالتی افراشته اند تا درین
 عهد فرخنده مهملوای اعتدالی این قوم با وج کمال رسیده بغزت و
 و دولت پیوندا برگاه بلند و آستان ارجمند خدیو روی زمین و خضر دنیا
 و دین آبدار عیش و آید جیه ممتاز گشته و سلسله شاهزاده با وقار که باغ دولت را
 بهارند و کاخ شوکت را نگار از بطن نبات افشار در وجود آمد اکنون از سره
 این خیل سران با فرو جا و چاکر درگاه جایونند که چندین مثل اغوز و ملگوز را بنده
 جاه و چاکر درگاه خویش دهند مهتر ایشان امیر الامر احسینقلی خان
 که خال نیای شهزادگان است و رأس و رئیس آزدگان و فخر اکبر

این گروه مستغانند از
 طایفه سمان و قزاق که از
 دشت فارس و عراق و خراسان
 میروند و در زمان صفویه
 و سایر زمان پست امارت
 رسیده بعضی اوقات در
 مقامت آذربایجان صاحب
 امر و فرمان بوده اند و
 سالهاست که ولایت ارومیه
 و سلمه و مسکن این الوکشان
 است و همواره پیکر سپکیان
 جلیل الشان داشته است

فرج الله خان که کچند در حضرت خدیو جهان سالار نقیاحان بود و دست
 سردار سپاه میان شد و برادرش علیخان که در حضرت شمراد ه و لیعبد
 قاهره صاحب دینال اعتبار است و صاحب یاساق بار دیگر از کجگاه این قوم
 قایدان سپاه و غازیان کین خواه در ظل لوی ای مضور است که حصن کرد
 کشاید و تاج کیوان ربانید از آنجمله عالیجاه محمد ولی خان که در تپ خا صه یان
 داخل امرای هزاره است و قاید فوج سواره و عبد القصد خان که سرسنگ
 سواران نظام است و ضرغام معارک اشقام قومی دیگر نیز در سلاک سر باز
 خو نیز مشک پاشند که بعد از این بفضل الله لمعین ذکر ایشان در شامی
 کتاب خواهد آمد و چون نام این ایل از کثرت استعمال مشهور با قضا است هر
 ذکر می زایشان شود باین نام مظهر خواهد گشت و هم یکدی و این لفظ از
 اعلام مرگبه مشهور است اصل آن بویوک دیل تی بوده بویوک بمعنی بزرگ
 و دیل بمعنی زبان و لی از ادوات نسبت پاشد اکنون بجذوف و تخفیف
 وضع اصلی تحریف یافته بکدی مشهور است چنانکه تازیان عبد شمس اعظمی خوا
 و یارسیان شاهان شاه راشنشا کونید فردوسی گوید شنشاه شبت

کجا از آنجمله
 قید شد
 سرور ملکان
 و نقد
 خط کاخچه الطوار
 محسوده کبریا
 معنی
 لادوی
 ازین
 و سبب
 به بد
 نب و
 سر
 من

بر سخت عالج بسر بر نهاد آن دلفروز تاج و عبه یغوث جابلی گفته
و تضحک منی شیخه غنیمیه کآن کم تر قبلی اسیر ما یا الفرض و اول حال
یورت این قوم در جبال اولتای بوده که آن سوی قراقرور و ماست و در عهد
چنگیز تارمان غازان مغرب با قوام نایمان کشته بوقت تموز پشته ها
سبز و چشمه های نغردارد و در فصل شتا چندان باد سرد و برف سخت آید که از
شجر و نوع مریسم و ژرماند و چون این مقام بموقف جلال النیان نزدیک بود
شکر تور با میال ستور آمد و آتش قل و سپه در قوم یکدیگر افتاده که
از تیغ پند درت بقوم تا پاریست چندی بدین واسطه فی نام و نشان
در جرک ایشان بودند تا لشکر مغول جهانگیر شد و اکثر اقوام ترک داخل سپاه
و خادم درگاه ایشان گشته در عهد او کتای فوجی از این قوم نیز در خبر
هزاره نایمان تبوان یا تاجو پیوست مصحوب کرجو را غون بلک ایران رسید
سبعه از آن در طی اوقات بلک شامات افتاد که مشهور با طو شد و از روی
تحقیق معلوم نیست که در چه هنگام از ایران بشام رفته اند و چه وقت باز معاد
نموده مجددا در دولت صفوی و نادری اعیان و امرا و شراف کبرای این قوم

[illegible]

مشهور و معروف بوده و هر یک در زتی خویش کسب کمال نموده اند از آنجمله
 مصطفی خان که از جانب شاه بفارست روم مامور شد و حاجی طغیانی
 که در عهد خویش پیشوای کیه بود و در فن شعر استاد زمانه کتابی جامع در ذکر شعرا
 نگاشته چون آن متخلص داشت آنکند نام نهاد که خرمین عاشق از آتش است
 و فرقه عارفان از دلکش و زمره شاعران از اسحق کار و جمله پند لایزال هم و یار دیگر
 خلف الصدق حسینعلی پیکانند شرزاده آذر هست و متخلص شرر و اکنون
 در سلک ادحان دربار و چاکران سرکار شاهنشاهی رتبه انحراف دارد و پاشا
 تبارک شعری گذارد دیگر از باب مناسب این قوم احمد خان نایب است
 که در همین سال از موقف جلال مایون مامور نقییس بود و خدمت نیکو نمود و فواید
 بسیار زیاده و سوار خیل خود مسعود دارند که بعضی داخل حبش عراقند و اکثرها
 شعر آذربایجان و اکنون ایل الوسیان از اردو و جاریج و مقام است یکی ناحیه
 مروقان که نزدیک راسخا فطهر است و دیگری در نواحی مراغه که از ملک افغانها
 تحت سیاحت و تعالی راحت خلق و رحمت عام را در عهد و ایام این دولت ابد دوم
 تقدیر کرده بود که مردم این قوم سینه قیمت خویش ازین خوان نعمت ربود

در عهد و ایام این دولت ابد دوم
 تقدیر کرده بود که مردم این قوم
 سینه قیمت خویش ازین خوان نعمت ربود
 در عهد و ایام این دولت ابد دوم
 تقدیر کرده بود که مردم این قوم
 سینه قیمت خویش ازین خوان نعمت ربود

اینهمه سخن را که در این کتاب آمده است...

فوجی از سواران قرار بمو کب منصور میفرستد و بعضی از آب جیحون که
 ساکن سنجاب گشته در او اخراج اسان افتادند و بقوم او شیر پوسته کون از
 افشار محبوب و بقرخلو مشهور و تا عهد شاه طهماسبانی نام و نشانی از معارف
 این قوم در سیر و تواریخ نیست و لکن در آخر دولت صفوی که خزان باغ خسرو
 بود قهرمانی قادر مانند مادر از این شعبه پیدا شد که از حد موصول تار و دو سیون
 مسخر کرد و بر بند و سند و روم و روس نظر گشته احفاد او را ملک دولت
 برقرار بود تا طلوع این دولت پایدار پدید شد و باغ خسرو را فضل بهار آید پس امیر
 حسین خان سردار که آنوقت حارس خراسان بود یک گشت خیل و
 و میل حکمی را مقهور و مغلوب کرده ملک مغضوب باز گرفت و جمعی از معارف
 احفاد و تاج اولاد او را به بندگی حضرت فرستاد که هر یک چاکر کین از ابنا
 ملوک گشته فخر انگیخته چاکری در سل احفاد نادری ماند چهارم قاضی عینی
 دهنده آتش شیطان و خواجه خوان الوان یورت او در حد و دایره سپهرین بود
 و بعد از تسلط تور معلوم و مذکور نیست که قوم او را چه پیش آمده و در کدام زمین
 منزل گزین گشته اند فرزندان کوک خان که چهارم سپهر غوزا

۳
 با آدم و فرزندان او
 حاجت که در کوراک را
 در خانه بابا علی
 اگر عارفان را
 هزار گشت برادر
 با چهارده سال
 عیال و ملک
 بغیر از
 و با آدم و فرزندان او
 و با آدم و فرزندان او

مجلس شورای ملی
روزنامه رسمی
شماره ۱۰۰

از طهران بجای میرزا موسی خان به تبریز نوشته

نورچشماهربانا خوشبخت مصوب علی میرزا و آدم سالار رسید و از سلامتی
وجودت بسیار خوشوقت شدم لکن از احوال طفلها و اوضاع خانه هیچ خور
بودی خودشانم از روزیکه آمده ام یک کلمه ننوشته اند و از این بکده بسیار
خاطر هستم و بچه بخد پسرده ام صادق را چون بولایت فرستاده ام صلاح دورا
که مادر و خواهرش نزد خودش باشند خانه ضاقتی یکی با مضطر از برای آنها خبر
و حالاکه رفتی هستم صلاح در این است که باز بفروشند و وجه آزرند
خود دو کنند بروند حضرت بابان لامحال خانه ضرور دارند همیشه یکی از آنها
در تبریز خواهد بود البته آن نورچشم بھر کس اعتماد دارد و محول کند که آنجا
بفروشند و مادر و خواهر صادق تا در آنجا هستند در پرونخانه من ساکن شوند
که آن پرونخانه تا در شبانست از همان خالی نمیشود و پس فردا اگر بلای قریب
طو ما رخرج و قرض و افزنی برای من درست خواهد کرد و حق دارد اما اسال ک
من دخیلی بھر سال ندارد خرج طهران ریشه مرا آب سازد اگر صد هزار جان
داشته باشم یکبار از دست این خرجا که اینجا من وارد میشود و غیو انم دکنم شاه

[illegible]

و کدشام و سحر بده میگویند و حفظ آبرو نمیتوان کرد تعارفات چهل و شش
شاهی آشنایان و دوستان کشته ترازو بای خایار است از بس میوه کندید
و حلوائی ترشیده از خانه بکوچه بردند و بر سر خاکستر کوبیدند میتهای حسن
شدند خورنده آتش پدید آید نمک کم که میوه و حلوائی تعارفی را بخورد و بنده و لوطی
عثمانی اگر هزار سال عمر داشته باشیم و جان پلوهای معانی را نشواری کنیم
حاجت بغدادی دیگر نداریم تفاوت من و او این است که از او عوض و تلفاتی نماند
و از بنده خواسته اند و میخواهند و میگیرم و میدهم یا پوست سبک روی خود را
و نمیدهم و اگر اوضاع و احوال خودم را در اوقات توقف دارا بخلاف بنویسم
باعث درد سر آن برادر میشود اندکی پیش تو که هم الی آخره باری پول قرض
سپهبدار و منوچهر خان را زود برای من برسانند که انشاء الله تعالی ازین قرضها
برای دیوان کرده ام خلاص شوم سایر دردم را خدا چاره خواهد کرد تفصیل قرضها را
هر چه یادم بود روزیکه سخن خان را روانه کردم و در خانه حسن خان بودم قدر
نوشته ام و فرد حساب جمع و خرج و باقی و فاضلی که زبان دار باشد

مستم و اسلام

عرف

ضالان فوج! زیریں

عرضه و لعل مر حوم که بعد از فتح قوچان بجای
خاقان مغفور نوشته چون اول کتاب کاغذ
مختار بود و آخر کتاب بنی کاغذ مختار هم

عرضه داشت کمترین غلام جان شارب بموقف باریا فکان حضور ساطع النور
شاه شاه حجه جهان پناه سایه رحمت یزدان مایه رفت سبحان پادشاه عباد
بازل شهر بار برگزید و در یادل خدیو معدلت پرورد و در محنت کسر قبله عالم
و عالمیان روحی و روح العالمین فداه میرساند که بعد از آنکه غلام فدا
یکم تباید آبی و طالع پیر و ال شاه شاهی کرده از سنکرا در می بجا صر جزو
رفت عالیجه سهراب خان سر قیاس بر از ان شقای و مراغه و تفنگچین
قائین و شاه بوری و جمعی سواره و چند عراده توپ بدروازه مشهدند
و خود با بقیه سوار و توپخانه بدروازه شیران نشست و فوج قاهره
سرباز را از هر طرف بکشدن پاریچ و بردن لشکر پیش بردن سنکرو و پرکردن
خندق مامور داشت و غلام فدا درگاه آسمان جاه قهرمان میرزا را بعد از ورود
از سنکرو و اربا عالیجه محمد رضا خان بر سر آغوش داشت از آن طرف عالیجه سهراب

که بعد از فتح قوچان بجای
خاقان مغفور نوشته چون اول کتاب کاغذ
مختار بود و آخر کتاب بنی کاغذ مختار هم
عرضه داشت کمترین غلام جان شارب بموقف باریا فکان حضور ساطع النور
شاه شاه حجه جهان پناه سایه رحمت یزدان مایه رفت سبحان پادشاه عباد
بازل شهر بار برگزید و در یادل خدیو معدلت پرورد و در محنت کسر قبله عالم
و عالمیان روحی و روح العالمین فداه میرساند که بعد از آنکه غلام فدا
یکم تباید آبی و طالع پیر و ال شاه شاهی کرده از سنکرا در می بجا صر جزو
رفت عالیجه سهراب خان سر قیاس بر از ان شقای و مراغه و تفنگچین
قائین و شاه بوری و جمعی سواره و چند عراده توپ بدروازه مشهدند
و خود با بقیه سوار و توپخانه بدروازه شیران نشست و فوج قاهره
سرباز را از هر طرف بکشدن پاریچ و بردن لشکر پیش بردن سنکرو و پرکردن
خندق مامور داشت و غلام فدا درگاه آسمان جاه قهرمان میرزا را بعد از ورود
از سنکرو و اربا عالیجه محمد رضا خان بر سر آغوش داشت از آن طرف عالیجه سهراب

مستحار این احوال مرجمتای شاهنشاه عالم پناه روح العالمین فدا پی دلی
 ظاهر شد پوان خلعت شایه رسید سوره پیاده فوج فوج وارد گشت یاس پریشان
 محصورین و شوق و امید واری خدشگزاران یاده شد محصورین از جنگ خندق و حصار
 دیوار و ضرب کلوله توپ و بنای خندق و بسته شدن دروازه ها به خطر
 افتادند و بنای شورش که نشد رضا قلی خان اول غم فرا کرده چون این چرخ
 را می یافت عالیجاه نجفی خان را که پیشتر از او بار آورده و طوق بندی کرده
 بود واسطه حقوق قصیر کرد و خویش که دکه برای اطمینان او و مالی شهر که مان جان خود
 عرضه تلف نموده بودند فدوی دولت قاهره جناب قائم مقام او را و مر درآمده
 و نزد این غلام آمد و بخلام خویش او را قبول کرده آخر الامر رضا قلی خان را بدو ناجا
 با هزار توشن و اضطراب لباس سبد از قلعه بیرون آید خود را بچادر فدوی
 دولت قاهره قائم مقام انداخته و در اشفع خود کوامروز که جمعه هجدهم است
 مشارالیه سرکنده و شرمسار با هزار عجز و انکار با ثاق قائم مقام شمشیر کرد
 خود را پای اسب خورشید مرجمت شاهنشاه روح العالمین فدا انداخت
 بالفعل او مغلوب و مقهور خایه خاسر در دست و بر ج و باره شمشیر ده

مستحار این احوال مرجمتای شاهنشاه عالم پناه روح العالمین فدا پی دلی
 ظاهر شد پوان خلعت شایه رسید سوره پیاده فوج فوج وارد گشت یاس پریشان
 محصورین و شوق و امید واری خدشگزاران یاده شد محصورین از جنگ خندق و حصار
 دیوار و ضرب کلوله توپ و بنای خندق و بسته شدن دروازه ها به خطر
 افتادند و بنای شورش که نشد رضا قلی خان اول غم فرا کرده چون این چرخ
 را می یافت عالیجاه نجفی خان را که پیشتر از او بار آورده و طوق بندی کرده
 بود واسطه حقوق قصیر کرد و خویش که دکه برای اطمینان او و مالی شهر که مان جان خود
 عرضه تلف نموده بودند فدوی دولت قاهره جناب قائم مقام او را و مر درآمده
 و نزد این غلام آمد و بخلام خویش او را قبول کرده آخر الامر رضا قلی خان را بدو ناجا
 با هزار توشن و اضطراب لباس سبد از قلعه بیرون آید خود را بچادر فدوی
 دولت قاهره قائم مقام انداخته و در اشفع خود کوامروز که جمعه هجدهم است
 مشارالیه سرکنده و شرمسار با هزار عجز و انکار با ثاق قائم مقام شمشیر کرد
 خود را پای اسب خورشید مرجمت شاهنشاه روح العالمین فدا انداخت
 بالفعل او مغلوب و مقهور خایه خاسر در دست و بر ج و باره شمشیر ده

فهارس اعلام تاریخی و جغرافیایی

و کتب و ملل و نحل

آبادیه (طشت) ۱۶۹

آدم ۴۱۸/۲۵۱/۱۲۰/۸۰/۵۸/۴۰

آذر (لطفعلی بیگ / صاحب آتشکده / ۴۴۶

آذربایجان ۹۸/۹۲/۹۱/۸۹/۸۴/۸۰/۷۱/۴۹/۴۸/۳۱/۲۷/۲۴/۲۱/۸

۴۳۸/۳۵۶/۲۶۲/۱۹۵/۱۸۸/۱۸۴/۱۸۳/۱۷۸/۱۱۲/۱۰۹/۱۰۷

آزرو ۱۷۷

آشتیانی (رجوع به محمدعلی فرمایند) .

آصف الدوله ۳۷۴/۳۱۴/۳۱۱/۱۹۳/۱۸۸/۱۸۰/۱۷۴/۱۱۰/۱۰۹/۱۰۰/۹۳

آقایگ ۲۲۶

آقایگ کرانی ۳۷۵

آقاجان ۴۴۹

آقاجری ۲۳۰

آقاقوشه ۴۳

آقالو بیگ ۱۳۲

آقا ملک ۲۹۸

آل ایطالاب ۱۲۳

آل امیه ۱۲۳

آل عباس ۱۲۳

آل سلجوق ۴۳۶

آل عثمان (رجوع به روم فرمایند)

آل محمد ۲۰
 آهوان ۴۴۹
 آی دو قمش ۲۲۴
 آی خان ۴۴۰
 اباذرغفاری ۱۶۸
 اباقا ۴۳۰/۴۲۳
 ابراهیم ۱۸۸/۱۱۳/۷۲/۱۸
 ابراهیم خان (باکویه) ۴۴۶
 ابراهیم خان (بیات) ۴۳۸
 ابراهیم (سرتیب) ۴۴۱
 ابن یابک سندی ۲۳۷
 ابن جوزی ۴۳۱
 ابن خیاط ۲۹
 ابن راوندی
 ابن مالک
 ابوالبشر (آدم) ۲۴۸
 ابودلامه ۳۶۷
 ابوطالب اسوئی ۲۳۸
 ابوالعناهبه ۱۱
 ابوالفتح ۲۹۸
 ابوالفتح قراباغی ۴۵۲
 ابوفضل ضبی ۳۸
 ابوالقاسم (قائم مقام) بتقریب در تمام صفحات
 ابوالقاسم عرب ۱۸۳
 ابوالقاسم (وزیر کرمانشاه) ۱۱۳/۶۴
 ابوالقاسم همدانی ۳۶۴ (رجوع به همدانی)
 ابو عبیده ۲۴۰
 ابوقایم قمی ۲۳۸
 ابولجه ۴۲۵
 ابونواس ۲۳۸/۲۰۴
 اثبات نبوت ۲۹۹
 احکام الجهاد ۱۳۵
 احمد خان ۱۳۴/۱۱۰
 احمد مستوفی ۱۱۴
 احمد (میرزا) - ۱۸۸/۱۱۵/۱۰۹/۱۰۸

احوص ۲۰۳
 اځود ۲۱۵
 اځلمدی ۱۰۳
 ادیب صابر
 اریل ۴۴۶
 ارداکی ۱۰۳
 اردیل ۴۴۱/۲۴۶/۲۴۵/۲۴۴/۱۴۵/۵۸
 اردشیر ۲۲۱
 اردوان ۳۶۶
 اردکان ۱۰۱
 اردلان
 ارزنة الروم ۱۵۴/۱۵۳/۲
 ارژنگ ۳۴
 ارس (روس) ۱۳۲/۱۰۲
 ارسطو ۱۳۸
 ارض اقدس (مشهد)
 ارکنج ۹۴
 ارمنانی ۲۱۳
 ارمنیه (ارمن) ۳۶۵۰۲۰
 ارومی (ارومیه) ۴۴۳/۱۳۸/۹۲
 ارونق ۱۱۳
 ازبک (اوزبک) ۱۷۹/۱۰۷/۱۰۴/۱۰۱/۹۷/۹۶/۹۳/۹۲
 استحمامیه (مقاله) ۱۵
 استرآباد ۱۸۲/۹۸
 اسحق موصلی ۲۴۵
 اسدالله ۷۱
 اسدالله خزیمه ۴۵۴
 اسکندر ۲۹۴/۱۷۲
 اسلامبول (استانبول) ۶
 اسمعیل ۲۹۸/۱۱۵

اسمعیل (بیات) ۴۳۸
 اسمعیل ۶۷/۹۴/۱۰۶/۱۰۹/۱۶۳/۱۸۸/۳۱۲
 اسمعیل (جهود) ۱۷۷
 اسمعیل نوری ۱۷۸
 اسوئی (ابوطالب) ۲۳۸
 اشعب طماع ۳۶۷
 اصفهان (صفاهان) ۳۵/۳۸/۸۹/۱۱۰/۱۷۵
 اعشی ۲۳۷
 اغانی ۲۴۰
 اغوز ۴۲۶/۴۲۷/۴۳۰/۴۳۵/۴۳۶/۴۴۸
 افریدون (فریدون) ۲۹۴
 افشار ۲۰/۱۰۷/۱۳۸/۱۳۹/۳۲۲/۴۴۶
 افشارارومی ۱۳۸/۳۹
 افغان ۹۲/۹۳/۹۷/۱۰۱/۱۰۳/۱۰۷/۱۷۹
 افلاطون ۱۳۷
 افندی ۱۳۷/۲۹۸
 اقلیدس ۱۴۵
 اکبر (نواب) ۱۷۵
 اکراد ۱۰۵
 البیرز ۱۵/۱۹۴
 الکش ۱۴۳
 اللهوردی ۹۶
 الملهیارخان ۷۲/۷۳
 النجه ۴۲۵
 الوار ۳۲۲
 الوند ۱۵
 امام علی سلطان ۱۱۱
 امام وردی ۲۵/۶۳/۱۱۵/۱۷۴/۲۱۴
 امان الله خان ۱۲۷
 امپراطور اعظم (تزار روسیه) ۴۹/۵۰/۵۳

امیر آباد ۱۰۱/۹۳/۸۶

امیر اصلان ۱۱۰

امیر خان ۲۰۲/۷۳

امیر کبیر محمد علیخان بیات ۴۳۸

امیر نظام (محمد خان) ۳۱۳/۱۸۸/۱۸۶/۱۶۹/۱۱۲/۱۰۶/۸۹
(رجوع به محمد خان امیر نظام فرمایند)

امین ۷۴/۷۲

امین اصفهانی ۱۳۷

امین الدوله ۷۸/۷۴

امیه (آل -) ۱۲۳

انباردان ۱۸۸

انجمن خاقان ۳۵

انزلی ۵۸

انگریز (انگلیس) به ماده بعد رجوع نمایند .

انگلیس ۱۹۰/۱۴۵/۱۰۸/۸۸/۲۳/۲۱/۶

انگلستان ۲۸۳

انوری ۶۶/۱۱،۲

اهرمن ۱۲۳

اوجان (عباس و آلان براغوش ، محال ثلاثه آذربایجان-جغرافیای سیاسی کیهان)

۱۲۸/۷۵

اورتاق ۴۲۲

اردوباد

اورپاد ۲۲۵

اوجوق ۴۴۹

اوشرا ۴۴۱

اوکنای ۴۴۵/۴۴۵

اویماق ، اویماقات ۹۳

اویغور ۴۴۷

اوین ۴۴۲

ایچ آقاسی باشی ۹۹

ایران ۱ ، ۵/۲۳/۴۶/۵۲/۵۳/۱۵۳/۱۷۶/۱۹۰/۱۹۲/۲۱۱/۲۶۲/۳۱۵/

۴۴۲/۴۴۱

ایروان ۱۹۳/۲۱/۶

ایغراولی ۴۳۹

ایل بابان ۹

ایلخانی قوچان ۱۰۱

ایلنجه خان ۴۴۲

اینانج ۴۳۹/۴۲۹

ایوب ۱۸

باباخان ۹۶

بابان (ایل) ۴۵۱/۷۵/۹/۳

بابای آشتیانی ۷۵

بابک ۹۸

باتو ۴۴۲

باربد ۳۶۵

باشغر ۴۴۱

باشیگری ۱۴۴

باغترکی ۳۶۷

باغ شمال ۱۹۵

باغمیشه ۱۳۵

باقوی ۴۲۳/۴۲۲

باقق ۱۸۱

باقرسلطان ۱۹۴

بای آت ۴۳۷

بایرلی ۴۴۱

بایندر ۴۴۹

بتول ۲۵۲

بجنورد ۱۰۲/۹۷/۹۶/۸۷

بجتری ۲۴۰

بحراللتالی ۲۴۰/۲۳۷

بخارا ۹۴/۸۷

بخشی (ملا - ترکمانی) ۲۱

بردع ۴۵۰

بروجرد ۲۱۹/۲۴

بروجردی ۱۱

بروسکی (مهندس پروسکی) ۴۵۴

بزرگ قزوینی (= قزوینی).

بزرگ نوری (= نوری) ۲۴/۲۲/۱۹

بساط ۲۳

بسطام ۱۸۱/۹۶/۹۴

بسوس ۲۰۹/۶۱

بطلمیوس ۱۴۵

بطحا ۲۵۲

بنایری ۹۶

بغداد ۱۹۰/۱۱۲/۱۴، ۲۰۱

بغمچی ۱۰۳

بکدلی، بیکدلی ۴۴۴

بلال

بلوچ ۱۶۹/۹۴

بنی آدم ۱۲۵

بنی اسرائیل (= جهودان).

بنی اصفر ۲۶۲

بنی دودان ۲۰۸

بهرام چوبینه ۱۳

بهرام گور ۴۴۹

بهرام میرزا ۳۲۲، ۱۱۱۱

بهلول ۱۹۸

بهرام میرزا ۱۸۰

بوالبشر ۷۵

بیات (بای آت) ۴۳۸/۴۳۷

بیات شام ۴۳۸

بیات ماکو ۴۵۴

بیات نشابور ۹۶

بیگدلی ۴۴۶/۴۴۵

بیژن ۱۱۳

دیورسوق ۴۲۲

پادری ۱۳۷

پاسنگان ۳۳

پاشاخان ایروانی ۱۲۶

پروسکی ۲۰۹/۶۱

پرویز (خسرو) ۳۶۵

پسکوویچ، پستویچ ۱۹۰/۵۱

پشتکوه

پطررزبورخ ۱۶۳/۵۱

پوردستان (رستم) ۳۳

پیران علی ۱۹۵

پیرقلیخان بیات ۴۳۸

پیشاور ۱۸۲/۹۴

پیشکوه

پیک (مستربایک) انگلیسی ۴۵۴

پیوجنی ۹۶

* * *

تاتار ۴۴۶/۴۴۵/۲۱۰

تاج الدوله ۱۸۶/۹۷

تاریخ طبری ۴۳۱

تاریخ مغول (جامع التواریخ) ۴۵۰

تایجو ۴۴۵

تبریز ۱۰/۱۳/۲۰/۲۱/۲۲/۲۳/۲۸/۷۶/۹۸/۱۰۷/۱۰۸/۱۳۴/۱۳۵/۱۷۷/

۱۸۴ (در اکثر صفحات)

تپه سلام ۲۱۸/۲۱۷

تحفة العراقین ۳۷۰

تحفة الاحباب

تذکرہ انجمن خاقان ۳۵

تریت ۱۷۱/۸۷

ترشیز ۹۵/۸۸

ترك بن يافت ۴۳۱/۴۲۱

ترك ۱۲۳/۱۰۷

تركانه (خلوص) ۹۱

تركانه خلق (= ترك).

ترکمان (ترکمن) ۲۱۲/۱۸۰-۱۰۷/۱۰۳/۱۰۱/۹۳

ترکمان خوارزمی ۹۴

تسنیم ۱۸

تفتازانی ۲۳۴

تفلیس ۴۴۶/۱۹۰-۵۲/۲۳/۲۱

تقی (ملا) اصفهانی ۹۸

تقی (میرزا -) ۱۰۴/۱۰۹/۱۰۸/۳۰

تقی (آشتیانی) ۱۷۷/۲۹

تقی خان ۱۷۷/۹۰

تقی خان قیاخلوئی ۹۶

تقی (علی آبادی) ۲۷۳/۳۷۰/۷۸

تقی گرگ ۱۸۱

تقی نوایی ۷۵

تکه ۹۶

تمیم ۲۱۶

تهامه ۴۳۶/۴۴۵

تور ۴۳۱/

تیمور ۴۳۷/۲۳۴

ثعلب ۲۴۰

ثنایی (قایم مقام) ۱۶۶

جابر ۲۳۷

جالینوس ۱۳۷

جام ۱۷۱/۱۱۵

جامع التواریخ ۴۵۰/۴۴۰

جامی ۲۳۱

جان خان (= جانی خان).

جانکی

جانی (آقا - خان) ۱۱۰

جانی (رجوع به حاجی میرزا جانی فرمایند)

جبرئیل ۲۲۸/۲۰۸/۴۲

جر جانی (سید) ۲۳۴

جریر ۲۴۰

جعفر ۱۷۵

جعفر قلی ۱۰۴

جعفر مهندس ۱۴۵/۱۴۴

جغتای ۴۴۲

جلایر ۲۱۹/۲۰۵/۹۹/۱۵/۱۴

جلایر نامه ۱۵

جم ۱۲۲/۱۱۵

جمشید ۴۳۱/۱۲

جو رماغون ۴۴۵

جوشقان ۳۳

جوین ۱۰۲

جهاد (کتاب -) ۱۳۵

جهانکشا (تاریخ) ۴۲۳

جهانشاه ۱۳۴

جهانگیر ۱۱۰/۱۰۶

جهودان ۹۵

جیحون ، ۴۳۰/۹۵

چاردولی ۳۲۳

چهارمحال ۱۸۱

چناران ۱۰۱

چنگیز ۴۴۵/۴۴۲/۴۴۱/۴۳۹/۴۳۰

چهارباغ ۷۲
چهارجو ۹۵
چوپان اوغلی ۳۶۱،۴۰۱
چوله‌ای (اکراد) ۹۶
چین ۴۳۰/۴۲۱/۲۳۱/۳۲/۲۷

* * *

حاتم (طائی) ۲۱۶
حاتم‌خان ۱۱۱
حاجی (ملارضا همدانی مقیم تبریز) ۱۳۶
حاجی آقا ۴۸
حاجی بابا ۱۴
حاجی میرزا آقاسی ۲۲۷/۱۸۷
حاجی میرزا جانی ۳۲۳
حافظ ۱۲
حریر ۱۹۵/۱۰۸/۹
حسام‌الدین ۱۱
حسن ۱۴
حسنعلی (میرزا) ۱۷۸/۱۷۵
حسن (= فیلی)
حسین ۱۸۷/۱۱۳/۱۶
حسین‌پاشا ۴۵۴/۱۰۲
حسین‌خان ۲۰۲/۷۳
حسین درودی ۴۵۴
حسین طرّقه بهی ۹۶
حسینقلی خان ۱۱۰
حسینقلی (یگک) ۴۴۶
حسین قزوینی ۱۱۰
حسینقلی ۴۴۴/۴۴۳/۱۳۹/۱۱۳
حسینقلیخان (افشار) ۴۴۶
حسین‌کرد ۵۸
حسین (وزیر) ۱۷۶

حشمة الدوله ۱۱۴/۷۹

حلوان ۶

حليمه ۱۱

حمزه (سيد) ۱۳۵

حضرت قليخان ۲۲۵/۹۵

حليمه

حميرا ۱۳

حوض باغ شمال ۲۲۶

حوض خاقان ۲۱۹

حويزه ۳۲۱

حيدر (— حيدر علي) .

حيدرا نلو ۱۵۵

حيدر علي ۱۹۵/۱۷۵/۱۵۰/۱۴۷/۴۸

* * *

خازن (ابو محمد) ۲۳۸

خازن الدوله ۱۱۰

خاقاني ۳۷۰

خانلر ۷۵/۷۴

خانقين ۶

خان ولي ۱۸۰

خبوشان (قوچان) ۹۷/۹۶/۸۷

خنا ۴۳۰/۲۷

خدا آفرين

خداداد ۱۸۷/۱۸۵

خراسان ۱۰۵/۹۸/۹۳/۹۲/۸۶/۸۵/۸۴/۸۲/۷۵/۷۱/۴۹/۳۱/۳۰/۱۵/۸

/۳۱۸/۳۱۴/۲۲۰/۲۱۹/۱۹۵/۱۸۴/۱۸۰/۱۷۹/۱۷۸/۱۷۵/۱۰۹/۱۰۷

۴۴۸/۴۳۸

خزيمه ۴۵۴

خسرو خان ۲۲۲

خسرو ميرزا ۳۱۰/۱۹۵/۱۸۹/۱۰۹/۱۰۷/۱۰۴/۹۵/۵۶/۵۱/۵۰

خطا (حشا) ۱۳۴
خطائی ۲۳۸
خلخ ۴۲۳
خلخال ۲۴۵/۱۱۵/۱۱۰
خلیل ۲۴۹/۱۸۸/۲۵
خمسه ۲۱۳/۹۸/۴۹
خواردزم ۴۲۹/۱۸۲/۹۶/۹۵/۹۲/۸۷
خواردزمی
خورشاهی ۹۶
خوی ۱۱۰/۹۲/۲۴/۲۱/۶

* * *

دارالدوله (کرمانشاه) ۸۱
دارالمرز ۱۸۱/۴۹
داغستان ۴۳
دالقر وکی ۵۳
داود
دامغان ۹۸/۳۳
دجال ۱۰
دجله ۴۴
دررودی (اکراد) ۹۶
دروازه دولت ۲۱۸
دروازه شروان ۴۵۳/۱۰۲/۱۰۱
دروازه شمران ۲۱۸
دروازه مشهد ۱۰۲
دره جز ۱۰۳/۹۵
درویش میرزا ۵۸
دزفول ۳۲۱
دشی ۱۹۵
دلیجان ؟
دماوند ۱۵

دنبلی ۱۴۱/۱۳۴

دودان ۲۰۸

دودورغه ۴۴۱

دویرن ۲۲۵/۲۲۴

دیپ باقوی ۴۲۳/۴۲۲

دینوری ۴۳۱

ذوالفقاریگ ۸۲

رآالنسن ۳۲۱

رادکان ۱۰۳

رادکانی ۱۰۳

رحمان خان ۴۳۸

رحیم ۱۹۲

رساله جهادیه (کیبر) ۲۴۷

رساله جهادیه صغیر ۲۹۱

رساله شکوائیه ۳۲۶

رستم (چوله) ۱۸۰

رستم (زال) ۳۶۶

رشت ۲۳۴/۱۶۹/۵۸

رشتی (علی) ۵۸

رشیدا ۳۶

رشید وطواط

رضا (شیخ) ۵۸

رضا همدانی ۲۸۱/۱۳۶

رضاقلی ۲۲۲/۲۲۱/۷۵/۳۱

رضاقلی ایلخانی ۴۵۵/۱۰۴

رضاقلی ییکی ۴۵۱

رضوان ۴۱

رفیع ۲۲۱

رکن الدوله ۴۵۱/۱۸۰/۹۹/۲۳/۲۲/۱۴

رموز حمزه ۵۸

رواندوز ۱۹۱

روس (فوج) ۱۰۲

روس ۲۸۰/۱۷۵/۱۳۵/۱۰۷/۹۱/۸۸/۸۳/۷۶/۷۵/۵۴/۴۳/۲۹/۲۲/۲۱/۲۰

روسی ۷۷/۲۰

روسیه ۱۳۵/۵۲/۵۰/۴۵

روم (امپراطوری ترکیه عثمانی) ۴۴۸/۲۲۵/۱۷۵/۱۵۷/۱۵۱/۱۳۶/۱۳۵/۷۶/۲۲

رووف

ری ۵۴

* * *

زابل (= سستیان)

زال ۱۲۵

زرنند ۴۹

زغفرانی ۲۳۷

زکینخان ۱۷۸

زنجان ۳۷۲/۴۹

زهاب ۱۹۰/۸

زهیر ۲۰۶

زیلان

زین العابدین ۲۲۴

زینل ۱۸۷

* * *

ساروق

ساری ۳۶۵

سالور ۹۵

سالیان ۴۷

ساوه ۴۹

ساوه ترك ۱۳

سيزوار ۱۷۹/۱۰۲/۹۶

سیبکی ۱۵۵

سپهدار ۹۹/۴۹

ستیک ۱۱۴
 سحجان ۱۷۲
 سراب ۱۷۲/۱۱۰
 سرخس ۴۰۳/۲۰۲/۱۸۵/۱۷۱/۱۱۵/۱۰۵/۹۵/۸۶
 سردشت ۱۱۲
 سروش ۱۰۰
 سعدان (مرعی) ۱۹۴
 سعدی ۶۴/۳۲/۲۵/۱۶
 سعید افشار ۱۶۴
 سعید همدانی ۲۲۳
 سقلاب ۴۲۲
 سلدوس ۴۴۳
 سلطان آباد ۱۴
 سلطان محمود ۱۹۰
 سلطان مراد میرزا ۱۸۶
 سلطانیه ۱۲۸/۷۳
 سامان ۶
 سلمان پارسی ۸۳
 سلیم قبه‌ای ۱۱۰
 سلیمان ۲۹۴/۱۹۰/۹۰
 سلیمان دنبلی ۱۱۱
 سلیمانیه ۱۹۰/۱۱۲
 سمنان ۲۰۹/۱۸۱/۹۸/۶۱/۳۳
 سمیرم ۳۲۲
 سمؤل ۲۰۸
 سند ۴۴۸
 سنقر ۳۲۲
 سنگر نادرشاه ۱۰۱
 سنلوگ ۴۲۹/۴۲۵
 سنندج ۱۲۷
 سهراب ۳۶۶

سہراب خان ۱۰۲/۱۸۳/۱۸۷/۴۵۳/۴۵۴

سہند ۱۱۳

سیبویہ ۲۳۱

سیحون ۱۸۲/۴۳۶

سید حمزہ ۱۳۵

سیستان ۱۶۹/۱۷۸/۳۳

سیستانی ۹۴

سیف الدولہ ۱۷۵/۱۷۷/۱۷۸/۱۷۹/۱۸۳/۱۸۴

سیف الملوک ۴۷/۱۴۰/۱۶۷/۱۶۹/۱۷۴/۱۷۵/۱۷۹/۱۸۴/۲۳۱

سیماناویچ

سینا ۱۵۸

شاپور ۱۶۸/۳۶۵

شاطرانلو ۱۱۵

شام ۴۳۷

شام بیاتی ۳۳۷

شاندیزی ۹۶

شاهسون ۹۲/۹۸/۲۲۲

شاهسون عراق ۲۲۴

شاهمیر ۵۹

شاہ مردان (--- علی)

شاہنامہ ۴۳۱

شبلہ ۲۳۳

شجاع السلطنہ ۴۹/۱۸۰

شروان ۴۷/۱۰۱/۱۰۲

شریف (ملا) ۱۹۰

شعاع السلطنہ ۲۱۳/۲۲۲

شمیب ۱۸

شقاقی ۹۲/۱۰۲/۱۱۰/۱۱۱/۱۸۲/۴۵۳

شماہل خاقان ۳۷۸

شمس ۱۱

شهرزور ۹/۸

شیر محمد خان ۳۷۵

شیرین ۳۶۵

شوشتر ۳۲۱

شی (مستر - انگلیسی) ۴۵۴

شیخ الاسلام ۱۳۴

شیخعلی ۴۹

شیراز ۱۷۶

شیشوان ۱۱۳

صاحب (صاحب عباد) ۳۵۱/۲۴۰/۳۰

صاحب اختیار ۱۰۳/۱۰۲/۹۴

صاحب زمان ۲۵۷/۱۲۶/۱۲۴/۱۲۳

صاحب عباد (صاحب کافی) ۲۴۱/۲۳۷

صاحبقران میرزا ۲۲۰/۲۱۸

صاحب کافی (صاحب عباد) ۴۰/۳۸

صادق ۲۰۲/۱۹۹/۱۹۷/۱۸۳

صادق منشی ۹۹

صادق (میرزا - وقایع نگارمروی) ۹۳/۸۵/۸۴/۸۳/۸۱/۱۵/۱۳/۱۱/۱۰/۱

۹۸ (ودراکثر صفحات)

صالح (میرزا -) ۱۱۲

صالدات روس ۱۸۲

صاین قلعه ۲۲۲

صداء (ماء) ۱۹۴

صدرا الفضلاء ۱۱۳

صفوی ۱۳۴

صفویه ۴۳۷

صفی خان ۱۳۵

صمصام ۱۸۳

صین (- چین) ۶۹

ضبی ۱۳۸

ضحاك ۴۳۱

طالب آملی ۳۶۵

طارم ۱۹۵/۱۰۷

طاقستان ۳۶۵

طالش ۲۴۵/۵

طائین ۲۳۸

طاهر ۱۹۹

طیس ۱۷۸

طرقه بهی (حسین) ۹۶

طریف

طهران ۱۷۹/۱۶۵/۹۹/۷۸/۷۰/۶۵/۴۵ (دراکثر صفحات بسورت: دارالخلافه).

طهماسب (شاه) ۴۴۸

طهماسب (میرزا) ۳۱۱/۱۹۳/۱۹۲/۱۹۱/۱۸۶/۱۷۱/۱۱۴/۱۱۳/۱۰۹/۱۰۲

۳۷۸/۳۷۰

طور ۱۳۴/۱۲

طوس ۲۱۲

ظل السلطان ۱۸۶/۱۷۴/۱۱۰/۱۰۹/۹۳/۹۲/۷۴/۷۱

عادی ۲۰۸

عباس (آل) ۱۲۳

عباس (شاه، نایب السلطنه عباس میرزا) دراکثر صفحات.

عباس قلیخان ۲۲۴

عباس میرزا (بتقریب در تمام صفحات)

عباسیه (توبهای) ۵۳

عیدالحسین ۷۷

عبدالرزاق ۳۶۹/۲۰۵/۱۴۱/۱۳۶

عبدالرضا ۹۰

عبدالصمدخان ۴۴۴

عبدالعزيز (سلطان عثمانی)
 عبدالعزيز (ملا - ۱۱۲)
 عبدالعزيز جرجانی ۲۳۸
 عبدالعظیم ۱۷۵
 عبدالغنی ۷۸
 عبدالله (بن منن) ۱۲
 عبدالوهاب ۱۷۲/۳۵
 عبد یغوث جاهلی ۴۴۵
 عتبات (عالیات) ۴۴۵/۱۸۴
 عثمانلو ۱۹۱
 عثمانی ۱۳۷/۱۱۲/۸۸/۷۰/۴
 عراق ۳۲۲/۹۹/۹۰/۸۹/۸۰/۴۶/۲۷/۱۴
 عراق عجم ۸
 عراق عرب ۴۳۸/۸
 عراقی ۱۷۷
 عراقین ۳۲۱/۸۲/۸۰
 عرب ۱۲۳/۱۰۰/۹۶/۹۵
 عربخانه ۱۶۹
 عربستان ۱۱۴
 عروضی (= ابوحاتم)
 عزیز ۱۶۵
 عسکرخان ۱۰۵
 عشق آبادی (اکراد) ۱۰۳/۹۶
 عطا محمدخان درانی ۳۷۵
 علی ۲۹۸/۲۵۹/۸۵/۱۶
 علی (میرزا) (=) ۶۱
 علی آباد ۳۶۵/۱۹۳/۱۹۲/۱۹۱
 علی اصغر عجم ۱۸۳
 علی (- اصغر تفرشی) ۴۵۶

علی خان ۱۱۵/۹۸

علی رشتی ۲۴۶

علی (سید) ۱۴۵

علی (میرزا -) ۳۷۰

علی قلی (تفنگدار) ۱۷۷

علی قلیخان ۲۹

علی قلی میرزا (رکن الدوله) ۲۲

علی محمد ۲۹۸

علی مراد ۹۶

علی نقی ۱۶۶/۱۶۳/۲۲

عسکر

عماد ۳۶

عمان ۴۴

عمران ۱۷

عمر و ۲۰۸

عمر و معدیکرب ۳۶۷/۲۰۸

عمراد ۱۱

عمیق

عنتره ۲۱۳

عیسی (مسیح) ۲۵۹/۲۴۹/۲۳۴

عیسی (میرزا) ۳۶۱/۳۵۹/۲۹۱/۲۶۶/۲۴۷

غازان خان (محمود) ۴۳۰/۴۲۳

غز ۴۲۲

غزین ۱۷۸

فارس ۲۸۳/۱۷۹/۱۷۶/۱۷۵/۱۶۶/۱۰۴/۹۹/۹۸/۹۰/۱۴

فارسی ۱۷۵/۱۶۹

فاضل خان گروسی ۳۶۹/۳۶۷/۱۶۲/۳۵/۳۴/۳۰/۲۸/۱۵

فتاح ۱۳۵/۱۱۱/۱۰۹

فتح الله ۲۰۰

فتحعلیخان ۲۱۸/۱۳۵/۱۱۳

فتحعلیشاه ۲۸۴/۲۶۰/۱۲۵

فتح نامه (قصیده) ۱۰۱

فخرالدوله ۲۲۲

فخری

فرات ۲۰۲/۱۶۶/۱۳۶

فرانسه ۲۳

فراه ۱۰۵

فراهان ۱۹۷/۸۶

فراہانی (= محمدعلی)

فرج الله ۴۴۴/۳۲۳/۲۲۲/۲۲۱

فرخار ۲۳۲/۵۸

فرزدق ۲۴۰

فرما نفرما ۱۷۶/۱۷۴

فرننگ ۱۷۵/۸۳/۲۳

فرنگستان ۲۰۵/۱۸۹

فرهاد ۱۸۶

فرهاد میرزا (معتمدالدوله) مقدمه قدیم .

فریدون ۴۴۹/۱۹۳/۱۸۶/۱۸۵/۱۸۴/۱۶۷/۱۰۸/۹۳/۹۲

فزاره

فضل الله ۲۰۰

فضل الله شیرازی ۷۵

فضل الله علی آبادی ۲۱۲

فضل الله (خواجه رشیدالدین - همدانی) ۴۲۲

فضل علی خان ۲۲۰

فودک ۴۲۵

فیلی ۳۲۱

قابوس وشمگیر ۴۴۹

قاجار ۴۳۷/۱۲۵/۲۱/۲۰

قارقوم ۴۲۲

قازقین ۴۴۸

قاسم خان (سرهنگ) ۱۵۹/۱۵۷/۱۵۴/۱۵۱/۷۵/۲

قاف ۳۵۱

قاسم خان قدیمی ۱۸۳

قافلانکوه ۴۶

قالدون ۴۴۷

قای ۴۴۹/۴۳۶

قایم مقام (پسر) بتقریب در تمام صفحات

قایم مقام (پدر) ۱۴۷/۱۳۴/۱۳۳/۷۴

قایم مقامی (منصب) ۱۹۱

قاین ۱۷۸

قبچاق ۴۶

قبیلیان ۱۶۶

قبلائی قآن ۴۴۱

قبچاق ۴۳۰

قجر آقا ۲۰

قحطان

قرآن ۲۰۷/۱۴۶/۴۱/۳۳

قرا باغ ۴۵۰/۵

قرآ اولی ۴۳۹

قراجه داغ ۱۰۷

قراخان ۴۲۴/۴۲۳

قراداغ ۱۸۷

قراقورم

قراگوزلولو ۴۹

قراگونی ۲۲۴

قراپی ۹۶/۹۵/۸۴

قرخلو ۴۴۸

قرق ۴۴۷

قزاق ۱۸۲

قزوین ۱۸۹/۹۹/۴۵

قزوینی (دروغگوی . . .) ۱۶۹

قزوینی (پهلوان) ۹۶

قسطنطین (قایم مقام بمناسبت وزن و مقام مترادف با قسطنطنیه بکار برده)

قسطنطنیه ۶۹

قشمیر (= کشمیر)

قلج ۴۳۰

قلج محمد خان ۹۵

قلزم ۴۴

قم ۱۹۰/۱۲

قمشه

قندهار ۱۷۸/۹۲

قنقلی ۴۳۰

قهرمان ۴۵۳/۲۲۰/۱۰۲

قوچان ۴۵۳/۱۶۹/۱۰۵/۱۰۴/۱۰۱/۹۳/۸۶

قوریساول باشی ۲۱۵

کابل ۱۷۸

کارتیلی ۱۲

کارمیک ۱۱۴

کاشان ۱۹۰/۳۳

کاظم ۲۴۵

کانی ۲۰۲

کاوس ۲۳۲

کاویان ۱۶۷

کبایان ۱۶۵

کرائی ۲۲۶

کربلا ۲۴۵

کربلایی (محمد قربان) ۱۹۸

کرد ۱۵۷/۱۲

کردستان ۲۲۱/۱۲۸/۱۲۷/۱۰۷/۴۹
 کردستانات ۱۰۶
 کرکوک ۴۴۶
 کرمان ۱۷۷/۱۷۶/۱۶۹/۱۱۰/۱۰۴/۹۴/۸۹
 کرمانشاه (به‌ماده بعد رجوع فرمایند)
 کرمانشاهان ۳۲۱/۱۹۳/۱۹۲/۱۹۱/۱۷۵/۱۷۴/۹۸/۷۹/۴۹
 کریم ۲۹۸
 کریم‌خان ۱۴۳/۱۳۴
 کریم‌کنگرلو ۱۴۳/۱۴۲
 کسکر ۵۸
 کشمیر (قشمیر) ۲۳۷/۵۸
 کشیکچی‌باشی (نورمحمدخان) ۱۸۳
 کعبه ۱۸
 کلات (اترک -) ۹۶/۹۵
 کلبلی‌خان ۳۲۲
 کلوران ۴۴۲
 کلیات (= شمس)
 کلیات نوایی ۱۱/۱۰
 کلیب ۶۱
 کامل
 کندی (ابوطیب) ۲۳۸
 کنعان ۳۶۲
 کنگرلو ۱۴۳
 کورتاق ۴۲۵
 کوکلان ۹۴
 کوهپایه مشهد ۱۸۳
 کوک‌خان ۴۴۸
 کوی ۱۰۷/۹
 کیان ۱۲۴/۱۲۳
 کیوک ۴۲۵
 کیومرث ۴۱۳

گرجستان (= تفلیس).

گرم رود ۱۱۰

گروس ۴۵۰/۲۲۱/۱۱۰/۴۹

گریبایدوف ۱۹۰/۱۸۹/۵۴

گورخان ۴۲۶

گون خان ۴۳۶

گیلان ۳۷۲/۱۴۱

* * *

لاچین

لاش ۱۰۵

لرستان ۳۲۱

لرستان فیلی (رجوع بماده قبل)

لطف الله ۲۲۳

لطف علی ۲۹۸/۱۰۴

لمعه (شرح)

لنجان ۳۳

لندن (= انگلستان).

لیلی ۲۰۱/۱۷۲/۳۲/۲۸

* * *

مآثر سلطانی ۱۴۲

ماچین ۴۳۰

ماریه ۳۳

مازن ۲۰۸

مازندران ۲۳۴

مافی

ماکو ۴۵۴

مانی ۲۱۱/۳۴

مثنوی (مولوی) ۹۶/۱۵

مجتبی ۱۲۲

مچنون ۲۰۱/۱۷۲/۳۲/۲۶

محمد ۱۱۳/۲۹
 محمد ۱۹۹/۱۹۸/۸۳/۲۰
 محمد (آقامیرزا -) ۲۹۸/۱۰۱
 محمد آباد ۱۰۳
 محمد ایروانی ۱۱۰
 محمد باقر ۳۲۴
 محمد بروجردی ۶۷/۲۴
 محمد تقی ۴۹
 محمد تقی آشتیانی ۱۹۱
 محمد تقی تبریزی ۱۶۴
 محمد تقی (کربلائی -) ۱۶۳
 محمد جعفر ۱۳۷/۶۲/۱۶
 محمد حسن خان ۲۱۸/۱۲۷/۱۰۸
 محمد حسین (بیگ) ۶۳
 محمد حسین ایشیک آقاسی ۱۱۲/۱۰۴
 محمد حسین (خان قاجار مروزی) ۱۸۹/۳۵
 محمد حسین میرزا (حشمةالدوله) ۱۹۱/۱۸۷/۱۸۵/۹۲/۸۱/۷۹
 محمد حسین (میرزا -) ۱۹۴
 محمد خان (امیر نظام) ۳۱۵/۱۹۴/۱۰۶/۱۰۵/۸۹/۵۸/۵۶
 محمد خان (حاجی . . . قراگوزلو) ۴۴۵
 محمد رضا ۲۱۷/۱۷۷/۱۰۲
 محمد سرتیپ ۱۱۲
 محمد شاه ۳۲۰
 محمد (سید) ۲۰۰/۱۴۵
 محمد صادق ۲۹۸/۱۴
 محمد صالح ۱۰۶
 محمد طاهر ۱۰۴
 محمد علی ۳۶۹/۱۹۹/۱۰۸/۱۶
 محمد علی (آشتیانی) ۱۶/۴ (ونیز رجوع به : محمد علی (میرزا -) فرمایند .
 محمد علی بیات ۴۵۴
 محمد علی (بیگ خلیج) ۱۹۵

محمدعلی پاشا ۱۴۷/۱۴۹/۱۵۰
 محمدعلی (میرزا -) ۷۴/۷۹/۱۰۹/۱۸۳/۱۹۵
 محمدعلی خان بیات ۴۳۸
 محمد قربان (کر بلائی -) ۱۹۸/۲۹۸
 محمد - قرایی ۳۱
 محمدقلی خان ۱۱۵
 محمد مصطفی ۱۲۰/۲۵۰
 محمد (میرزا) ۷۴/۱۰۲/۱۷۲/۱۸۲
 محمد نائینی ۷۱
 محمد ولی ۹۳
 محمود (ملک الشعراء) مقدمه قدیم .
 محمود پاشا ۱۹۰
 محمود ۱۱۲/۷۲/۷۱/۱۳
 محمود (سلطان - خان) ۱۵۲/۱۵۸
 محمود دنبلی ۲۱۵
 محمود (غزنوی) ۲۳۶
 مختاران ۱۶۵
 مراد ۹۹/۲۰۶
 مراغه ۱۰۲/۱۰۳/۱۱۳/۲۲۴
 مراغهای ۱۰۲/۱۰۳/۴۵۳/۴۵۴
 مرزویج ۱۳۵
 مرتضی ۱۲۲
 مرند ۱۱۳
 مرو ۱۰۷
 مریم
 مریوان ۶
 مزدقان ۴۴۶
 مسعود (میرزا -) ۵۷
 مسی
 مستو (مسکو) ۹۴/۱۶۳
 مسیح (میرزا -) ۵۱

مشكين ۲۴۵/۱۴۰
 مشهد ۴۵۴/۴۵۳/۲۰۲/۱۱۱/۱۰۲/۱۰۱/۹۶/۹۵/۹۴
 مصر ۳۰۸/۱۵۰/۷۶/۸
 مصطفی ۱۸۷/۱۲۲
 مصطفی خان (سفیر نادر شاه) ۴۴۶
 مظفر ۱۳۴
 معتمد ۱۹۲/۷۵/۷۴/۷۲/۷۱
 معتمد الدوله فرهاد میرزا (مقدمه قدیم)
 معتمد الدوله ۱۰۹/۴۶
 معدیکرب ۲۰۸
 مغان ۳۳
 مغول ۴۴۲/۴۴۱/۱۳۴
 مغولستان ۴۴۷
 مفتاح النبوة ۲۸۱
 مقیم (میرزا -) ۳۷۰
 ملک نیل (حکیم) ۲۰۵/۳۰/۲۲
 مکه ۱۴۷
 ملا (- مولوی) ۹۶/۱۵
 ملک ۱۰۵/۱۰۰/۸۴/۸۳/۱۴
 ملک (آقا -) ۶۰
 ملک قاسم ۱۳۹/۱۳۸/۱۱۳/۱۰۲/۹۲
 ملک کتاب ۳۶۴/۱۷۴/۱۰۹/۹۹/۲۴
 ملک محمد ۱۴
 منکوقا آن ۴۴۲/۴۲۳
 منوچهر (خان) ۱۳۲
 منی ۱۸
 مهدی ۱۳۶/۱۳۵/۸۵/۳۳/۱۰
 مهر آباد ۱۹۹
 مهربان ۲۲۳/۲۱
 میر ۱۰۶
 میدان ارك ۱۸۱

مهران رود ۱۱۳

مهرک سلیم ۲۰۳

موسی ۲۴۹/۲۰۰/۱۸۳/۴۴/۴۳

موسی خان ۴۴۵/۱۹۲/۱۹۱/۹۹/۷۰

موصل ۴۴۸

موغان (= مغان) ۱۴۱

مولوی ۱۱

مؤیدالدوله (رجوع به طهماسب میرزا فرمائید)

میررواندوز ۱۹۱

میرزا بزرگ ۱۱۵/۷۳/۶۳

میرزا شاندیزی ۹۶

میرزای شیخ الاسلام ۱۸۸

میر عظیم ۱۷۷

نابغه (ذیانی) ۲۰۸/۲۰۴/۱۱

نادرشاه ۴۴۶/۱۷۲/۱۳۴

نارین قلعه ۹۰

ناصرالدین (شاه) : مقدمه قدیم .

ناور ۴۴۱

ناورکولی ۴۴۱

نایب السلطنه (عباس میرزا، در اکثر صفحات)

نایمان ۴۴۵

نابین ۹۷

نبی (= قرآن)

نبی خان ۶۴

نجد ۱۶۲/۲۹/۱۹

نجف ۲۴۵

نجف علی خان ۴۵۵

نجف قلی ۲۲۶/۲۲۱/۱۱۳/۱۰۳

نخجوان ۴۵۰/۱۴۴/۱۴۳/۲۱

نیم عیار ۱۵۸

نشا بور ۱۷۹/۱۰۱/۹۶

نشاط ۳۵

نصرا الله ۱۸۷/۱۷۵/۹۰

نظر علی (ملا) ۳۶۵

نظر علیخان ۱۸۸

نکیسا ۳۶۵

نگارستان ۲۱۹

نمرود

نھاوند ۹۱۹

نوابی ۱۱/۱۰

نوباغ ۱۶۸

نوح ۴۱۸/۳۵۴/۲۴۹/۱۹۶/۱۸

نور محمد ۲۲۱/۱۰۲

نوری (= میرزا بزرگ)

نیرالدوله ۱۹۱

نیل ۱۶۶

هاروت ۱۷۰/۷۷

هارون ۲۴۰/۲۰۴

هدایت (میرزا) ۷۴/۷۱ (=)

هدایت الله ۳۲۳

هرات ۳۷۷/۳۷۴/۱۰۹/۱۰۷/۱۰۵/۸۷/۱

هزار جریب ۹۸

هزاره ۱۰۷/۱۰۱/۹۶

هزاره الوار ۴۳۸

هلاکو ۴۴۲/۴۲۳

حلیلان ۳۲۱

همدان ۱۹۲/۱۹۱/۱۱۰/۹۸/۴۷/۳۴/۱۶

همدانی ۳۶۴/۲۳۸/۱۷۷/۹۷

هند ۱۲۳

هندي

هنري مارتين ۲۸۳

هوشنگ ۳۲۱

هيطل ۴۳۶

واحد ۲۹۸

وان ۱۹۰

وزير بغداد ۱۹۱

وصاف ۱۷۲/۸۶

وقايع نگار = (صادق - مروزي)

ولي الکشف ۱۴۳

يارر ۴۴۰

يار محمدخان ۳۷۵

يافت ۴۲۲/۴۲۱

ياقوت ۳۶

يحيى برمكي ۲۳۱

يحيى خان ۳۳/۳۰/۲۹

يرملوف ۴۳۲/۵

يزد ۱۸۰/۱۷۹/۱۷۸/۱۷۷/۱۷۶/۱۷۵/۱۷۴/۱۶۹/۱۱۰/۹۷/۹۴/۹۰/۸۹

يزيد ۶۷

يعقوب ۱۶۵/۱۸

يلدوزخان ۴۴۱

يلنگ توش گرو ۹۶

يمن ۴۴۵

يوزخان ۴۲۷

يموت ۹۴

يوسف ۱۶۵/۱۳۵/۱۱۳/۲۷

يوسف عروضي ۲۳۶

پايان فهارس اعلام

فرهنگنامه منشآت قائم مقام

چهارم آخذ و اسناد :

- برهان قاطع باهتمام محمد عباسی، چاپ پنجم
تهران، ۲۵۳۵ .
- فرهنگ جهانگیری : باهتمام دکتر عقیقی ،
دانشگاه مشهد، ۳ جلد .
- آندراج : محمد پادشاه، هندوستان (طبع اول).
فرهنگ رشیدی : بتصحیح محمد عباسی ،
تهران ۱۳۳۶ .
- ترجمه و شرح قاموس: تهران، مهور بمهر
ناصرالدین شاه قاجار (چاپ اول) .

بسمه تعالی

احتشاد: اجتماع .	آب حیوان : آب حیات، آب زندگی جاوید.
۴۵: ناختورش .	آجال: (جمع اجل) مرگها .
۴۶: موافق وملایم .	آجل: آخرت ، عقبی .
۴۷: خوش ریخت .	آساد: (جمع اسد) شیران بیشه .
۴۸: اعتراف .	آمال: (جمع امل) آرزوها .
۴۹: التواء واستناد .	آمل: آرزومند .
۵۰: زکی، خلیق	آمه : دوات .
۵۱: اسافل : او باش .	ابتر: دم بریده .
۵۲: اتساع نعمت .	ایکم: ك .
۵۳: پشتیبانی .	ابود: (جمع ابده) جاودانیها .
۵۴: استعجاب: شگفتی .	اثنیه: (جمع ثنا) مدحها .
۵۵: استعداد لشکر: جمع آوری سپاه .	اجابت: پذیرش .
۵۶: استفسار: پرسیدن .	اجاج: تلخ .
۵۷: استمالت: دلجویی کردن .	اجدر: البق، لایقتر .

انفلام : شکستن .

انزلی : پهلوی .

انسدال : آویختن گیسو .

انشاد : خواندن (با آواز بلند) .

انقصام : انکسار، شکستگی .

انیق : نیکو، خوش نما .

اوابد : غرائب .

اوام : عطش، دوارسر .

باذخ : رفیع و بلند .

باره : بارو

باسرها : همگی :

باغی : عاصی، طاعی، شورش .

بال : قلب، نفس، حال .

بالجمله : خلاصه .

بانه : قطع کننده .

باهظ : سخت و ثقیل .

باهو : چوبدستی به بازو .

بث : خبر، نشر، اطلاع (مبثوث) .

بحر زاجر : دریای پر آب مواج .

براعت : فصاحت و بلاغت .

برثن : چنگال .

برج : غضب، اذیت، مرور و وضومه .

برد : سرما .

بسمه : بنام خدا .

اسقام : دردها .

اسید : شیر کوچولو .

اشپل : خاویار ماهی .

اصغاء : شنیدن .

اصلب : سخت تر .

اطراء : مدح کردن .

اطعنا : اطاعت کردیم

اظفار : ناخنها (جمع ظفر) .

اعادی : (جمع عدد) دشمنان .

اعتساف : ستم کردن .

اعتلاء : ارتقا، بلندی یافتن .

اعتلاف : علف خوران ستوران .

اغمی : ناینا .

اعوجاج : کج و معوج بودن .

اغراء : تحریک .

افندی : آقا، ارباب .

افواج : (جمع فوج) هنگها ، لشکریان .

اقتراف : اکتساب، بدست آوردن .

اقرع : بخشنده تر .

اکره : (جمع اکار) ززارع، کشاورز .

التحام : التیام .

الزاء : پر کردن، تولید، بخشش .

الهاء : اشغال، اشتغال، اعطاء .

امصار : (جمع مصر) شهرها .

املاق : فقر و ذلت .

امهال : مهلت دادن .

انانیت : ادعا، حقیقت (بطریق اضافه) .

انبازه : شرکت .

انتسباه : پیداری ،

بشارت : مؤده .

بضاعت : مایه، سرمایه .

بنان : انگشت .

بهاء : روشنائی .

بهظ : ثقلت، سنگینی .

بوالبشر : حضرت آدم .

بوقچه : بسته، بنه .

بین : فراق، جدایی :

ثار : انتقام .

ثری : خاک .

ثغور : (جمع ثغر) سرحدات، مرزها .

ثمن : قیمت، بها .

ثمن بخش : بهای ناچیز، قیمت نازل .

ثیب : نادوشیزه .

پادری : روحانی مسیحی، پدر روحانی، مبلغ-مسیحی .

پاشا : رئیس، فرمانده، سرور، سلطان .

پچل : (بروزن کچل) ژنده پوش .

پژوهش : تحقیق، جستجو، پرسش .

پطر بورغ : (سن - پطرز بورگ) لنینگراد .

پلشت : کثیف و آلوده .

جارحه : پرنده شکاری .

جثه : شمع، قلع وقمع کردن .

جذب : خشک و خالی .

جذوة : جرقه آتش .

جحفل : جیش، قدرت .

جحن : ضیق، فقر .

جحیم : دوزخ .

جرف : آب کند :

جرك : گروه .

جزر : ذیح رنجر .

جلادت : جلدی وشجاعت :

جنرال : سرلشکر، ژنرال .

جنف : انحراف، کجروی .

جوعان : گرسنه .

جیش : سپاه، قشون .

جیم : شتر؛ دیباج .

تالی : تانی، دومی .

تبجیل : تکریم، تفریز .

تبذیر : اسراف، ولخرجی .

تراب : خاك (ابوتراب لقب حضرت علی) .

ترائب : (جمع تربیه) استخوان سینه .

ترقیم : نگارش .

تصاعد : بلندی، بالارفتن .

تعزیر : تنبیه، مجازات شرعی .

تغرد : تفتی، آوازخواندن، سماع .

تقلد : عهده داری .

تلقف : تناول .

حاجب : دربان .

حاق : وسط .

حایل : مانع .

حبايت : بخشش، یاری کردن .

حتف : مرگ .

حثث : اضطراب .

حدیقه : باغ .

حجر : حضانت، نگهداری .

حر : آزاد، آزاده .

حراست : نگهداری .

حرب : جنگ .

حرب بسوس : جنگی که چهل طول کشید؛ سخت

وشوم .

حرج : گناه .

حسك : غضب، عداوت، حقد .

حشف : فاسد و یابس .

حص : زعفران، ورس؛ (بفتح اول) برداشتن

موی، رقتن موی سر .

حصا : شن، شن ریز .

حصر : حد، مرز، شماره .

حصن : قلعه .

حصبین : استوار .

حضن : زیر بغل، تهیگاه .

حقائب : (جمع حقیبه) کیسه‌ها، توبره‌ها .

حلك : بسیار سیاه، شنیع .

حمل : بره، فروردین .

خبان : پنهان کردن .

خدن : رفیق، صدیق، حبیب .

خرند : باغچه، حیاط .

خریف : پائیز .

خزان : (جمع خازن) خزانه‌داران .

خسیفت : دورسریع، صورت، حرکت .

خشیت ترس و بیم .

خضم : بخشنده، حمل .

خط : راه، شارع، موضع قبیله .

خطاف : برستو (جمع خطاطیف) .

خطر : بزرگی .

خمایل : (جمع خمیله) زمین نرم و پردرخت .

خطیر : مهم و سنگین .

دار الخلافه : پایتخت، تهران .

دار المرز : مازندران و گیلان .

دارین : دنیا و عقی .

دیبب : جاری و ساری .

دبیر : منشی ،

درایت : علم به چیزی .

درج : صندوقچه، جعبه .

درس : کهنه، مندرس .

دم : خون .

دمیم : حقیر .

دو کون : دنیا و آخرت

ذاهل : غافل .

ذبل : لالک؛ رقتن آب و خشکیدن، پژمریدن .

ذوا حتمالین : دوپهلو .

ذیل : دامن .

راجع : (بخفی حنین) برگشته ناکام .

راید: پیشرو.

رایق: خالص، اصل، اول.

ربیع: بهار.

رتق و فتق: بست و گشاد (اداره امور مملکتی).

رزه: نقص

رسائل: نامه‌ها (جمع رساله)

رسل: فرستادگان (جمع رسول) .

رشف: مکیدن.

رضوان: فرشته دربان بهشت؛ بهشت.

رقم: نامه، نگارش .

رقیمه: مکتوب، نامه .

رمس: پوشاندن، دفن .

روح: راحت و سرور .

روم: امپراطوری ترکیه، عثمانی .

رهط: قوم .

ری: منظر (زیبا)، حسن منظر .

زهرا: درخشنده.

زرایی: بساط، متکا

زلف: (ازلاف) تقرب، تقدم .

زیف: غل و غش .

ساخلو: پادگان .

سانحه: حادثه.

ساهی: خطا کار.

سانع: گوارا

سباء: شراب .

سبغ: فراوان و تمام کردن (نعمت) .

سجاع: زن دروغگو و متنبی، سجع .

سجیم: آب (چشم) .

سجین: شدید و سخت .

سده: در (خانه) .

سرر: خطوط پیشانی .

سر عسکر: سر لشکر، فرمانده .

سروش: جبرئیل.

سروسهی: (منسوب به سها، ستاره قدر اول) .

سعایت: سخن چینی .

سغب: گرمی و تعب

سقب: قرب و بعد (اعداد) .

سلس القول: پرگویی .

سلم: صلح و آشتی .

سمعنا: شنیدیم .

سنجا قات: (جمع سنجاق) ولایات، شهرستانها

سها: ستاره قدر اول (سروسهی منسوب بدانست)

سهاد: کم‌خوابی .

سهله سمحه: آسانگیر، جوانمرد .

سومه: علامت و دلیل .

شت: گوناگون .

شتا: زمستان .

شتی: (جمع شتیت) متفرق، گوناگون .

شجن: حزن و اندوه.

شسع: دوال نعل، تسمه کفش .

ششدر: (شطرنج) در معرض خطر .

شطط: از حد و قد تجاوز کردن.

شطن: ریسمان رجل .

شقیق: برادر.

شنان: بغض.

شنعت: سرزنش.

شهاب: درخشش برق، سپیدی.

شوارد: (جمع شارد) ذادروغرائب.

شیلدن: سفره، طعام.

طاق و طرب: فیس و بادبیجا.

طایع: راغب.

طرس: صفحه

طفح: پروبلند.

طوفان: توفان.

طیش: حرکت.

صب: عاشق.

صبی: کودک.

صحاب: (جمع صاحب) یاران.

صرصر: تندباد.

صرف وعدل: توبه و فدیہ.

صره: صدا (سدا)

صریر: کیسه (پول).

صریع: متواضع.

صقیل: شمشیر.

صمت: سکوت.

صین: چین (کشور).

ظل الله: سایه خدا.

ظلام: تاریکی.

عاجل: دنیا.

عافر: ابقر، بی ثمر.

عاکفان: ساکنان.

عالم السرایر: (خداوند) دانای نھان.

عالم الغیب: (ایزد) دانای اسرار.

عبقة: بوی خوش.

عتاب: بازخواست.

عتبه: آستانه.

عذیل: نظیر، همتا.

عراض: (جمع عرصه) میدانها.

عراق: اراك (عراق عجم).

عرم: شدید، جاهل، مودی.

عزام: مبالغه در عزم.

عساكر: سپاهیان (جمع عسکر).

عشوة عاجل: خوشی دنیوی.

عصام: ریسمان، عروہ، کحل.

عضب: شمشیر برنده، قطع، بریدن.

ضب: سوسمار.

ضبع: کفتار.

ضجیع: مضاجع، همخوابه.

ضرام: غضبناك.

ضراعت: تضرع، غایب شدن.

ضرتان: سنگ آسیا.

ضریر: کور، نابینا.

ضغن: حقه و حسد.

ضمیر: ضرر، خسارت.

ضمیم: ظلم، ستم.

عقار و ضیاع : مال و منال، ملک، دارایی.
 عقیق : وادی؛ سنگ قیمتی معروف.
 عنا : رنج و تعب.
 عنان : زمام.
 عنفوان : آغاز.
 عواصف : (جمع عاصف) بادهای سخت.
 عواف : پیرامون چیزی گفتن.
 عود : چوب (معطر معروف) .
 عوز : احتیاج.
 عوف : حال، شأن.
 عیان : آشکار.

غازه : آرایش.
 غدقه : آب فراوان.
 غصن : شاخه.
 غص : نقص.
 غضاء: فلات، نهد، غمض عین، چشم پوشی.
 غفران : آمرزش.
 غلا : قحطی.
 غوایت : گمراهی.
 غیض : اندک.
 غی : گمراهی.

فادح صعب و ثقیل و سنگین.
 فاقع : رنگ صاف و خالص.
 فاقعه : داهیه.
 فایض الجود : بخشنده و کریم.
 فرقدین : دو ستاره شمالی.

فروسیت : شجاعت و حذاقت.
 فسیح : وسیع.
 قض : شکستن.
 فنائن : (جمع فنن) و جمع و درد شدید.
 فند: کذب و خطا.
 فنن: (افنان) شاخه های راست فن.
 فواد: قلب، دل.
 فوع : بوی.

قتاد : درخت سفت و سخت.
 قتر: ضیق، تنگی،
 قراح : آب زلال.
 قرم : میل شدید.
 قروی : مدنی.
 قریض: قطعه.
 قریع: سید، سرور قوم.
 قسری: جبری.
 قسورة: گرامی و عزیز.
 قشون: سپاه.
 قض: شن و خاک.
 قطاء: پرنده بی مثل کبوتر.
 قطف: چیدن انگور.
 قلی : رووس جال، ستیغ کوهها.

قم: (قدغر لناك فقم) عزلت کردیم، پاشو! (چهار
 مقاله عروضی)
 قید: زنجیر.

کارتیلی: نام ولایتی در گرجستان.

مېپوټ: خبر، نشر، اطلاع .
 مېرا: پاك وېرى ازعيب .
 متختم: قطعى وختى .
 متوقد: آتښ، زيرك .
 مجذب: خشك و خالى .
 مجدر: آبله رو .
 مجن: سپر .
 محتند: مولد .
 محبره: دوات :
 محروسه: محفوظ .
 محمديت: ستايش .
 مخدر: مستور .
 مدبر: بدبخت (مقابل مقيل) .
 مدى: غايت .
 مرخ: (وعفار) : آتښ ښه .
 مرزوق: روزى .
 مرهون: گرو .
 مزن: اېر .
 مساغ: رخل .
 مستبعد: دور و بېد و عجيب .
 مسمن: چاق .
 مسودات: يادداشتها .
 مشاء: حكمت ارسطويى .
 مشيت: پېرى .
 مضافه: دست دادن .
 مصحوب: همراه .
 مصون: محفوظ .
 مضاربه: مشاركت .
 مضمار: ميدان .
 مضنه: چيز نفيس

كاشط: رافع، دافع .
 كتائب: سپاهيان .
 كدح: سى و عمل؛ خدشه .
 كرور: پانصد هزار، نيم ميليون .
 كسيب: سگ نر .
 كشخ: عداوت .
 كفران: ناسپاس .
 كلك: خامه، قلم .
 كلم: جرح .
 كليل: كندوبى خاصيت .
 كمد: اندوه سخت .
 كمل: كامل .
 كواشح: عداوتها .
 كوچ: اهل و عيال .
 كوده: تلانبار؛ مجموعه .
 كئيپ: غمگين، اندوهگين .

گروانكه: وزن روسى .
 لاتعدو لا تحصى: بيشمار .
 لجه: جماعت كثير .
 لمه: همراه و همسفر .
 لم يصل: نرسیده .
 لوده: سيد .
 ليث: شير (ليوټ جمع) .

ماء وطين: آب و خاك (گل) .
 مادح: ستايشگر .
 مأكول: خوردنى .

معاتبات : بازخواستها .

مع هذه المراتب : باوجود اینها .

مغرد : مغنی ، مطرب .

مفرح : شادی بخش .

مفعم : پرومملو .

مفلول : شکسته و فراری .

مکاتیب : (جمع مکتوب) نامه ها ،

ملهوف : مجزون ، غمگین .

ملفوفه 43 : نامه .

مماشات : همراهی .

مماليك : (جمع ملوك) بندگان .

مماطلة : تأخیر و تأنی .

مناص : ملجاء .

منحوس : بدو نحس .

منصور : (یاری شده) پیروز .

منقبض : ناراحت .

منهل : (جمع: مناهل) منبع ، منابع .

منون : مرگ .

مواجب : حقوق ، ماهیانه .

مؤاخذه : بازخواست .

موالفت : آشنایی .

مواليد ثلاث : حیوان ، نبات ، جماد .

موهبت : بخشش .

مهبط : فرودگاه .

مهموس : مخفی .

نافع : درشت و سخت و گرانبار .

ناقع : عطش نشان .

نامی : نمو کننده .

ناهی : برگردانده .

نایی : دورشونده ، عازم ، قاصد .

نبالت : ذكاء ، نجابت ، فضل .

نثل : گو ، چاه گندیده .

نجدت : شجاعت .

نحب : نذر .

نخجير : شکار ، صید .

نصب : بیماری و سختی .

نعت : صفت .

نعيم : بهشت .

نقاھت : بیماری .

نكایت : جرح و قتل .

نمارق : بالش و مٹکا .

نميقه : نوشته .

نوء : (انواء) منازل قمر ، برخاستن و افتادن

(اعداد) .

نھمت : نهایت همت و اشتیاق .

نيوشیدن : شنیدن .

واس : ویس ، قمر .

وافر : بسیار .

واکف : ابر .

والی : حاکم .

وجل : خوف و ترس .

ودق : باران .

وری : خلق ، مردم .

وسم : خال کوبی .

وصمت : عیب .

وضیع : باین (طبقه) .

همزة لمزة : غماز و سخن چین .
هطل : باران .
همس : صورت خفی .

یراعه : قلم ، خامه .
یغما : غارت .
یم : بحر ، دریا .
یمام : کبوتر وحشی .

وطاء : تسهیل و تهیه .
وعدۀ اجل : امید عقبی .
ولاء : دوستی .
وله ایضاً : هموراست .
وهاب : بخشنده .
وهق : کمند .

هامۀ گردکانی : سرگرد (طنزی است به حاجی میرزا آقاسی) .

السُّلْطَانُ نَاصِرُ الدِّينِ شَاهُ فَاجَارِ خَلْدَ اللَّهِ مَلِكُ دَوْلَتِ طَاهِرَةِ

۴۵۷

الحمد لله تعالى الذي في مشوره منظوم كدرج كوه و مرج اخضر استر
 عهد شاه منشااه نوافر قهر قهر طاهر و طاهر شهر نادر دكان شاه است
 برور السُّلْطَانِ السُّلْطَانِ السُّلْطَانِ السُّلْطَانِ السُّلْطَانِ السُّلْطَانِ السُّلْطَانِ السُّلْطَانِ
 شاه نادر ازاد و الانباز ناب الا باله الباهر في عهد الف الف الف الف الف الف الف الف
 دار الف
 لطيفه من انهم كمال و كمال و كمال و كمال و كمال و كمال و كمال و كمال و كمال و كمال
 كتابك هذا كتاب لو باع بوندر و كمال و كمال و كمال و كمال و كمال و كمال و كمال و كمال
 و الحق و ابد علوم و شوار و مسايد و كمال و كمال و كمال و كمال و كمال و كمال و كمال و كمال
 انرجط طلب واجههاش مري و نوافر و نوافر و نوافر و نوافر و نوافر و نوافر و نوافر و نوافر
 انشاء نادر بد افاده او اهدا است نادر نادر نادر نادر نادر نادر نادر نادر نادر
 شريفه هو الطيب و مراقبت نواب كمال نادر اعظم الف الف الف الف الف الف الف الف الف الف
 فهاه مبراه الف الف الف الف الف الف الف الف الف الف الف الف الف الف الف الف الف الف الف
 اهدا كمال و مقبول نظر عالما و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور
 در كاخانه البقعه كرامه محمد و كرامه محمد و كرامه محمد و كرامه محمد و كرامه محمد و كرامه محمد و كرامه محمد و كرامه محمد

عليه وعليهم اجمعين

عليه وعلیهم اجمعین

بده نراده لکھنؤ میں لکھا گیا ہے

نراده نراده لکھنؤ میں لکھا گیا ہے

نراده نراده لکھنؤ میں لکھا گیا ہے

بعضی از هاید قطعات قدوده الکفاهه فخر الکتاب تاج الادب بادسته

الوزراء میرزا ابوالقاسم قایم مقام است المتخلص

شش می

بسم الله الرحمن الرحيم

این طارم فرخنده کیمید است برین که خود زمی است از چه فلک دارد در چرخ نیست که سیرش همه بر نمازهای سیلی که پیدای فلک سیر خورشید آید همه زمان آخر خشنده سینه نه دارد و آخر چو کیمید سیر خورشید جهان کرد از آتیره و پنهان اندول این که دیدید آید کوی یا خود بیان ششم امروز درین یا مکتب والای و لیست در این روز	بالا ترو والا ترا این کیمید خضر و خود فلک است از چه زمین آرد بالا سینت که چو شش همه برابر دریا سیری که کار در بنین زهره زهر زاید همه زمین کو هر از زنده بکت زربار دوزیور چو شش خیل هر جا خورشید شمان کرد از ورش و پنهان نوری که پدید آمد از سینه سینه رازی که شنیدیم بخبر از شب اسرار بر خور که عالی رسد در که اسرار
---	---

باز آمده با کام دل از کعبه معصود
 زان دشت هم است سوار است
 دشت از ملک اسبان سواران دلاور
 باغی است بیار است در عرصه خفت
 افروخته زین چرخ نبی همسود
 هر سوکری با نیست از کعبه بزرگ
 مهر و مهر و پیر و پیر در جوش فدا
 دیبا همه زیبا تر از استرق خفت
 یکقوم هم آمده از دشت بخاک
 یک قوم گزین سرگشت بحیرت
 با نخت همی گفتم کی رسیده آخر
 من از تو برنج اندر و در محو زاده
 گفت این کینه از تست که گویند سزا
 گفتم ملک گفتند گفت آری گفتم

چون خواجه جن و بشر از مسجد قضا
 زان شهر نقش و نگار است
 شمع از قد بر عنای جوانان دلاور
 چرخ است پا خواسته از مرکز غیر
 افراخته زان جسد بسی دره و طلی
 هر جا کذری سرویت پیر است بر پا
 سز و کل و نسیم همه در جاده دبا
 جوشن همه روشنتر از آینه
 یک قوم هم آمده از شهر بصحر
 یکقوم گزین لب دیوار تماشا
 تا کی در تو من باشم در مانده و در
 امروز برقص اندر و در درگاه طلا
 در گفت بد از عرض خندان و پیر
 آو خ که شد گشت به کام دل اعدا

گفت از چه هر کسی که عادل بگزیند	بی حجت قاطع نکشد تن بسپارد
گفتم نه اسم ز کس آلا تو و کر نه	نطق من و تقریر هجا کو کی و حاش
گفت از من اگر بیم همی داری بگزیند	گفتم بکجا گفت سخاک در دارا
عاشق آن نایب باشه شکستی	دارای زمین یاوردین داور د
آن کز اثر برتش ریزد و خیزد	از ابرنم از لجه نیم کو لو لا لا
دان کردند دگر متش آید و زاید	از رز غناب از آب غناب صبا
هر جاریش سنجی افتد خرد	از خاک نی از نی شکر از شکر حلا
کر بر تو لطفش نبود باور آید	کی شخ بکل تاک بل خار بجزا

در قوت حکمش نبود جلوه گر آید

کی آینه صافی از صخره صفا

ای خسرو فرخنده که گردن بگفت	دو شب و روز است مداره سال است
ایست بر که بدیده کاشینت	امروز بکم تو مرا شد حال است
وین نیز یقین است که دارای جهان	از رزم تو و بزم تو زین بنده سوال
پانچ چه دهم او که را خود تو بفرما	زین بنده چه بنده بجز صدف مقل است

بکیشم اگر پوشم در ملک تو هر جا
 از عیش تو و عیش تو گریسم که یوم
 و ز کج تو و دنج تو که جوید که یوم
 و ز ملک تو که گریسم که یوم که وجود
 هر نفس و اثر که یاد از آن بیدار
 جز این که درین ملک که چون میمان
 ترکی است در این کوچه به کی ما
 دل در دو خون ریزد و جان که در دو
 که زند و می اندیشی نه نیست
 انصاف من آیه همه ای من خوا
 از ترک من امروز که با دلم آرفت
 ورنه ز چه در ملک تو ویرانه دو خانه
 شاه بخدا می که ز یک پر تویش
 کین بخش بی حد را حدی نه آخر

باشد خلی کر چه بمقدار خلال است
 شه دشمن مال است چه دشمن مال است
 کج بخش نفراق اندر و بخش حاصل است
 در ملک جهان مبداء خیرات حاصل است
 با عافیت عاقبت و ستم مال است
 بر هر که ز جاست و جاست حلال است
 که هر فردوزن فروز تر بحال است
 کین شیمه شمه از غنچ و دلال است
 که نیز بقتل اند چون این بقتل است
 که انصاف شهادت را همه فرقه بقتل است
 که ز دست تو بر کج تو در روز نوال است
 کین خانه می تو و آن خانه مال است
 شاه چو ترا این همه جاست حلال است
 جود تو که جود خدا می تعال است

کس یک پابان کند خرج دنیا	کیرم پیش مال تو افزون مال است
تا کف کف فضل تو از بدل حرام	مال تو هر کس که طمع کرد حلال است
وین طرفه که از کج تو هر خام طمع را	مال است نبال است و مرا و رو مال
فرداست که چون کیسه تهی شد بجمید	کین عامل بی صدفه سزاوار نکال است
روزی که حکم تو من و عیان را	دیوان بدل نسخه میدان جدال است
کتاب ترا فکر حسابست کتابت	حساد مرا مکر و فسادست خیال است
یک طایفه را زمره از بازار جشوت	یک طایفه را همه از ماضی و حال است
این طرد مرا جوید و جوای طراد است	وان نزل ترا خواهد خوانان نزال است
هم با صره از دیدن ان طایفه گورا	هم ناطقه از گفتن ان واقعه لال است
هم و همه چون اشتر بکبست چهار است	هم عاقله چون باره بر بسته عقاب است
عقل است که بهی مکتب جهاد است	جهل است که عقل مجر و جدال است
که ملک و بنان تیر تجریر جواب است	که نطق و بیان کریم تقریر سوال است
هم تند تر از ریح سنان محلسا	هم کند تر از حد قلم حد نبال است
تیر فلک افتد بر نزل که دگر بار	در فرق کتاب چه عقل است و چه نال است

نور
مؤید
نزال

برجین همیکوید کایوای فلامیت
 پنبید و بسی عبرت گیرید چون
 در شهر شما شمس شما را چه قناده است
 شما تو خود امروز تصور کن کار روز
 ان کیست که گوید کنه از جو و ملک بود
 و ان کیست که گوید پل از اهل طمع است
 و ان کیست که گوید خود ازین سخن بیخبر
 باشد همه گویند که این عالم جاہل
 و انکس فروتر خود از مال تواند بود
 زان مرد که هسته سخکوی خد
 در دفتر کتاب پنبی قلی است
 من کفتم و رفتم و گر این گفته گناه است

پچاره درین محمده خواج و خیال
 عالی بسی باجه کردی بحال
 امروز که باد و دنی چند حال
 این بنده دران ورطه ایل حال
 کابنای زمانش همه مانند عیال
 کین طایفه را فرض شعاع حال
 سیم در زمین شتر است سفال
 در داد و ستد نقص و خود شن حال
 برتر مقام است و فرد تر بمقال
 کو مارک نرمی است که خوش خط حال
 اکنون که مرا جان و ترا کنت حال
 کبذرتو که برقاعده سین بلال

من بی گناه خدمت دیرینه شیخ است

و در تو بیداد بعید ادب است

در اینجا
 سین بلال عندالار

گوهر چه تواند بد ما گوید بد کوی
 یک تهمت و خدمت آنخواجگه
 باشد که نیشدم از ایراکه چه سبب
 گرفتار کند و رنگند خواجه مطاع
 جز جاده کوی تو ندانم نشنم
 سیال ترغبت توان کرد فراموش
 اصحاب که حبله باغبان جماعت
 این دوری نزدیکی ازین کردشکل
 بنگر که اگر اقرب احتیاج رسول
 دیروز بگام از تو مرا شهد و شکر بود
 زین پیش این نوش تو هرگز نخورم غم
 خوشید فکر اشباق و حاضیست
 زود است چون مبلار اسحراید
 مصباح جالی المحی محتاج فرود

نسخه من که باغبان بودند
 موز حسن بنی که بنیاد واقع

آنجا که بنوشند بصیرت و سمع است
 در قهر بطی آمد و در غم و سینه است
 از واحد موهم موجود است
 و قهر کند یا کند بنده مطیع است
 راهی بخدا ملک خدا اگر چه وسیع است
 سالی دو که مرغی ندان ریج مرغ است
 وین بنده دین بده و حیداد و بی است
 نه قاعده تازه و نه رسم بد است
 و آنگاه که اتربت بغداد و وقوع است
 امروز بگام و گرانستم نقش است
 فصل خریف از پی فصل ریح است
 غم نیست که چون روز شود اوج رفیع است
 آن قلب شریف که ازین وضع ضعیف است
 نه زیر عجز زنی که بجویش به جمع است

خودش عصفه صفت منست آنکه بلم
آن طلعت شیدا که طالع شود آری
باقند که بدر بان تو عار است که گویند
مارا چه که در مدح و بجا بارشماریم
یازید زمین است و فردر زمین است
یا شربت این صاف خم و ناب نیست
در ملک ملک همچو منی لاجه رجوع است
باقند که مرا بس بود این بحث که لعل
هم نام من کنم ام نخواه که شیدا
بایند مصارع بود ام روز و تودا
آن جامع اضداد که با پاکی دامان
بخش من و هم نام من از بخت نیک
ای صمد سبزه چاره و آن کید
من در کتب یک طعین نسیم لعین است

ساطع شد چون غره غرای ساطع است
نه هر دم کردم که هر برش بنزاع است
با هندوی افلاک قرین است و قرین است
کاین خواجه منوع آمدین خواجه ثنا
یا عسمر و قیاس و فو اتر ز رفیع است
یا قیمت آن لای غم و درد و خجاست
کر عمل عیسیم و کر قتل درین است
وار و شد در مسئله و غبن طبع است
کو شیخ ریش نیش طفل صریح است
کش چرخ بلند از یک ایوب صریح است
رسوای دو عالم بتولای ریح است
یک وجه و جیه آمد و صدمه و جیح است
آنخواه که نایبید سعیش خجاست
او در طرب از اینکه صغیش نیش است

شاه را میباید ابوالکلام
همان است

ربیع و نیمه و چهل و یک
رو به نام هر روز است

بسته و کینه و تیر و تیر
بکینه و اعظام و بهو و شیخ

فرق است میان دوا و الوتک کورا
 او روز و شب اندر بر خدام و جیه
 یکروز بنشیند که مگر نشین را
 کرد عدل شهنش بنو و حال من مرد
 لیکن سجد اشکر که در درگاه

احرار قرین این اشعار و مرید
 این دمسدم اندر دم صمصام و قی
 تمت زهر کو شب بصدام و فطین
 صدره بتراز حال سیر زاو و کعب
 من بکن و خدمت دیرینه شفیق

امروز که باشا جهان با جهان است
 ما را بدو است درین فصل کار
 هر جا که بودش و طرب سروان است
 زین زمره نغمه و مقامات چنین است
 در سال نوا نوا نوا نوا نوا
 حالی که جهان جمله جوان گشت غنیمت
 کویند طبعی بنا که ترا خاصه درین فصل
 از بادیه بدو سود و نهند روی به بود

روز رمضان نیست که رمضان است
 کین کاش جان آمد و آن خواجه جان
 هر جا که بود رنج و تعب سمره ان
 زان همه مرک و مناجات و اذان
 جامی که به از گوشت و نسیم جان است
 پیران خورده واده ولی شاه جهان است
 زین زمره سی و سه کرب و زین است
 رنجی که کنون از سحر و از یرقان است

بخوان این کلام
 و بگویند

نغمه دل و جان است

مفتی چه دهنده قاضی چه کند حکم و آن کسیت که شب را تو اگر کوئی روز	کر خود کنهی هست نه بر شاهان است کویدیه سین او کوید که خان است
خزنده که کر مورد الطاف تو باشد من بنده عیان کویت این باز اکثر	یا عرضه قهر تو بسک شرویان است چندیت که راز تو زمین نهان است
کین خبک جدالی که تو در خاطر داری دین خیل و سپاهی که ترا باشد همه	کاریت که بس عده و شوار کران است باطیفه روس کجای تاب و توان است
امسال سه سال است که این خیل و و آن غلکه که گیرنده به خواه جواب	نه حمیره و نه جابه و نه مشق و نه سیان است در وزن سنگ و در رخ کران است
سباز مشق و نظام از سپاهی امروز ترا دیدن سان لازم و وا	از فله و جمال و خرک دار و شبان است نه حسن مرز و جمال مضان است

وزیر و کمان کی نه زان قام و ابروی

کین است جو تیر آمد و آن خم جو کمان است

در جو سر دار قشون بهر مان او گفته وقتی که چنگ کنی شکست و دور

رو در پی جان بشکس جان بخیر است

بگریز بهب شکام که هنگام گریز است

ز کم بالا فرزند
مهری است در کعبه

جان است ناست که آسانش توان داد
آن صلح بهم بر زن از جنگ بدر زن
آن آهوی رم کرده که در یک شب بگرد
از رود اسب گذر بشتاب که اینک
حاشا که توان آهن و پولاد برین
پیکر دو غبار از چه شود حیف بود
بار و بنه را ریخت و ز سر که بگریخت
برشته بصدای دبی عاری و آ
نه دشمن روست آوند در جنگ و جدال
چون آن بچه شش کون بدر و لوطی و محال
ای خاینان و نمک شاه و یعهد
سخنم عجب آید که ترا با صد و ده بوب
کوید که غلام در شش چشم اما
آن پر خورم دو که بیک حمله ببلعد

بشخص که آسان چه و دشوار چه است
نه مرد نبواست زنی فحشه و میر است
از روزگم آمده در دینج و دیر است
روست که دنبال تو بردا ته ایر است
با دشنه موین که نه نداشت و نیز است
آن سنبل مشکین که بکل خالیه میر است
آن خطلم برین که چه باغچ بریر است
باز از پی اخذ و طمع و انک و فقیر است
او تازه عروست پی جمع جیر است
باز از پی طعم مزه جوز و مور است
حق نمک شاه و دیو که میر است
رکعت بستیر آید و نهضت و نیز است
با نده غلام است اگر هست کین است
هر یک و رطبی که بهر سفره و میر است

در غزو غنابین که بالف و بکروست	در قدر و بها که چینه و بشیر است
آخر بنای قوم بگویشد که ز این مرد	چیزی که شست و پندیده چیز است
نه فارس میدان نه کرد و نه سوار است	نه صاحب دراک و نه عقل و نه میر است

جواب قطعه نواب عبدالستار میرزای دارا که جانب نواب بیابانه

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان	دست خود را از گزند جاه تو گناه یافت
خواست تا ناگاه تا ز دوباره بر خیل تو یک	حافظان باره جاه ترا آگاه یافت
زان زبان و زان بیان هر لفظ و مهری گفت	صد هزاران آفرین از لسان او یافت
نامه کا بدین زبان غایب شیرین سخن	خوش را خواتون و نظم انوری داده یافت
دیده و دل چون آن خط مغرب بر نهان	ساختی دی فرا و راحتی غم گاه یافت
یک از آن سبک و سیاق و لفظ و معنی یافت	کان در آن زک زبانی موحی اگر آه یافت
آن بعضی الظن اثم ای برادر جان چرا	در میان ما تو بدخواه و بدگواه یافت
که شکایت داری از اقران خود آسوده	کاست بر تر از اقران و از آسباه یافت
ای برادر غم مخور که ز غدا خوان حسود	یوسف کفغانی اول جاه و آخر جاه یافت
امذک اول صکر و آخره بیداری	آنچه در خواب از سجود آفتاب یافت

نه بظلال آفتاب

صبر کن جان برادران که کام دل ز سرب	حضرت یعقوب باز از حضرت انس یافت
رو بد را همنشسته که هر که در جهان	یافت عروجه از درگاه هفت یافت
خاصه آن پس کین اسرار غزل نصرت	اشطام از استقام ظل الله یافت
بشنو از من بند و در انجام کار خویش	خواه خرج آن نصاب پنج تا پنج یافت
تا نیانی و طلب هرگز نی در طلب	گو کسی که در تجارت بی طلب یافت
کز دیدی چاکری مجرم که از شک لطف	ایمنی از شر چنین دشمن بدخواه یافت
خود نم آن بنده عی که باز از کف	جاه خود از او جفت در حنیف جاه یافت

خاک درگاه همنشسته باش و غرض بخش
کاتب این صفت از خاک این دگاه

کرد و جهان کام دل راحت جان است	من دل تو جویم که به از هر دو جهان است
فلسفی خرم عشوه اینجا که پدید است	باور کنم وعده اینجا که نهان است
گویند که آن بار که عز و شاد است	گویند که این کار که ذل و هوان است
اینجا که پدید آید یحیی چسب است	اینجا که نهان است چه دانیم چنان است
من گوی تو جویم که به از عرش برین است	من گوی تو جویم که به از باغ جهان است

صیدم کند آن آهوی مشکین که شب و روز	در کشن روی تو جهان است و جهان است
از زلف چو زنجیر تو در بندم و در	در هم کسم که چه دو صندل کران است
این طایر قدس را نه بدست بوشش است	با سکه که هر جاد و جهان است و جهان است
در دایره کون و مکان نیست و کمر است	در دام تو اش کون و بام تو مکان است
تا با سر لغزین تو داریم سر کار	ما را چه سر و کار بکار و خوبان است
از صوفی قشری چه نشانت و چه ناست	بی پا و سریر که نه نام و نه نشان است
با کشمش کافرو مؤمن چه رجوع است	بی دین و دلی را که نه این است و نه آن است
در کشن من ایمانی اگر هست بعالم	و کف سر زلف چو زنجیر بیان است
که و اعظم مسجد بخیر این گوید مشن	آن احمق چو چاره چه داند حیوان است
ز آن مسجد و سجاده مشوغره که زاهد	کرک است و بنجاه که بگوید شبان است
کو بر این که چه بیا هر که خود زهد	کان زهد فروش اینجا بکشد ده دکان است
در رسته مارم غریبی است که ایمان	ارزان بفروش آید و انصاف کران است
که مذهب اسلام همین است که اورا	حق بر طرف بغیچه دیر معنیان است
او خون دل خم خورد این خون دل خلقت	با ورتو اگر دکه این بستر از آن است

در حضرت شیخ از نفسی سرور برآرم
 پنهان بخورم باوه و سپید انگیزم
 کوه نظران را چه عجب که عجب آید
 رنج بیل اندر کف طفلی است و کوه
 دل که بر من کشد و پیدا نشود باز
 پیدا ترا ز این که بر تو ان گفت بگویم
 کیرم که زبان آیدم از گفستن این از
 کرد و سحر و ای تو بازم سر و جازا
 دل باخته را که بجز عضو زبانی نیست
 من هست و هستم و هر کس چنین است
 ای کعبه بجز من که ز دیدار تو دوم
 چو نیست که بدنامی عشق تو در شمس
 اینجا که چنین است پس اینجا شکفت
 ز اشعار ز نعلیم چو احرار حسین است

معذور بدارید که دل در خفان است
 رندی و کوهستانی من فاش و جیان است
 کین پر کین در پی آن تازه جوان است
 دیوانه چه در پی اطفال و ان است
 علم همه دانند که اندر همدان است
 تا باز نکونی تو که این راز نهان است
 رسوای غمت را چه غم از سود و ان است
 سودی اگر مریز سر و جاست همان است
 خواستش از جمله زبانش زبان است
 کی در پی مال است و کی در غم جان است
 چشم در آن جمله برویت نگران است
 با ماست و دل تو بکام و در آن است
 ز اغیار ز بنخیم چو دلاجران است
 کر نام ز ما کام ز بهمان و فلان است

رفتی تو و بعد از تو ستمها که یافت
 آن بد بزمخوس که امروز چو کاس
 آن را به دهنم که باز به فروشد
 اینها همه بگذارد خدا و اندک امروز
 خود را همه دانید و مرا هیچ ندان گفت
 که رزق و فسون آموارد راستی آما
 آن کافر کوفی که صدوی گفت است
 باشد که حسینی نبود و زنه درین عصر
 که نیست حسین انیک فرزند حسین است
 یک طایفه سادات حسینی را همسا
 سی و وز بود و زه بهر سال و درین سال
 بودند ز ما هر چه بدیدند بقتلین بود
 یکا شکر که کذاب منافق شد و یکی
 گفتند بشا نشسته کیستی که درین

که شرح دهم شرم ازین کلک بیان است
 با تیر و کمان سوی فلک در طیران است
 که کی است که امروز بدین کلاه شبان است
 که تو همه دانی همه حسین چندان است
 اما چنینیم من و او هم چندان است
 من جستم ارکان بنطق است و بیان است
 خود صاحب شغل و عمل شمر و نشان است
 بس شمر و نشان است که با سیف و نشان است
 گرفتند این فقره کوفی بفرمان است
 نه خورد و نه خوابست نه آبست نه نان است
 روز و شب با جمعه چو روز و رمضان است
 خواهند کنون آنچه ندایم و کمان است
 این بجز رصید دل و تصدین است
 کنجی است که صدق در آن کنج نهان است

و آنکاه بطغلی که نذار و چو الفیج
 اویس کنه و قوم کنه کار عظیمه
 گر گفتن این صحر فبش از نهان بود
 ای وای براحوال فستی که درین ملک
 با اینهمه اینان چه کند از زمرایم
 کراوست بمن دوست دشمن نبود
 شما توجہ دانی که ازین عارضه تو
 بخرام بجزگاه که عالم همه بسیند
 و راوی پسند دمن اینهارا با الله
 چون خوب بدمن همه باوست چو کم
 بار غبت او هر چه خزان است بهار است
 که صحر قمر شب نوزدهستی اعدا
 ورنه نمک شیر که در ساغر این قوم
 یار تو بکندهار وجودش کامروز

یک الفیج شده مهلت امان است
 اویس کنه و خصم سپه داران
 بگرفتن این وجه ز مافاش عیان است
 کارش همه باصلحت عیان است
 از جانب خدایم و بعین زمان است
 که ششیران است و کربل دمان است
 در حمله ممالک چه پنجهامیان است
 جمشید که نشسته بخاکه کیان است
 روبرو چه شود دشمن ششیران است
 کین خونی بهانست وین بدو فلان است
 بار هست او هر چه بهار است خزان است
 چون برک زراست که از بادوزان است
 خون من ماتم زده چون خون زران است
 در عالم اگر دادگری هست همان است

یک لحظه معاذ الله اگر عیش نبود	ظلم است که گرفت کران تا کران است
کو هر چه نخواهی تو بفش ما را	چند آنکه ترا جور و جانات تو است

دور از تو و نزدیک بنجم تو بود رنج
تا رنج کعبه با سر و با یرقان است

رغمش و طرب و وقت نشاط و شغف است	خلف جنت و نی و عود و دوازده طرف است
شمس را نوبت تحویل برج حمل است	شاه را نیز اقبال برج شرف است
چشم کرم و نهم بر شعله سیم است	کوشش کسی همه بر زمزمه مانع است
ساقی بر صبح است که مگام صبح است	لعل خشان بلبل کان خشان کف است
جنبش نهامه در طره قی کرد است	نقد کاهها همه بخشنش شایسته است
بخشنش بجای بخشنده که ذرات جو	حفظ او را همه از فضل خدا و کف است
نامور خسر و خصم آن کس که عجب است	خصم او نام و کافات جهان را هفت است
آنکه از دست کهر بارش در جلوه جان	لعل و مایه قوت بارزانی سنک و نفوذ است
و آنکه امروز بد را بارش از خیل شان	پیشکشهای یابی و صفت و طرف است
یک طرف خازن و سنکاه بدل نعم است	یک طرف عرض و دستوری غرض است

آسمان بردش افتاده بسو بدم است
 زهره مجر سرافکنده و سر بر کرده
 چرخ اگر محروم و اخترش آرد بیار
 زانکه هر ثبات و تیاره که باشد فلک
 دست ه آن کند امروزی که عالم گویند
 شاه در خنده که خود شیمه و الاهی
 طبع دون را بدرم داری حرص و طمع است
 خاصه امروزی که کم باشد اگر بدل کنیم
 نه ازین که ستاره شمران یکویند
 یا ازین راه که آرایش بزم نوروز
 بل بشکرانه این نعمت عظمی کامروز
 خسرو بنده حدیثی با جازت گویم
 عید خدام تو روزیست که از نعمت تو
 نه یکی روز نوارسال که در هر روز است

خسروان در برش استاده پانصفت است
 بهر نظاره این بزم زیبای غنیمت است
 شکفت است که هر پیر که من را غنیمت است
 جود بر خاک هر شیخ و شیم و حشمت است
 بالتداین بذل و سخا نیست که بذل و سرفا است
 جود با شیوه انبای جهان محنت است
 دست ما را بدرم بخش شوق و شغف است
 هر چه در بحر و بر از حاصل کان و صد است
 کافاق فلک را امروزی بیت الشرف است
 یاد کار نیست که از عهد ملوک سلف است
 روز دارائی سلطان سریر محبت است
 کرچه برای تو خود را ز جهان منکشف است
 خار کین بکیره از کلین دین مقطف است
 روز افزونی و انبوهی آب و علف است

عیدی امروز اگر هست مرا آن ^{است}
 نه که روی که نشیند و بپسیند که کفر
 عید اگر گفت یه از دفع احادی شایه
 نه مکرر تک بود این سر ^{بلک} سلام
 شاهان که چه لطیفند و ظریفند ولی
 مکران کاوک بی شاخ بر ابدان
 از جهاوش همه اعراض و تجمانی است
 که رفتیم جها و اقدارین صوم و لوه
 خود تو خواستی و ما جمله شناکر که ترا
 آب بجا رچه فروخت ولی هر کس را
 توئی آن شاه مؤید که بتائید خدای
 هر کجای است صفین مفت بل کرد
 جای دارد که همیشه نازد و بر خود باله
 خوانمت مهر نه مهری که بپرخ از است

که چرا کوسن از بعد هزار عجب است
 برق خاطف بود و دین خدا محط است
 همه را عید عید و همه را کف و کف است
 روس و کرده چو کر کسین جوی حفت
 این نه هنگام لطیف نه مقام ظرف
 کشن یکم تپی از گاه و عطف است
 در صلو اش تبستن همیل حفت
 چه توانست که این طایفه را مقرون است
 در و کو هر کلف و ما همه را لای و کف است
 در خور و سعت و کجایش کفن مترون است
 در و دفت برو تیغ جفت کلف است
 شاه چون فارس صفین همه جا و حفت
 سگ را مانند تو فرخ خلف است
 دانست ماه و نه ماهی که برنج از کلف است

همه از نعمت تو محبت بدی خدمتیت
 توئی ایست جهان آنکه دل و جان ترا
 بنجد اشیر خدا که نظری با تو نیست
 با چنین ملک محبت که نه بر وفق حساب
 این دهمسایه پر مایه که در مذمت
 کی چنین عجز و مقهور شدند کامروز
 یک درنده خود میست و بکین کرده
 کرک با کله سیرت چه جای طربست
 راستی این که نه دیندار و نه خواه
 زانکه از کشور اسلام کنون چنین
 هر کی بچو به مسجد و معبد مسبود
 ما همه واقف ازین قصه و دانای نهان
 جمله از لطف تو مغرور و ز غفل
 زانکه از چاکر دیرین نشاید غفلت

هر چه در سلوک و رحم کون حصول لطفست
 محضر سلطان نجف مکرّم و مؤلفست
 هم درین شعر که صد شمش از هر طرفست
 در میان تو و همسایه تو منتصفست
 و صفشان زیروالی است که بر من و صفست
 هر دو را سر کعبه در شد همچون کشفست
 نه کله محترست و نه رمله مکتبست
 کفر از خنبه بین است چه جای شغفست
 هر که امروز تعطیل و صل متصفست
 بستم معصبت او بجا معصفتست
 همه بخانه و میخانه و بیت اللطفست
 واقفیت و فصل و عمل من و وقتست
 اول این است که خود هم خط معترست
 بعد سی سال که بر در که شمه معترفست

عفو کن عفو بر این بنده که اکنون نیم
اقتضای همین حرفت شعرا حرفت

در فتح قلعه خورشان گوید و این قصیده هفتاد بیت است و هجده بیت فاضل

سوت و حیاتی که خیر خلق زمین است

این دو بوقی که پیک بشارت

گوید کی شاه شاد باش که امروز

مژده ای سایه خدا که ترا باز

چنبر خاور کشود کشتی چو دریا

قلعه که با قرن شش دوش قران داشت

از دم خمار ما و سنکر سرباز

قلعه چو با توب حکمشد که بگویند

کنده چو فرمان رسد که بایش است

حکم و عید پادشاه پذیرد

زانکه برای خود او بکس نکند حکم

منتر شقی است و غربت که شده را

زندگی اصفت او مرکب این است

بر در شمشه زمان و زمین است

خادم تو شاد و دغین تو غمین است

نصر عزیز از خدا و فتح بمبین است

امت موسی بچنگ شمعین است

و ده که بقارون علی الصبح قرین است

چون دل بیچارگان و تله این است

فرق چه مابین همنین و کلین است

ترک چه داند که داریا که درین است

هر که درین عهد از بنات و بنین است

بلکه برای صلاح دولت و دین است

چاکری از جبرک چاکران کمین است

چون نمرود و قحط
شاه

بصف اله و تله و این
الدره علیه الله خانیست

در ترک
دار مغرب ترک و در
مغربین ترک

خاک چنان خون سوز مجین است
رفت ببلای برهائی مست
رو به پیش طراز دیو لعین است
زانکه دلیعش را خدای معین است
گر مدد عون کرد کار چسین است

حکم بپوشش چو روز روشن فرمود
از گنجند ق پیاده لشکری از ترک
ترک بچربیت شهاب که در شب
از مدد عون کرد کارش دین فتح
شهر خجوشان شود چو شهر خموشان

فنا که شکفت آورد فتنه
که این مانع بود است یازمانه
بهر کران سخن از جو بدیکرانه
مکر نه مستی از خاک آسمانه
بجود و زری خلق جهان بهانه
زین دیوار امروز بام خانه
خواب گشته تدبیر جانانه
خود از خصایص این کوهریکانه

تو کج خویش پسندی خراب ملک
مگر وجود تو خود جوش که چاره نتوان یافت
تو خود چو عالم جودی که در همه عالم
چرا تو یکجای مال جهان باد و بی
خدا که است که باطل عجب است ترا
عباری از تن قصرت بود چرخ
اگر چه کج ترا مشرکان بمن گویند
ولی تو دانی و ایراد که درش ندان کج

مرا چه کنم بود آن تو جاودانه بان
که گیتی آباد از جود جاودانه است

در شکایت از حاکم خرق گوید

ای دادور دین پرور عادل که ز عدل	لبیک دری انصاف شهباز ستان
آنی تو که در مصر جحش هر که غریز	از طاعت درگاه تو اعزاز ستان
حکم تو چنانست که چون نافذ کردو	اخرشمتان غمزه غماز ستان
ملکی که ملوکش سپاهیانست	ترکی ز سپاه تو بیک ناز ستان
هر جبره که از تو بجهان کو تو خیزد	از برق شتاب از رعداوار ستان
که لگجه و صدرک طلب رسته سی بدرک	شمسیر تو تالیسته و فقار ستان
بل تا حد پاریس و پتر پورع بیکم	هر شک تو بانیزه سرباز ستان
باعدل تو ظالم تواند که منظم	در ملک تو یک جبهه و یک غار ستان
جز حاکم بیداد که بوم و بر ما	کو لقمه بحص از دهن آزار ستان
و طمعش که بر سر بدجل قاف	از بال و پر غفلت پرواز ستان
که ناظر گردون شود از فرقد و جور	خواهد که قرین در دو انبار ستان
وز ناظم الحان شو و اسجاع دانه	از پرده منصور و شهنار ستان

صد شطباع بیاید که درین فن
خوردیش ندیدیم ویس کنیز کی
شلموک و دهرج و برنجی که کند آتش
زان اشک تیسمان همه انداخته
مالی که با نجام ز ملکیت توان یافت
بر دانه مراد و بجز دل که نیارست
آن زهره کی بود مرا و را که تواند
ترکی که بیک لحظه دل و جان جهانی
جان برسم و دل بند و پیر و پند
عدل تو مکر باز دل غمزه ما
زان سان که طلب کنی تجار خور را
ای آنکه ز عدلت سبک تازی توانم
چونست که دعد تو اموال من این
گرفتار شوم خجایی که شود راز وی او

سرش از آن اخفت بهارستان
از عهد و فایز و عدا نجانستان
با چوب فلک مفت ز راز رازستان
آتش کند و مایه ز خزانستان
خواهد که ز یک قریه در آغازستان
از طره آن لبت طنازستان
مرغ از کف طعن قدر اندازستان
ز افسون و جادوی فسوسازستان
دل در بر او جان دهد و نازستان
از غمزه آنجا دوی غمازستان
فراتر تو از فرقه بزازستان
آه بیره زاهو بک تو مارستان
یک اعور عیار دغل بازستان
فرما بسلامی که از درازستان

ورتو سنی آغاز کند خیر و بخت
 و در خود نشسته تا تو مکر باز پیمبر
 زیرا که شهنش چو بسالار بفرمود
 دیدم که نه فرمان و نه موقوفه تو است
 و آنگاه که تصریح و کنایت نتواند
 کفتم که چو شمع غم فرا مان کند این
 ناکه خبر آمد که از دست داور من
 فراتر غصه بر سر ارباب دریا
 زانسان که مکر خیل خواب
 یا حاکم اخفقه چو پیکر بچا و ل
 یا شخه کوکلان و موت از پی در دنا
 مبنده شاهیم و شه از بند هر جا
 کر شه طلبد مال تو هر جا که یقین است
 و مال خود و مال رعایا همه خواهد

تا رایض قهر تو بهماز ستان
 باز آید و با وقت اعجاز ستان
 کاموال صدور از کف اعجاز ستان
 این مال باطناب و با یخار ستان
 یک غنایضاح و با لغاز ستان
 انصاف من از حاکم گراز ستان
 خواهد که ز نوپشکشی باز ستان
 است و با ابر و با کار ستان
 باج از چشم بصره و اهور ستان
 صدقه خراج از حشر لار ستان
 افتاده و مال دوج و داور ستان
 باید که بخت دار و دهن از ستان
 باید که ز بغداد و شیراز ستان
 باید که ز یک قلعه بگزاز ستان

دوج و داور
 از طایفه ترکمان

در مال مرا خواهد انصاف حسین است	کز لشکر غارتگر جان بارستاند
بر مریخ غارت زده کرد دخل گوید	باید که بساح و بحر آستاند
چون بن پس از خدمت یکقرین بماند	کاین کیف مخصوصی متاثرستاند
گو خدمت سی ساله با بازده شاه	تا نعمت سی ساله ز ما بازستاند

مردی که کدایان نستانند ز مردود

ظلم است اگر شاه سراور نستاند

خسرو اجز دل این بنده که خود قابل نیست	کو خرابی که نه در ملک تو آباد بود
شکوه دارم آماز فلک ز آنکه فلک	یار او باش شود یار او غاد بود
نه بدیم ز آرز که نه همچون شب و روز	خود بنامی و قوادی معتمد بود
نکند صاحب شغل و عمل آرزای هرگز	که نه در صنعت اخذ و عمل استا بود
مسجد و سبزه و محراب بختجای ده	کو شکری همه بایست سجاده بود
من نشیادم و ز راقم دورند مهاب	وای بر آنکه نه ز راق و نه شیدا بود
جامه های ز و خونین همه چون خرقه	تا یکی عتسین در ملک داماد بود
مثل بن و داین پیر شمعبد کوئی	مثل زال و پیر سبزه و خا بود

این قطعه را در کتابی
حیدر علی خان شکر افغانی
صدوقدار و مؤلف آن
ولیعهد بنده بنام

ظلم باشد که بعد تو با عدل تو
 خواجه تاشان مرا این که معطل
 یکد رم نیستین کلب که مار است
 مکره آخر تو این پیر خرف کشته
 ساین سانس کجا شاید رقا ص شود
 تو چرا فاقه یک فلسی و سیم و زر تو
 که عبور شش بر حجره تجارت
 که بشمیر فرستد و زبانی که رسد
 بدر شال که از بدره مال تو خرد
 بلکه هر جنس که خواهی تو درین درش از
 یارب این زهد ریائی چه بلائی بوده
 لعن بر شیخ عدتی واضح قانون
 هر چه آید بود که بحقیقت بگو
 غلت بنده و مشغولی این قوم بکا

زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود
 کنج در خاک مرا این که بکف باد بود
 کنج قارون همه در ارم عا بود
 کین چه افراط و چه تفریط و چه بیداد بود
 قاید قوم چه باید تو آد بود
 که بشیر از رودگاه بعباد بود
 که گذارشش بدم کوره حداد بود
 از تو و سود زهر کن فرستاد بود
 بالفش خرمی آرش اعا د بود
 که بود هفت بدیوان هفتاد بود
 کین بلا با همه در قمر زما د بود
 کا دل این قاعده در دین تو بنهاد بود
 زین گروه است و شیطان شاد بود
 یاد کار است که میراث ز اجداد بود

لیک اگر آخرین قصه بیاورد به
 چه شان صاحب سلطان جلالت
 خود شهنش شد آگاه و گریه بهست
 مر تراخونی سی ساله بود آنکه مرا
 آنکه شگشت و شگشت شهان بریا
 نتخم آید عجب از خسرو عدل زینسان
 ملک و دایم از آن تخمه بکن کانون
 راه این سیل مگردان که معمور ملک
 من خود این خاگردین باغ نشاندیم
 و آنکسی تخریبها کردم و دیدم کین
 حال کو ساله بر بسته ز نصرالدین
 سودا دوست و همه چون سودا
 آه از آن مسجد و آن خواندن و رادمان
 نه مگر پارس و مولد سلمان کانون

اسامی محلی ارام
 شیراز اعیان الدوله

عبرتی را آنچه در آن واقعه آید بود
 خلف الصدق تو سلطان نش ز خدا بود
 زان کرده آنچه مرادیده بینا بود
 یکده سال است که گویند ز خدا بود
 خذر آخرت هم بد هر که از وزا بود
 قصد آباء کف و امین از اولاد بود
 هیچ نیست که در پنجه سیادت بود
 رخنه فاشش اگر باز ناستاد بود
 خرمن عسر مرا شعله و قاذ بود
 چا پلوسی کف و در پی ارضا بود
 که چسان چون رسن ز بخشش کشا بود
 که با نوبی این عرضه میدهد بود
 و آن سخنها که پس از خواندن او را بود
 خود ز بخت بد ماموله شده بود

بصفت آطلهارت بنود آب ظهور

پاک و ناپاک خواجسته اصداد

خواب پس ای بخت خفته شب ببرد
خسرو انجم که دی بسیم سفر کرد
آینه عالم از بزرگ فرو رفت
ویده ز خواب و خمار شوی که کوئی
در کشتاوه بر سر از که اینک
بار دیگر آن بختم رفته مارا
از بر ما گرفت و محنت ما خواست
شرم کنم که کنم شاد و خوش جان
شکر قدش بگویم شکوه جوش
خواست که با ما کند ز بدتر اما
جود خوش آید ز هر که در چمن سن
سرو که از ادوی ثمر بود از همه

خیز که صبح است و آفتاب بر آمد
اینک امروز بازار سفر آمد
باز فروزان صیقل سحر آمد
دولت بیدارم این زمان ببرد
حلقه بختش فاد و بانک درآمد
بر سر بیمار خود مگر گذر آمد
فصل خدا بین که باز چون بر آمد
زا که بنایت هستی و مختصر آمد
جوشش اگر چه فرون ز حد درآمد
در نظر ما ز خوب خبر آمد
سرو قدش از نماز بار و درآمد
سوری و نسرين و شمشیر آمد

خود ملک است آن سپهر بستان
 ز آن لب و دندان بحیرتم که تو کوئی
 تا لب شیرین بگفت که نکشید
 ز من شود جان از و چاکه مگر باز
 خاصه که ناکه زور در آید و گوید
 خسرو غازی ابوالمظفر عباس
 آنکه مگر برق تیغ اوست که هر جا
 و آنکه مگر باغ لطف اوست که هر جا
 صیقل بدین جمله خوش و طیر بود لیک
 که شیشه کارش بهانه بود و لکن
 که زده مستقر ال روس نباه
 و ز طفلیش شکری بغلب
 شه چو شیند این سخن بصدی خیمه
 پس خبر آمد بشاه روس که اینک

یا پری اندر شمایل بشهر آمد
 حقه مرجان و رشته کهر آمد
 کی شکر از لعل و گل شکرا آمد
 معجزه دیگر ز عیسی دگر آمد
 مرده بده که ز قدمش خبر آمد
 آمد با فتح و نصرت ظفر آمد
 خرمی از کف دید شعله و آمد
 ساحتی از صدق یافت جلوه کرد
 صیقل بدست جمله شیر آمد
 در همه جای این حدیث مشتهر آمد
 رو بولایات لیسنه و خزا آمد
 زی سپه ابروان بشور و شر آمد
 تا بهر آن کرده بدسیر آمد
 موکش همچو سیل منهدر آمد

چاره ندید او جز آنکه باز بمسبوت
 لشکر تغلب و کنج نیز بنا چار
 جمله بعد از خطای خویش که ما
 ورنه کفی خاک موشی از خن خاشاک
 الغرض از غم شه چو لشکر دشمن
 شاه بنجشود و گفت باید بخش
 لیک قضا و قدر چو چشم بر آ
 صاحب ریس اندران گریوه و غن
 زین طمع او را که عهدش امان شکست
 خواست که سود آور دارین سفر آما
 عهده شکن کام دل بپسند هرگز
 داد که آن یکانه کوهر خشان
 که سپردین تیغ تست پس از چه
 تیغ تور و جعبه کافر تیغ است

راند بحلیت ز راه مسلح در آمد
 جانب بنگاه خویش پی سپر آمد
 دیو باین کار زشت را هبر آمد
 سیل دمان را چرا بر مگذر آمد
 جمله بان جرا و غمت شر آمد
 داد هر کو بر نخیب رودر آمد
 تاجه قضای ملک مقتدر آمد
 کش میر شیطان شکوفه شجر آمد
 نفع نیامد که سر بر ضرر آمد
 مرک همین سودا و ازین سفر آمد
 که چه خداوند حشمت و جبر آمد
 چیت که هم تیغ تیز و هم سپر آمد
 و کف تست آنکه کف من کفر آمد
 لیک بگاه حفاظ دین سپر آمد

شمس ملک در کتب بنو دین
 نور خورشید روی است و گرنه
 گرچه ز بخت تو خصم خام سماع
 لیک ز روس امنی محوی که دشمن
 چند هزاران هزار خیل و حشرا
 آتش اگر خفت بس بود که چو بر خفت
 کشور با این اگر چه حاکم پیشین
 کرد پر رخته از حکومت یافت
 دشمن بیسایه و آکنی شد یک
 فرصت جی نید صلح و شاه جهان
 ز آنکه هم اسباب صلح باید و جنگ
 در نه نه با و کند خرد که یک جا
 جز تو که داند که کار دولت دین
 زار طبیب بیای خرد دشمن نکند

رای تو شمس که در کتب سمر
 هر چه روح و عاریت ستان ز خود
 مدت ایام زندگی بس آمد
 هر چه بود خور و تر بر زکت آمد
 کم شده کوار شماره یک نفر آمد
 باز نسیمی ز جابشعل در آمد
 کرد بد امروز خوب نظر آمد
 از پس او خاتم تبسمان پیر آمد
 چو مصارع که دست در کر آمد
 کاری پریش سخت و خطر آمد
 جسته ضد کار چون تو پیر آمد
 ماء معین جفت بار مستعد آمد
 از چه رسد نفع و اندکجا ضرر آمد
 فکرمین کار علت سهر آمد

خاصه بوقتی چنین که از دود ست
 عالم در خواب و شاه عالم بیدار
 جان و سر عالمی بعد از انصاف
 داد و کرد و راز آستان تو بچند
 تر کلام و طلال شرح چشم از
 تا تو برستی بجای خوان نوال
 کر چه برای من و عدوی امیر
 لیک مرا ضربت بیم و بیم و زار تو
 زانکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی
 دور ز بیم تو لطف خازن خلد
 آن توئی ای پادشاه بکس سلطنت
 ورنه زهر کس که جز تو باشد باسد
 افسر اگر بر سرم نهند تو کوئی
 خواب نه بر خاک آستان تو ام

مخزن کیمیتی تهر نسیم و زار آمد
 یا و رویارش خدای داد و گرام
 شاه چنین را فدای جان و سر آمد
 در سحر و جادو میان مقرر آمد
 شرح دهم هر چه زین نسیم بر آمد
 ما حضرم جلد پاره جگر آمد
 از تو همه بیم و ضربت بیم و زار آمد
 جلد یک طرز و طور در نظر آمد
 غایت آمال منشن بر اثر آمد
 سخت تر از علف مالک است آمد
 تلخی حفظ حلاوت شکر آمد
 شکر بکلام زهر تلخ تر آمد
 بر سرم از دهر دهره و تیر آمد
 چشم کجا آشنا به بیشتر آمد

ریزه خور خوان تست اینکه پس از تو	هضرش جمله پاره جگر آمد
شکر خدا را که زین مایدم چند	خاکدست بار سر و بصر آمد
شرط حیات ربی دعی تو باشد	کر چه دعی شریطه مختصر آمد

زاده چه بلایی تو که این رشته تسبیح	از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد
خلق ابر به دنبال تو آید غنیمت	یک بره ندیدم که رستلخ گریزد
حرف از دهن تست کز فسان بجویند	یا تیر که از معدنه نفاخ گریزد
آنی تو که چون نسیم ی خوانی و تازی	نظم از سخن معنی و شتخ گریزد
هر کو بتو همسایه شود در چمن سدل	از جفت و از پشه نضاخ گریزد
من از تو گریزانم ازیرا که روایت	کر صاحب تقوی نه ز آسوخ گریزد
ورنه شوان گفت که در جرگه شایان	شاهین ز حمامات نفاواخ گریزد
در مذمت من از سگ گریز باش کمتر	شیری که چو کاوش بر نذشاخ گریزد
مردی که رصیدیزی صمصام نبرد	شاید که ز یک ریزه صمصاخ گریزد
و آن دل که ز صد برش تماش غلغله	باش که ز یک ناگس ججاخ گریزد

صمصاخ چو ککوتر
ججاج مرد مشکبهر

از باغ برون آید و در کاج کزید زی شهر بشمال و بشرواخ کزید در باغ شود ز باغ چو ستاخ کزید هسچون طخ از بدوی ملاح کزید باشه که بصد ناله و صد اخ کزید از جلوه که سرو و جبلواخ کزید حاشا که ز غنود و ز شراخ کزید اسیم بهر لانه و هر لای کزید ناچار ازین شاخ بان شاخ کزید	بنو عجب از مرد کشا و ز که بدیجا بس را کب و راجل که چودی در شست بلبل که بود عاشق حسن اکل کل ساست و چکا و ک که رستان بنشست با این همه عیدی که بولا بود شش بر فاحه نسبت نتوان داد که مرغی که خورد دانه همه ساله زیگ چون باد خزان بار زران جبهه خور چاچو زین باغ بدر راه نداد
مانند تو یک یا روفادار باشد رفقار و سلوک تو چو هر بار باشد در خلوتک خاص فیت بار باشد کین در خور یای چو من از بار باشد	مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم چونست که این بار که باز آمدی از در محفل عام آئی از آن رو که مباد و آنکه بعثت باد و دیو و جانی

شمال شتر قورمیک
شرداغ هم آن است که
سخت و درخت باغ از سایه
در آه رفتن خسته و از زده
غلام ملاح اباقی
جلواخ صحای و سیم علفیر
شمارخ خوشه مار کچک

ای جان عزیز من اگر یار منی تو
از خانه کل جانبی رانه دل ای
در خانه کل شاید اگر غیر بود لیک
آنجا سزاوار جز تو کسی ره برد اما
که حاجب من در برج صاحب مست
زانیشه هر پشه که آواز برارد
ورخو غلطی کرد چو استاد با کما
من خود کنم اقرار نویسم اگر او
علم همه دانسد که امروز مرا کما
و آنگاه کسی چون تو که حرفی که شنیدی
آنی تو که هر جا که بگفت ردائی
بهیوده سخن کوئی و خواهی که شوی
کم گوی که با مرد خردمند سخن
ناخوانده و ناگاه میا هر شب هر روز

الزبدی که رفع آید

باید که ترا باد کبری کار نباشد
کاجا اثری از در و دیوار نباشد
در خانه دل غیر تو دیار نباشد
اینجا بکسی جز تو سزاوار نباشد
تقریر ز جل پیش تو دشوار نباشد
باید که ترا لیک بشوار نباشد
بایست ترا این همه اصرار نباشد
اندیشه و گستاخ باقرار نباشد
یک لحظه نباشد که بخوار نباشد
ممکن نه که در هر بار نباشد
دیگر بکسی مصلحت گفتار نباشد
جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد
حاجت سخن گفتن بسیار نباشد
تا هیچ کس از روی تو بیزار نباشد

خورشید که هر روز پدید آید و غروب
مینمیزد از آن چهره نهان سازد و هر روز

زان روست که هر روز پدید آید و غروب
تا در فطر حلق جهان خوار بشد

دین ز چه باقی است از بقای و لعل
دولت دنیا و پادشاهی عقی
هر پیر از چه شمع جمع جهانست
باغ و بهار از چه جانست اگر نیست
عید سعید اند برای کسب سعادت
کاغذی که در عهدی دین خدا بود
روز نواز سال نو بسینه بکشد
نرسد مگر آنکه طایر و واقع
نیست قضا و قدر مگر دو پرست
آنچه رضای خدا و خلق در آن است
زان نبود در تمام عالم کلین

ملک ز تیغ جهان کشای و لعل
هر مروت است از برای و لعل
کز خیمه یا باد از نسای و لعل
نسخه از خلق جان فرای و لعل
روحی و دها بنجاک مای و لعل
شادی شبنم طرب فرای و لعل
هیچ غم از شدای و لعل
در کف سایه های و لعل
روز و شب اندر در و لعل
جمع نمدان دو باضای و لعل
کو کند روز و شب عای و لعل

شیمی و سلم نباشد آنکه گوید	از سر صدق وصف ثنائی لعید
زانکه کنون مجاء تشیع و سلم	نیست کمر سایه لواهی لعید
و آنچه بود مدعی حسی خلق و علم	جمله بود عین مدعی و لعید
دین بتی دوی ندارد ولا شک	هر که ندارد بدل ولای لعید
زود بود کاسمان بلرزه در افتد	از فرغ و بانگ کوس و لعید
هر چه جبال و عقی روسی بینی	جمله شود خوردار دای لعید
خاصه کرین پس سد خزان و سر	و بمدم از لطف اولیای لعید
قبلی و سبطی نجات و غرق نخواهند	خبر نیکی ضربت عصای لعید
قدرت حق کجبان بزرگی و رادی	جای دهد در قبری لعید
نعت لعید بود اینکه شنیدی	تا چه بود نعت پادشاهی لعید
فختمی شاه کبر برای مباحات	برد در بار اوست جای لعید
آنکه گرهای خند و آینه او کرد	پادشاه را همه کدای لعید
و آنکه درهای بیکرانه او گشت	مایه این جودت سخنای لعید
شکر و سپاس وجود نعمت و جودش	کر نه و لعید گشتند وای لعید

زانکه ولیعهد را بیک نظر آورد
 بس سرسبز جان شکر جان باد
 باز فرستد سپاه و لشکر کین جز
 ماهمه سر بر کفیم و کوشش نفرمان
 نه چو کردی غل که یکن ارشاد
 تو بختین چو خواست یاد کرد
 پشت دادند آن چنانکه تو کوئی
 وای بران گمان که شرم دارند
 طایفه بی بها که هیچ نبندند
 دشمن مال خدای و دین تمیز
 بانه اگر بمقتی حیات بودند
 جمله تیول مواجبت و رسوم است
 و رزم یکدم از آنچه بخوانند
 رقه چو باران نوبهار بارد

منتخب اجلها مساوی لعل
 با خست و پایی با و پای لعل
 و بمدم و نو بنو برای لعل
 تاج بود اقتضای رای لعل
 پای نیش در دفعای لعل
 عهد و لعل یا وفا لعل
 هیچ نبودند آشنای لعل
 ز و لعل ز خدای لعل
 قدر وجود کرانه های لعل
 دوست جان خود و عطای لعل
 علت دیگر بجز حیا لعل
 حاصل هر شهر و روستای لعل
 آه فغان خیزد از بی لعل
 بر سر خدام بی سنای لعل

ورندای گیران جواب فرستند	عرض شکایت بجاکب لعلید
تا بهتر ما سزا خوراند لغمت	اینهمه اسحق بود سزای لعلید
خود نه سزا باشد اینکه هر سزای کس	جان دهد اندر ره ولای لعلید
ایزد و انا سزا ندید که کرد	جان چنین ناکسان فدای لعلید
کام و زبانش بسا و گویا هرگز	کرده شنائی کف شنای لعلید
تا نه و خورشید را بقاست بگیرد	ایزد یکتا ز بافت لعلید
در ره دین خدا و ملک شهنشاه	جان و سر باشد فدای لعلید

خمسوا ای که خدام درت از کینظر	افره را بر تر ز خورشید اراکنند
هر کجا از لای نفی مردمی باشد سخن	قامت ذات ترا پیرایه اراکنند
مر ترا فرست کند و اذیر دان از ازل	دیگران که خوشی تن با خود لقب اراکنند
کیستند این خود پسندان کاهمیری	با غلامان رکاب حضرت اراکنند
تین تو بنسیما و خضم از ملک و نیابری	کین قفسیران راحتی درشت دیناکنند
بالله ارا انصاف باشد و کنه از تین	کرغنی کردند و بر تو عرض اراکنند

اینکه هر که از کس
سزا خوراند لغمت
تا بهتر ما سزا
خورد و انا سزا
ندید که کرد
کام و زبانش
بسا و گویا هرگز
تا نه و خورشید
را بقاست بگیرد
در ره دین خدا
و ملک شهنشاه

که بنودی تیغ تو این کجای پیدایند
 خارتی کانون بربگاه رخسایند
 لشکر اعدا بهل ایان که نشان دهند
 چون تو نشاندی بجای خویش گزین
 بجای ارباب شد تیغ تست و سرنگان
 خود کنه ما چه بود آخر که فرشتان
 و انکهی ناپاک زادی را که اصل فتنه است
 ایرد آنان را جزابد هر که زنیار این
 آه از این اخوان که خود قصد برادر چون
 یوسف سیدی را خود در چاه افکند
 همکاران من را این قوم کافر هستند
 با وجود تو ابابن ابی قحاده را
 حیل نیست بین کاین قوم با و از آنچه
 تاملی کوسله بر پا خیزد بانگی کند

کین همه با و بروت و عرصه پدید آید
 چون تو بایستی که بر لشکر که اعدا
 کافر مگر حمله خبر بر پشت و جلو آید
 گشت جان خیزند هر دم و دعوی بیجا
 زو می ترسند و بخت بخت بر پاید
 چوب بندارند و پای بنده را بالا
 قد نازب طراز خلعت دین کنند
 پنجه پیش تو رشت و رشت از این بند
 باز خود در ماس افغان و او ملا
 پیش یعقوب صرین کشیون و غوغا
 بالله از این بوالعجب که کسی پیدا
 در جهان قایم مقام سید لطفا
 عظم بر نادان نهند و ظلم بر و آید
 دین او گیرند و نقص بیعت موعی

شاه
میرزا جعفر بن شاه

عیسی چاره که یکدم فرو داید ز غم
بس چراغ بی فروغ از غولاف و دروغ
صد ساسن ثبات اگر کند وین تبت
یکدم جو زنجیر اگر آید کفشان از پشت
بالتا این قوم هرگز فرق که هرگز
کا چون من چاکر مداح خدمت کارا
گاه ز کانی جهودیر که از اعدام بود
پس چنان در جوف او باد مگاید درد
تا برزق و شیداد مدبر مظهر و ا
رانده در کا حق بلیس تر بلیس را
دعوت بلوغ شمال اندر شب قد رصال
نیشتر سامری در ساحری اینک و
ورنه اعجاز هیچ آورده اند آخر حیا
ورنه شهادت بیستی گران ده روز و ده

رو بجز آنند چست پشت بر عیسی کنند
بر فروزند و عدیل مشعل می کنند
بهر هر چه راه در هر ساعتی بر بیا کنند
پای کوبان کف زبان صد فخر بر جود آ
یا ز مرد از غلف یا خارا ز حرمانند
بیکینه برد که هست توجیب بیا کنند
در وجود آرند و شیش محراب می کنند
کال نوبت خانه دم اندرم سر بیا کنند
در خور و رباط بر م او ادنی کنند
عارج معراج اوج مسجد اقصا کنند
ثانی آئین حدیث لیلۃ الامری کنند
از چنطق عجب کوسم ساله را گویند
مرد و پسر مرد و صد ساله را بیا کنند
هر کی را خود بعدل درستی بیا کنند

وعدتار اگر وفا بودی کنون بایست دید
 در بر عرش جلال اندر احدیست طوال
 لیک اکنون آنچه گفتند و شنیدیم دگشت
 و ربلوئی کین خطا بود و تو کردی درجا
 گاه بی شرمی عیاذ بالله اندر شکو
 گر کریمان دست خود دریا کنند استغوم
 با چنین قوم آل خراسان بد آموزان
 منشیان ایشان خدا ما خواسته اکنون
 بیم آن داریم که زبانشان بر دل رنند
 فی خطا کفتم شاید ایشا نرا کرد
 خود طلیق عرض خویشند این جمیعها سزا
 لیک ذره خورد ترزان است کاندیزم تو
 خود زبانشان چون قلم بریده با داخدا
 تو همی خوش باش و خرم باشی و زبانت

کاندرین سنگا چه چون سنگا به خویش
 عرض خدمتها دهند و وضع مینهند
 خامشی گیرند پیش و حیل و حاشا
 روی پوشانی ز سنگا و آهن حاشا
 روی سخت خویش همچون صخره صفا
 همه بگذرند جای دال پس دریا
 شایدا ز منصب خود جمله استعفا
 در حق ما کاش قدری کمتر کنانشا
 تنگمان آرند و نطق بت ما نراوا
 که هزاران زخم کازا نرد و ساق ما
 که زبان شاعران اندیشه و پروا
 خفت او گویند او را آنقدر رسوا
 تا چه حد برای ملک آراسی تو اطل
 در حق ما گزیند اعدای ما گویند

جراک لطف کن
 است هفت

من ندانم که شتی خار خوش است
زین حایه با جد از ان عروه الوقی

باغ باز از فرسوردین جوان شد	کاستان چون یار دستان شد
طرف کلز آن چنان شد که زنگونی	خود تو کوئی طرف کلز از جنان شد
باغ را ابرجباری آبساری	کرد و باد صجکا هی باغبان شد
الفت سرو و تدز و بل و کل	چون صیال دوستان در بوستان شد
گاه چون معشوق و عاشق با شقایق	سفر جفت و کسمن با از خوان شد
لالهای روشن اندر صحن گلشن	طیره بخش روشنان آسمان شد
قطرهای زلاله بر رخسار لاله	چون عرق بر روی یار هر بان شد
آفتاب ابر چون رخسار خوبان	که نهان شد در نقاب که عیان شد
ابرین بر بساط باغ وستان	چون کفشها همچان کوفرشان شد
صبحدم باد صبا باغ صفا را	تا مکرشاید یکی از خادمان شد
از پی خاشاک رویی چسب و خاک	استین بر کرد و دامن بر میان شد
پس بپاس میخده و پا داشفت	همچو فرآشان شد با فروشان شد

باغ صبا یک از غایت
تبریز است در از غایت
مجموع و عهد است

شاه عباس که از انصاف و عدلش
 آسمانی کا سمان و اخترانش
 آفتابی کافاقب آسمانش
 هندوی کردون که کیوان نام دار
 مشتری بهتری شد نقشه
 ترک نجم بقدر در فوج پیم
 تیر چون این پیر مسکین روز تابا
 زهره کا مد شهره در سادی بهش
 بهر ابلاغ نبارات فتوحش
 خاتمه سنگامی که این سنگا پیا
 روم شوم و روس منجوس از جانب
 هم خدا داد که این کشور خدا را
 مسافر چون مفتوحان کرد این تهن
 رایش را کایت و فتح احوال

نام این عهد و زمان مهادمان شد
 که نشاه دروان و کاخی بهستان
 چاکری از چاکران آستان
 بر در ایوان هجش پاسبان
 واعظی لغز و خطیب مکتبی و دان
 جافشانی کرد تا صاحب نشان
 دقرا اندر پیش و کلک اندر نشان
 چون یکی از خادمان شد شادمان
 مه چو پیکی تیر و هر سوردان
 در غور ملک دین از کافران
 غرشان تسخیر اذربایجان شد
 چند رزم سخت و نادر و کران
 که تهن یک سفر و مفتوحان
 کا در شهر واد که بر سیلکان

نچه اندر نچه با شیر زبان شد	که براند از گلجه و در ملک کنبه
چون فریدون باورش کاویان شد	که بروم اندر بسزم زرقم صیر
با دو مرد بدکش هم آستان شد	نخنان کالمکند را اندر رزم دارا
از یکی ذات غریز مستعان شد	بلخپان کین پادشاه را استقامت
دید ای آخر کز حد و قصد جان شد	آن سکندر یک برادر داشت کورا
صد چو دارا بین که دارای جهان شد	وین سکندر را برادر در برابر
نه سیماوش و شن رین تیران شد	بر خلاف شاعرانشند گویم
آنچه کردند بکبستی داستان شد	کان دو با کاوس و بکستان کب
هر چه را گفت آنچنان شو آنچنان شد	وین خداوندی که از آغاز بستی
یفت را ماند که هستش قرآن شد	در بر شاه جهان فحش کب
کامیاب و کامکار و کامران شد	زین سبب زنیان که بریدنی کب
در جدال ردیان درویشان شد	اجتهد اندر جهانت کورا
شعله نسیب تنی تند رفقان شد	که سکندر چون سمندر هر دم
یاران یاران حاکم از نادوان شد	یا سیماوش را بر باران اش

یا چو خنک خلتی شه رخسار رستم	رو بستین و تیر بی کبر استوان
کوسن کاوسی بلند آوا شد تا	دید ی آخر آنچه اندر خا و ران
و آنچه از چنک پلنگان در سنگان	وز فسون و یو در مار زدن
شاه کجاست که شدش هی از نو	عاقبت در ماند و در غاری نهان
جیش شه را زان خطر ماید که شه را	استعانت از خدا می ستان
ظلم و جور از طرز و طور عدل و دادش	نایدید از و هم و بسیر از کمان
دست بیداد از کریبان غریبان	ز اقصای کمرانش بر کران
زین همه بگذر که در سنگا هم بجا	حفظش حفظ حصن ایروان
تا نیک پوش هزار آشوب شوی	در بلاد بایزید و موش و دوان
زان شکست و فتح پی در پی که مار	در حد و دلت کران و ارگوان
این زمان کا یا صبح است غمت	کا فرم که فرصت او را یکنه ان
چنین فصلی که فرسنگ و دمان	جمله پنداری پرند و پریشان
شاه ما را آن فراغت کو به پسند	کستی از تاثیر فضل آخر چنان
انقد فرصت کجا دارد که دانه	بوستان را کی بهار و کی خزان

گیناز کما از صاحب
دولت روستا

کمی نشاط آرد کسی را کودما دم	گفت که از گشت دو غرچان
دل توان دادن بنابر نازنین	بی نیاز از کینیا زار میتوان
ورنه تا آید خبر کاینک نکلس	در فلان سرحد چسبید یا چنان
یا وجوه صرف سربازان غاری	باقی اندریش بهمان و فلان
تا نبارید بر در بازار کیستی	نرخ جان از زان نرخ مان کران
یا دود نام آور پیام آور بیک جا	خاکبوس در شاه جهان
آن کی خدمت رسان از شاه	و آن فکر از صاحبستان
با چنان فکر و خیال استی غمت	خود خیالی بس محال است امتحان
یا دوزم دوست کی آرد کسی کو	نام زرم دشمنش در دوزمان
از محمد شب پرس آنها که بمن	در عراق نهریاق از این و آن
هر که باد یوانه شد همچنان آخر	بایدش مانند من بی خاتمان

مرحوم قایم مقام از قول میرزا شمس کفتر

خسروادین بود و رای انکه کار ملک را	هر زمان از دولت تو رونق میگیرد
این همان ملک است آن کشور که پیش از تو	گفتی از بشور و شهر سنا میخیزد

نوشته شده در
روزت که او نیز
نقشه و مخطوط شده بود

سرحد ملک تو قسطنطین کالخبه بود	که بنودی یک سبب باشد که بایستی
خدمتی فرما که اورا لایق و در خور بود	بسبب سارت باشد اما هر کی را از خدا
کونه غفل از فسون افسون که بود	در زمان صبح و هنگام فراغت جزو نیست
کیست که را خسروی مانند تو چاکر بود	جز شهنشاه جهان فتنه شاه از شهنشاه
کیست که را چون تو خیمه کار و فرمان بود	وز هزاران بنده که دارد ز نسل مان خویش
وارث تاج و سریر و یار و اسب بود	و بر بنودی چنین نیست جز تو دیگری
از نفاق و کینه خواهان بد است بود	تو پشادین یزدانی و یزدانست
که خنیل کا فرمان را تیغ کوفته بود	ملک ایران جسد ویران کرد از اعدای
پایال نعل اسب و منان کیس بود	در بنا شد حفظ تو این ملک دین کشور
و کسی خواهی جز این گوید که را باور بود	راست خواهی تیغ تو اصل و کار شمع
رور سیج لزه بر اندام شیر ز بود	آن توئی که صدمت که زو شکوه بر تو
هر کی دیر کلیب مسجد و مسبر بود	زود باشد که نفاق غم تو در شرع و
کا نقد جابه و جلال عز و فخر و نور بود	عاشق سر عاکی بود جز در عهد تو
در کف خدام دارای سکنه در بود	کنج پرویزی بهر دلیش خان گشت

ما جاکم بعد از خدای
چون تو میگردی باینکه سوار آید
بمنزله خاندان تو آن
که من را بود و تو را نبود
چون اسب بجای آید
در دایه میانی سر گران آید
تخم است این سنان از دور آید
چون بدست تو یکا زده
این چو کلبه است
که یک یک خطه می خورند
با چو بار است قوی
که سعی لفظ معانی
که چه میخواست
دیده حکم بهر
که بر سال سکا بود
که بدرد آید

صد هزاران طبع تو پاک بهار است که اندر دی
چند خطه ندارد

۵۱
 در این خبر معانی نظار دارد و نیز
 در این خبر معانی نظار دارد و نیز
 در این خبر معانی نظار دارد و نیز

پیش خاکی پوشکان در زیر خاک اندر
پیش خاتون ملک در زیر نه چاد بود
جز نوائی که بطن ما خند سپاس کرد
دور نبود که نفس در خجسته خنجر بود
هر سر پوش بن صد و کشت بود
جان فدای آن چنین سلطان دین پر بود
عفو تو صد را از آن عظم و اکبر بود
نام کف از کس برد در شرع کی کافر بود
ذکری از بزم صبح و باد و احمر بود
خود نایستی پسند طبع پیغمبر بود
این همه نعمت شایسته شاه بحر بود
دستر ابرو م این بنده از بر بود
جرم من کی بیشتر از سید حمیر بود
حال و صبر بایستی ز من بد تر بود

با کف تو سیم و زربنوب کستی و بود
 وز تو نمانک چنگ و فی بنود عالم بود
 هیچ کوشی نشنود در عهد تو آدای
 کرب لب نام شراب آرد کسی عهد
 و ر بدل یا دکنه آرد کسی عهد
 بنده شهدی و چون این بنده پیش از خدا
 که بر زوید فطر از بنده جرمی رفت
 یا دخر اگر کند در شرع کی مجرم شود
 شاعر از اگر نبایستی که در سبک قیض
 شعر عهد نمانک و حسان و قیس
 یا صبا و غلیب مجسمه اصحاب
 در بود منکر کسی این ادعا را کویا
 خردا نصفا ده از راویان آخر سر
 من لب نام شراب آوردم او جام

که ترا این لقب و نسبت عاید
 داند ای بنده اعراضها بکن
 که نمی زین خلک عادت به بار
 مسکه فروخته ایام غریبم
 چند کوزه که در فصل بهار
 سقاوست شعاع گلگون
 بنام روز و شب عبودیت
 تا بهار من این بهار نماند
 که کاشتن دایم بار غایت
 تا که از گردش دوراها
 روز و شب را در پی نتواند
 بدل از دست پای درختها
 از غم دهر مباد که بخاراید

من ز انصاف تو دارم چشم آن کز فضل تو سنجای در این که چندانعام و لطف بونو حسن فاجبر فاسق به من کز یکدو از کسیت و عمل و طراح و صولقصها صدق دل باید نه تر و ز زبان و ز چرا با تبار غبت طینت بس یا و از زبان کرک چون در جلدش آید بود اندیشه پرده که از روی کار ما بر افکند نفس باز کن بر حال چشم و بین بر بخشیم مالد یوان را همی باید مکر اینان خویش کیس خط بنده را او نمی کن از انبیا قطب دولت را بود یارب بشخص تو باد	حمیری را در دو کون از حضرت بود از پی یک قطعه با یکدو هسکر بود تا کجی معی ل طبع حسرو خاد بود با امان هدی در طی هر دستر بود اشعری پیش شیر حق نه چون آتش بود آنکه در اظهار زده افزون تر از بود پاسبان باید که از این را را کمتر بود کار ما و این جماعت اوضح و اظهر بود چون بود که چون توئی را مثل من جاک بود بنده را همی از این کنج با داور بود تا ز کنج فضل همچون خط تو او فرود تا مدار قطب کرد و ن جمل مجرب بود
جواب قایم مقام از قطعه تقاضای بره	
قطعه ای که او ستاد عراق	در تقاضای بره نماید

فقط

قطعه تقاضای بره در جواب
 کشف بود و این قطعه
 بعضی گفتند که قطعه
 میرزا دکان عظام به نام
 عراقی زرقایم مقام
 تصدیق کند و قایم مقام
 بود و در دست آن قطعه
 رشته فتاد و قطعه تقاضای بره
 روی دهانت عرضی بر جانت
 که با از این زمین جانت
 برای زده بود و در روز
 دلت در این حسی است
 نمیدانم تقاضای و حاشی
 پس لیدیکال می باید
 سر که این عمل آن قایم

قطعه آن چنان که با دل جان	کار سومان دانه فسنه باید
نه حسین دودمان آدم را	قطع عیش و مسته فسنه باید
توب عباتش شاه را ماند	که بکیان مضره فسنه باید
بلکه قطع حیات عالم را	کرته بعد کره فسنه باید
خاصه وقتی که بانک جوشن خورشید	مره بعد مره فسنه باید
که جارت بود جواش را	حاضر الوقت ذره فسنه باید
سردار قطعه چنین را شاه	صله از سوط ذره فسنه باید
یا باو آنچه کرده است نقیب	با ادیب معره فسنه باید
یا دامن جانبش اعرا	ملو از لای و خیره فسنه باید
دره و کوه در دود کا	کر کوه و بدره فسنه باید

بها و میرزا ذوق
تفریح است

نقیب
علم الهدی

این قطعه هر جو حاجی حیدر علی خان شیرازی است که وقتی مهر دار بود	چشم او و خدیو آن قوی کار در عالم
که پشت چرخ گردون پیش خدام تو خیم باد	نخو چاکرانت از چکر داری تو کرطالع
سعد و آخرتت جمل در سلک خدمت	میان بشکون بی شکون فرق نهاد
که در دار عهد و این نکته با وصف قدم	

از لوله و هم

کجا باشد کون آنات مفسد را که
اگر از تخم اسلا خود است این با خلف
و اگر از دیگران است ای نصایح کجا
از اندم کین جهود بد قدم را بسطاید
کمی بخور اندک شور تبریز و خوی
بیا این سفله را مالک دستور ملک کن
وجود مانع از جوش قدم اندر عدم نهاد
پسید ز که داری با سیاه باد سودا
طلو و غم از خواهی بجو آه امان این را
بر دلمیری از صغیر و دیرت بود پنهان
ز سر قد و امان تا حد و دشواری کل کجا
ولی نان ملک پر حال تر حاصل چه جز
مرغبت کن از باین خیانت پیش طران
سه عشر نصف کار و احتکار غله قحط آرد

بعینه همچو غم در ملکشان بل اغم باشد
ز رخ مرده شوشاخی که رویش خشم باشد
بدست دیو را دی بد را دی مهر جم باشد
ترا ز چیت بی درد و محنت دم بدم باشد
کمی رنج از شکست کینجه دو هنر ز کم باشد
که نخی در فقر خوشتر که سعدی در غم باشد
که مرد بد قدم تر که در ملک عدم باشد
که با جی خوش قدم بهتر از جی با قدم باشد
که و رسا و دوم از بهر شایر و گرم باشد
همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد
تیمول خاص گاه تو بروجه اتم باشد
حناء و خل و خرب و کتاب کیف و کم باشد
اگر کن تویم باشد ترا یک قطره غم باشد
نه خرج مرکبش سی که قیاض النعم باشد

ز کم نام رفو است در کوفه

نوع کثر از توابع ایر و آل

مکر شاه جهان سلی شه انکه درخش گفتی است درسی ان را نی که در پیش ز یکم خاک پنج بارگاه از غله مکر فن زبان از چند حسین و چشم ناید در کش کسی شایعین جان مال مردان شایع ز خاک پارس ز نذران و خوی هم کرد مرا زین دبیدران بود زین استامان چرا از دست شنت بد شرتی زهر غم تو نه شماسنیم چون تو سلطانی رسیدم چرا ما کشی رو دشمن دین خدا را کش اگر زان بحرستم منت ایرد که پیوستم حدیث حاتم اردابی سیاهی او که مالت	خدا داد که چندین الف و یار و درم کتاب و تر توجیه و در دستش قلم چه است این کشور ازین خیل و چشم بقدرا که از یک میرای کج قلم این ملک مال پا ده محتشم باشد که از کم کرده هر چه آید بدست منعم که خادم چته محرم و خاین محترم باشد که شهد از دست او هر است او بدتر ز شمش که این جانور از زینیب شیرم باشد که باید که صقیله چین سیدم باشد بر کا هی که کشف العالم و غوث الاظم حدیث جرمها و نعمت تو محتشم باشد
---	--

صحن باز ازین بازیچه با سیاه

روزگار است این که عزت دهد که خوار

مهر اگر آرد بسی جاویدی سنگا که بخود چون کبریا تن بهست نام که نظیر ملک است و بایستان و که بلوری چند از انجا بر سفین حملند که به تبریز از پیر پور رخ آید شکری را که بکام کرک مردم خواهد هر چه زین اطوار دارد عاقبت غنیمت	قد اگر دارد بسی زونا انجا دارد که چو بهبان و شیشان جانب کف دارد گاه با سیرت و با سیرت و با سیرت دارد که کردی چند از انجا بر سیرت دارد که سفید از رخ اسان شکری چو آید کشوری که بدست مردم مردم دارد بر مراد چو کران سر و چار دارد
---	--

تا شد دل من بسته از ترف چو بخیر تقدیر چو من دل فیت و شیا چون دل اسیر آمد در حلقه آلف این یورایوان من ایوان من از تو تا با تو ام از بخت منم خرم و شاد جان اربدم شرم زخم خست اطاق	هم دل بشکر مردم و کام ز تیر با قوت تقدیرش اندیشه تدبیر اسیر آمد در نخل تقدیر که طعن بفرخ از زندگاه بشیر چون بی تو ام از منم زخم و دید بوسش عذر لبش شربت
---	---

بولکفیک کیتان
 افسر از مناسبت
 روبرت

رخسار تو خلد است که رضوانش برایت
جا کرده در آن خلد و شیطان که بدست
نشکفت که نخجیر کندم دل و دین
تدبیرش چیست که شد لبش از
زاشت کی عشق تو کردش زلفت
بخشید چه بر آدم داد و جهان دار
عباس شه آن خضر و فرخنده که کرد
ناکه بشین سپید و بطلت
انکه بلب آب رسید که بدیدی
چون صبح فکندند ز تشکیک
این گفت صوابست کنون نهضت یارو
و آن گفت که خبر رو ایست که امروز
تو تن بغزاده که احکام قضا
بردی به بنریش سوی حصن مخالف

۲ حیات کشت

کوئی بشکر لعل و گل مشک و بخی
دارند بجم دام و بکف تیغ و بزه تیر
بس هوش پیبر کمر فشده به خجیر
جرمی بجان نیست جو کمره شود بر
در خدمت درگاه خداوندی تقصیر
شاید که هر بخت بشد در رای جان گیر
او زک شهنشای با قضا بشیر
از تا حق آوردی چون باشکیر
از روز شب بشیر در آینه با قیر
بر صفحه شوش همی مهر تشویر
چون دوش مبادا که شود در کشت یادیر
هم بشین تقیل است هم خیم تشویر
نه قدرت تقسیم است نه حلت تا غیر
چونانکه بنی برد سوی بدرت بر

خبرش تو آن رفت سحری حسن بخت هم تیر و سنان آنجا بر صفه هستی از روز جزا داد مکر و غش افتاده یکی بر خاک از صدمه ناخج لیقوم همه کاله در آسکنده بر نهان این دوزخ شب بر زو بگفت و دان در موب علی است و زبری که قضا کز شرع نبی رفت سلامت سیر آجال رجال آورد در معرض تحریر کافصا بتغیر و نصار است بتغیر غلطیده شکم در خون از ضربت شیر یکت قوم همه نعره برآورده و آن در کروش کال و لغم یار و جان این ملک بتدبیرش چون صرخه بید	خبرش تو آن رفت سحری حسن بخت هم تیر و سنان آنجا بر صفه هستی از روز جزا داد مکر و غش افتاده یکی بر خاک از صدمه ناخج لیقوم همه کاله در آسکنده بر نهان این دوزخ شب بر زو بگفت و دان در موب علی است و زبری که قضا کز شرع نبی رفت سلامت سیر آجال رجال آورد در معرض تحریر کافصا بتغیر و نصار است بتغیر غلطیده شکم در خون از ضربت شیر یکت قوم همه نعره برآورده و آن در کروش کال و لغم یار و جان این ملک بتدبیرش چون صرخه بید
--	--

این قصیده وقتی که شاهزاده محمد میرزا از عراق تبریزی آمده

بیاد راحت جان من ای غلام سیر از آن مولد هر خیر و شرف و عقل ریا و زهد چو ناموس دین بداد سپیده دم چو جهان دار بهد ظلمت کلاه و شانه و کینه خواه از رخ و زلف وز آن دو سبیل بر تاب شیرین	منم غلام تو جبرئیل و مکمل و جام سیر صفا خاص بخواب و دعایم ز جام می مدد از بهر آستینم تو روز روشن در پرده غلام سیر بیاض صبح نهان در سواد شام سیر هزار مرغ دل اندر شکم دایم سیر
---	---

قبا پوش و کله بر نه بگر بر بند
 یکی کاور تازی نژاد برق نهاد
 پی پذیره شدن با هزار شوق و تپا
 برای لاشه من نیز چار پائی چست
 بشهر تبریز شهنشاه را در غلای آمد
 کلاه و موزه و دستار بنده را هم
 و زان پس من و اخراج هم زمان را
 و زان غبار که خیزد ز فعل مرکب شاه
 مرا که حرمتی برین بسا دوادم با
 و کز شاری باید دلی که پیش تو بود
 و کز قبول نفیستد بیا و خانه طبع
 جان جهان که را حرم و کجایان
 بخاک در که شاه جهان محمد شاه
 که اسیه جهان و جهانسان آخر

سنان بخواه بجان زه کن حسابم
 سبک کزین کن و زین بند و در لکام
 مران تکاور در پویه و خرابم یار
 خموش کباش و راهوار و برام
 بیار باره و با جبهه و استقام
 چنانکه رسم بود در صف سلام
 دران مولک ببال و جیشام
 ضعیف دیدن این عهد استقام
 ازین پذیره شدن غزو احترام
 اگر سختی بارے بوجه و ایم
 بروی هر چه بجا ماند با التیام
 طبق طبق شکر از منطق و کلام
 یکی عریضه از این کمترین غلام
 ترحمی بفتیران استقام یار

کمال عجز من اندر نظر میار ولی	جلال جدمن آن سیدانام
تفقدی بسزا بر قبیل که بود	ز نسل طاهر پیغمبر و امام
حقوق خدمت جد و پدر بجد و پدر	بیاد خویشترن ایشاه شاد و کام
ترا که گفت که بدنام زن بزوی را	امیر و حاکم مردان نیکنام
وزان سبب ملک بنده را	برون رقاعه رونق و نظام
بیا ز ملک من آن ستمگر را	که باو نعمتشان برود حرام
و کنیاری باری کوشانی را	که این مقوله سخن را خستیم

در ملاح خاقان اعظم فتح علی شاه قاجار گفته

بانتد ما هذا الخبر بانتد ما هذا الخبر	هذا الذي تصفونه ملك كريم او شير
من في الذي في الخافقين هو المليك	وهو العزيز المستعان المستنصر
من حبه واراسيم وبغضنا را	وقضائه سوء القضاء وقدره فوق
وسخا سكب السحاب يصبه المطر	وكلامه ملك الكلام ومنكره ريب الفكر
هو السيقين والغربين من بحر دبر	ومقدرا لا قدر في الاقطار من خير
وابو الملوك اداة الطهر الميامين الغر	وابن الخواقين القرم القاق والغر الزهر

من آل قاجار الكرام أولى المهاترة والخطير يزهوة ترك كحمايزهوب سيدنا مضر فافتح منه واسلي ولنهض منه والتطف ساس الممالك والملوك اذا نهى اذا واذا انتم بالعتاب فكل جلد مقشعر واذا حترت بالعباد فكل ذنب مغتفر فاذا اقيم ضحا فالورد عليم عن زهر فوق من حج بالحج ولبي وعتمر البديع كي خده حاشاه كلالا ان المليك اب الملوك هو الذي اعطى الفكر ملك الممالك والاراك والملايك والنبش وبيا فيض الخط وكشف اسرار	خلف بين الوري ترك بن يافث مقشر ظل من الرحمن بالفتح العلي مشهر واشتبهي باسمه حتى تغوزا مستقر فاذا قضى امرا فاما القضا مؤتمر ويذكر الصم ابجلا بالصلاب من الحج ويتر اغصان المني هرا الصبا اشجر فلانما يا قوته تفت عن عقد الدر بما شروعت خرفوق الحكاية والخب اوش الصبا في الصقيل نبي شوم كي مركونه معنى واكون الوجود هو الصور معن من علم الكتاب في سرديات السور رب الصحايف والصفاح اذا سطاو سطر
---	---

سئت من امتداد زمان عمري	ومن نبي اتاني بعد امر
--------------------------------	------------------------------

و من بومی و من ساعای بی و من شغلی و من شرکاء شغلی بفادت اخوتی و بقیت نسدا و جاورنی کلاب بنی رعاة اذا ما جئت بالاعجاز یوما وان اشرقت بالانوار لیلأ فذا حسل کل قصا لقصر و شب مقبلا نعلی حتی فکم من حاسبی و محمی 	و من شهری و من آیام شهری و من دهری و من نساء دهری و وحدانا بلا عصد و ظهر طعاه من ذوی ناب و سفر تعارضنی مکائد هم مجر تقابلنی بار ذات جسر و لالعاب کل فحار لعجری هو و ان یسلنوا بمقام صدری و کم من طالب نشبی و و فری
نصرت دال و بخت دولت و فتح و کفر هم در آن ساعت که خسرو خیمه زد بر ایشان چون یربان در ره خدایت و پویند همچنان ریم تا ساعات ملک بازید 	این قصیده را در شکست حمان او غلی که ولیعهد محمد آن شکر ابنوه را شکست داد در ماه شوال ۱۲۳۷ چاکران آستان شهریار داد کرد باغلان رکابش همکاتب هم سفر تا مگر کینه بیکره بستی بر یکدگر یافت ازین قید و مژده شکوه دیر و فر

بخت آیدش تخت شهریار غرضه است
 رخصتی فای که از اردوی مسعود
 شاه رخصت داد و چون روزی دور بود
 گفت بجان این که شام از فداک
 شکی نماند و همان زاده پریشان
 گفت حصن بکنز و است این دشواری
 بخت خندان کشت ازین کفار گفت
 ناکهان از پره دامون باری سیر
 مرکب سحر دارم قایم حصن
 بخت پیش افتاد و کفر فوج ازنی
 هر که جان ببردشید از سنگای آن
 شورش آفتاد از آن یورش در ابل بانی
 شهر پر آشوب شد پورچین مغلوب
 هم در آن دم جامه رومی تن پوشید

کی طبع امر بهیت زشت و نیک خرد
 سوی شهر قلعه را نمیکد و ز پیستر
 قلعه کز حیب صرخ هفتین برگرد
 از چهره باشد بر بوشن عدداشی
 تا مکر از نام آن حصن جوید
 نه بتوب و نه بشکر نه بزور و نه برز
 طالع خیر اسلک و باطن خیر شبه
 کاغذ ازین پره خورشید تابان
 باهمه خیل و شمشیر آمد و روان
 تا بدست آمدن کج حصار و بام و در
 سوی شهر بازید آمد براری ره
 کاغذ از خیل و جال از ظهور مستط
 گفت بخت این خوشه حد انقلاب
 تا در آن کسوت شود پورچین را

نزاع نور قلعه محکم
 منظر است که در دهنه دره بانی
 بگو خطا هر شهر غمناک

حسن است
 و حسن حاجت
 حاکم بایزید و زبانی
 رقص دارم که ایله نوفا
 از مهر و چرخ او غنای
 اسما و لای می بند

پیر که چون پذیرفت از جوان رستم
 جمله از بنال و مصحف کف بست
 راهبان عیسوی با صاحبان مملوک
 این کف انجیل خاج و آن بسندین
 در هم کن بر جان قومی بیستمنه
 آن توئی که لطف تو خداست
 رای ای قست و ماضی گذار
 شاه رحم آورد و شفقت کرد و هلاک
 روی کیستی چون شب مانند روز
 که بلا در میان آمد بکین بستان
 ناکمان آمد پدید از حصن شهر سفید
 شاه شد ششم و برین چشم انداخت
 نصرت آنجا پیش دتی کرد و دستوری
 پس گزین کرد از سپه فوجی در روزی

بخت از آن برگشت و آن از حصن آمد
 هر چه شیخ معتقد بود و قیه معتبر
 پیش تخت خسروی بر خاک نهادند
 کی ترا اکیل و تاج از ماه و خورشید
 عفو کن بقیه میرشتی ناسنای
 و آن توئی که ز قهر تو سوزان بود نار
 امر از دست ما فرمان پذیر و موثر
 خادمی کار دایم شهر را از روز بدر
 شد سیاه آمد شاه از آن کایان
 صفدر با قدر و شک و گری بخد
 آتش تو و فتنه و شعله تیغ و تبر
 تا کی خیزد بدفع آن کرده بدیر
 تا یک رکعت کف آن قلعه را زیر تو
 باد و فوج و کیر از ایران نامور

حصن شهر لولیت
 کشید که جز سفید قلعه
 که حکام شهر بازید قلعه
 یکطرف شهر از سنگ و گچ
 و این سبب است
 شهر است

تا نصار شمشیر و حصن بر این
 بر سر و آمد عروج آن شمع جگر
 خیزد نصرت بنام خسرو و شمشیر
 صیحه دم و دیم جان بر سر و شمشیر
 گفت که کجایم از یاری با جیب باز کوی
 الغرض پایش شمشیر و گرفت
 وز حد و دماغیه مانند نار قی
 تا برای بستان و پریش و پیر
 اسب مرد آمد ستوار بر آن کوه
 تا بر آمد بر تلی کعبه از هر دو کوه
 یک طرف رنهار جوی و یک طرف کوی
 شاه مردان اگر بدان چون مد آمد
 از کفی نداشت ترجان کان جهان شهن
 در بل کفر کین از آب تن اهل دین

به آتشش باشد مقام و کیش را شمشیر
 چون عاچی نستانان به اسکان اندر
 خوانده شد چون از و سام شکر و شکر
 کشته این نیکو نیست شمشیر گفتند
 گفت ای حاجه آن بن شوق لبش
 ده هزار از فارسان لشکر پر خاشخ
 بر حصن سیه بارید باران شمشیر
 ترک از راز حانیا ز آمد بکلی سوله مر
 باد و اندی کرده آید پاده کی سپهر
 خاست بانک حرب و ضرب کیر و دار کرد
 بانک و فریاد و دوی آن عالی این عجم
 لشکر شیمی سپاه ستیان بد که
 و خنجر شمشیر آمد اندر سوره
 از سران مشرکین نخل بن شد بار و

ناجیه یک از ملکات
 غلبه خیز باز بدست که تقدیر
 بایرون آتش و بر جان
 از زنده مردم آتش
 میان کلی سوله مر
 ترجان خنجر
 شمشیر و دلا
 و دیران سخت

دشمنه تشنه بخون دینها شکر	اینده خارا شکاف آن همه پولاد
جان دشمن در تنم نعل سینه نیک	هوش اعدا بر پر تیر خدنگ تیز پر
خسته بستم لاله ای که بود	پشته می کشته در خون همچو ماهی در
خایان بر تازیان چون بر سر بران	کیشان با بهوشان چون باغ لاله نر
دختران پر دلی چون استران در	نه بجا در در حجاب نه بمعبر محتر
هر رخشان بی سلب خشان از د	خون خلقی در طلب دین بها کرده در
کوکان بی کناه آخر نشان بر روی	کل فشانده بر کیا دل شانه از شکر
رخ چو می پستی بشیر و خوی چو رال در	لبچه لاله عبیر و خط چو لاله بر
سعد شکر در حقیق و مشک و عنبر بر	جام با ده بر حقیق و سیم ساده بر
بس پر ز ادان نقر آید چو بادام در	دیور ادان در اغوشن شیطان
این چو کبک ن چون رخ این دوزان	این پری آن اهرمن این جاشکاران
این بکل پوشد ز آن بر زه بند کوه	این بچن شکست تار و آن بکشتن
این لب رنگ طبرخون آن سینه آواز	این کهر دلخشان آن بلبل اند کهر
در حدود ملک می آید طفر با جیش خویش	باز پیش شهریار استمان

شاه را بر چهره جان
بیشک آقا سر نهرت

فتح آنجا بود دید آن سرب و جیش و
ما که آپدیش شاه و بوسه ز دبر خاک را
خدمتی فرما که در انجام آن کوشیم
شاه پرشید که چند از شهر را خواهی
باز پرسیدش که چند از غایب کنی
مکتب آنایک سپه در طاعتی است
لوح سیرک از سون نقش از رنگ
باریون کن سوراخ از زبان چهره
دیده فکر دوش در ازل راز پری
خوانده در خردی بسی در سن نرایی
رقش سرو بکیر و سریع و بیدار
این گفت آنجا و از جاست و از میران
روز و شب می اند تا وقتی پای در رسید
خاک را سیرا دیدار شمه جل الودید

و آن هم خیل و بغال و ثروت و مال و
کی غلدها ن ترا بر خان و قصر خرو فر
طاعتی فرما که در تعلیم آن بوم بر
گفت آن تست ملک میت به سر
گفت یکتا بسالاران در بار خضر
یک سال که جهان در بستن ابواب
دل به نیزک رفون و لب بایات عبر
کار و ارون کن بشمن از شئون نفع
جایه نکته دانش از قصاصت قد
خونده در لبی شش جفای پد
گفتش لغز و همه مغر و مفید و مختصر
بر دبا خود مهری چونان که گفتیم با سر
کرد و سوا شو محبت بود و غوغای
دشت البریز دید از توده لخت حکم

خلق بریده برادر برادر هر طرف
 تختی آسود و نظر کشود طبعی کوفت و
 هم در آن ساعت بغیض و قهر و اطراف
 بخت دشمن شد بخت دشمن گشت
 یکدم نیامد و از کاوشش بسا بر سر
 شاهزادگان بود و دستح لایه منفرد
 تیغ و مصحف رکعت و عمر و ضراب
 دوا و شط امان و دستح هم در آن زمان
 دولت آمدیم و الفضل کرد و راه ذکر
 روز دیگر چون تخت علاج هر دو خست
 برده ما از سیم و صره ما از زرباب
 شبه بر او بخشید و بر اقام او خط در شید
 فکر شیطانی بر آورد و از دل و کینه
 پس بود و او آن مالگر و او خطی سپرد

دست یازین پدر هر سو بخون ریزان
 کرد و ندانم ماند و نه نشان او
 اندام موکت منصور شاه بحر و بر
 فتح آمد بشتاب گفت نعم استقر
 یک شب اینجایان و از یورش بنویش کرد
 تار نشید شهر فوجی از ثقات معتز
 داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر
 رفت و والی کرشان آورد از قلعه
 تا بیار و حمل می نقد و حسن و سیم
 میر و دم آورد و باج این حسن و قبح
 تنگها از قند مصر و افغان از شکسته
 و ز خلایق فاعزه شد شمال و مغفر
 کرک عثمانی ز بر تشریف سلطان
 تا دهن صد حمل اهرالی خراج ستم

بادوده الف اسباه را کتب را بحلف
 غم نهضت چون شد اقبال آمد محکم گرفت
 که چنین شکر که خود زین مملکت یکوفته
 شاه از ویدفت گفت
 او از آن سوش دروان و شهر خضر
 از دگر سو صفه غازی سخنان
 جیش شد منصور و دل شمنان
 نیست حاجت الله الحمد این مال بدست
 سرور پروردگار داد و آباد باش
 جمله سر بریم چون کلبن بن کام
 آجهاش باد شمشاد جهان سر سبز باد
 ز فشان خشنده و فشان خشنده

کایا ند برد و رفت و ترقی حق اندر سفر
 پای عیش حلال خسرو فرخ سیر
 باید اندر سل دی گرفت کاری در نظر
 باتو آرد روان نمی آگاف
 را بد شکر سیر از راه ابر حش و تر
 بر سیم دشمنان از هر طرف راه
 انک از تائید فضل کرد کار دادگر
 شکر از طهر ان پول از شر و سوار
 از غم لیل و نهار و کردش شمن
 حال تحریر قصید خامس شهر
 چون کل از ابر بهاری خامه کام
 این چو ابر بیدرین و آن چو برق پر شر

این شعر در کتاب
 صفر ۱۳۳۸

کر سرو بهیمنه قدر غای فراز

از پافت و بوته ز ند پای فراز

نه سرو بود و تبریز و نه شمشاد
 این جای بخت گزند جای بشود
 با سرو سی با صفت و سخن گفت
 از باغ و لعل بریدن از چه شدی
 ظلم است اگر همچو منی جلوه گری
 در محفل دارا چو برقص آید آید
 و در چرخ زند قطره سیاه بودی
 در داکه بدین که بود دام دل و تن
 تر که نمهند سبز کف زاهد بی خیر
 اما که آن کور دل از غایت اسک
 او همچو کس عاشق حلوا بود اما
 قارون شود ارض و فنی گیر در باز
 خرم نبود مفت که چپاره بناجا
 با ساده رخان ساده دلی چه اگر نیست

از شرم و قهقهه است سیای فرامرز
 کجا بنام و همای فرامرز
 کی بنده بالای دلارای فرامرز
 یا جای نیست اینجا یا جای فرامرز
 اینجا که بود جلوه گریهای فرامرز
 رقاصه کرد و در تماشای فرامرز
 سیاه دیده است بسیای فرامرز
 چچ و حسنم لعلین سمن سیای فرامرز
 در سلسله زلف چلیپای فرامرز
 هرگز ندهد دل تماشای فرامرز
 حلوائی شب بزم حلوائی فرامرز
 پشمینه فرد باز نیویای فرامرز
 خایه بعضی هسته خرمای فرامرز
 بر خاطرشان نقش تو لای فرامرز

ای باد صبا جز تو کسی کو که رشت کی شاه جهان کرک که در کشتیست بر لب سخن از جام می کو شود در دل احسن بود آمانه بدین مرتبه کاخر آخر نه مگر هر شبهه در زیر تو خفت زین خم نخورم لیک که با اینهمه خلایق خود باغ جان شاه جهان است که پند کر شه چو سکنه طلبد چشمه حیا کل یکدسته روزی که باغ آید در باغ	این عرض بکن که ردارای فرامرز دزدی که بود خازن کالای فرامرز دارد هوس هر چه بسای فرامرز عقبی بنهد در سر نیای فرامرز روز از نتوان رفت ببالای فرامرز حاشا که دهد دل تبتای فرامرز هر شام و سحر روی دلارای فرامرز کو میطلب از موی بمنای فرامرز زیاست چه سپون رنج نیای فرامرز
---	--

جانان نفسی آخر فارغ زد و علم باش دارست نه کفر و دین آسوده ز مهر و کین نه عید جهان افروز چون روز خوش نوروز نوباد هوا بر اوج بر خسته همچون موج	نه شاد و شادی شونه غمزه از غم باش نه رنج و نه غمگین نه شاد و نه خرم باش نه عالم سوک و سوز چون ماهرم باش نه از اوچ سهار خاک نشسته چو شبنم باش
---	---

نه روضه طوبی خیر چون روضه خیر
 نه جاهل و جانی شونه کافل و کاف
 نه پیش سپایم چون قاتل و قاتل
 از رای زنی پخته بشنو سخن بخت
 کردست و دپیری کا ندر قدش می
 در کوشش کنی با من بزن کبر دان
 و عشق همیوزی بی پرده و پرواز
 بر یاد کشت میر جانی ده جامی گیر
 زان لعل لب میوش می نوش کوش
 ما بال لبست و خوش سر خوش و مجسم
 زندان به پاستور اهرام بی کم و هم بی کاست
 بر خیز و بر پیوند از خویش و زن خیز
 جمدی کن جان و جانی کن و جان جو
 راه طبع و کیش بر خیز خیزت کیش

نه در تف ناری تیز چون نار جهنم باش
 نه بیت رخا فی شونه اخرم و اخرم باش
 نه با سکن دایم چون طره رحم باش
 فی از پی هر خامی نا پخته چو شلغم باش
 بی عقل مجرد شو غیب و محبت باش
 از عقل مجرد شود عشق و سلم باش
 دیوانه و شیدا شو افشا عالم باش
 با جان سپاری زی با جام و دم باش
 نه بر لب شرد و نشنه زمزم باش
 از لعل پیشین کو اشقه و دم باش
 نه همچو یاران که دست کوی خم باش
 نه یار و برادر کن نه یار و برادر باش
 نه جاده رنجان جوی نه قاصد سرچم باش
 بر نشسته و تنه مردانه و محکم باش

سرچم یار و برادر است
 رنجان است

دیارت اگر بنود روشکر کن دین آ
 نه راه بشیطان بنده دیو بزدان
 کردی کنی زندان تا آصف جسم بشی
 در جسد کن خانه تا دام شود دانه
 صبار بود گردنم یکوتر از ان کند
 بس کنه شب میخفت بی جا به چاه چفت
 صد معجزه آری تا با بحب داری
 در نیمه راه آلاک منزل کنی زنهار
 که رای رکوب آری بزنگنه نه زین
 خوش خوشد و سه کلام از خود بر گیر و فراتر
 و پیاپی بهمت بالا تر ازین خواهی
 در بانی ازین سر در جا که رود کو
 با چاکری ادبش از شیر فلک باشی
 از جوق سکان شاه و امان و موخر شو

نه در غم دینار و نه در غم درهم باش
 نه دل بسلیمان بنده در غم خاتم باش
 رو دیو هوای خود زندان کن خود جسم باش
 تا خانه بویانه بگرفت چه آدم باش
 که خور دن او کویند آواره عالم باش
 پس خلعت گردنایم پوش و کرم باش
 در دست یهودی چند چون همی میم باش
 با علی که گویند همه شود و همی باش
 نه هیچ و نه خورشید بر آفتاب و ادهم باش
 بالا تر و والا تر زین طایر م باش
 رو چاکر درگاه دارای معتمد باش
 سود و مغر شو مسجود و متعظم باش
 بر در که او خود کو از کر بیک کم باش
 بر فوق سماک چرخ شستاد مقدم باش

عبا شش است یکانش داد جهان فرو
 در عیش به از پرویز در طیش به از یزید
 هم به شش بهمن هم به هفتقران
 بر خلق چو بخشی به رفت ترا ترق
 کرد و سبکین تا ز چون بدسکند پرتی
 سرباز و سوار اول از خیل عجم بکین
 ملک قرم و مستوستان قرال نو
 غوغاست بر و سبک اندر از درک اسکند
 حافظ چو بنوع آید منصوب شود مجرور
 و آن نوح مجاهد باز بالنگر صدف
 و آن والی خیل گرج با خج هزاران
 و آن مهدی فرخ فال در معرکه دجال
 سردار و سخنان را کو خون عدو نشو
 زان پس کشائی را دارای جهان فرو

که ز جمله جهاداران عظم شود اگر مهاب
 در عمر به از بشیدر ملک به از جم
 هم با تن روین تن هم بادل رستم
 بر خیمه آر قهر قاتل ترا رستم
 و در روی آغاز دبا حمله ضمیمه
 پس عجم جهاد و رستم خرم آرم و مضم
 بر روس تسلط شو بر روم مسلم
 آن خیل و شتر چهارم که در عجم و اتم
 کوایت شمالی بانست و خطه ضم
 آن کشتی غیرت را انداخته در عجم
 بر عادت سیم برج دو پیکر و توایم
 نه واپس و نه دنبال بل استی و اقدم
 و آن خازن خاین را کو خنده بلعیم
 رو هر چه بسپاری کوئی اعمی و اعجم

حمیدیان
 شمال خان نوح
 از روس قتل

سردار حسن
 و حسن بلوخرین

آن گیسک کو حیدر شیر و زلفتن حق پرست باشد که نشاید گفت این قصه و نه بدست من از شهنت را به پذیرم و قول خصم ای ای شاه آخر که راز خفایتی هست و انکار که پیش از پیش معشوش و شوش ویرانه شود هر بوم کاسی که راز و بوم بس بود بی بس گفتار تو درین پس	یا از در شه بگریز یا آخر و اکبر باش کو پیر معمر کو ی یا شیخ معمم باش در معرض جبه و نهی کو لا شو و کولم باش کو ظاهر و باهر شود مغلق و بهم باش فرامی بچون شمس ضطر و منظم باش تا کی بهیودی شوم کوی تو که محرم باش نه طعنه مدح و نه عفت فتم باش
ان للصد خصالاً للقل کمال جبه للقل و تلاب للقل عقل جوده کب و نهب لا عطاء لا نوال عدله قسط حق قاسط فیه اعدال و فراق یجاد و عشاق وصال و بهیمنی الهدی حیا کما یفنی الضلال	هنگام توقف اردوی همیون در چمن اوجان بعضی صاحب عظم میرزا محمد سیف انما الصد کمال و جمال و جمال بغضه کفر و الحاد و وزر و وبال فهو بالترق صنان و له الخلق عیال فیه موت و حیات و ثواب و نکال و نشاط و انبساط و ملال و کلال فیه لا کوان اعمال خفاف و ثقال

ثم للعلم اعمار قصار وطوال
 فحساب كتاب وجواب سؤال
 قلتم في كفيه بحري كما تجرى لنسبال
 ولدين اتحي جاهد وبلال جمال
 منه حكم وشال ومن الدهر اتمثال
 مستظل منه من كان له بالخير فال
 تروى من رسته منه وما ذو وطلال
 فهو بحر قعره في الغوص تمايل
 او سحاب كلب فيه جواب وسجال
 ساحر سحر لكن سحره سحر حلال
 وسواء عن ماض وما تى وصال
 الى عصي تهتز ما هزت عصي وصال
 ونمي كان لبعض منهم اليوم مجال
 ان اقواما الى اعداء اعداكم مالوا

ولد ابر سكتوا فيها الى الاخرى اتقال
 وحجيم ونعيم وضرام وطلال
 فيه للكفر اضطراب واضطرام وصال
 وبنيته ظم السلم ويشته القفال
 فهو مصرع مبرق منه على الدنيا طلال
 من ملوك وسلاطين لهم ملك مال
 ورياض ورياض بل بشار وجمال
 للعدى ملح ابحاج للورى عند زبال
 فانسكاب نصيبا وانهار وانهار
 منجر عما يقول لنا في السر وقالوا
 قل لحدادك يا سعد سلوا وقلوا
 فلموسى اليوم فصل وفرعون النفال
 لن تخاف الاسد ان جالت حمير وبنال
 بلعتم من مواليك سياط وصال

کَلِّمْ عِلْمَ تَعْلَمُ الْوَرَى قِیلَ وَقِلْ	انت صدر فی ذری لافلاک و الاقوال
وَمَوْعِشٍ بِالْعَزْمِ هَبْ جَبْوَ شَمَالِ	لک مجداله و امت الدنیا زوال

در مع خل سلطان علی شاه کفته

سال نو بخار کنه زول کبریریم	نوبت است بیا تا طرب کبریریم
روزه گیریم ولی در کبریریم	چون ربيع و رمضان هر دو یکبار آیند
از کفایت این فضل و پی صوفی کبریریم	حیث شد که می صافی اجبر کبریریم
بار این روزه سی روزه زول کبریریم	که بر یوزه یکی کوزه می ست دهد
کر بخت امان دامن کبریریم	چون هم پر این سر کبریریم
مصحف شاید از آن خط کبریریم	سجده باید از آن کف کبریریم
از بتی ساده بطی باده کبریریم	چون کل حسد از کعبه خضر اشک کبریریم
طره سنبل در پای صنوبر کبریریم	باده روشن ساختن کبریریم
شربت کوثر در چشم کبریریم	جنت باقی در چشم کبریریم
ما بقدر اینجا این جنت کوثر کبریریم	زاهد اگر کوثر جنت بفسون وعده دهد
ما از آن نکش که قند کبریریم	و کوزه جوئی سل حرف مکرر کبریریم

زهره و مجلس رقص کند چون شاه
 سبزه چون با حسن و یاسمن آمد بکین
 در چنین مجلسی از انصاف کجا رفته
 اگر نخواهد از آن ماه عید
 چون و کمر طاق با کامیم بنزد
 کوهرکان برود و جرد محمد که بنام
 آنکه چون کاک کهر بارش زق کند
 کلک از راهوی تبت کوئیم
 بس خطا باشد اگر ناله اهوی خطا
 قره العین شاه علی شاه که
 سایه یزدان که زخو شید رخ
 فی خطا کفتم مهر و دستر همه را
 آن ملکه زاده که باشاه جهان
 با ولیعهدش شش تا و ابا

ساعری اگر گفت آن ماه کجاست
 نسخه از خط آن سر و سحر کیم
 ترک عیش و طرب و بازی و سحر کیم
 کافریم از پی فخر و کبر کیم
 لاجرم طاعت کیم سحر کیم
 از همه عالم اسکناس کیم
 جید و بی امان ورق پرد و کوهر کیم
 خط او را بخط ناله افر کیم
 با خط فشی شمراده بر کیم
 همچو جمشید و فریدونش کیم
 پر توی در خم این طاق مخیر کیم
 از یکی ذره معرخی کیم
 همچو داود و یونس کیم
 چون دوسر و که زهر از سحر کیم

دو جهان بین جهان سازد هر دو جهان
 میل آنرا همه با جوشن و مغفرت نسیم
 غم آنرا همه آرایش شکر دانیم
 عیش این را همه جمع و منظم کنیم
 ز هداین را همه چون جعفر صانعیم
 هوش این را همه با نغمه بر لب نشویم
 رای والای ترا عفتل مجر و حویم
 خوی دل جوی ترا خلد مقدس یاسیم
 تا بر شمع قلمت نک تشبه حسد
 تا بدیل علمت عهد تو تسل بشد
 خیل خدام ترا یکسره در زهد و ورع
 جز یکی منشی بدکار که در شغف او
 ظل ظل آتش فرزند شه نشه را کاش
 ز آنچه عینت نام نبی کرد در احکام نبی

روشن از طلعت این هر دو برادریم
 ذیل این را همه در مسجد و کعبه یسیم
 حرم این را همه آرایش کسوریم
 جیش آنرا همه منصور و مظفریم
 تیغ آنرا همه چون حید صفیریم
 کوش آنرا همه با ناله تندر کیریم
 رکاب سبای ترا روح مصیوریم
 جود موجود ترا رزق مقدریم
 مشک عنبر و برابو یا و معطریم
 ماه و پروین را تابان و منوریم
 سید و سرور و سلطان و ابودریم
 از فحول فضل حاجت و محضریم
 اگر از رسم و ره منشی و قمریم
 داستان بگرد صفت شکریم

ای بر از من خدیوی که بتایید خدا
 زان ترا شاه جهان افشربختی
 خسرو داد که ترک ادب باشد اگر
 که شایستگی امروز و اجازت بخشی
 آنکه در رای تو چون عرض جهان عرضه
 آنکه طریش را در چاکری حضرت تو
 ای دزیری که ز انصاف تو در کشوری
 چون پند تو که در عهد تو با ساده خان
 یا رخی را که چو خور در خورشیدی
 یچو نابونان کوبنده قادر بسیم
 ما همه اهل کمال آباد از اهل کمال
 سخن را گوئیم چون صاحب صبا گوئیم
 حجه را بارخ افروخته حلاج سازیم
 همه از شک و کل آب نمک خیزد و

تاج را بر تو بر از من و در جویریم
 که ترا بر سرشان همه افکیریم
 پرده از راز نهان پیششان بریم
 با وزیر الوزرا این سخن یاد گیریم
 عقد را داله و شسته و آب بریم
 راست ما ارسطو و سکن بریم
 دست این کوته ز کبوتر بریم
 پرده عصمت ناموس ز رخ بریم
 همچو رشتان جهان درین میگیریم
 ما چو خاتومان رو بنده و چادریم
 پایه رفعت بالاتر و تر بریم
 قلم را گیریم چون مانی و آذریم
 خانه را با قد افراشته شمریم
 از کل و لاله و گل و می و کبریم

باج حسن رسلاطین جهان ستیا
 کاتب شاه جهانیم در خوشی دها
 با چنین پایه چرا باید در سوق فوق
 مکه خود محور اسلاک جلالیم چرا
 دآوری در بر صدر الوزرا آورد
 ز آنچه تازه جوانان کنده ام و نگر
 داد ما خود بن امروز تو تا دست بجا
 داد که فتح شاه که ذرات وجود
 تا جهان هست شهنشاهان را بجا
 دوستانش را چون گل سهاران نگیم

سیم و زربان بر بهمن بودیم
 هر سال دو صد ره مقرریم
 صد فی سیم فروشیم و کفی بریم
 محور اندر گره روف مدوریم
 تا از ان کا فر بدنه پ کفریم
 اشقام خوش از ان سر معمریم
 بدعای ملک اعظم اگر گیسیم
 همه را با خط فرمانش کنیم
 زیب تخت و کمر نایره واقفیم
 دشمنش را چون خا در آوریم

عمل فی هذه القصيدة من الشکوی مشکاة قصیده جمالات الکافیهانی

این قصیده از عجب اولی
 با خط و کلام بسیار

ای بخت ای صاحب جانم
 ای پست و نشتیه شام مکروم
 ای خرمین صبر از تو بر باد

ای وصل کوشته اصل حرامم
 ای با تو زرقه شادیک آنم
 ای خانه عمر از تو دیرانم

هم کو کب سعد از تو منجو هم
 تیغ است ستاره و تو جلادم
 از روز ازل تو فی تو همراهم
 چون طوق فشرده نکست تو هم
 عمر سیه که روز و شب میباری
 وین سفله که میران بودندم
 خون سازد اگر دمی آیم
 جلا عجل نداده بجشاید
 زان سان که سکان بحیفه کرد
 این گاه همیشه بچنگالم
 تا چند سخوان چرخ باید برد
 این سفله که آسمانش منجوانند
 قرصی و من زون ندارد و داند
 ترسد که بکدیه صد معاذ الله

هم مایه نفع ار لوستم
 سجن است زمانه و تو سجنانم
 تا شام ابد تو فی تو هم شامم
 چون خار گرفت نهخت دامانم
 بر خوان جفای چرخ مهانم
 جز خطل میس و صبر حرامم
 جان خواهد اگر دد لب نامم
 از شتر درد و غم رک جانم
 باسک صفقان شامه بر خوانم
 وان گاه همیشه بدندانم
 از بجه دوتان جفای دوانم
 کینش من از چه روست سیدانم
 کز برک و نواتی است بانم
 یک لقمه از ان و قریص تانم

اینکه در این عالم
چرا که در این عالم
چرا که در این عالم

ای سفله اگر چه من که باشم
من دست طمع زمان شستم
آنکس که مراد و دندان داد
عباس شه آئینه از کف را دشت
رز عکس مرغ مهر چشمت
از ریزه نان خوان او باشد
جانم بوجود جو داو زنده است
گر کا فرق نعمتش بشم
ور منکر فضل و جودش کردم
تا دور ندیدم آسمان این
کوئی نه منم هما که می گفتی
یکدم نه اگر بجام من کردی
چون شد که کنون ز جور بویید
ثبان و اسد صریح من بود

روزی خور و فضل سبحانم
تو دستم بشوی از جامم
نان از کف پادشاه ایرانم
یک قطره چسکید و گفت عمامم
یک ذره و گفت مهر تا بامم
مغزی که بود درون تنم
چون آنکه بخون عروق شریام
حقا که درست نیست ایمم
انکار بود و بفضل رحمام
نشستم بر چولیت غضبم
بر تر بخطر چرخ کردم
او جش بحضیض باز کردم
تا عرش رسد فروشن افغانم
کامروز صریح ثور و سرطانم

ظ

ای شعبه که فلک شب باری
 من منظر ما رو از دما دارم
 این خانه شکسته بادا که باشد
 با آنکه شایسته بروز شب
 آن شاه که آسمان رجودش بود
 که رزق جهان زد خلدیوان داد
 دانم که ز راه تربیت خواهد
 نه خام و جام و خنثی خورده
 مضار دهد مرا که پیش آرد
 اوراق مرا باره پیراید
 تا رونق و آب من به نسیان
 بیمارم و در دمنده او داند
 که تب تب مهتلا بود لا شک
 و رعلت من زرنج استسقا

بر شام چرا کنی هر اسام
 از عقرب که خود ترسانم
 کمتر عصبای پور عمرانم
 میخوانم و بر زبانش میرانم
 پیوسته طفیل خوان جانم
 جز من که ذوی الحقوق دیوانم
 با ریک میان بان گیرانم
 فریاد چون خران و کوانم
 از خیل جهان بروز میدانم
 تا در کدزدند غصانم
 چون لعل و دهر بچرخ سوانم
 تدبیر علاج در راه درانم
 اساک بودیمد بجرانم
 بایست مدام داشتشانم

زین جمع عطش بود اگر خضر	جان شاید ازین دود و دریا نم
دین طرفه که روزگار سپه دارد	کز جمع عطش تلف شود جانم
وان کور دل آسمان همیراند	از سفره بسان کلبه حج جانم
ای سفله تو کستی که میرانی	از سفره عام خود بدین نام
هر چند مقتل و مفلسم مینی	نه تشنه آب و کمر سینه نامم
صد شکر که در وجود خود دهم	بر خوان طعمهای الوانم
مرغ دل و آتش غم اینک است	کز حرص بود مرغ بریانم
با چشمه چشم خورشید فارغ	از ماه معین و راج ریحانم
خبر خون جگر مباد در جامم	بر خوان شکر اگر هوس رانم
چون شاه ز رحمت قرین آورد	با خیل ملک نه نوع اسبانم
حیف است که باز حرص وادارد	بر آب و علف مثل حیوانم
نزد جوی مجرّه جره بر بایم	نزد خرمن چرخ خوشه بستانم
ایش جهان چو ایت خربت	من بنده بهشتال و اذهانم
دامن بدو عالم انقیادم	شاید ز دود دیده خویش نامم

آن یک کف اگر ز کف رود و بماند
 من هر دو چوب باده بگرفته
 پنداشت که بس کران خریدم
 شاید که ^{ازین} ربون ترم دار
 داند که گریز پانیم در نه
 صبار ببال اگر ز بند سنگم
 سی سال بستانش فخر دم
 گیرم که روم کی توانم رفت
 من بنده چکونه بپذیرم
 این بود سزای من که بفروشی
 چون راه وفا برستی رفتم
 ای سخواجه پیاپی بفروشم
 ای کردش در خوار تو خوام
 چون شمع بجو آتش دل می

نه در غم این نه در غم آنم
 یک کف ز غبار راه سلطانم
 استخواجه که خوش خریدار غم
 زار و که از و کز بخت توانم
 هر بار چهره کفد گریانم
 زان بام بود محال یسارم
 اکنون بکجا روم کرا خوانم
 که از تو ترسد هزار فرمانم
 حکمی که بود و رای میکانم
 کا هی بسلان که بهمانم
 شایسته صد هزار چندانم
 و رفعت دهند بارستانم
 وی سخن قهر و دور تر رانم
 در شعله جان خود بسوزانم

در آتش دل چو لاله بسوزم	در خون جگر چو غنچه بشام
چون زاله بخاک رسند از من	چون باد به خون خود بغلطانم
ای تیغ بلا بر رخ غمزم	وی نیش جفا بر زن رک جانم
ای خنجر کین بجار حلقو مم	ای شتر غم بکاه شهر یانم
تامن بشم که قدر نعمت را	از خدمت آستان شه دامنم
یکروز ز خدمت حضرت اردورم	نزدیک هزار نار و نیرانم
هم باز چو بار قرب در یام	آتش که بود شود کدو ستانم
ای شاه جهان نه حدین شاه	کاینکه کوه سخن برزم تو را نم
لیکن بخدا نمانده با این حال	اسکان سکوت و جای کتمانم
صد گریه نهفت در کلو دارم	در ظا هر اگر چه شد و خدمتم
گر رای تو بود آنیکه من بچند	زان تربت آستان جدا مانم
بایست بمن نهفت فرمائی	زان روز که بود و عظم منم
نه اینکه بکام دشمنان بازی	رسوای فرمک و روم دایرانم
من کیستم آخر ای خدا کارند	طو ما ر خطا بشاه کیهانم

وانگاه رسول نا این شه
 او ماشطه کی نکو همید اند
 دانه که چو باز کرد و از این شهر
 چون خادگی و کر که میکونید
 میسند بن که ناکسی قاص
 از قول تو گوید و نه قول ست
 حاشا نکتم که کرده سیال
 زان سان که سرگذشت چندین بار
 آمانه چنان که قطره زان بحر
 بل بین و فاش و آشکار آنکس
 من نیز بسفره کیت کو گوید
 یا آنکه بصدر ثروت و سامان
 یا آنکه بلخ عنبر و دیوان
 هم خوردم و هم خورادم از خود

ظ

لیک ناکس ناسرزی کشانم
 ز و واسطه کی نکو نمیدانم
 هم باز زند هزار بهت نام
 کرده است بهار و دهر نام
 تشنغ کند بر زم شام نام
 سو کند بدایت پاک در نام
 سیرا بن بحر جو دو نام
 سیلا سخا ز بحر طغیانم
 در خلق چسکه بر از و نه نام
 بار و بسرا بر فصل نسیانم
 با همت تو کم از سلیمانم
 کمتر ز صد و ال سال نام
 در چاکری تو کم ز نعم نام
 آنقدر که از شمار و ما نام

دا دم بخلاق و نیرسیدم	کا عدا ی غست یا که اعوام
زبان که چو کرک خون من نوشند	آن کیست که نیست گریه خوانم
ایشان نه اگر خجل ز من باشند	من خود خجل از جای ایشانم
ما و آتش منست اگر درین	بر پای همی خلد مغیلا نم
تا من باشم که خار کلخن را	در کاشن خاص شاه نشام
من هر چه کنم کینه بود لیکن	از آفت تست غیم غم فرام
هر چند فرون شود در میان	عفو تو بود فرون خصیم
امروز ز هر چه کرده ام تاحال	وز هر چه نکرده ام پشیمانم
افسوس کن پریشتم و هم باز	در کار جهان چو طفل نادانم
نه سالک راه و رسم تزویرم	نه عالم استرا و بهتانم
نه فن فساد و فتنه میوزم	نه درس یار و سمیع میخوانم
نه غشی کار نامه مذموم	نه مفتی رازهای پنجمانم
نه مانع برک عیش درویشم	نه قاطع رزق حبش سلطانم

زان است که هر زمان بلای تو
 مانند زری که شکم کم گیرد
 چون سیم و غله هر که بدبندم
 ناچیز تر از خرف با زارم
 از کار معاد خویش مشغولم
 در بند و فاز طبع آزادوم
 از بسکه ز جان خویش دست نکم
 و ز بسکه ز همیان جفا دیدم
 کوئی همه شیر در دو غم دادم
 از تیغ جفای صرخه ندویم
 نه در غم خاندان تبریزم
 ایشاه جهان بی احترام کن
 امساک اگر کنی مبعرو فم
 بعد از چهل و هفت سال عمر از

اید بر از جفای دورانم
 پیوسته بزیر پیک و سنگم
 هم باز پس آورد بدگام
 بی قدر تر از کعبه برعام
 در کار معاش خویش حیرانم
 در چاه بلا ز غدر اخوانم
 شد پوست تن مثال زردانم
 از سایه خویش تن هراسم
 مگر که لب نهاد پستانم
 در کوی دفای خویش قربانم
 دور پی کار و بار طهرانم
 بر من که ز سرگذشت طوفانم
 تسبیح اگر کنی جاسانم
 روی از تو کدام سو بگردانم

من قهس نیم که هر زمان جا
 هر روز ده بچک خرقه غم
 شاید که شنیده باشی از خج
 وان قصه دستجان و سارقم
 وان غصه کار و بار مغشوشم
 جانم بسته و آید از استوه
 زان پس که هزاره رفت و آید
 خدا مکن که پیش ازین بود
 امروز بهین که چون هجوم آید
 بستان و سرای من طمع آید
 از اهل وطن خراب شد یک جا
 بل که سپه عراق محصور شد
 که از چنین بیت نامردان
 خوشتر تو کس دیگر کی باشد
 بنشینم و یک حرف نشنم
 هر بار مبر بجام تعب غم
 اوضاع مزارع فرا مانم
 وان حصه کارزان و سیرانم
 وان انده خانان و ویرانم
 تا خود چه رسد ملک کانم
 کی در غم طور و باد و ستانم
 جا رویشان کاخ و ایوانم
 بر آب زمین و باغ و بستانم
 در بان سدرای و بوستان باغم
 هر جا که عمارت با و طانم
 بالفعل همه رجال و سوانم
 آخر نه مکر ز شاه مردانم
 در فکر و خیال سود و خسروانم

۴ مرآت
 بستان ساروق
 ان سیران هزاره
 بد طور باستان

بل که رسد

آنم که نباشد ایح عجزی من واپس کل روان پیش این	جز لطف تو و خدای مقام مفتند بر اولان و خشیانم
مکر و عزم صد چاه کنعان بود تنها شدم و بکام دشمنها	میکنستم مکن پیر کعبانم بی چاره و بسینا و سامانم
آسان ز تو باز کرد و این مشکل با آنکه ز صد رعد و جاه ارتو	چون خود ز تو شکل است آنم افتاده بکنج بیت اعز انم
بانه که نخواهم از خدا خج یار تب بفضل خویشن یاری	جز آنیکه فدای تو شود جانم خین در طرطره و لکان بولانم
در شکایت از اعمال ترک نموده	
ولی دیوانه دارم و ندان در روان دارم مراتب بریت خیر است و لب اشک و لیرا	که گریه پان کنم یا اشکارا حاتم دارم چه آرد بجان از ملک آید جان دارم
چرا از ضابطان اردوق صفتی دین ز پنهان مهران رود و چون گشت و فم سود	که قدری آب ملک آنجا برای آب دارم که جزئی فرعی در کوسا لقیوان دارم
چنان وقت که شام حاصل سملان دارم که گویی خطه کاشان و ملک اصفهان دارم	

فایده این است که در این قصیده به خط مشبیه آمده است
در سطر شکلی است که به خط مشبیه نوشته شده است
همه وزن این قصیده به خط مشبیه نوشته شده است
در حاشیه این قصیده به خط مشبیه نوشته شده است
حاشیه این قصیده به خط مشبیه نوشته شده است

رواق مهران رود و چون گشت و فم سود
وز ملکات تبریز
لیقوان سملان
نعمت آباد شاهان
قام مقام است

ز خوان نعمت نه نماند ای طمع کردم
 ز سبزان تشبهار خشم انداز سربری
 همه جزاره باد چنگ و تشبهاره باد چنگ
 رسد که حکم والا کرین زی چرخ شوالا
 بجنگ کهنه اند اینک از آن سرنگی فر
 علیمردان مرد و آن کهن نامرد و
 برات فوج شیران زان بشنیدم

که صدای غضب در جان از شایگان دارم
 هزاران عرضی در هر کد زار هر کران دارم
 که پیش حمله شان پولاد را چون پندان دارم
 خدا داند که شویش از بروج آسمان دارم
 که هم عمار او هم ننگ انکه مهابت زان دارم
 که در اوصاف اصد و آن آستان دارم
 که هر طعمه پند از منشی استخوان دارم

این قطعه از قول قایم عبدالرزاق بنیک بنی ارجال نوشته

ای غریزی که مال و جاه ترا
 با الله آن روز و روزگار گذشت
 بس کن این ناز و عمر کاغذ شرع
 بعد هفتاد سال عمر مکر
 مر ترا حد و دق سراسر لای
 که بعقد دوام خدمت تو

بفنا و زوال مشتاقم
 که گفت کفستی ز عشاقم
 کرد خوابی سزای احراقم
 بنده باز از کرده افتادم
 من نه حد آدم و نه دق قائم
 بود چندی عروس اشواقم

خوب کردی که طاقش کردی
 ورنه خوردی تو راست پس کو
 چند نازی که این بمن امروز
 اگر اطلاق مستمر کشت
 لیکن از سخت تو رنجم از آن
 تو که تا این دوزه بودستی
 کوئی از بند و بندگی خوایی
 که مخور هرگز این نخواهد شد
 تو نه ز راق عبیدی و بخدا
 بخدا که خدا شوی نشوم
 کاش ز راق کل حواله کند
 ورنه تو رزق چون منی ندی
 و بخونشان خویشتن بخشان
 که برزقند و شید شهره بمن

تا خوری بهره ما از اطلاقم
 دغل شهر و تیول ستا قلم
 مشرف شتم و اطلاقم
 نه کران آید و نه شاقم
 من نه محسوسم و تو غلام
 همچو خرزیر سیخ و شلاقم
 که کنی مستمال اشفاقم
 و کند شه طنا و تحاقم
 بن آنم که بعد ز اقسام
 بنده ات و رشوم و رساقم
 جای دیگر برات ارزاقم
 که نه شیدادم و نه زراقم
 هر چه ماند از طعوم و ادواقم
 که بآیات صدق مصداقم

بر در این قرآ و آن اقم	بهرشتی قول دواتی چند
که بیسلاق و کبشلاقم	من میشت شقایم که برند
که ز سلاسل که ابا قم	نه بز و بسلی که رزق رسد
مخ شمشه در عشق اشرافم	بل یکی چاکرم که ورد بود
از کف خویش شاه آفام	گر تو نه هی برات بدید
شکر احسانش از پدر عالم	شاه عجبس آنکه کر نکم
چون بسر بر بند و بر بیا قم	حالی آن چاقو ریشال و کلاه
که بر از نه رواق این طاقم	از بر تخت شاه خواهی دید
با ملک ارعاد و بیم ابراقم	شیر زراشغال ماکند
شعله یخ بر افشام	آب در چشم آفتاب آرد
بهر از یخ و تیر و مرزاقم	تین من این زبان بود که بود
کلک حراف و نطق حراقم	استحیر آن بود که بگویند
که با شفاق و که با شفا قم	خواج که چندی ممتحن داری
من نه پیرم که طفل قد قم	چند ازین لعب کودکان کوئی

لایق کوهی
نزدیکی سلاسل

شفاق میباید
شفاق روگردانان و باطل
مگر می نمون

من مکر کو دکم که بفسیر
 یا یهودم که ترس بیم دهی
 یا یکی بچه بزرگ که امروز
 شرم دارای نعال و کعبین
 آسمان وزین بمن خندند
 زانکه تو اوج ظلم و جوری
 و یکت ای نو دکان کشوده
 کم کن این کبر و طمطراق که
 نه توانی که اکل و شرب تو بود
 تو هانی که دخل و خرج تو بود
 چه شد آخر کنون که باید کرد
 خلق از خلق ناخوش تو شدند
 تا تو با جور و باهبن جفتی
 اگر توئی در دبنده در مانم

که حساب دکه بحسب اقم
 هم زد و رماق و هم زد و رماق
 نو بشرا ده رستاقم
 که رئیس صدور و اغنایم
 کر بود با عهد و پیمانم
 موجی از بحر عدل و احق
 شیخ صنف و پیر اسواقم
 طاقت آن طرب و این طاقم
 که زادار و که ز اطلاقم
 که ز انعام و که ز انفاقم
 خاکپای تو کحل اما قم
 جمله مفتون حسن اخلاقم
 بنده در مهر و در وفاقم
 ورتوئی زهر بنده ترماقم

هم که رزن

طرب و طاق بمغیر و با
بجاست

کم بشتاق و اخذ کوش کن	باطل السحر اخذ و شلتا قم
زان حذر کن که زو عرض حبا	عرضه کرد و بطون اورا قم
نه در عدل شاه و راه عراق	بسته اند و نه بنده دستا قم

ای شیر ی که غر و جابه ترا	بدوام و ثبات شستا قم
بمدحیت که یاد کار نیت	عاشق صادق عشقا قم
بوالهوس نیستم معاد الله	نه هوسناک و نه فشا قم
کر نه مدح تو در سخن گویم	مستحق نکال و احرام قم
سر بد خواه و ستر بد کورا	من چو برارم و چو دقا قم
زرق و شید و فسون و خنجر	نه فسون سازم و نه زرقا قم
روزی من حواله بر کف نیست	کر چه دانم که کیست رزاقا قم
چون چنین است بس فراوان	قیمت اندر میان ارزاقا قم
تا که ندی نه نسیم و نرسد	فتت از هر غر و قرقا قم
و هر هست جو که باد کران	نسبت اختصاص و اطلاقا قم

باز گویم که هست باد کری
هر چه خواهم رواست نه اگر خد
صاحبانم را بعد چن
لطفت آریارش لغیم و کا
واکنی با وفا و صفا
ورنه هستم چو پسته میغز

نسبت اهل شهر و رستم
عاریتم بری ز شلتاقم
گفتم ولیک هست الحقم
شهره در روزگار و آفاقم
در زمان فرد و جبهن طاقم
از درون هیچ و وزیرون حاقم

این قصیده را از قول پاشا خان ایروانی که بنام جمیل بود گفته

چشمی بکشا مکر نه من اغم
بگفته مگر کمند ز لغیم
باتیر که مکر نه فتا کم
و عشو مکر راحت بر دم
چون شد که بنزد خواجگان
زین سبزه فغان که خواجگه مکر نه
حسن کل اگر ز سبزه افزاید

کر حسن نظیر ماه تا مانم
بشکسته مکر خدک ثر گانم
بازلف سیه مکر نه فتاغم
وز عنبره مکر نه آفت جانم
مانند کعبه سحر عتاسم
در سایه سنبیل کاستانم
زان سبزه بکل چو پسته انم

عشاق مرا چه شد که یکسان شد
 هیچم نفرودند آنکه خوانان بود
 و آن خواجه که بد اسیر و در بند
 آن گرمی رسته مرا چون شد
 در بسته بکنج حجر نهشته
 و آنگاه بدست و اعطی بر کوی
 چندان گوید که دل بحال بد
 ای کافر ظالم ارتودین داری
 رضوان ز کجا و باغ حسن
 و دوزخ ز کجا و نار عشق من
 اینک بحسبم دوزخ فحاشین
 در داکه پیش چشم این یاران
 در موقف این معسر منصوب
 کاری نه مرا جز اینکه پیوسته

امزه نشاط وصل و هجرانم
 یکدم بد و صد هزار تو مانم
 امروز کند اسیر در بانم
 و آن دسته مشتری بدگانم
 سوداگر و شکسته را مانم
 افتاده ز بخت بد کربانم
 از روزه و از نماز و استغاثم
 کم کوی مکر نه من سلمانم
 کو وعده دهد باغ ضوامن
 کو زهره برد بنار و نیرانم
 کفتری که به از هزار ایمانم
 چون آینه پیش چشم کورانم
 چون زیره میان شهر کربانم
 بنشته ز خود مکس همراهم

و آن بو لهوسان که گردون
 در مصر شما که دمسدم اند
 ای کاش یک دوج تهاو
 با آنکه خدا کو هست یوسف
 این است که بهش تو پندار
 خطی است مکر نجه کلر نکم
 جرمی بوجود خود نمیدانم
 ایند که لباس خلقتم پوشید
 باموی زنج برنخو اندم
 دین جرم دکر که کام بد خوان
 دین طرفه که غر چکی و قواد
 ز آن روی به پیش خواجگان
 جز میر نطفام کز وفا دارد
 که او ندید کمان بسر کاید

همچون کسان پریده از نام
 هر روز بسوق برده یار نام
 زالی که کران خردنه از نام
 در حسن غلام خود نمیدانم
 بر خرمن کل مسیده ریخام
 کردی است مکر مکر و مرجام
 جز موی که رست از نخ نام
 از کسوت حسن خجاست عیانم
 صد مصحف اگر ز بره می خوانم
 بر ناید ازین نحیف حمد نام
 خواهم که کنم ولیک شوانم
 ناکام ترا از جسیع اقوام
 در حضرت خود عزیز و هم نام
 امروز بدست یک لب نام

شکر به محمد و آل
 است
 بملت

با همت او فرون ز تیمور	وز دولت او بر ارسلیم
بر شاخ شنای مرغ اوم	هم نغمه بلبل خوش الحانم
لیکن نه خوش آیدم که از آنم	بر گویم از او هر آنچه من دانم
باری کنش دعا و این است	باشد ز جناب بیت سجده
کور از قضا اگر کند بستی	کرد و بخت ای جان او جانم

یکی از حال نوشته

ای بزرگی که در دو عالم هست	جز تو مطلوب و جز تو محبوبم
خوب اگر بگذرد بمن یا بد	از تو باشد همه بد و خوبم
تا تو از فضل صاحبم بود	طالع سعد بود مصحوبم
یکدو پیش ازین ز مهر تو بود	ماه و مهر شهر مغلوبم
بنده راغب ز خلق بودم و خلق	راغب حسیق و خلق مرغوبم
با همه بد تو ار کی گفستی	تا نه یوسف بن یعقوبم
چون ز جاستمی ز بهر کوب	مرکب چرخ بود مرکوبم
چرخ کردون ز خوشه پرو	دسته می بست بهر خاروبم

پس سپاه سعور گفتی
 این زمان بن که در بساط ^{زمن}
 طالبان مرا کز کا کنون
 که بدرگاه جاه تو کز د
 و اکتم نطق بسته را آخر
 صبرم از حد گذشت پند ^ی
 چند ازین وعده که یاد آید
 من نه آنم که چون تو کذابی
 خیر کلک و دوات و کاغذ
 ورنه طاهر کنم که اکنون نیز
 آسمان و زمین بر آتش
 شغل من صدق صرف و کین
 بلکه در خیل اصدقای عباد
 مرترا بر بصد باید گفت

خیل نخلند و بند پیوستم
 می کنند کا و دغز لکد گویم
 همه را مستفید و مطلوبم
 عمر بر این سیاق و این ^{سایه}
 من نه از شکم و نه از چوب
 بنده قایم مقام ایوم
 همه از وعده های عظمی
 بفریبد بوجد کذبم
 تا نویسی جواب مکتوبم
 من نه مخدوم و نه منسکوم
 با تو آذم که من بر آشوبم
 بهمان شغل باز منصوبم
 تا بروز حساب محسوبم
 که تو بدی بطعنه بگویم

خانی چون تر اغضب شد
 ناهب مال شه توئی و ترا
 نشنیدی که که خدای عرق
 من چو آئینه ام برابر تو
 تا توئی حاجب اندرین درگاه

من چرا بی کس ه منضم
 دفع باید نه من که منوبم
 هم درین سال کرد سلوم
 راست بینی که بنده معیوم
 شکر الله که بنده محجوبم

ای دای که یک غلط گفتم
 جز جاده کوی تو نمیدانم
 در ملک رنشتنم خوشتر
 خاکره شاه هشتین بود
 ای دست اجل بگر بازوم
 ای سنگ لحد بفرق بزمین
 ای شام فراق دورتر رانم
 کوئی که مداد خون دل باشد

از کلفت خوشتر بشمام
 با این همه وسیع ملک بشمام
 از کوشه خانه های ویرانم
 به از شاه هی روم دایرانم
 وی خلعت آخرت بشمام
 وی خاک بخویش ساز پنهانم
 وی صبح وصال بیشتر خوانم
 کا مرز برودن شده زخشانم

دوشم بوقاق آمد آن خسرو با
 جانهای عزیزان همه در چاه زندان
 زلفش بشکار اندر زان حلقه
 از غمزه این بیدار بخت بسته
 خورشید فروزانش در پرده ظلمت
 کوهی پری در شده در کوه آدیت
 آویخته از سرو سی کشته سبل
 سبل نه زره و زره بود و سوز و دار
 کس سرو ندید است که بی معجزی
 سبل شنیدیم که بی معجزه داد
 هر لاله نیار و هفت بر خوش
 این سبزه که سر زده از کشتن خود
 در تاجم از آن سبل بر تاج که شهر

می خورده و خوی کرده خندان غمنا
 دلهای پشیمان همه در لاف پشیمان
 چشمش بخار اندر زان سبزه
 از حلقه آن پیدا بس دل دوی پنهان
 در آتش سوزانش حشر چه حیوان
 کوهی علی آمده بصورت پنهان
 آویخته با سبزه تر لاله نعمان
 لاله زره با بود و سبزه زره
 از زنده بگیرد دل و در مرده دید
 خورشید بخورش کند و با محققان
 هر سبزه نباشد جفت با حبه
 این لاله که آمده از زور رضوان
 دل در دود و جان خواهد هم با تبار

بسته خود و هم خود بست به دل
 افکند بسی دام بلا در ره جانها
 بر بسته بسی پای گرفتار زرقا
 مرغی است که بر کلبن طویرت پروا
 بر نور عیان آرد پیرایه غیبت
 کافر شر تو آن خواند و مسلمان تو گفت
 شیطان بود از شیطان خلد برین
 هر آدمی را دو ملک باشد همراه
 آشفته دلی در حلقه آلف
 بچای در مانن و آواص و دروا
 کفتم نه توانی آن من ای بر دو گفت
 کفتم چه کنم که روی کارم درین حال
 گفت این که از تست که جز نشنیدم
 باز است ترا دیده و من بسته بهمت

بسته خود و هم خود بر بسته بسی
 افشاند بسی خون دل از دیده
 بکشوده همی دست تمکاز رست
 راغی است که در کلبه خلد بکحل
 در کف نهان دارد سرمایه ایمان
 کر خلد بجا فرسود آتش مسلمان
 پیوسته رستان در آتش
 نه هر ملک باشد همسر و شیطان
 چون کوی که کشته بود در خم چکان
 بکشته و کشته و برسته و حران
 انصاف بن جزدل تو کیست
 هم بسته بر بخیری و هم بسته بر بدی
 پیرانه سرافتد گری در پی طفلان
 شوخ است تر از خستین بهبت

دین طرفه که در زمره دلایان خود
 کاهی یکی خواجه سپاریم که بشا
 کاهی یکی بنده فردشیم که کرد
 تا دیده نظر باز و نظر باشت غار
 که طالب دنیا فی بکریر شغف
 کفتم سجدا از تو پناهم که نداری
 در تا کیندی که همی جوئی پر خاش
 نه تخم سبزی که بر آتش جدا جی
 کم کوئی ازین گفتن عذر آرد تو به
 زیرا که منم چاکر سلطان و نرید
 که زندگئی دارم از بندگی اوست
 با خدمت دیوان و کرفاری بسیار
 که فرصت نهادن دل در بر دلبر
 هر شب منم و شمع و رقههای پیانی

بشمار ی و سپاری دل در کف داد
 دل کندن از مشکل و جان کندن آسان
 او خواجه فرمان دده و تونده فرمان
 که حسته کند اینم و کلبه کند آن
 و صاحب تقوائی پر همیز بسیار
 شرم از من و شک از خود و اندیشه زرقا
 و زتب بگزید کجی همی کوی دریا
 نه زال نرندی که بشیر کند فغان
 شرم آرد بر این جوی در خط بطلان
 این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان
 چونما که سخن زنده بماند رک شریان
 بار پنج سفر با و خطرهای فراوان
 که مهلت فشان جان در ره جانان
 هر روز من و سبع و سخنها ی پریشان

تا صبح نکارنده اوراق تیل
 بردست کی غایه و استاده یک
 بنوشته کی نامه اسرار محکوم
 بنهفته کی بیعت کبریت به من
 که مقرریم پاسکش شاه امشب سکوی
 ایوان چو سپهری که بر آفتاب
 بر روشن آن لمعه انوار ثواب
 لحنی که بود نغمه که خنجر داد
 چون ماه بر آن منظر شاه است گناه
 دارا عجب سلم رشتم خسرو عالم
 عباس شاه آن خسرو که حسام
 هم بخت از دوزخم و هم بخت هم اقبال
 رخسند و خشنده نه ماه است دیده
 باکو تغیش که کند روی زمین لال

تا شام سپارنده اطراف سنان
 در پیش کی جادو و شبه سکران
 بر خوانده کی دسترا جبار دیوان
 پوشیده کی میان بوسه شرفان
 که بر در کرباس که باز است یوان
 مشکوچو بهشتی که در داد حوری و غلمان
 در کاشن این نغمه مرغان خوشحالان
 نوری که بود را هر موی سران
 چون سرود در این شن دارا خزان
 خورشید شهبان شاه جهان سایه یزدان
 هم قاطع کفن آمد هم قانع کفران
 هم جود باو زین و هم عدل و هم احسان
 بایغ سرافشان و بادست زرافشان
 کو که هریشان ندید که خیشان

چند سقچی بر محلت یقین	شاه جهان از سر ترحم فروید
درد کرد از رسوم سیل و بزرین	لیک نه بخشید و بلکه بنمود
کرد و لیعهد و معرکه کین	با سپه ای این چنین و یکد و سپه
قهر کفایت چون مقاتل صفین	مهر بر خوار در مقابل صفین
حمله روسان چنان که حکمتین	نفره کوسان چنان که نفره تندر
اصف فرزان با سواره چو فرین	روسی دیوانه با پایده چوبه
امن برزین بسان آذر برزین	حسد و دروین بعزم زرم مخا
تبع سخنان و بر قهای نوین	توب و لیعهد و رعدای نوین
آتش توب و تفکد نیر و زوین	معرکه چون کرم کشت از دوطرف
باز آتش و توب و خستین	شکر و درین و خمسه و ری ازان
غفلت و غفلت و در عوالم ارضین	ماند و لیعهد شده و توب و کوب
کرده کرم از تنور و لقمه تسکین	گفت که اگر اضم سیف باید و آرد
تا کند همضم روح کافرین	لقمه سختی چنانکه همضم نکرد
می کند همچنان تولد سخن	کرده کرمی که هیچ معجون

الغرض آنروز پیش روید و لبهید
 تاشب تازی رسیده از دوطرفه^{میت}
 پس خبر آمد بارگاه و بهرس
 کای همه سرگردان چو شمشیر دایه
 آینه بگرفته با انامل محسوب
 نازک و نرم آنچنان که رنجه کنند آن
 مقنعه نسکتان بجا و نیش آن
 طایفه نوبلوع و نوظ و نوکا
 یوسف مصرند در کوفی باد
 بس عجیب است اینکه خانانه خرامد
 سحر و ساکین ببل که رستم و
 نه صفا بطل حرب و سلمه کا
 دست تکارین چنان سزد که لبهید
 یکم شنی خبر ز هول قیامت

یکم و تنها بصدمه تحمل و کمین
 آتش تو ب تفتان معرکه سنگین
 واجب و لازم شایسته تعین
 اسم خوانین و راه رسم خوانین
 غایب فاشانده بر محاسن کمین
 باش مخمل بروی زین و نذرین
 به بودار جنگتان بجا و دیرین
 نوکلتان درع پوشش سفیل پرچین
 حلقه نسوان مصر و حره کمین
 دختر ساقی بجنگ سحر و ساکین
 پنجه نیار و زدن بست نکارین
 نه برا خراک و نه معرکه کمین
 کرد و بخون عدوی فخر طرین
 خیز و قیامت بدشت شدت کمین

سحر و ساکین هم
 سرگردان روست

این کتاب را در
 آستان قدس
 ابرار و متوسلین
 که در این
 کتب و کتب
 در این

هشتاد و نه فی که صد هزار هزار
 حد سام آن چنان که حد غیاث
 قیاس آن فرشتگان که فرشتگان
 تو بچنان آن مومنان که پناه
 نیزه سبز و صالوات یکبار
 شکر تر و ابرو و انوار
 دین و سرآورده انقدر که شمارش
 کفر فساد و بچک شکر اسلام
 ایزد و انا و پادشاه توانا
 از پی ابلاغ این بشارت عظمی
 خلق و مادم شش و عشرت و اطرا
 حلق و مادم شش و عشرت و اطرا
 جمله باقبال خسروی که شمارش
 فتح شاه آنگاه غشی هجاش

از درگاه جمیع آید تضمین
 آب سنان آن چنان که شربت
 ناصرت برای نصرت
 کاف و بیدین بیت ملکین
 از دو طرف دو سینه آید پیر
 خصم شکارند همچو شیر در این
 به نقیاس آید و نه حد و نه
 همچو کبوتر بریز چنگل شاهین
 کرد و عباس شش توجه وین
 رفت بهر سو و بشارت و فراین
 شهر سر بر برب و زور و دین
 چونکه بفضل کعبه لاله وین
 چرخ بلند آورد ز ماه و ریز
 بر خطر خسروا که شد خط قرین

دولت او در جهان پایدار
افسرد باد بر تارک کردون
شاه جهان را دعا گفتم آلاک

کین فلک نیلگون نباید چرخ
تا مه کانون بود پس از تشرین
روح امین گفت صد هزاران

لا بهاء لا دماء لا بیان لا عیان
البطرام قواره ام بقدر کالمان
قلستی فرزندت یا بدی شطرنج شرین
انیرانی فلک الا عظیم ما بالحقان
اتری تخفص قدری بعد ترک الاستران
انت نفخ صادر فی صدر ایوان الصمان
نعم بالوقت بالمال من ملک النفا
واطلب الاموال من حیث تری لقیما التجا
اتعال ملک من عیشک فی نهض و فجا
و بحکم یا قومنا غباکم صارت مطا

فما ذا تدعی یا مدعی شغل الوریان
ام بغارین لكل منهما الفتیان
ومتی آفرشت یا الام من رب عط الفرائین
این مشک یا مفتوف من ملک السما
قل لنا من انت حتی غبت عنک الزمان
سافر من دارة کانت کس الجعة جان
فقلن باشدت من فیه طیش و حرا
و اضعف عیشا علیها مآرة من بعدنا
و کذا الملک فی عدم و سر حسان
هل یرتجی عاقل من حلقم الا المراء

ذهبت عن دوتة الله وله والدين صا
وهو في مخزن بيت المال من اراالا
او كما تفعل في تملج القطن شراره
اورايم رشوة تحت غشاء الاستعا
قلت نبد آمنه والعامل كلفه الا

فهو بالله لقرع الشرع والعرف حجا
فاعل بالله بالي فعل بالانبار طار
بل صمتم سرقة نظره في زنى التجا
فيه سرقه ما يد رج في طي العباد
انا بكار بودى الحق ام الله كا

من حسن القصايد

دلا تاكى سكنت از دست پريان بكن
بر و برون از اين خانه بزار خوش بكن
سفركه قطعه از ايران بدست دلمزبان
دين دوز من بلور غنم سكو بودا
چو عفا باشى سعد و م شى زان دود
بیا مرغ ارشوى بلبل شود آشفته گل شو
نم مرغ غناى كز بهر دوى آب كفى دنا
همان بهتره پروانه كرت آتش بجان

درا آرسينه كائنها جمله زين بيت اخوان
كز اين ديوان ديوانه كنده جان دمن
ولى صد و سفر خوشتر جو خوارى در دمن
تو اين طالع نخواهى ديد تا كور دلفن
كه خود را كاه ماده كاه نر به چون سخن
كه كز منى جفا بارى زيار خوشين
كهى جو رزن و كاهى جفاى با بزن
ز شمع مخم نر شعله خار و گون

و گر چون کبک کسارتی ازخی سودگاری
 تو ای طوطی که درهندستان است بانداری
 ترا غم خصم دیرینه و همچنانه درین سینه
 چرا درخانه دشمن چون محبوبان کنی کن
 پریشکسته بالسته حال خسته پس آنکه
 اگر داری هوش کن نفس برکش نفس تپان
 باغ اندر شوی تاران فزایان با هم آواز
 رسد قوم شب آید از غنچه بر افغان جوانی
 بیازین تنگنا پیرو ممان چون چند و دران
 جهانی را شربت سحر از دست تست و تو
 تو خود با ترن خنر زری خوشینی و بر خنری
 مگر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو
 تو هم از رای تدبیر بران سرو آرنی شای
 خانت میشه کردی با من حق شادی

زشت ترین بارنی دهنش بزرگ
 چو این کین چرا در کن دشمن بکن
 و زان پرچم کپسینه بسات و فتن
 کرد پای جان چون زن لطفش بر کن
 هوش داری که در کج قطف جبین
 بساط باغ و ران و جلوه سرد و سخن
 طربهای نواز دُنبال غمهای کین
 زمرغان سحر خیزان بکن بستر ن
 که آفت از نشتن حیات از بردن
 طمع داری که در طرف قتل کج و سخن
 به ران از چشم او پنی چرا از چشم من
 که جرم دیگران را زین ضعیف مبین
 خیانت میشه کار ناپیشکار و دشمن
 چه مبدل را تدبیر را هنر را رای زن

محی را بطل بخاری محسن را بسنی امل
 زلفی را مصافی پیش اگر آید خجل کردی
 تو از فکر عزا و کبر عذر در که زور نه
 بکاف لاف هم کام گرفت از مرشد بی
 به کینه زین سو که من خود کافر نه
 مکنه من و در فروش اندازن بکن جو
 تو خود دودار شو بی چو یک کاشان
 به غش آخور چو خرتن زیر بار اند
 ز آخور دوشو کر خروشی خر کو شوی
 چرا باید بکفت آری که چون کاوان پرواز
 به از هفتاد و پنجاه قطوری کربن پرو
 جواد ضار و جلالت نا فاج را درین میدان
 بیا بکش زبان و هر چه خواهی که گزین
 بهر جا باشی و صد بهر پستی زان تنزد

بلیدی را بله خوانی حسودی را حسن پستی
 چو باطل را بطل دانی و خاتون را ختن
 شوی رسوا چو زین زن خصلت عجز و پستی
 مکن تا بوقت کاشان کمتر زن پستی
 اگر جزای شمشیر دین رنگ مکر و فتن
 چو به بند از چه در دال صد پستی
 بر ایشان طمع کین کاستن از خوش پستی
 که بس بار من آخر دین دار من پستی
 که ز ناب و علف خواهی و نه جل و شستن
 فروز منی من هر جا فروزی در من پستی
 قطور لفظ و قطر اشق من جفا کن پستی
 نیستی فرقی تا در پویه و در تا ختن پستی
 نیستی مهر تا مهر خموشی بر دهن پستی
 که اینجا خاتم استم است پستی

اینها را که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است

نهال خدمت و کالای خدمت را درین
 مراغت کن از سرایه صدق و صفا
 من این سرایه را او دم اینجا خطا
 ندیدی مرا اسیرال ذر و شبین
 مگر این بندگیها و پرستشها که مگر دم
 پس از یک قرن منت مزد خد متهاسین کنون
 نیم کن من ملک آخر که امین نوع حیوان
 نه آب نان آب وی کردا که می آید
 درین فصل شتا که ریش ابروی وین
 کناره بنده از طفلان و شک طفلان
 مرا پیرهن جان چاک اگر کرد و بنان
 زغال همیشه ابسیر مثال اندرین خان
 سکان کوچه را سجا و قلم در بر آستان
 پس آنکه در چنین حالت عملد ارا و نواز

پریشانی نریا می پشیمانی مشی
 دین بازار بر آزار اگر غیر اغنیشی
 تو باری پند و عبرت چه در حال
 چنان که در شب سراسر با بهر منی
 نبود افزون کنان کا مذبذب است منی
 فرشته یور با هم قرین در کفر منی
 چون بچوب خور عمری مجال ریش منی
 عیالی میر و خور و بزرگ مردوزن
 کناره هر شمر کنجی پر از در عدن
 اگر خوابی که طفلان بشان وین
 که طفلان مرا چون کل تن یک پیر منی
 بسا چه صبی تو دوشک رختن
 کسان بنده را از جلد خود تیردن
 بی املاف جان بنده در سر و عن

خدا گوید که بعضی الطمن اثم وین عجم را
زیان چون از زبان آید جان بهر بود
کاکلن
بیا بگذر این نعمت که بدست بصفت
صفت

خداوند که با این بنده بعضی اثم وین
صلاح حال خود در نقطه این سخن
چو فضل و بذل بیفت ز فو لمین

ایا شکسته سرف ترک تبریزی
عبیر و غنبر بر مهر انور افشانی
کسی بسبیل آشفته بر کل سپری
همی غلبی بر لالهایی ستانی
بیاغ و بستان باشی همیشه بان
دو شوخ مستند آن دو ترک تنگ بد
فغان از آن دو ستمگر که فشان کدشت
تو کوئی این دو نیاختند در غم
غلام زلف و رخ شاهان بسیرم
جامعی تبرید که دام عام کنند

شعار تو همه لبسندی و دلادنی
عقیق و شکر بر مشک افرومیزی
کسی بلاله نورسته مشک تبریزی
همی بگردی سبزه های پالیزی
چرا ز صحبت نامحرمان نپریزی
کاشان همه خوشنوا است خوشریزی
هزار مرتبه آفرینش پای حکمیری
مکر دور و بی و دروئی و سنه انگریزی
خلاف مصلحت زاهدان دلمیزی
صلاح و سجه و سجاده سحر خیزی

ایا منافق معجب من از توان دما
 تو خود بهرست و بی برک و خواشانی
 اگر نه اجوف و مهموزی از چه داری نش
 تو خود چه چیزی و آخر چکاره کنی
 خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود
 تو خواه راضی باشی بغریز و خواه بس
 نه من که با تو باین چربی و باین می
 جز این که با تو بگفتم که خیر و در دیش
 برو بباش چه باید مرا که پند هم
 مکر نه نایب سلطان روز کار ده
 عدوی جا بهش نوشد شراب قومی

که دید جدم از کبر و عجب پروری
 بسخاک داری چون بستان پائیزی
 بهر دو پهلوا از ضعفهای مهمیزی
 فغان و ناله زیکار کی و بی چیزی
 نبایدت که بحکم خدا در آوری
 بی قضاست که وارونه میکند پیزی
 بگویم و تو باین بندی و باین سزی
 چکر و دام که بقصد هلاک من خیزی
 ترا بهر تو باین بکینه بستیزی
 سزای هر که کند دزدی کند خیزی
 مدام دولخواهش ز لال کاری

ای بدیع هسته تر و بس بدیع است
 من چنان گویم که حرف شست از پانم

شعر چون بن عریاشاد خوشگنی
 تو چنان گوئی که لفظ خوبرا بدگنی

که بعد لفظ اندرون که حرف می باشد
در چه نایه در عدد خط و خطای نو
بر مردین چیست بر جان خود و از بگرد
چون که هر چه در شمار کت است
تو بکن استغفر که محض است که تو
خود تر به راه بخت دیگران آخر حکایت
مرحمتی رخساری داشت تراستی
خود چو در سبک نظر و قیه دوزن ارکان
یکم که نه ثابت کن و گریه بی شوق
نیز من پرسی را کن این اسیر از
چون و گریه و حسد کان از نعل و نفوذ
تا کی جل مرکب ای بیخ آخر چرا
در خدای طبع حریف و امانده چون درو
مردمان را به آمد زین سخنها زنها

تو یک لفظ اندرون خط و خطای نو
سجده صدانه را به دوزخ و نرغ
زشت نگرداوری مقبول را زردی
الکاف بر لفظ همیش می شد و می کنی
را را احمق را قیاس از راه احمدی
را و خلق خویش را می کن اگر سدی
را است که می دفع فاسد را با و می کنی
ظلم محض است که مطلق را می کنی
بیکسان را چو اجبر می بود می کنی
در نیمه سی و ابرام محمد دینی
توجه ده داری که نعت تاج و سینه
تو بدین ترکیب از ذات مفردی
بسجل و بهجت عقل مجر دینی
روزبان در کام دشمن خویش دینی

بند من پذیرد از نعت بزرگان در کند
 که کلمه‌ی چوین سبب باری ز بحر کوی
 ورنه عرض فریش را در حلقه‌ی لواط

ورنه پذیرد و هماره موگد
 نعت شاهنشاه منصور بود بیکتی
 عاقبت چون عرض صد الدن شد

هر کس که ز روز بدترسد
 زیرا که چو نفع از آن عداست
 و آنکه بخیره کی نشیند
 و آن کند کند که بنده بالفعل

باید نخورد و عدا می نفاخ
 ناچار برود چو بند سوراخ
 خود بر جای فواجه ستاخ
 در رحمت آنم آخ و صد آخ

و جنت و جی ملنا
 امنت بالله الذی
 احب من تحب
 ما نبت کنت لک
 فحت قلبی عنوة

لفاطه قد فطرک
 بصنعه قد صورک
 و من یحب منظرک
 فی شقوتی لو لم ارک
 روحی فداک ای سرک

عبدالمطلب
 خلیفه
 حضرت
 محمد
 صلی
 الله
 علیه
 و
 آله
 و
 سلم

اینکه
 در
 این
 کتاب
 در
 بیان
 احوال
 و
 سیرت
 و
 مناقب
 و
 شایسته
 و
 فضیلت
 و
 جلال
 و
 کرامت
 و
 عظمت
 و
 شرف
 و
 بزرگواری
 و
 جلال
 و
 کرامت
 و
 عظمت
 و
 شرف
 و
 بزرگواری
 و
 جلال
 و
 کرامت
 و
 عظمت
 و
 شرف
 و
 بزرگواری

در سال شصت و پنج و علی گفته که بروی تو بهائی که از شر عثمانی گرفتند

چون سال بر هزار و دصد و سی و هفت	قیصر شد ز فتح شاه زرمخواه
عباس شاه زار ملک شد بر زر و	ازین تو صد گرفت بیک حمله زان

بسید را قایم مقام والد ماجد خود نوشت

یا سید الوزراء مالی حاجه	آلا الیک وانت تعلم حاجتی
فانظراتی واسعفها واسترح	من شتر ابرامی و سودهایم

در مدح میرزا حسین و له میرزا محمد علی شکو گفت

آنچه از مرکان خیر حسین من گشت	بر حسین کی از جفا می کرد شین گشت
خال و خط شامی بنا گوش صبحی قامت	در جفا زلف حسین از شرفی گوش گشت

رشتی ایوانی که بد نام شد	بازیچه کودکان حمام شدی
رفتی که کنی رام خودت را	باین همه بخت که چرا خام شدی

رشتی علی از جگر سخی شت مرد	باساده رخان جانب کلک شت مرد
----------------------------	-----------------------------

کلک شت مرد
بکلک شت مرد
بکلک شت مرد

تبریز شین و درسخوان ادم شو

سنگین فیشین بکامشوریت

رشتی علی این رفتن شیت پور
عشق باید که نرم و سوار بود

این وجه شاه و سیرت او
این است و مانند او در دین

ایک خواجہ مکرچی سنت راجہ فقار
رہے تھے ایک کوز کرہ خواجہ

کر صدمه و ندانت نکر دو آزاد
زان سان که بدمان نیمه کشاد

ای خواجه بیا خوشتر از این ندیده بود
با این تجر و بغل که داری زنها

دل از طبع زمانه و بسند مجنونه
از سیر و پیاز و کند، کند، کند، مجنونه

ای خالق خلق دای جاندار جهان
یا شانه و استن ازین مغرود غ

رحمی کن و زمین کند دامن هر ما
یار اچو باز گیر از ان کام و دامن

وہ جو
میں نے
میں نے
میں نے
میں نے

فصل پنجم در بیان معجزات و احوال حضرت علی (ع)

